

انتشارات انصار امام مهدی (عج)

روز حسین (علیه السلام)

جلد سوم

بررسی و تحلیل مهم‌ترین رویدادهای روز عاشورا و پس از آن

من دست ذلت و خواری به شما نمی‌دهم

دکتر علاء سالم

روز حسین (علیه السلام)

جلد سوم

بررسی و تحلیل مهم‌ترین رویدادهای روز عاشورا و پس از آن

به قلم

علاء سالم

مترجم:

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (عج)

روز حسین، جلد سوم	نام کتاب
یوم الحسین، الجزء الثالث	نام کتاب اصلی
علاء سالم	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)	مترجم
اول	نوبت انتشار
۱۴۰۴	تاریخ انتشار
۱۴۴۶ ق / می ۲۰۲۵ م	تاریخ انتشار کتاب اصلی
۲۲۷	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن (علیه السلام)

به تارنماهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

فهرست	۵
سرآغاز	۱۱
درباره رویدادهای پس از شهادت حسین	۱۵
(۱) امویان پس از شهادت امام حسین	۱۷
واقعه حژه	۱۷
موضع بازمانده حسین در رخدادهای حژه	۳۶
محاصره مکه و تخریب کعبه	۴۰
هلاکت یزید و هرج و مرج پس از او	۴۴
هلاکت یزید و آنچه درباره اش گفته شده است	۴۴
اعتراف معاویه بن یزید به حق	۵۱
سیطره مروانیان بر حکومت	۵۵
هرج و مرج و جنگ برای دنیا و حکومت!	۵۷
درخت لعنت شده و جست و خیز میمون ها	۶۰
(۲) قیام توّابین	۶۹
آمادگی برای قیام و عزیمت به جنگ	۶۹
انگیزه های قیام	۶۹
نگاهی کلی به کوفه	۷۴
اختلاف دیدگاه ها در میان محبان	۷۶
خروج برای جنگ و تخلف بیشتر محبان	۸۰
چرا شام؟	۸۲
والی کوفه در تلاش برای بهرمبرداری از قیام به نفع آل زبیر	۸۷

زیارت قبر حسین و حرکت به سوی شام	۸۸
نبرد عین الوردہ	۹۲
آمادہ سازی سلیمان و سفارش های او به یارانش	۹۲
رویارویی دو طرف در عین الوردہ و شہادت فرماندہان قیام	۹۳
قیام توأبین: نتایج و درس ها	۹۷
نتایج قیام	۹۷
ازجملہ درس های قیام	۱۰۰
(۳) قیام مختار ثقفی	۱۰۳
مختار پیش از قیام	۱۰۴
نخستین دستگیری مختار	۱۰۴
خون خواهی حسین (علیہ السلام)، نخستین دغدغہ مختار	۱۰۵
پیوستن مختار بہ ابن زبیر	۱۱۱
زمینہ سازی برای قیام	۱۱۶
دستگیری دوم مختار	۱۱۸
مختار قیام کنندہ ای برای خون خواهی حسین (علیہ السلام)	۱۲۰
مختار حرکتش را از زندان آغاز می کند	۱۲۰
عبداللہ بن مطیع، والی جدید کوفہ	۱۲۱
تردید برخی از بیعت کنندگان در مشروعیت قیام مختار	۱۲۴
پیوستن ابراہیم بن مالک اشتر بہ مختار	۱۲۷
ابن مطیع تدابیری می اندیشد، و ابن اشتر در قیام شتاب می کند	۱۲۹
قیام مختار در کوفہ	۱۳۱
مختار امیر کوفہ شد	۱۳۷
بیعت مردم کوفہ با مختار	۱۳۷

ورود ابن زیاد به موصل	۱۳۹
انقلابی نافرجام که قاتلان حسین رهبری اش کردند	۱۴۱
مختار از قاتلان حسین انتقام می گیرد	۱۴۴
ابن زبیر به مختار و ابن حنفیه خیانت می کند	۱۶۰
نبرد خازر و کشته شدن ابن زیاد (لعنة الله عليه)	۱۶۴
نبرد مذار	۱۶۹
کشته شدن مختار	۱۷۱
نکات مهم	۱۷۶
نکته اول: تأیید عملکرد مختار به عنوان یک قیام کننده	۱۷۶
نکته دوم: آیا مختار امانی را که به ابن سعد (لعنة الله عليه) داده بود نقض کرد؟	۱۷۷
نکته سوم: سرنوشت ابراهیم بن اشتر	۱۸۰
نکته چهارم: آیا آل زبیر خون خواه حسین بود؟	۱۸۱
نکته پنجم: درس هایی از قیام مختار	۱۸۵
اعتقاد مختار و مشروعیت قیامش	۱۸۸
سخن نهایی درباره مختار	۱۸۸
آیا مختار کیسانی بود و بر این عقیده زندگی اش را به پایان رساند؟	۲۰۱
مشروعیت قیام های خون خواهی	۲۱۳
آیا امامت علی بن حسین از خواص شیعه پنهان مانده بود؟	۲۳۱
پس از قیام مختار	۲۴۳
برکناری مصعب از عراق و سپس بازگرداندن او	۲۴۴
کشته شدن مصعب بن زبیر	۲۴۵
کشته شدن عبدالله بن زبیر و ویران کردن کعبه با منجنیق	۲۴۶
حکمرانی حجاج بن یوسف (لعنة الله عليه)	۲۴۸

کشته شدن کمیل بن زیاد	۲۵۳
کشته شدن سعید بن جبیر	۲۵۵
عمر بن عبدالعزیز سبّ علی را متوقف می کند و فدک را به اهلش باز می گرداند!	۲۵۸
سرآغاز دعوت بنی عباس	۲۶۴
(۴) قیام زید بن علی بن حسین	۲۶۷
سیره و فضیلت زید	۲۶۷
تولد زید و زندگی با پدرش	۲۶۷
زید و دو امام باقر (علیه السلام)	۲۷۱
سیره زید در میان مسلمانان	۲۷۳
زید، انقلابی شهید	۲۷۵
خبررسانی از آنچه بر زید خواهد گذشت	۲۷۵
انگیزه های قیام زید و مشروعیت آن	۲۷۸
قیام زید در کوفه و شهادتش	۲۹۲
اعتقاد زید به امامت امام صادق	۲۹۷
سقوط حکومت بنی امیه پس از شهادت زید	۳۰۵
روایت شهادت یحیی بن زید	۳۰۶
شهادت یحیی	۳۰۶
اعتقاد یحیی بن زید	۳۰۸
حوادث پراکنده پس از قیام زید	۳۲۲
زامداری ولید بن یزید «ناقص» و کشته شدن او	۳۲۲
آشوب هایی که در اواخر حکمرانی بنی امیه آنان را فرا گرفت	۳۲۴
قیام عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر در کوفه	۳۲۷
قیام عباسیان و آغاز حکمرانی شان	۳۳۰

۳۳۱	رهبران قیام و انتخاب خراسان
۳۳۴	آغاز قیام ابومسلم در خراسان
۳۳۹	بیعت ابوالعباس سفاح
۳۴۵	سقوط دمشق و کشته شدن آخرین حاکم بنی امیه
۳۴۷	کشتار امویان توسط عباسیان
۳۴۹	سفاح مهم‌ترین یاران خود را می‌کشد
۳۵۰	مرگ سفاح و خلافت منصور
۳۵۲	منصور، ابومسلم و عموهای عباسی خود را از بین می‌برد
۳۵۵	نکات مهم
۳۷۷	منابع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرآغاز

از جمله وقایع مهم در دوران حسین (صلوات خدا بر او) قیام‌هایی است که پس از شهادت آن حضرت (علیه السلام) شکل گرفت و با عنوان «قیام‌های خون‌خواهی» شناخته می‌شود؛ زیرا با هدف انتقام‌جویی برای حسین و خون به‌ناحق ریخته‌شده او در کربلا آغاز شدند و تا نابودی کامل حکومت بنی‌امیه آرام نگرفتند.

قیام توابین در سال ۶۵ هجری به رهبری سلیمان بن صُرد خزاعی (رضوان خدا بر او باد) و با همراهی برگزیدگان شیعه آل محمد (علیهم السلام)، آغازگر این قیام‌ها بود. اگرچه این قیام به هدف نهایی خود نرسید و قاتلان حسین را از میان نبرد، اما به حکومت اموی آسیب رساند و مرکز قدرت امویان را دچار آشفتگی کرد، و نیز نقش مؤثری در برانگیختن روحیه مسلمانان - به‌ویژه شیعیان آل محمد - برای ایستادگی در برابر ظلم و طغیان اموی داشت.

سپس قیام مختار ثقفی (رضوان خدا بر او باد) در سال ۶۶ هجری در کوفه، با همراهی شیعیان آل محمد (علیهم السلام) به وقوع پیوست؛ قیامی که دل‌های مؤمنان را تسکین داد و هزاران نفر از قاتلان حسین را از میان برداشت، به‌ویژه افرادی که نقش برجسته‌ای در قتل حسین (صلوات خدا بر او) داشتند؛ افرادی همچون ابن‌زیاد، ابن‌نمیر، ابن‌سعد، ابن‌ذی‌الجوشن، خولی، حرمله و دیگران که خداوند همگی‌شان را لعنت کند.

سپس قیام زید شهید در کوفه در سال‌های ۱۲۰ تا ۱۲۲ هجری شکل گرفت؛ و اگر فداکاری نواده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ایثار جان او و خاندان و یارانش در روز عاشورا در راه دین خدا و تثبیت پایه‌های حاکمیت الهی نبود، این قیام نیز پدید نمی‌آمد. این قیام نیز نقش بزرگی در

تضعیف حکومت اموی داشت، تا آنجا که برخی مورخان بر این باورند که حکومت بنی‌امیه عملاً پس از وقایع قیام زید (علیه السلام) و مرگ هشام بن عبدالملک در سال ۱۲۵ هجری، به پایان رسید. بنی‌عباس نیز از ضعف و ناتوانی حکومت اموی بهره بردند و جنبش خود را گسترش دادند، که سرانجام با سلطهٔ ابومسلم خراسانی بر شرق و سپس عراق و در ادامه، شام به سقوط حکومت بنی‌امیه انجامید.

خون به ناحق ریخته شدهٔ حسین بر خاک سوزان طف، روح انقلاب علیه ظلم و باطل و انحراف اموی را در جان‌های مؤمنان و صالحان بیدار کرد و پس از خواب و سکوتی طولانی، در آنان روحیهٔ زندگی و نهضت را دمید؛ و طنین روز حسین (علیه السلام) پس از شهادتش پیوسته در گوش زمان می‌پیچد و به پایان حکومت بنی‌امیه محدود نمی‌شود، بلکه فراتر از آن خواب هر طاغوت و ظالمی را تا واپسین روز بشریت بر این زمین آشفته خواهد کرد.

ما در این جلد از کتاب «روز حسین»، به بررسی این قیام‌ها می‌پردازیم؛ و طبیعتاً هدف ما صرفاً روایت تاریخی و نقل حوادث نیست، بلکه مهم‌تر از آن:

۱. بیان حقایق به همان صورتی که هست، و اصلاح آنچه بر اثر جهل یا عامدانه تحریف شده است.

۲. استخراج پندها و اندرزها؛ زیرا بسیاری از امور و وقایعی که در آن دوره رخ داده‌اند، سنت‌هایی هستند که در دنیای امتحان تکرار می‌شوند.

۳. این کتاب دربرگیرندهٔ پژوهش‌های اعتقادی مهمی است که با جریان وقایع و رخدادها تناسب دارد.

«روز حسین» در جلد سوم خود، شامل گفت‌وگوهای متعددی با سید احمد الحسن دربارهٔ مسائل و موضوعات حساس و مبهمی است که همواره برای بسیاری از مورخان و پژوهشگران در دورهٔ پس از شهادت حسین (علیه السلام) مطرح بوده است؛ دوره‌ای که سرشار از رویدادها و دگرگونی‌های بزرگ و سرنوشت‌ساز بوده است؛ و پاسخ‌ها و تحلیل‌های روشن و مستدل ایشان

همچون یافتن حلقه گم شده‌ای است که کامل شدن تصویر به آن وابسته بوده است، و صحنه ایمانی و اسلامی را به صورتی درست و منطقی و منصفانه برایمان بازترسیم می‌کند.

برای کامل شدن بهرمندی - پیش از پرداختن به قیام‌ها - خلاصه‌ای از وقایع و رویدادهای مهمی که در فاصله میان شهادت امام حسین (علیه السلام) در سال ۶۱ هجری و قیام‌توابعین در سال ۶۵ هجری روی داده، ارائه شده است تا تصویر کاملی از جریان و تسلسل حوادث در ذهن خواننده گرامی شکل گیرد.

از خداوند سبحان خواستارم ما را در زمره شیعیان حسین (صلوات خدا بر او) و پیروان راه او قرار دهد و روزی که به لقای او نائل می‌شویم فرجاممان را به نیکی رقم بزند؛ و سپاس و ستایش از آن خداوند یگانه است.

۲۵ / ۵ / ۲۰۲۵ م

[۴ خرداد ۱۴۰۴ ش]

درباره رویدادهای پس از شهادت حسین علیه السلام

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«اهمیت فهم این حوادث تنها در درک درست گذشته و آنچه واقعاً رخ داده، خلاصه نمی‌شود، بلکه [ابزاری است] برای فهم حال و آینده و اتخاذ موضعی درست مبتنی بر بصیرت و آگاهی کاملی از آنچه امروز در جریان است، از رهگذر درک آنچه در گذشته اتفاق افتاده است.

گذشته یا تاریخ - برخلاف آنچه برخی ترویج می‌کنند - بی‌ارزش نیست؛ همان‌گونه که گاهی با تکرار این جمله که «امروز ما چه ارتباطی با وقایع هزار سال پیش دارد؟» [می‌کوشند اهمیت آن را کم‌رنگ جلوه دهند]. البته، این سخن را معمولاً زمانی بر زبان می‌آورند که به سودشان باشد و در موقعیتی که منفعتی برای خود می‌بینند!

اگر رویدادهای گذشته و تاریخ ارزشی نداشت، پس چرا قرآن آنها را بازگو کرده است؟

کسی که به قرآن ایمان دارد نباید بگوید «ما چه ارتباطی با وقایع گذشته داریم»، به‌ویژه وقتی که آنچه رخ داده است به مسئله مهمی در دین مربوط می‌شود، یعنی امامت عام، صرف‌نظر از جزئیات فهم آن در میان اهل سنت، شیعیان یا دیگران.

از این‌رو، بسیار مهم است که تاریخ و آنچه به وقوع پیوسته را به خوبی درک کنیم و تا حد ممکن از آن بهره‌گیریم؛ همچنین بسیار اهمیت دارد که خودبزرگ‌بینی و غروری را که برخی به بهانه پیشرفت‌های امروزی گرفتارش شده‌اند کنار بگذاریم؛ درحالی‌که گذشتگان نیز مراحل مشابه ما را - با توجه به زمان و شرایط

۱۶..... انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - روز حسین (علیه السلام)، جلد سوم

خود - پشتِ سر گذاشته اند.»^۱

۱. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

(۱)

امویان پس از شهادت امام حسین علیه السلام

حکومت یزید بن معاویه (لعنة الله عليه) چندان طول نکشید؛ زیرا مدت خلافت او سه سال و چند ماه، در سال‌های ۶۰ تا ۶۴ هجری، و سرشار از وقایع زشت و شنیع بود. او حکومت خود را با کشتن نواده رسول اکرم و میوه دلش، امام حسین بن علی (صلوات خدا بر او) به همراه اهل بیت و یارانش در کربلا آغاز کرد. سپس در واقعه مصیبت‌بار «حِزّه»، شهر پیامبر صلی الله علیه و آله را برای سپاهیان‌ش مباح ساخت، و سرانجام حکومت خود را با هدف قرار دادن کعبه به وسیله منجنیق در نبردی که میان سپاه او و سپاه ابن زبیر درگرفت، به پایان رساند.

واقعه حِزّه

* مکان: حجاز، شهر پیامبر (مدینه)

* زمان: ذی حجه سال ۶۳ هجری

پس از شهادت امام حسین علیه السلام، دیگر مانعی در برابر تحقق آرزوی عبدالله بن زبیر برای به دست گرفتن سلطنت و حکومت باقی نمانده بود، و همان‌طور که پیش‌تر دانستیم، او پس از خودداری از بیعت با یزید به مکه پناه برده بود. او از واقعه شهادت امام حسین علیه السلام سوءاستفاده کرد و مردم را به بیعت با خودش فراخواند، درحالی‌که پیش‌تر آنان را به شورا دعوت کرده بود. خبر اقدامات او به گوش یزید رسید. یزید تصمیم گرفت او را دستگیر کند و در غل‌ونجیر به

نزد خودش بیاورد.^۱

یزید والی خود را در مدینه واداشت^۲ تا لشکری فراهم کند و فرماندهی آن را به «عمرو بن زبیر»^۳ - برادر عبدالله - بسپارد تا به سوی مکه حرکت کند و جنبش عبدالله بن زبیر را در آنجا سرکوب کند، اما این تلاش به نتیجه نرسید؛ زیرا سپاه عمرو بن زبیر پس از رسیدن به مکه از هم گسست و یارانش پراکنده شدند؛ چون مردم مکه و اطراف آن با عبدالله - که به بهانه دفاع از بیت الله و حرمش هم دردی آنان را با خود جلب کرده بود - همراهی کردند. در نهایت، مأموریت عمرو بن زبیر شکست خورد، دستگیر شد و نزد برادرش عبدالله آورده شد. عبدالله دستور داد او را زندانی کنند، سپس اعلام کرد هر کس از عمرو مظلومه ای دارد یا از او آسیبی دیده است می تواند انتقام بگیرد. مردم به سوی او هجوم آوردند و از او انتقام گرفتند تا آن که سرانجام بر اثر ضربه ای که یکی از قصاص کنندگان بر او وارد کرد، جان باخت.^۴

پس از آن که عبدالله بن زبیر برادرش را به قتل رساند، مردم مکه و مدینه را به بیعت با خود و ترک بیعت با یزید و جهاد با او فراخواند. عبدالله بن مطیع عدوی (پسر عموی عمر بن خطاب) در مدینه مسئول گرفتن بیعت از مردم برای او شد. در مکه نیز، ابن زبیر به اخراج امویان و پیروانشان از شهر پرداخت؛ گروهی از فراریان را تعقیب کرد، و عده ای از آنها را درون حرم به قتل رساند.^۵

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۴ و ۳۶۵.

۲. والی در آن زمان عثمان بن محمد بن ابوسفیان بود، که پس از عزل «اشدق» در سال ۶۱ هجری و سپس عزل «ولید بن عتبیه» به این سمت گماشته شد. علت عزل «اشدق» سستی او در مقابله با حرکت ابن زبیر در مکه بود. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۳ - ۳۶۶.

۳. عمرو برادر عبدالله بن زبیر بود، اما با او اختلاف داشت و نسبت به عبدالله و طرفدارانش بسیار سخت گیر بود.

۴. مراجعه کنید به: اسباب الاشراف، بلاذری، ج ۵، ص ۳۰۴ - ۳۱۳.

۵. بلاذری نوشته است: «هیثم گفت: سعد - غلام عتبیه بن ابوسفیان - با پنجاه تن از یارانش در طائف پناه گرفت. ابن زبیر آنها را از پناهگاه بیرون کشید و داخل حرم کردن زد. ابن عمر گفت: «سبحان الله، چقدر این مرد نادان است!

در مدینه نیز، مردم بیعت یزید را باطل کردند و علیه امویان و نزدیکانشان - که حدود هزار نفر بودند - شورش کردند و آنها را در خانه مروان بن حکم محاصره کردند و شعارهایی علیه‌شان سر دادند. سپس با شنیدن خبر حرکت سپاه شام به‌سوی مدینه، حلقه محاصره را تنگ‌تر کردند و آنان را از مدینه بیرون راندند.^۱

طبق متون تاریخی، یکی از دلایل شورش مردم مدینه و اقدام به خلع بیعت با یزید و اخراج والی او از شهر، اعتقادشان به فسق و فجور یزید بود،^۲ به‌ویژه با توجه به این‌که او علناً به فسق و فجور می‌پرداخت و بیشتر مسلمانان از وضعیت او آگاه بودند. عبدالله بن حنظله - پس از بازگشت از شام - این دلیل را برای مردم مدینه چنین بیان کرده و گفته است:

«به خدا قسم، ما علیه یزید خروج نکردیم مگر آنگاه که ترسیدیم از آسمان بر سرمان سنگ ببارد؛ مردی که با مادران و دختران و خواهران زنا می‌کند، شراب می‌نوشد و نماز را ترک می‌کند. به خدا سوگند، اگر هیچ‌کس از مردم با من نبود، یقیناً در راه خدا در برابر او ایستادگی می‌کردم. پس در همان روز، مردم از هر سو برای بیعت با عبدالله بن زبیر هجوم آوردند.»^۳

بدانید هرکس در حرم کسی را بکشد، خودش نیز باید در حرم کشته شود.» و ابن عباس گفت: «اگر قاتل پدرم را هم در حرم می‌دیدم او را نمی‌کشتم.» انساب‌الأشراف، ج ۵، ص ۳۱۹.

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷۰، ۳۷۲؛ مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۲۶۷.
 ۲. طبری درباره انتصاب عثمان بن محمد بن ابوسفیان به‌عنوان والی مدینه - پس از عزل ولید بن عتبه به‌دلیل خشونت‌هایش - می‌نویسد: عثمان به جوانی، لهو و لعب، و ناآشنایی با امور حکومت شهره بود. او هیتی از اشراف مدینه - از جمله عبدالله بن حنظله، عبدالله بن ابوعمر بن مغیره مخزومی، منذر بن زبیر و دیگران - را نزد یزید فرستاد. وقتی آنها از شام بازگشتند، در میان مردم مدینه گفتند: «ما از نزد مردی آمدیم که دینی ندارد؛ شراب می‌نوشد، با نغمه‌زنان می‌نشیند، کنیزکان در حضورش می‌نوازند، با سگ‌ها بازی می‌کند، و با جوانان ناباب هم‌نشین است. ما برای شما گواهی می‌دهیم که بیعت او را خلع کرده‌ایم.» پس مردم نیز با آنان همراه شدند. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۸.

۳. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۲۷، ص ۴۲۹؛ المنتظم فی تاریخ الملوک و الأمم، ابن جوزی، ج ۶، ص ۱۹.

جنبش ابن زبیر در مکه و ارتباط او با مردم مدینه، از طریق برخی از یارانش نیز، از دیگر عواملی بود که مردم مدینه را به خلع یزید و اخراج والی او واداشت.^۱

از سوی دیگر، یزید نامه‌ای به مردم مدینه نوشت و از والی اش (عثمان بن محمد) خواست آن را برایشان بخواند. در این نامه آمده بود:

«اما بعد، من به شما آن قدر بها دادم که عهد خود را شکستید و آن قدر شما را رفعت بخشیدم که از حد گذشتید، شما را بر سر خود نشاندم و سپس پایین آوردم؛ و به خدا سوگند، اگر بخواهم شما را زیر پایم بگذارم، آن چنان شما را لگدمال کنم که فقط شمار اندکی از شما باقی بماند و شما را همچون افسانه‌هایی می‌گردانم که از عاد و ثمود نقل می‌شود. سوگند به خدا، جز عقوبت از من به شما نخواهد رسید، و کسی که پشیمان شود هرگز رستگار نخواهد شد.»^۲

سپس یزید سپاهی متشکل از دوازده هزار نفر به فرماندهی مسلم بن عقبه مری برای حمله به مدینه و مجازات مردم آن به‌خاطر تمردشان تجهیز کرد. شایان ذکر است انتخاب این جلال خون‌ریز - مسلم - برای انجام چنین مأموریتی، به توصیه پیشین پدرش معاویه صورت گرفته بود.^۳

۱. برخی مورخان گفته‌اند عبدالله بن زبیر، عبدالله بن حنظله را به‌عنوان والی مدینه منصوب کرده بود. مراجعه کنید به: الفتوح، ابن اعثم کوفی، ج ۵، ص ۱۵۷.

۲. الامامة و السياسة، ابن قتیبه، ج ۱، ص ۲۲۹، به تحقیق علی شیری.

۳. حافظ بن حجر گفته است: «ابوبکر بن ابوخیثمه با سند صحیح از جویریة بن أسماء نقل کرده است که گفت: از بزرگان مدینه شنیدم می‌گفتند: «زمانی که معاویه در حال احتضار بود، یزید را فراخواند و به او گفت: "تو با مردم مدینه روزی خواهی داشت؛ اگر چنین کردند، مسلم بن عقبه را بر آنان بتازان، که من از خیرخواهی او آگاه شده‌ام." پس از آن که یزید به خلافت رسید، عبدالله بن حنظله با گروهی نزد او رفتند. یزید با آنان به نیکی رفتار کرد و به آنان پاداش داد. اما وقتی آنها بازگشتند مردم را علیه یزید تحریک کردند، او را نکوهش کردند و مردم را به خلع او فراخواندند و آنان نیز این دعوت را پذیرفتند. خبر این ماجرا به یزید رسید و او مسلم بن عقبه را به‌سوی مدینه فرستاد. مردم مدینه با لشکری بزرگ به استقبال سپاه شام رفتند. شامیان از رویارویی با آنها بیم داشتند و از جنگ با آنان ناخشنود بودند. اما

به علاوه، هدف یزید (لعنة الله عليه) از اعزام سپاه، سرکوب شورش عبدالله بن زبیر در مکه بود. او هنگام بدرقهٔ مسلم بن عقبه به او گفت:

- «تو فرماندهٔ سپاه هستی. اگر برای اتفاقی افتاد، فرماندهی با حصین بن نمیر سُکونی باشد. وقتی به مدینه رسیدی سه بار مردم را به اطاعت دعوت کن؛ اگر پذیرفتند که هیچ، وگرنه با آنان بجنگ. اگر بر آنان پیروز شدی، شهر را به مدت سه روز مباح کن و هرآنچه از مال و ارث و سلاح یا خوراکی در آن یافت شد، از آن سپاه باشد.»^۱

هنگامی که نبرد درگرفت، صدای تکبیر از درون مدینه شنیده شد؛ زیرا بنی حارثه، گروهی از شامیان را از طرف خندق وارد مدینه کرده بودند. مردم مدینه برای دفاع از خانواده‌هایشان جنگ را رها کردند و به شهر بازگشتند. آنها شکست خوردند و بسیاری کشته شدند. مسلم مردم را وادار کرد با یزید بیعت کنند، به گونه‌ای که گویی آنان بندگان یزیدند و او در جان و مال و خانواده‌هایشان اختیار تام دارد.»

طبرانی از محمد بن سعید بن رمانه روایت کرده است: معاویه هنگام مرگ به یزید گفت: «من سرزمین‌ها را برای مهیا و مردم را آماده کرده‌ام، و جز از اهل حجاز نگرانی ندارم. اگر از جانب آنان نگران شدی، مسلم بن عقبه را به سویشان روانه کن، که من او را آزموده‌ام و خیرخواهی‌اش را دیده‌ام. سپس یزید - پس از مخالفت مردم با او - مسلم را فراخواند و او مدینه را سه روز برای سپاهیان مباح ساخت؛ آنگاه مردم را به بیعت با یزید واداشت؛ به گونه‌ای که گفتند، ما بندگان یزید هستیم، چه در طاعت خدا و چه در نافرمانی‌اش.» فتح الباری، ج ۱۳، ص ۶۰ و ۶۱.

روایت جویریة بن أسماء را شماری از مورخان نقل کرده‌اند، از جمله: تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۵۸، ص ۱۰۴ و ۱۰۵؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۸۰؛ انساب الاشراف، بلاذری، ج ۵، ص ۳۳۴؛ تاریخ خلیفه بن خياط، ص ۱۸۲؛ البداية و النهایة، ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۴۲؛ و دیگران.

همچنین مراجعه کنید به: الامامة و السیاسة، ابن قتیبة، که گفته است: «معاویه به یزید وصیت کرد و گفت: "اگر از سوی مردم مدینه بیم داشتی یا کسی از آنان علیه تو شورید، به سراغ اعراب بنی مره، مسلم بن عقبه برو." پس یزید او را فراخواند و گفت: «با این سپاه به سوی مدینه حرکت کن ...» الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۱۲ نیز همانند آن را آورده است.

۱. انساب الاشراف، بلاذری، ج ۵، ص ۳۲۲ و ۳۲۳؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۷۲.

- «بدان تو به سوی قومی نادان و متجاوز می روی که بُردباری امیرالمؤمنین معاویه آنها را فاسد کرده است و گمان کرده اند کسی به آنان آسیب نمی رساند؛ پس اهل شام را از آنچه در مقابله با آنان اراده کردند، باز مدار.»^۱
- «... و وقتی به مدینه رسیدی اگر کسی مانعت شد یا در برابر تو ایستاد و جنگ کرد، پس شمشیر، شمشیر؛ کار زخمی هایشان را یکسره کن، فراری هایشان را تعقیب کن، و مبادا کسی از آنان را زنده بگذاری.»^۲

مسلم (خدا او را خوار کند) طبیعتاً از این مأموریت خوشحال شد و با وجود آن که بیمار بود آن را (پناه بر خدا) رزقی دانست که خدا برایش فرستاده است^۳ و وقتی یزید این مأموریت را به او سپرد، گفت: «(مرا به سوی آنان بفرست؛ به خدا قسم، شهر را زیر و زبر خواهیم کرد!)»^۴ و مقصودش «شهر رسول خدا» بود، با وجود آن که خداوند آن را حرمی امن قرار داده است؛ و نیز با وجود حرمتش به سبب این که محل هجرت رسول خدا، محل رسالت، و محل نزول وحی الهی بوده است.^۵

۱. انساب الاشراف، بلاذری، ج ۵، ص ۳۳۳.

۲. الامامة و السياسة، ابن قتیبه، ج ۱، ص ۲۳۲.

۳. ابن قتیبه نقل کرده است که یزید (لعنة الله علیه) مسلم بن عقبه را فراخواند و به او گفت: «با این سپاه به سوی مدینه برو، و اگر خواستی تو را معاف می کنم، زیرا تو را بیمار و ناتوان می بینم.» مسلم گفت: «تو را به خدا سوگند می دهم مرا از اجرای که خدا بر این فرستاده است محروم نگردان!» الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۳۱.

۴. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۰.

۵. احادیث درباره حرمت مدینه بسیارند؛ دو نمونه از این احادیث:

* رسول خدا ﷺ فرمود: «خدایا، ابراهیم مکه را حرم قرار داد و آن را منطقه ای امن ساخت و من نیز مدینه را حرم قرار دادم؛ در میان دو کوه آن خونی نباید ریخته شود، سلاح برای جنگ در آن حمل نشود، و درختی در آن قطع نگردد مگر برای خوراک دام.» صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۱۷.

* رسول خدا ﷺ فرمود: «هرکس قصد بدی به مردم این شهر (یعنی مدینه) داشته باشد خداوند او را مانند نمک در آب ذوب خواهد کرد.» صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۲۱؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۸۰.

سپاه اموی به راه افتاد و به مدینه رسید و در اطراف آن در منطقه‌ای به نام «حِزَه» در شرق مدینه^۱ اردو زد. مسلم بن عقبه به مردم مدینه سه روز مهلت داد تا حکم یزید را بپذیرند و با او بیعت کنند، در غیر این صورت جنگ درخواهد گرفت. پس از آن که مردم این خواسته را رد کردند، مسلم با سپاهش به سوی آنان یورش برد. مردم مدینه فرماندهی خود را به عبدالله بن حنظله^۲ سپردند و گرد او جمع شدند. آنان خندق اطراف شهر حفر کرده بودند تا مانع پیشروی سپاه اموی به درون شهر شوند. میان دو طرف نبرد سختی درگرفت که در آن عبدالله بن حنظله و سپاهش نهایت پایداری و استقامت را از خود نشان دادند، اما تفاوت چشمگیر در تعداد و تجهیزات دو سپاه نقش تعیین کننده‌ای در سرنوشت نبرد داشت. در نتیجه، سپاه اموی پیروز شد و سپاه ابن حنظله شکست خورد و او به همراه پسرش و بسیاری از نیروهایش کشته شدند. همچنین نباید از خیانت برخی از مردم مدینه (از قبیله بنی عبدالأشهل) غافل ماند؛ زیرا آنان به طمع مال و وعده‌هایی که مروان بن حکم به آنان داده بود اجازه دادند سپاه اموی از طرف محله آنها وارد شوند و از خندق عبور کند؛ و در نتیجه، سپاه اموی توانست از آن مسیر عبور کند، وارد مدینه شود و شهر را با هرچه در آن بود در اختیار سپاهیان شامی قرار دهد.

۱. استقرار سپاه اموی در منطقه «حِزَه» و ورود به مدینه از سمت شرق، با مشورتی انجام شد که عبدالملک بن مروان به مسلم بن عقبه داده بود، و این زمانی بود که سپاه شام با امویان رانده شده از مدینه در منطقه «وادی القری» دیدار کردند. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷۳. بسیاری از مورخان بازگشت مروان و پسرش عبدالملک را به همراه سپاه اموی ذکر کرده‌اند، با این هدف که به گفته خودشان انتقامشان را از مردم مدینه بگیرند. برای نمونه، مراجعه کنید به: الالهامة و السیاسة، ابن قتیبة، ج ۱، ص ۲۳۲.

۲. حنظله، همان حنظلة بن ابوعامر از انصار (قبیله اوس) است که در سال ۳ هجری در نبرد احد شهید شد. او در حالی در جنگ شرکت کرد که غسل جنابت نکرده بود، و پیامبر ﷺ خبر داد فرشتگان او را غسل داده‌اند. از این رو به «غسیل الملائكة» معروف شد. این موضوع در منابع اسلامی شناخته شده و مشهور است. شیخ صدوق گفته است: «حنظلة بن ابوعامر راهب در احد شهید شد و پیامبر ﷺ دستور نداد او را غسل دهند، بلکه فرمود: "دیدم فرشتگان میان آسمان و زمین، حنظله را با آب موجود در ابرها در ظرف‌هایی از نقره غسل می‌دادند." از این رو به او لقب غسیل الملائكة داده شد.» من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۹۷.

واقعه حژه در اواخر ماه ذی حجه سال ۶۳ هجری رخ داد.^۱ آن جلاد خونریز، مسلم بن عقبه، دستورات امیر فاسقش را موبه مو اجرا کرد، تا آنجا که پس از پایان واقعه، نامه ای به یزید نوشت و در آن شرحی از رویدادها ارائه کرد. از جمله در آن نامه آمده بود:

«... هنگام بالا آمدن خورشید از جانب عبدالأشهل، از راهی که یکی از مردانشان برای ما گشوده بود - به سبب وعده هایی که مروان بن حکم از جانب امیرالمؤمنین به او داده بود، از جمله نزدیکی مقام، پاداش فراوان، ادای حق و رعایت عهدها - اسبهایمان را بر آنان تازانیدیم. من او را نزد امیرالمؤمنین فرستادم ... خداوند مردان امیرالمؤمنین را سلامت داشت، هیچ کس از آنان آسیبی ندید، و دشمنشان بیش از چهار ساعت از روز در برابرشان تاب نیاورد، و ما نماز ظهر را - خدا امیرالمؤمنین را اصلاح کند - در مسجد آنان خواندیم، پس از کشتاری گسترده و غارتی بزرگ. شمشیرهایمان را بر آنان فرود آوردیم، هر کس را که در برابر ما ظاهر شد کشتیم، فراری ها را دنبال کردیم، کار زخمی ها را تمام کردیم، و آنها را سه روز - چنان که امیرالمؤمنین فرمان داده بود - غارت کردیم.»^۲

نکاتی در ارتباط با واقعه حژه:

۱. انتخاب مجرم سفاک مسلم بن عقبه از سوی یزید (لعنة الله عليه)، پس از آن صورت گرفت که عبیدالله بن زیاد از پذیرفتن این مأموریت خودداری کرد و جمله مشهور خود را به زبان راند: «به خدا سوگند، این دو کار را برای فاسق جمع نمی کنم»، و منظورش از آن دو، قتل حسین (علیه السلام) و حمله به مدینه و مکه بود.^۳

۱. منابع تاریخی جزئیات فراوانی را از رخداد های این واقعه روایت کرده اند. برای نمونه، مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷۳ - ۳۸۰؛ الامامة و السياسة، ابن قتیبه، ج ۱، ص ۲۳۳ - ۲۴۲؛ مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۶۹ - ۷۱؛ البدایة و النهایة، ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۳۸ - ۲۴۴.

۲. الامامة و السياسة، ابن قتیبه، ج ۱، ص ۲۴۰.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷۱.

ابن اثیر گفته است: «یزید شخصی را نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد و به او فرمان داد به سوی مدینه حرکت کند و

تصریح ابن زیاد به روشنی نشان می دهد که یزید، فرمان دهنده اصلی قتل امام حسین (علیه السلام) بود و این اقدام تصمیم شخصی ابن زیاد نبوده است، برخلاف آنچه برخی طرفداران متعصب بنی امیه ادعا می کنند؛ و ما پیش تر این موضوع را بررسی کردیم.^۱ همچنین این گفته گواه آن است که فسق یزید امری پنهانی نبود و حتی فاسقانی مانند خود او و نزدیکانش هم آن را کتمان نمی کردند، علاوه بر این که او از نظر عموم مسلمانان به فسق شهره بود؛ تا آنجا که عبداللہ بن زبیر، یزید را به دلیل افراط در نوشیدن شراب «مست دائم الخمر» می نامید.^۲

۲. متون تاریخی - که بخشی از آنها پیش تر نقل شد - به روشنی و صراحت بیان می دارند که فجایع، نسل کشی و نقض حرمت خون و مال و ناموس مسلمانان که در شهر پیامبر به دست سپاه اموی صورت پذیرفت، به فرمان یزید لعین انجام شده بود؛ زیرا او دست جنایت کار مسلم بن عقبه را باز گذاشت و مدینه را به مدت سه روز برای او و سپاهش مباح ساخت تا هرچه می خواهند انجام دهند؛ و یزید با این کار خود، راه پدرش معاویه و سیاست ستمکارانه او را ادامه داد؛ همان سیاستی که سربازانش - به دستور مستقیم خود او - در برابر مسلمانان بی دفاع در شهرها و مناطق تحت حکمرانی امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) به کار می گرفتند. ما در جلد نخست کتاب «روز حسین»، فجایع و جنایاتی را که بسربن ارطاة و سپاهش در یورش به یمن مرتکب شدند، و نیز یورش های متعدد امویان به شهرهایی از عراق - مثل یورش سفیان بن عوف غامدی به هیت و انبار - را بررسی کردیم؛ یورش هایی که معاویه در آنها دستور داده بود روستاها را ویران کنند، و هرکسی را که با آنها هم عقیده نبود بکشند و

عبداللہ بن زبیر را در مکه محاصره کند. اما عیبدالله گفت: «به خدا سوگند، من این دو کار را برای فاسق جمع نمی کنم؛ کشتن فرزند رسول خدا و حمله به کعبه.» سپس نامه ای برای یزید فرستاد و عذر خواست. پس یزید، مسلم بن عقبه مری را فرستاد، و او کسی بود که به سبب شدت جنایت هایش به «مُسرف» (اسراف کار) شهرت یافت... الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

۱. مراجعه کنید به: روز حسین، جلد دوم، مبحث «چه کسی حسین (علیه السلام) را کشت؟»

۲. مراجعه کنید به: مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۶۹؛ التنبيه والاشراف، مسعودی، ص ۳۰۴.

اموالش را به غارت برند.^۱

دربارهٔ واقعهٔ حژه، همان‌طور که از متون تاریخی پیش‌تر دانستیم، مأموریت حمله به مدینه توسط یزید به جنایت‌کار معروف، مسلم‌بن عقیبه، در واقع بر اساس توصیه‌ای بود که پیش‌تر معاویه داده بود. در نتیجه، جنایت‌ها و تجاوزهایی که در شهر پیامبر رخ داد، بی‌ارتباط با معاویه نبود و نمی‌توان بار گناه آن را فقط بر دوش یزید و سپاهیان او انداخت.

۳. واقعهٔ حژه کشته‌های بسیاری از مردم مدینه به جا گذاشت، چه از قریش، چه از مهاجران و انصار، و چه سایر مسلمانان؛ ازجمله صحابه و تابعین و فرزندان آنان و حافظان قرآن. آنها هیچ حرمتی را فروگذار نکردند و مردم را با لفظ «ای یهودی‌ها» مخاطب قرار می‌دادند!^۲

- «وقتی ابن‌حنظله کشته شد مردم مدینه همچون گوسفندانی بی‌چوپان شدند؛ رمه‌هایی که شامیان از هر سو آنها را سلاخی می‌کردند ... سپاه وارد مدینه شد؛ اسب‌هایشان در شهر جولان می‌دادند و می‌کشتند و غارت می‌کردند.»^۳

۱. طبری در ضمن حوادث سال ۳۹ هجری نقل کرده است: «در این سال، معاویه، سفیان‌بن عوف را با شش هزار نفر فرستاد و به او دستور داد به هیت برود، آنجا را غارت کند و به آن یورش برد. سپس به سوی انبار و مدائن برود و به مردم آنجا حمله‌ور شود؛ و او نیز حرکت کرد ...». تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۰۳.

ازجمله توصیه‌های معاویه به او چنین بود: «ای سفیان، این غارت‌های اهل عراق، دل‌هایشان را مرعوب می‌سازد و هرکدام از آنان را که به ما تمایل دارد جسورتر و از یارانشان جدا می‌سازد، و هرکسی را که از آینده می‌ترسد به سوی ما دعوت می‌کند؛ هر روستایی را که از آن عبور می‌کنی ویران کن، و هرکس را که با تو هم‌عقیده نیست به قتل برسان، و اموال را غارت کن؛ زیرا غارت - مثل کشتار - است و دل‌ها را بیشتر به درد می‌آورد.» الغزوات، ثقی، ج ۲، ص ۴۶۶ و ۴۶۷.

۲. مراجعه کنید به: انساب‌الأشراف، بلاذری، ج ۵، ص ۳۲۷.

۳. الامامة والسياسة، ابن‌قتیبه، ج ۱، ص ۲۳۴.

- «تعداد کشته‌های واقعه حژه از قریش و انصار و مهاجران و بزرگان مردم در آن روز به هزار و هفتصد نفر رسید، و شمار باقی مردم - غیر از زنان و کودکان - نیز به ده هزار تن می‌رسید.»^۱

- «مدائنی از یکی از بزرگان مدینه نقل کرده است که گفت: از زهری پرسیدم: «تعداد کشته‌شدگان روز حژه چقدر بود؟» گفت: "هفتصد نفر از بزرگان مهاجر و انصار و سرشناسان موالی و دیگرانی - از آزاد و بنده - که نمی‌شناختم به ده هزار نفر می‌رسید."»^۲

- «از امام مالک نقل شده است که گفت: در روز حژه، هفتصد نفر از حافظان قرآن کشته شدند.»^۳

در نتیجه و با کمترین برآورد، در روز واقعه حژه هزاران نفر از مسلمانان کشته شدند، تا آنجا که حتی مروان بن حکم نیز به‌خاطر کشتار گسترده‌ای که مسلم در میان قریش انجام داده بود، به او اعتراض کرد، هرچند با کشتار انصار مخالفتی نداشت. او به مسلم گفت: «به خدا قسم، خون این قوم را به من نوشاندی، اما جز قریش؛ زیرا تو آنها را نابود کردی و از میان بردی.» مسلم پاسخ داد: «به خدا قسم، نزد هیچ‌کس خیانتی به امیرالمؤمنین نبود که ببینم، مگر آن‌که از خدا می‌خواستم خونس را به من بنوشاند.»^۴

۴. سپاه اموی شهر مدینه را مباح دانستند و به‌شکلی فجیع خانه‌های اهالی اش را غارت کردند.

۱. منبع قبلی، ج ۱، ص ۲۳۷ و ۲۳۸.

۲. البداية و النهاية، ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۴۲.

۳. منبع قبلی، ج ۶، ص ۲۶۲.

۴. الامامة و السياسة، ابن قتیبه، ج ۱، ص ۲۳۴.

- عوانة بن حکم گفت: «آنها از طرف بنی حارثه وارد مدینه شدند و هیچ خانه‌ای باقی نماند مگر این که غارت شد. جز خانه اسامة بن زید بن حارثه، فرزندخوانده رسول خدا (ص) که سگی از آن محافظت می کرد، و خانه زنی از حِمیر که قبیله اش از آن حفاظت می کردند. شامی ها در حین جنگ با مردم مدینه آنان را "ای یهودی ها" خطاب می کردند.»^۱

- «مسلم، مدینه را به مدت سه روز برای سپاه مباح کرد، تا آنجا که حتی پشم بالش ها را می تکاندند و با خود می بردند.»^۲

- «اولین خانه هایی که در جریان جنگ غارت شد خانه های بنی عبدالأشهل بود. آنها هیچ اثاثیه و زیور و فرشی در خانه ها باقی نمی گذاردند، و حتی پشم بالش ها را بیرون کشیدند، و حتی کبوترها و مرغ ها را نیز می کشتند و می بردند ...»^۳

۵- صحابه و تابعین بسیاری را کشتند و مورد اهانت قرار دادند:

برخی تاریخ نگاران شمار صحابه ای را که در روز واقعه حزه کشته شدند تا هشتاد نفر ذکر کرده و گفته اند هیچ کدام از صحابه حاضر در جنگ بدر زنده نماند. از قریش و انصار نیز هفت صد نفر، و از سایر مردم - از موالیان، اعراب و تابعین - ده هزار نفر کشته شدند.^۴ برخی از صحابه نیز با شکنجه و اسارت کشته شدند، مانند آنچه برای معقل بن سنان اشجعی روی داد.^۵

صحنه هایی از شهادت برخی صحابه:

۱. انساب الأشراف، بلاذری، ج ۵، ص ۳۲۷.

۲. منبع قبلی، ج ۵، ص ۳۳۴.

۳. الامامة و السياسة، ابن قتیبه، ج ۱، ص ۲۳۵.

۴. مراجعه کنید به: الامامة و السياسة، ابن قتیبه، ج ۱، ص ۲۳۵.

۵. مراجعه کنید به: البداية و النهاية، ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۴۱.

- عبدالله بن زید بن عاصم، از اصحاب رسول خدا ﷺ در آن روز خارج شد، درحالی که سوارها از هر سو برای کشتار و غارت می‌تاختند. به او گفتند: «اگر این جماعت بدانند تو صحابی پیامبر هستی، به تو آزار نمی‌رسانند؛ آیا اجازه می‌دهی جایگاه تو را به آنها بگوییم؟» او پاسخ داد: «به خدا قسم، امان آنها را نمی‌پذیرم و از اینجا نمی‌روم تا کشته شوم. کسی که پشیمان شود رستگار نخواهد شد.» او مردی سفیدرو، بلندبالا و بدون مو بود. مردی از اهل شام که کلاه از سر برداشته بود به سوی او آمد و گفت: «به خدا قسم، از اینجا نمی‌روم تا به طاسی سر او ضربه‌ای بزنم.» عبدالله گفت: «این برای تو شر و برای من خیر است.» آن مرد با تبر بر سرش کوبید و نوری درخشان در آسمان پدیدار گردید و عبدالله شهید شد. او آن روز، روزه‌دار بود. خدا رحمتش کند.»^۱

- «سپس معقل بن سنان را نزد او - یعنی مسلم بن عقبه - آوردند. معقل حمل‌کننده پرچم قوم خودش به همراه رسول خدا در روز فتح بود. وقتی نزد مسلم آمد، مسلم از او پرسید: «تشنه‌ای، ای معقل؟» گفت: «آری، خدا امیر را اصلاح کند.» مسلم گفت: «برایش شربتی از سویق بادم - که امیرالمؤمنین به ما داده بود - آماده کنید.» وقتی نوشید، گفت: «سیراب شدی؟» گفت: «بله.» مسلم گفت: «به خدا سوگند، هرگز ادرار این نوشیدنی را نخواهی دید.» سپس فرمان داد گردنش را زدند. نگاه گفت: «نمی‌توانستم بعد از سخنانی که از تو شنیدم - که در آنها به امام خود طعنه زده بودی - تو را زنده بگذارم.» معقل پیش‌تر در گفت‌وگوی میان خودش و مسلم، درباره یزید، زبان به طعنه گشوده بود.»^۲

۱. الامامة و السياسة، ابن قتیبہ، ج ۱، ص ۲۳۴ و ۲۳۵.

۲. منبع قبلی، ج ۱، ص ۲۳۷.

ماجرای زیر توهینی را که به ابوسعید خدری روا داشته شد نشان می‌دهد:

«ابوسعید خدری در خانه‌اش ماند. عده‌ای از شامیان بر او وارد شدند و گفتند: «ای پیرمرد، تو کیستی؟» گفت: «من ابوسعید خدری، صحابی رسول خدا (ص) هستم.» گفتند: «ما همیشه درباره تو شنیده بودیم؛ شانس با تو یار بود که با ما نجنگیدی، به ما آسیب نرساندی و در خانه‌ات ماندی، اما حالا هرچه داری بیرون بیاور.» گفت: «به خدا قسم، من چیزی ندارم.» پس ریش او را کردند و به او چند ضربه زدند. سپس هرچه در خانه‌اش یافتند بردند، حتی کاسه‌ها و حتی یک جفت کبوتری را که در خانه داشت.^۱

روشن است ابوسعید خدری نیز از جنایات سپاه اموی در امان نماند، و بزرگی سن و کناره‌گیری‌اش از جنگ نیز مانع آسیب رساندن و اهانت به او نشد؛ زیرا او را زدند، ریشش را کردند و خانه‌اش را غارت کردند.^۲

همچنین چیزی نمانده بود که جابر بن عبدالله انصاری را نیز بکشند، وقتی شنیدند او می‌گوید: «از رسول خدا (ص) شنیدم می‌فرمود: «هرکس مردم مدینه را بترساند مرا در میان دو پهلویم ترسانده است.» مردی با شمشیر به قصد کشتن او حمله‌ور شد، اما مروان خود را روی جابر انداخت و نجاتش داد.»^۳

۶. جنایاتی در حق زنان و کودکان:

صحنه‌هایی از جنایت و فساد امویان در حق کودکان و زنان:

- مردی از اهالی شام وارد خانه زنی از انصار شد که تازه زایمان کرده و کودکش در آغوشش بود. به او گفت: «آیا مالی داری؟» گفت: «نه، به خدا سوگند چیزی برایم

۱. منبع قبلی، ج ۱، ص ۲۳۶. صواع: ظرفی است که با آن آب می‌نوشتند.

۲. تردیدی نیست که دلیل این رفتار، وفاداری او به آل محمد و موضع مخالفش با انحراف و ظلم و ستم امویان بود؛ زیرا محبت و گرایش ابوسعید به امیرالمؤمنین علی و فرزندانش (صلوات خدا بر او) شناخته شده است.

۳. الامامة و السياسة، ابن قتیبه، ج ۱، ص ۲۳۶.

باقی نگذاشتند.» گفت: «به خدا قسم یا چیزی برایم می‌آوری یا تو و فرزندت را می‌کشم.» زن گفت: «وای بر تو، این کودک فرزند ابن‌ابی‌کبشه انصاری، از یاران رسول خدا ﷺ است. من در روز بیعت شجره با رسول خدا ﷺ بیعت کردم که زنا نکنم، دزدی نکنم، فرزندم را نکشم، و بهتان نزنم؛ و هیچ‌کدام از این کارها را نکرده‌ام؛ پس از خدا بترس.» سپس به پسرش گفت: «ای فرزندم، به خدا قسم اگر چیزی داشتم، برای نجات تو فدیة می‌دادم.» آن مرد پای کودک را گرفت، درحالی‌که سینه در دهانش بود، او را از آغوش مادرش بیرون کشید و به دیوار کوبید، طوری که مغزش به زمین پاشیده شد.^۱

- «مدائنی گفته است: مسلم‌بن عقیبة مدینه را به مدت سه روز مباح ساخت. آنها مردم را می‌کشتند و اموالشان را می‌بردند. سعدیه دختر عوف مُزیه، پیامی برای مسلم فرستاد و گفت: «من دخترعموی تو هستم؛ پس به یارانت دستور بده به شترهای ما در فلان جا و فلان جا تعرض نکنند.» مسلم گفت: «نخست از شترهای او شروع کنید.» زنی نزد او آمد و گفت: «من کنیز تو در میان اسیران هستم.» مسلم گفت: «کار او را فوری برایش انجام دهید.» پس گردن پسرش را زدند، و مسلم به او گفت: «سرش را به او بدهید. آیا همین برایت کافی نیست تا زمانی که درباره‌ی پسر ت حریفی نزدای کشته نمی‌شود؟» در آن روزها، آن قدر به زنان تجاوز شد که گفته شد هزار زن بدون شوهر باردار شدند، و خدا بهتر می‌داند.^۲

۱. منبع قبلی، ج ۱، ص ۲۳۸.

۲. البدایة و النہایة، ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۴۱.

- «مسلم حرم رسول خدا را مباح ساخت، تا آنجا که دختران باکره باردار شدند و کسی نمی دانست چه کسی آنان را باردار کرده است.»^۱
- «از ابوقرّه نقل شده است که هشام بن حسان گفت: پس از واقعه حژه، هزار زن بدون شوهر باردار شدند.»^۲
- «سربازان او وارد مدینه شدند، اموال را غارت کردند، فرزندان را به اسارت بردند و به زنان تجاوز کردند. از این تجاوزها هشتصد زن آزاد باردار شدند و فرزند آوردند، و به آن فرزندان "فرزندان حژه" (اولاد الحرة) می گفتند.»^۳
- ۷- وقتی آن جلاد خونریز - مسلم بن عقبه - به همراه سپاهش وارد شهر رسول خدا شد، مردم را به بیعت با یزید فراخواند، آن هم براساس اصل «بردگی»؛ یعنی مردم بردگان یزید باشند و او می تواند هرطور که خواست با جان و مال و خانواده هایشان رفتار کند:
- «مسلم وارد مدینه شد و مردم را به بیعت فراخواند، با این شرط که آنها بندگان یزید هستند و یزید در جان و مال و خانواده هایشان هرگونه بخواهد حکم براند؛ تا این که به سراغ ابن زُمره آمدند که از دوستان یزید بود. گفت: «من بیعت می کنم، با این شرط که من پسرعموی امیرالمؤمنین هستم و او در جان و مال اختیار دارد.» اما مسلم دستور داد او را پیش آورند و گردنش را زدند.»^۴

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۰.

۲. المنتظم فی تاریخ الملوک و الأمم، ابن جوزی، ج ۶، ص ۱۵.

۳. معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۲، ص ۲۴۹.

۴. انساب الأشراف، بلاذری، ج ۵، ص ۳۳۵؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۸۱.

- «سپس مردم را وادار می‌کردند با این شرط بیعت کنند که بندگان یزید بن معاویه باشند. مردانی از قریش را می‌آوردند و می‌گفتند: «بیعت کن و بگو برده و بنده یزید هستم»؛ و اگر نمی‌پذیرفت، گردنش را می‌زدند.»^۱
- «سپس مسلم مردم را به بیعت با یزید فراخواند و گفت: «بیعت کنید با این شرط که شما بندگان او هستید و اموالتان از آن اوست.» یزید بن عبدالله بن ربیعہ گفت: «بیعت می‌کنیم براساس کتاب خدا.» مسلم دستور داد او را کشتند و گردنش را زدند.»^۲

۸- طبق معمول، نسل‌کشی و جنگی که مسلمانان در مدینه از جانب امویان با آن روبه‌رو شدند، از رنگ و بوی عقیدتی منحرف خالی نبود؛ و پیش‌تر نیز دیدیم که تحریف و ساختن عقاید باطل، یکی از ستون‌های اصلی سیاست امویان به شمار می‌رفت. در غیر این صورت، چه معنایی دارد که جلاد بر بالای پیکر قربانیان خود بایستد و بهشت و عبادت و حسن سیرت را برایشان گواهی بدهد، درحالی‌که خودش و امیر جنایت‌کارش را صالح می‌داند؟! حال آن‌که حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا﴾^۳ (و هرکس مؤمنی را به عمد بکشد جزای او دوزخ است و جاودانه در آن خواهد ماند، و خدا بر او خشم می‌گیرد و لعنتش می‌کند، و عذابی بزرگ برایش مهیا کرده است).

«گفت: مسلم بن عقبه سوار بر اسب خود بر پیکرهای کشته‌ها عبور می‌کرد و مروان بن حکم نیز به همراهش بود. چون از کنار عبدالله بن حنظله گذشتند، دیدند او انگشت سبابه‌اش را بلند کرده بود. مروان گفت: «به خدا سوگند، اگر تو در مرگ آن را برافراشته‌ای،

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۰ و ۲۵۱.

۲. المنتظم فی تاریخ الملوک و الأمم، ابن جوزی، ج ۶، ص ۱۵.

۳. سوره نساء، آیه ۹۳.

اما چه بسیار که در زندگی نیز آن را بلند می‌کردی، درحالی‌که به‌سوی خدا دعوت می‌نمودی.» سپس از کنار ابراهیم بن نعیم گذشتند و دیدند دستش را بر عورت خود نهاده بود. مروان گفت: «به خدا سوگند، همان‌گونه که در مرگ آن را پوشانده‌ای، در زندگی نیز آن را حفظ کرده‌ای.» از کنار محمد بن عمرو بن حزم گذشتند که روی در خاک نهاده و پیشانی‌اش بر زمین بود. مروان گفت: «به خدا سوگند، همان‌طور که در مرگ روی به زمین نهاده‌ای، در زندگی نیز پیشانی‌ات را برای سجده در برابر خدا به خاک می‌ساییدی.» مسلم گفت: «به خدا سوگند، من اینان را جز از اهل بهشت نمی‌دانم.» چون از کنار عبدالله بن زید گذشتند که میان دو چشمش اثر سجده نمایان بود، مروان او را شناخت، اما خوش نداشت مسلم نیز او را بشناسد و سرش را جدا کند. مسلم پرسید: «این کیست؟» یکی از خدمتکاران گفت: «یکی از موالی است؛» و از کنارش گذشت. مسلم گفت: «نه، به خانه خدا سوگند، تو به دلیلی از او روی گرداندی.» مروان گفت: «این عبدالله بن زید، از اصحاب رسول خدا ﷺ است.» مسلم گفت: «پس، او کسی است که با خیانت بیعت خود را شکسته است؛ سرش را جدا کنید.»^۱

حقیقت این است که براساس آنچه از اصول ثابت اسلام (قرآن و سنت) در اختیار داریم، بنده هیچ راه خروج عقیدتی سالم و درستی برای رفتار مسلم بن عقبه و مروان بن حکم نمی‌یابم؛ این‌که آنان برای برخی از کشته‌شدگان اهل مدینه گواهی بهشتی بودن، عبادت و پرهیزکاری بدهند و در عین حال برای امیر فاسق خود خلافت شرعی قائل باشند و کسانی را که آن را رد کنند سزاوار قتل و غارت و چپاول بدانند؛ مگر براساس بدعتی مثل: «سرور آنان معاویه قاتل سرور ما علی است» یا «سیدشان یزید قاتل سید ما حسین است»! و این قطعاً و یقیناً منطقی تحریف‌شده و باطل است. به این ترتیب، درمی‌یابیم افرادی که چنین سخنانی را - چه در گذشته و چه امروز - تکرار می‌کنند، در واقع، اصالتاً بر طبل اموی و سفیانی می‌کوبند و اساساً هیچ بهره‌ای از اسلام محمد ﷺ نبرده‌اند.

در هر صورت، سپاه اموی تا نیمه ماه محرم سال ۶۴ هجری در مدینه ماند و سپس به سوی مکه حرکت کرد تا جنبش عبداللہ بن زبیر را سرکوب کند. در راه، مسلم بن عقبه بر اثر بیماری ای که به آن دچار شده بود هلاک شد و فرماندهی سپاه را به حصین بن نمیر واگذار کرد.^۱ او را در همان جا دفن کردند، ولی بعدها گروهی از زنان - به دلیل کشتار شوهرانشان به دست او - قبرش را نبش کردند و جنازه اش را بر دار کشیدند و سوزاندند.^۲

جنایت‌هایی که سپاه یزید در واقعه حزه مرتکب شد، از سوی برخی مورخان به عنوان «فاجعه ای دهشتناک» توصیف شده است^۳ و بی تردید چنین بود؛ به گونه ای که حتی متعصب ترین طرفداران بنی امیه هم نتوانستند آن را توجیه کنند یا برایش عذری بیابند، مگر با خروج کامل از اسلام یا دایره انسانیت و فطرت سالم.^۴

شایان توجه است که یزید (لعنة الله عليه) با این تصمیم جنایت کارانه - که به مباح کردن شهری مسلمان نشین برای قتل و غارت منجر شد - در میان حاکمان بنی امیه یگانه نبود؛ زیرا مروان بن حکم نیز در زمان حکمرانی خود چنین سیاستی را در پیش گرفت. او عبیدالله بن زیاد را مأمور حرکت به سوی عراق کرد و در برابرش آنچه را در عراق به دست آورد، ملک شخصی او قرار داد و به او دستور داد اگر بر کوفه غلبه یافت، آن را سه روز غارت کند.^۵

۱. مراجعه کنید به: انساب الأشراف، بلاذری، ج ۵، ص ۲۳۴. آمده است: «مسلم درحالی که به بیماری سل مبتلا بود از مدینه خارج شد. او درگذشت و در مثلث دفن شد، و فرماندهی سپاهش را به حصین بن نمیر سپرد.»

۲. مراجعه کنید به: منبع قبلی، ج ۵، ص ۳۳۱ و ۳۳۲.

۳. مراجعه کنید به: التنبیه و الإنشاف، مسعودی، ص ۲۰۶. گفته است: «این واقعه از بزرگترین حوادث اسلام و از سنگین ترین مصیبت‌ها پس از کشته شدن حسین بن علی بن ابی طالب بود.»

۴. ابن کثیر - که به تعصب به بنی امیه و دفاع از آنان مشهور است - می نویسد: «سپس مسلم بن عقبه - که سلف او را مسرف بن عقبه می نامند - مدینه را به مدت سه روز مباح کرد، همان طور که یزید به او دستور داده بود. خداوند به او خیر ندهد. او جمع زیادی از اشراف و قاریان مدینه را کشت، اموال زیادی را غارت کرد، و - طبق گفته بسیاری از تاریخ نگاران - فساد و شری بزرگ در مدینه پدید آمد.» البدایة و النہایة، ج ۸، ص ۲۴۱.

۵. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱۳.

مروان پیش از تحقق این خواسته هلاک شد، و عبیدالله بن زیاد نیز به دلیل گرفتاری اش در حوادث شام، از حرکت به سوی عراق بازماند. همچنین حرکت او برای مقابله با «تواین» پس از خروجشان از کوفه و حرکت به سوی شام؛ که در ادامه خواهیم دید.

موضع بازمانده حسین در رخداد های حَرّه

بیشتر مردم مدینه به امامت علی بن حسین (علیه السلام) و عصمتش و این که او از اوصیای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، باور نداشتند؛ بلکه در واقع - همان طور که پیش تر دانستیم - آنان حتی برای پدرش امام حسین (علیه السلام) نیز چنین مقامی قائل نبودند، و رفتارشان با آل محمد در حد احترام و بزرگداشت خلاصه می شد، آن هم به سبب جایگاه و نزدیکی آنان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ویژگی هایی چون علم و دین داری و اخلاق محمدی و بزرگی و فضایل آشکاری که همه به آن اذعان داشتند.

و چقدر - برای آخرت و دنیا^۱ - مؤثر و سودمند می بود، اگر مردم مدینه همان گونه که اکنون در برابر امویان ایستاده و بیعت با یزید را به سبب فسق و فجورش فسخ کردند، این موضع را دو سال پیش از آن اتخاذ می کردند؛ آنگاه که امام حسین (صلوات خدا بر او) آنان را به یاری و قیام با خود فراخواند و بیعت با یزید را رد کرد و قیام الهی اش را آغاز نمود؛ همان قیامی که پایه های حکومت یزید را لرزاند. اما آنان نواده پیامبرشان و ریحانه او را یاری نکردند و دنیا یا ترس از پیامدهای همراهی با او را برگزیدند و او را تنها گذاشتند تا با جمعی اندک - که جز مشارکت با او در سرنوشت مقدّر شده چیزی نمی خواستند - به استقبال شهادت برود.

۱. مؤثر در دنیا: زیرا اگر آنان - که هزاران نفر بودند - حسین را یاری می کردند، روند حوادث تغییر می کرد و وقایع به آن صورت پیش نمی رفت. در نتیجه، آن واقعه اساساً در سرزمینشان روی نمی داد و آن بلاها بر سرشان نمی آمد. و مؤثر در آخرت: زیرا اسمی آنان در فهرست یاران حسین ثبت می شد، و این چه شرافت بزرگی است؛ و فرقی نمی کرد به پیروزی می انجامید یا به شهادت؛ زیرا در هر دو صورت فتحی الهی خواهد بود که تنها نصیب افرادی می شود که از توفیق عظیم الهی برخوردار باشند.

به هر حال، مردم مدینه اکنون تصمیم گرفته بودند در برابر یزید قیام کنند، و مقایسه این موضع‌گیری - در هر حال - با تسلیم شدن و خضوع در برابر باطل صحیح نیست؛ اما این حرکت نیز با مشورت امام علی بن حسین (علیه السلام) صورت نگرفت؛ درحالی که آن حضرت مأمور به حفظ جان خود پس از شهادت پدرش حسین (علیه السلام) بود تا زمین از حجت الهی خالی نماند و دین خدا باطل نشود. تمام تلاش امام (علیه السلام) به پایان رساندن رسالت الهی با اقامه حجت بر مردم و هدایت افرادی از امت بود که حقیقت و هدایت الهی را می‌طلبیدند؛^۱ و در عمل نیز عده‌ای از امت همراهش شدند و با هدایت و علمش راه یافتند؛ افرادی مثل سعید بن مسیب، ابو حمزه ثمالی، ابو خالد کابلی، سعید بن جبیر، جابر بن عبدالله انصاری، ابان بن تغلب و دیگران.

دین حق خدا همواره دارای «قیم» (سرپرست) و حجتی است که آن را در مسیر حوادث و دگرگونی‌ها و پیشامدهایی که پدید می‌آیند به پیش می‌برد، به‌صورتی که مطابق با اراده و رضای خدا باشد که از طریق حکمت و فضل الهی بر حجتش مکشوف می‌شود، و حجت الهی در هدایت مردم و مواجهه با رویدادهای دنیای امتحان، هرگز گامی را براساس خواسته‌ها

۱. هدف از تعیین حجت و خلیفه الهی (امام، رسول یا نبی) اقامه حجت بر خلق است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَيَأْتِيَنَّكَ يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ (سوره نساء، آیه ۱۶۵) (تا مردم پس از آمدن فرستادگان، علیه خدا حجتی نداشته باشند).

- امام علی (علیه السلام): «خدایا زمین را از حجتی از جانب خودت بر خلق خالی مگذار، چه آشکار باشد و چه پنهان و دور از انظار؛ تا حجت‌ها و دلایل روشن تو باطل نشود.» علل الشرائع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۹۵.
- امام صادق (علیه السلام): «اگر مردم فقط دو نفر باشند، یکی از آن دو امام است» و فرمود: «آخرین کسی که می‌میرد امام است تا هیچ‌کس در برابر خداوند عزوجل عذری نداشته باشد که او را بدون حجت رها کرده است.» علل الشرائع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۹۶.
- احمد الحسن می‌فرماید: «زیرا تنصیب خلیفه با هدف اقامه حجت و رفع عذر صورت می‌گیرد و این هدف در هر حال جاری است، چه پذیرنده‌ای وجود داشته باشد و چه نباشد. همچنین برای نجات مکلفان از غفلت است، با یادآوری و دعوت به پذیرفتن اراده خداوند که از طریق خلیفه‌اش در زمین به آنان می‌رسد ...» عقائد الإسلام، ص ۳۶، پاورقی ۴.

و امیال مردم بر نمی دارد. از این رو، امام علی بن حسین (علیه السلام) در ماجرای واقعه حزه شرکت نکرد و از مردم کناره گرفت. بنابر برخی نقل ها، آن حضرت در ملک شخصی خود در نزدیکی مدینه اقامت داشت،^۱ و برخی دیگر گفته اند امام (علیه السلام) در مدینه باقی ماند و به قبر جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پناه برد، و حتی وقتی ایشان (علیه السلام) را نزد آن جنایت کار مسلم بن عقبه آوردند، از کشتار برخی مسلمانان جلوگیری کرد. راوی گفت:

«مردم دیدند علی بن حسین سجاد به قبر پناه برده است و دعا می کند. او را نزد آن مُسرف [مسلم بن عقبه] آوردند، درحالی که نسبت به او خشمگین بود و از او و پدرانش بیزار می جست. اما هنگامی که چشمش به او افتاد و نزدیکش شد، به لرزه افتاد و برایش برخاست و او را کنار خود نشاند و گفت: "حاجت های مرا از من بخواه." هیچ کس از کسانی که برای کشته شدن نزد او - مسلم بن عقبه - آورده می شدند نبود که علی (علیه السلام) درباره اش از او درخواست نکند و برایش شفاعت نشود. سپس از نزد او خارج شد. به علی گفته شد: "دیدیم لب های مرا حرکت می دادی، چه می گفتی؟" فرمود: "می گفتم: «اللهم رب السماوات السبع وما أظللن، والأرضين السبع وما أفللن، رب العرش العظيم، رب محمد وآله الطاهرين، أعوذ بك من شره، وأدراً بك في نحره، أسألك أن تؤتيني خيره، وتكفيني شره» (خدایا، ای پروردگار آسمان های هفت گانه و آنچه بر آنها سایه افکنده، و زمین های هفت گانه و آنچه بر دوش کشیده اند؛ ای پروردگار عرش عظیم؛ پروردگار محمد و خاندان پاک او، به تو پناه می برم از شر او، و شر او را به واسطه تو دفع می کنم. از تو می خواهم خیرش را به من عطا کنی و مرا از شر او کفایت نمایی.» به مسلم گفته شد: «دیدیم این جوان و نیاکانش را دشنام می دادی، اما وقتی نزدت آورده شد، او را گرمی داشتی!» گفت: "این از روی اراده و نظر خودم نبود؛ دل من از ترس او لبریز شده بود."^۲

آنچه در وقایع مدینه جلب توجه می کند این است که امام علی بن حسین (علیه السلام) به خانواده

۱. برای مثال، مراجعه کنید به: تاریخ الطبری، ۴ / ۳۷۲.

۲. مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۷۰ و ۷۱.

مروان بن حکم پناه داده بود، اما عبداللہ بن عمر و دیگران از پناه دادن به آنان خودداری کرده بودند، و این در حالی بود که همسر مروان عایشه، دختر عثمان بن عفان بود. مسئلہ پناه دادن امام به زنان و کودکان مروان نشانگر عظمت رحمت و اخلاق ربانی خاندان محمد ﷺ است؛ زیرا آن حضرت ﷺ از موضع خصمانہ و خبیث مروان نسبت به پدرش حسین ﷺ^۱ به خوبی آگاہ بود، اما آن نفس بزرگوار و کریم، جز پناه دادن به کسانی کہ به او پناه آورده بودند نپذیرفت؛ پناه دادن به زن و کودکان بی پناهی کہ جانشان در خطر بود.

- «هنگامی کہ اهالی مدینہ، عثمان بن محمد را از مدینہ بیرون کردند، مروان بن حکم نزد عبداللہ بن عمر رفت و از او خواست تا خانوادہ اش را نزد خودش پنهان کند، اما ابن عمر نپذیرفت. سپس نزد علی بن حسین رفت و گفت: «ای ابوالحسن، من با تو خویشاوندی دارم و می خواهم خانوادہ ام همراه خانوادہ تو باشند.» فرمود: «چنین می کنم.» پس او خانوادہ اش را نزد علی بن حسین فرستاد، و او نیز خانوادہ خودش و خانوادہ مروان را به ینبع فرستاد.»^۲

- «وقتی بنی امیہ دیدند مردم مدینہ آنان را از شهر بیرون رانده اند، نزد مروان جمع شدند و گفتند: «ای اباعبدالملک، چه باید کرد؟» گفت: «هرکدام از شما می تواند خانوادہ اش را پنهان کند چنین کند، زیرا از بابت خانوادہ هایمان نگرانم.» پس آنها خانوادہ های خود را پنهان کردند. مروان نزد عبداللہ بن عمر رفت و گفت: «ای اباعبدالرحمن، شنیده ام می خواهی به مکہ بروی و از این ماجرا کنارہ بگیری؛ ماایم خانوادہ ام را به همراه تو بفرستم.» ابن عمر گفت: «من توان همراهی با زنان را ندارم.»

۱. مروان بن حکم نقش بزرگی در تحریک علیہ امام حسین ﷺ داشت، و والی وقت مدینہ - ولید بن عتبہ - را به کشتن امام در صورت پافشاری بر نپذیرفتن بیعت ترغیب می کرد. برای اطلاع بیشتر، مراجعه کنید به: روز حسین، جلد اول، وقایع بیعت یزید در مدینہ.

۲. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۷۲.

گفت: «پس آنها را در خانه‌ات در کنار خانواده خودت قرار بده.» ابن عمر گفت: «از این که به خاطر جا دادن به شما، خطری متوجه خانواده‌ام شود، آسوده‌خاطر نیستم.» سپس مروان با علی بن حسین سخن گفت و او پذیرفت و آنان را همراه خانواده خودش فرستاد.^۱

- «مروان نزد عبدالله بن عمر آمد و گفت: «ای اباعبدالرحمن، این مردم با ما چنان که می‌بینی رفتار کرده‌اند؛ پس خانواده ما را پناه بده.» ابن عمر گفت: «من در کار شما و این مردم دخالت نمی‌کنم.» مروان برخاست درحالی که می‌گفت: «خدا چنین دینی و چنین کاری را زشت گرداند.» سپس نزد علی بن حسین (علیه السلام) رفت و از او خواست خانواده و دارایی‌اش را پناه دهد؛ و ایشان نیز پذیرفت.^۲

محاصره مکه و تخریب کعبه

حقیقت این است که انگیزه جنگی که میان یزید و ابن زبیر در مکه روی داد، اساساً دینی نبود، بلکه صرفاً نزاع و کشمکش بر سر سلطنت و حکومت دنیوی بود، نه بیشتر. بنابراین هدف سپاه اموی، سرکوب سرپیچی ابن زبیر و انجام مأموریتی بود که یزید (لعنة الله علیه) به آنها سپرده بود، همان‌طور که هدف ابن زبیر نیز اساساً دفاع از خانه خدا نبود، بلکه صرفاً حفاظت از جان خودش در برابر کشته شدن بود؛ پس خانه خدا را به‌عنوان سپر و دستاویزی برای گرد آوردن پیروان و حامیان قرار داد؛ زیرا وقتی سپاه اموی مکه را محاصره کرد، او به‌صراحت به برادرش منذر گفته بود: «خواستۀ این‌ها - یعنی شامیان - جز من و تو نیست.»^۳

پس از پایان واقعه حزه و حرکت سپاه اموی از مدینه به‌سوی مکه، حصین بن نمیر - پس

۱. الامامة والسياسة، ابن قتيبة، ج ۱، ص ۲۳۰ و ۲۳۱.

۲. الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ج ۱، ص ۵۳.

۳. انساب الاشراف، بلاذری، ج ۵، ص ۳۳۸.

از مرگ مسلم بن عقبه - فرماندهی سپاه را بر عهده گرفت و با لشکر خود در پایان ماه محرم سال ۶۴ هجری به مکه رسید. او مکه را به طور کامل محاصره کرد و نزدیک به دو ماه به طول انجامید. مسلم پیش از مرگش به حصین وصیت کرده و گفته بود: «و بدان تو به سوی قومی حرکت می کنی که نه نیرو و نفرات دارند، نه سلاح، و نه تجهیزات جنگی، و کوههایی بر آنها مشرف است. پس منجنیق ها را در برابر آنان به کار بگیر، و اگر به خانه خدا پناه بردند. آن را نیز هدف قرار بده، که تو برای ویران کردن آن توانا تری.»^۱

از سوی دیگر، ابن زبیر در مکه برای مردم خطبه خواند و آنان را به بیعت با خود و جنگ در کنار او - به ادعای خودش - برای دفاع از «بیت الله الحرام» فراخواند. در نتیجه، عده بسیاری از مردم مکه و اطراف آن دور او جمع شدند. در عمل نیز، در نیمه ماه صفر سال ۶۴ هجری، نبردی میان دو طرف درگرفت و چند روز ادامه یافت. در این مدت، حصین بن نمیر، وصیت مسلم بن عقبه را اجرا کرد و منجنیق ها را روی کوههایی که بر کعبه و مسجد الحرام مشرف بودند نصب کرد، و در ابتدای ماه ربیع الاول^۲ دستور داد کعبه را با آنها هدف قرار دهند؛ و این نبرد تا نیمه همان ماه ادامه یافت؛ یعنی وقتی که خبر مرگ یزید (لعنة الله علیه) رسید. وقتی خبر مرگ یزید (لعنة الله علیه) به حصین بن نمیر رسید، جنگ را متوقف کرد و از قریش و مردم مکه امان خواست و گفت: «ای جماعت قریش، شما صاحبان امر هستید، ما فقط به اطاعت از مردی از خودتان با شما جنگیدیم؛ و حالا که او مرده است اجازه دهید طواف کنیم ...»^۳ ابن زبیر به آنان اجازه داد و جنگ پایان یافت. حصین به ابن زبیر پیشنهاد داد خلافت را پس از یزید بپذیرد و با او به شام برود، اما او نپذیرفت.

برخی از نتایجی که پس از بازگشت سپاه اموی به شام حاصل شد:

۱. منع قبلی.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۳۸۳.

۳. انساب الأشراف، بلاذری، ۵ / ۳۴۴.

۱- در رابطه با کعبه، دیوارهای کعبه بر اثر اصابت‌های منجنیق ترک برداشت و پایه‌هایش لرزید. یکی از یاران ابن‌زبیر نیز باعث آتش‌سوزی آن شد؛ شعله‌ای که بر سرنیزه‌اش داشت با وزش باد به پرده‌های کعبه رسید و خانه خدا و خانه‌های نزدیک را به آتش کشید. این واقعه باعث شد ابن‌زبیر در سال ۶۵ هجری تصمیم به تخریب کامل و بازسازی کعبه بگیرد.^۱ شایان ذکر است ابن‌زبیر در ساختار کعبه تغییراتی ایجاد کرد،^۲ اما بنای او چندان دوام نیاورد؛ چراکه بار دیگر در نبردی میان سپاه اموی به فرماندهی حجاج بن یوسف ثقفی و ابن‌زبیر در مکه در سال ۷۳ هجری آسیب دید و تخریب شد؛ و ابن‌زبیر کشته و به دار آویخته شد و کارش پایان یافت. سپس حجاج دستور داد بنای ابن‌زبیر را تخریب کنند و به فرمان عبدالملک بن مروان، کعبه را به همان شکل قبلی بازسازی کردند.^۳

۲- مختار ثقفی در نبرد علیه سپاه اموی در کنار ابن‌زبیر مشارکت داشت، اما پس از پایان نبرد به عراق بازگشت.^۴ در ادامه، به دلیل بازگشت او و کناره‌گیری‌اش از ابن‌زبیر خواهیم

۱. مراجعه کنید به: انساب‌الأشراف، بلاذری، ۵ / ۳۴۹؛ تاریخ طبری، ۴ / ۳۸۳.

۲. او حجر اسماعیل را داخل بنای کعبه قرار داد، به دلیل حدیثی از عایشه که گفته است: «رسول خدا به من فرمود: اگر قوم تو تازه‌مسلمان نبودند، من کعبه را خراب می‌کردم و آن را براساس بنای ابراهیم می‌ساختم؛ زیرا قریش هنگام بنای کعبه، آن را کوچک‌تر ساختند، و برای آن پشته (دیواری) قرار دادند.» صحیح مسلم، ۴ / ۹۷. همچنین برای کعبه دو در قرار داد: یکی برای ورود و دیگری برای خروج؛ و حجرالاسود را با دست خودش در جایش نهاد و آن را با نقره محکم کرد، زیرا ترک برداشته بود. ارتفاع کعبه را از ۱۷ ذراع به ۲۷ ذراع افزایش داد و وسعت آن را ۱۰ ذراع بیشتر کرد. دیوارهایش را با مُشک خوشبو ساخت و آن را با دیبا پوشاند. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۴۸۳؛ انساب‌الأشراف، بلاذری، ۵ / ۳۴۹؛ البداية و النهایة، ابن‌کثیر، ۸ / ۲۷۵.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۵ / ۳۵؛ مروج الذهب، مسعودی، ۳ / ۸۲؛ البداية و النهایة، ابن‌کثیر، ۶ / ۲۶۵.

۴. ابن‌کثیر گفته است: «وقتی ماجرای مسلم بن عقیل و کشته شدن او به‌دست ابن‌زبیر پیش آمد، مختار در همان زمان در کوفه بود. ابن‌زبیر شنید که مختار می‌گوید: «به یاری مسلم برخوادم خاست و خون‌خواه او خواهم شد.» پس او را احضار کرد و با چوبی که در دست داشت به چشمش زد و آن را کور کرد. سپس فرمان زندانی شدنش را صادر کرد. هنگامی که خواهر مختار از زندانی شدنش باخبر شد، به شدت گریست و ناراحت شد. او همسر عبدالله بن عمر بن خطاب بود؛ پس عبدالله نامه‌ای به یزید بن معاویه نوشت و از او خواست در آزادی مختار شفاعت کند. یزید به ابن‌زبیر

پرداخت.

۳- ابن زبیر مردم را به بیعت با خودش فراخواند، و از جمله افرادی که در مکه به سرعت با او بیعت کردند، عبیدالله فرزند امام علی بن ابی طالب و عبدالله بن جعفر بودند؛ اما محمد بن حنفیه، عبدالله بن عمر و ابن عباس از بیعت با او خودداری کردند.^۱ سپس بیعت مردم از سرزمین های دوردست مانند عراق، بخش هایی از شام، یمن و خراسان نیز به او رسید و او به تنصیب والیان در آن مناطق پرداخت^۲ و به همین دلیل برخی او را «خلیفه» می نامند.^۳

به این ترتیب، عبدالله بن زبیر در سال ۶۴ هجری خود را خلیفه مسلمانان اعلام کرد و مکه را به عنوان پایتخت حکومتش برگزید؛ به ویژه پس از مرگ معاویه بن یزید، که پس از هلاکت پدرش از پذیرفتن خلافت سر باز زده بود.

نامه ای فرستاد به ابن مضمون: «همین که این نامه به دست رسید مختار بن عبید را از زندان آزاد کن.» و ابن زیاد ناگزیر شد مختار را آزاد کند و به او گفت: «اگر تا سه روز دیگر تو را در کوفه ببینم، گردنت را خواهیم زد.» مختار به حجاز رفت درحالی که می گفت: «به خدا قسم، بندگان انگشتان عبیدالله بن زیاد را قطع خواهیم کرد و به خون خواهی حسین بن علی همان گونه کشتار خواهیم کرد که برای [ریختن] خون یحیی بن زکریا کشته شدند.»

پس از آن که قدرت عبدالله بن زبیر بالا گرفت، مختار بن عبید با او بیعت کرد و یکی از فرماندهان بزرگ او شد. زمانی که حصین بن نمیر با شامیان ابن زبیر را محاصره کرد، مختار در راه دفاع از ابن زبیر به شدت جنگید. اما وقتی از مرگ یزید بن معاویه و آشفتنگی اوضاع عراق باخبر شد، نسبت به ابن زبیر دل زده شد و از حجاز خارج شد و به سوی کوفه حرکت کرد. او روز جمعه درحالی که مردم آماده نماز بودند وارد کوفه شد. هرجا می گذشت سلام می داد و می گفت: «بشارت باد بر شما به پیروزی ...» البدایة والنهیة، ۲۷۳ و ۲۷۴.

۱. محمد بن حنفیه بیعت با ابن زبیر را نمی پذیرفت، مگر آن که همه مردم با او بیعت کنند. به همین خاطر، ابن زبیر پیوسته از او بدگویی می کرد و به او طعنه می زد. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن الاثیر، ۴ / ۲۴۹.

۲. مراجعه کنید به: انساب الاشراف، البلاذری، ۵ / ۳۵۲ و ۳۵۳.

۳. مراجعه کنید به: الاستیعاب، ابن عبد البر، ۳ / ۹۰۶؛ و الذهبی، سیر أعلام النبلاء، ۲ / ۲۸۸ و ۷ / ۲۹. این افراد او را خلیفه نامیده اند بر پایه این باور که خلافت براساس «انتخاب مردم» یا «غلبه» تحقق می یابد، نه براساس تنصیب الهی.

نکته:

حکومت ابن زبیر مدت زیادی دوام نداشت، به دلایل مختلف؛ از جمله شورش‌های داخلی، که برجسته‌ترین آنها قیام مختار ثقفی در عراق بود. افزون بر این، امویان - به‌ویژه عبدالملک بن مروان که پس از پدرش مروان به خلافت رسید - توانستند دوباره کنترل مناطق باقی‌مانده شام را به‌دست گیرند و سلطه خود را بر آن نواحی و نیز بر مصر، و سپس عراق و حجاز گسترش دهند، تا آن‌که سرانجام با محاصره مکه به‌دست سپاه اموی به فرماندهی حجاج بن یوسف ثقفی و کشته شدن ابن زبیر در سال ۷۳ هجری، کار عبد الله بن زبیر به پایان رسید.^۱

هلاکت یزید و هرج و مرج پس از او

هلاکت یزید و آنچه درباره‌اش گفته شده است

یزید (لعنة الله علیه) در نیمه ماه ربیع الاول سال ۶۴ هجری در سن ۳۸ سالگی به هلاکت رسید؛ زیرا ولادت او در سال ۲۶ هجری بود.^۲ علت هلاکت او مستی، عربده‌کشی و بازی با میمون‌ها ذکر شده است.^۳

۱. مراجعه کنید به: تاریخ الطبری، ۵ / ۲۹ - ۳۴.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ الطبری، ۴ / ۳۸۳.

۳. گفته‌های برخی از مورخان و محدثان درباره علت هلاکت یزید بن معاویه:

* بلاذری: «از ابن عیاش روایت شده است که گفت: یزید درحالی که مست بود برای شکار به حوالی حوارین رفت. سوار شد و در پیشاپیش او الاغی وحشی بود که میمونی بر آن سوار کرده بود، و آن الاغ را می‌تاخت ... که ناگاه افتاد و گردنش شکست.» اسباب الاشراف، ۵ / ۲۸۷.

* ابن حبان: «یزید بن معاویه در روستای حوارین از روستاهای دمشق در چهاردهم ربیع الاول سال ۶۴ هجری درحالی که ۳۸ ساله بود درگذشت. گفته شده است یزید در یکی از شب‌ها مست شد و به رقص پرداخت؛ پس با سر افتاد و مغزش متلاشی شد و مرد.» الثقات، ۲ / ۳۱۴.

اما نظر علمای مسلمان درباره او، برخی از گفته‌های آنان - از جمله افرادی که به کفر و بی‌ایمانی و دشمنی با اهل بیت و جواز لعن و نکوهش او تصریح کرده‌اند - تقدیم می‌شود:

۱. احمد بن حنبل: به کفر یزید تصریح کرده است.^۱
۲. ابن قفطی: به صراحت یزید را کافر دانسته است.^۲
۳. الکیا هراسی: به صراحت یزید را کافر دانسته، و لعن او را جایز شمرده است.^۳

* ابن کثیر: «روایت شده است یزید به آواز دخوانی، شرب خمر، موسیقی، شکار، نگهداری از پسران و کنیزان آوازخوان، سگ‌ها، نبرد قوچ‌ها، خرس‌ها و میمون‌ها معروف بود و روزی نبود که مست از خواب بیدار نشود. میمون را بر اسب زین شده می‌بست و آن را با طناب می‌کشید، و بر سر میمون و غلامانش کلاه‌هایی از طلا می‌نهاد. در میان اسب‌ها مسابقه می‌گذاشت، و اگر میمونش می‌مرد، برایش اندوهگین می‌شد. گفته شده است سبب مرگش آن بود که میمون را حمل کرد و او را تحریک می‌کرد؛ و آن میمون او را گاز گرفت. مطالب دیگری نیز درباره او نقل شده؛ و خدا به درستی آنها دانایتر است.» البدایة والنهاية، ۸ / ۲۵۸.

۱. ابن حجر و الشیرازی از احمد بن حنبل نقل کرده‌اند. مراجعه کنید به: المنح المکیة فی شرح الهمزیه، ابن حجر، ۵۱۹؛ الإتحاف بحب الأشراف، الشیرازی، ۶۸. ابن حجر گفته است: «یزید به چنان درجه‌ای از فسق و بی‌تقوایی رسیده بود که وقوع چنین زشتی‌هایی از او بعید نبود، بلکه امام احمد بن حنبل به کفر او تصریح کرده، و همین کافی است که از عالمی پرهیزکار چون او این سخن برآمده، و او چنین سخنی را جز بر اساس وقایع صریح و روشن بیان نمی‌کند.»

۲. الباعونی الشافعی از او نقل کرده و گفته است: «ابن قفطی در تاریخ خود گفته است: هنگامی که اسیران اهل بیت به شام رسیدند، یزید برای استقبال آنان بیرون رفت. کودکان و زنان از نسل علی و حسن و حسین را دید که به شام وارد می‌شدند؛ درحالی که سرهای شهدا بر نوک نیزه‌ها بود و کاروان بر فراز تپه «ثبته العقاب» آشکار شده بود. چون یزید آنان را دید، شعر زیر را خواند:

وقتی آن کاروان‌ها پدیدار شدند / و آن سرها بر فراز بلندی‌های جیرون درخشیدند

کلاغ بانگ زد، و گفتیم: بگوی یا مگوی / من دیون خود را از رسول بازستاندم

یعنی من با کشتن حسین انتقام افرادی را گرفتم که رسول خدا در جنگ بدر از خویشان من کشته بود، مانند عتبّه و دیگر نیاکانم! و هرکسی که چنین سخنی بگوید از اسلام نصیبی ندارد و در کفر او هیچ تردیدی نیست.» جواهر المطالب، ۲ / ۳۰۰ و ۳۰۱.

۳. از الباعونی الشافعی نقل کرده است: «از الکیا هراسی - که از پیشوایان بزرگ بود - درباره لعن یزیدین معاویه پرسیده شد. گفت: «یزید از صحابه نبود، در زمان عمر بن خطاب متولد شد و مرتکب گناهان کبیره شناخته شده‌ای شد.» سپس

۴. ابن عقیل: به صراحت یزید را کافر دانسته است.^۱
۵. ابن جوزی: در کتاب خود با عنوان «الرد علی المتعصب العنید المانع من ذم یزید» دلایل استحقاق لعن یزید را بیان کرده است.^۲
۶. قاضی ابویعلی و نیز ابن جوزی: هر دو به صراحت کفر یزید را بیان کرده اند.^۳
۷. تفتازانی: به صراحت یزید را کافر دانسته، و لعن او را جایز شمرده است.^۴

گفت: «در باره لعن او، احمدین حنبل دو قول دارد: یکی با اشاره و یکی به صراحت؛ و مالک نیز دو قول دارد. اما ما فقط یک قول داریم و آن هم صراحت در لعن است. چگونه لعن جایز نباشد در حالی که او اهل نردبازی، شکار با یوز، تارک نماز، دائم الخمر، قاتل اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) و کسی است که در اشعارش به صراحت کفر خود را ابراز کرده است؟» همان، ۳۰۱ و ۳۰۲.

۱. سبطین جوزی از او نقل کرده است: «و ابن عقیل گفته است: آنچه به کفر و زندیق بودن یزید دلالت دارد - علاوه بر سب و لعن او - اشعار اوست که صریحاً بیانگر الحاد و خبائث باطنی و فساد عقیده اوست... و سبطین جوزی اشعار دیگری نیز به آن افزوده و گفته است: اگر این اشعار درست باشد، او بدون تردید کافر است.» تذکرة الخواص، ص ۲۹۰.

۲. ابن جوزی در کتاب «الرد علی المتعصب العنید المانع من ذم یزید» دلایلی چون: کشتن امام حسین (علیه السلام)، بی احترامی به سر مبارک آن حضرت، هتک حرمت خانواده اش و به اسارت گرفتن آنان، و نیز هتک حرمت مدینه و کشتار اهل آن در واقعه حژه را برای استحقاق لعن یزید بر شمرده است. مراجعه کنید به نسخه تحقیق شده توسط د. هیشم عبدالسلام محمد.

۳. قاضی ابویعلی و ابن جوزی - به نقل از آلوسی در تفسیر «روح المعانی» - به صراحت یزید را کافر دانسته و لعن او را جایز شمرده اند. روح المعانی، ۲۶ / ۷۲.

۴. علامه تفتازانی - به نقل از آلوسی - گفته است: «ما در خصوص یزید نه تنها تردیدی در لعن نداریم، بلکه در عدم ایمان او هم تردیدی نداریم. لعنت خدا بر او و بر یاران و پیروانش باد.» روح المعانی، ۲۶ / ۷۲.

و نیز تفتازانی گفته است: «و اما ظلم و ستم هایی که بعد از آنان بر اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) جاری شد، به اندازه ای آشکار است که هیچ جایی برای پنهان کردنش وجود ندارد، و به قدری زشت و شنیع است که هیچ عقلی در آن دچار تردید نمی شود؛ چنان که نزدیک است جمادات و حیوانات به آن گواهی دهند، و هر که در زمین و آسمان است برایش بگریزد، و کوه ها در اثر آن فرو ریزند و صخره ها بشکافند؛ و زشتی این کردار در گردش ماه ها و گذر دوران باقی می ماند. پس لعنت خدا بر هر که آن را انجام داد یا به آن خشنود شد یا برایش تلاش کرد؛ و عذاب آخرت سخت تر و پاینده تر است.» شرح المقاصد فی علم الکلام، ۲ / ۳۰۷.

۸. سیوطی به جواز لعن یزید تصریح کرده است.^۱
۹. اسفراینی نیز به جواز لعن یزید تصریح کرده است.^۲
۱۰. آلوسی به جواز لعن یزید و بی‌ایمانی او تصریح کرده است.^۳

۱. آلوسی در تفسیر خود گفته است: «و از مله کسانی که به صراحت یزید را لعن کرده‌اند جلال‌الدین سیوطی (علیه‌الرحمه) است.» روح‌المعانی، ۲۶/۷۲.

۲. او همچنین گفته است: «دیدگاه برگزیده همانی است که ابن‌جوزی و ابوالحسن قاضی و موافقان آن دو اتخاذ کرده‌اند.» روح‌المعانی، ۲۶/۷۳، به نقل از آلوسی.

۳. مراجعه کنید به روح‌المعانی، آلوسی، ۷۲/۲۶ و ۷۳. در ذیل تفسیر آیه ﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطُّوا أَرْحَامَكُمْ * أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ﴾ (سوره محمد، آیه ۲۲ و ۲۳) (آیا اگر روی برتافتید، انتظار می‌رود جز این باشد که در زمین فساد کنید و پیوندهای خویشاوندی را بگسلید؟ * آنان‌اند که خدا لعنتشان کرده است)، گفته است:

«براساس این نظر، هیچ تردیدی در لعن یزید نیست، چراکه صفات پلید و ارتکاب گناهان کبیره‌اش در تمام عمرش بسیار زیاد بوده، و فقط آنچه در مدینه و مکه انجام داد کافی است. طبرانی با سند حسن نقل کرده است: "خدایا، هرکسی که به اهل مدینه ستم کرد و آنان را ترساند تو نیز او را بترسان، و لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد؛ و هیچ فدیة و عوضی از او پذیرفته نخواهد شد." و فاجعه بزرگتر آن است که او با اهل بیت چنین کرد، از قتل حسین (بر جدش و بر او درود و سلام) خوشحال شد و اهل بیت او را تحقیر کرد؛ و این‌ها از نظر معنایی متواترند، حتی اگر جزئیاتشان به صورت آحاد نقل شده باشد.»

و نیز گفته است: «آنچه به ظن من غالب است این است که این پلید (یزید) رسالت نبی ﷺ را باور نداشت. مجموع جنایاتی که در حق اهل حرم خدا و اهل حرم پیامبر ﷺ و عترت پاکش در زمان حیات و پس از شهادتشان انجام داد، و نیز رسوایی‌هایی که مرتکب شد، دلالت این کارها بر بی‌ایمانی او کمتر از انداختن برگی از قرآن در نجاست نیست. گمان ندارم امر او بر بزرگان مسلمانان آن زمان پوشیده بوده باشد، اما آنان مغلوب و مقهور بودند و جز صبر برایشان راهی نبود تا آنچه خدا مقدر کرده بود تحقق یابد؛ و اگر حتی بپذیریم او مسلمان بوده، مسلماً گناهان کبیره‌ای مرتکب شده که در توصیف نمی‌گنجد. من بر این باورم که لعن او مشخصاً جایز است؛ حتی اگر گمان شود نظیری در فسق نداشته باشد؛ و بعید است توبه کرده باشد، بلکه احتمال توبه‌اش از احتمال ایمانش هم ضعیف‌تر است. ابن‌زیاد و ابن‌سعد و جمعی دیگر نیز به او ملحق می‌شوند؛ پس لعنت خدا بر همه‌شان، و بر یاران و حامیان و پیروانشان تا روز قیامت، مادام که دیده‌ای برای اباعبدالله الحسین اشک می‌ریزد.»

۱۱. سمهودی نقل کرده است که علمای اسلام به جواز لعن قاتلان امام حسین (علیه السلام)

- بدون تعیین نامی خاص - اتفاق نظر دارند.^۱

۱۲. ذهبی: به فسق و دشمنی آشکار یزید تصریح کرده است.^۲

۱۳. ابن حجر هیتمی: کفر یزید را از گروهی از علما نقل کرده است.^۳

۱۴. حافظ بدخشانی: به کفر یزید تصریح و او را لعن کرده است.^۴

۱. شبرای گفته است: «سید سمهودی در کتاب "جواهر العقدين" گفته است: علمای اسلام اتفاق نظر دارند بر جواز لعن کسی که حسین (رضی الله عنه) را کشته یا دستور به قتل او داده یا آن را جایز دانسته یا از آن راضی بوده است، البته بدون تعیین شخصی خاص.» الإتحاف بحب الأشراف، ص ۶۳.

۲. مراجعه کنید به: سیر أعلام النبلاء، ۴ / ۳۷ و ۳۸. گفته است: «یزید ناصبی، خشن، سنگدل و بی ادب بود. شراب می نوشید و کارهای منکر انجام می داد. حکومتش را با کشتن شهید حسین آغاز کرد و با واقعه حربه به پایان رساند. مردم از او بیزار شدند، عمرش برکتی نداشت، و پس از شهادت حسین، گروهی علیه او قیام کردند؛ مثل مردم مدینه که برای خدا قیام نمودند کردند ...»

۳. گفته است: «بدان که اهل سنت در تکفیر یزیدین معاویه و ولیعهد پس از او اختلاف کردند. گروهی گفته اند او کافر است؛ به گفته سبطین جوزی و دیگران که مشهور است وقتی سر حسین نزد یزید آمد، اهل شام را جمع کرد و با چوب دستی به دندان های او زد و اشعار ابن زبیری را خواند: "ای کاش بزرگانم در بدر شاهد بودند ..." که ابیاتی است معروف، و دو بیت نیز به آن افزود که صراحت در کفر دارد. ابن جوزی - که سبطش از او حکایت کرده - گفته است: «جای تعجب نیست که ابن زیاد با حسین بجنگد، بلکه تعجب از خذلان یزید و زدن چوب به دندان های حسین و بردن اهل بیت پیامبر به صورت اسیران بر پشت شترهاست؛ و او کارهای زشتی را که یزید مرتکب شده و مشهور شده است ذکر کرده است.» الصواعق المحرقة، ۲۲۰.

قندوزی نیز در منابع الموده ۳ / ۳۱ ادامه اشعار را آورده و گفته است: «صاحب کتاب صواعق تنها اول اشعار را نقل کرده و بقیه اش را نیاورده است، ولی من تمام آن را یافتم؛ دو بیت در آن هست که به کفر یزید صراحت دارد، و اشعار چنین است:

ای کاش پیران من در بدر می دیدند / زدن نیزه ها را در نبرد خزر ج

پس با شادی بانگ سر می دادند و خوشحال می شدند / و سپس می گفتند: ای یزید، دست فلج مباد

ما آن بزرگمرد از ساداتشان را کشتیم / و این را به جای بدر قرار دادیم. پس تلافی شد

من از خندف نیستم، اگر انتقام نگیرم / از فرزندان احمد برای آنچه او کرد.»

۴. گفته است: «یزید با چوب خیزران به سر امام حسین ضربه زد و اشعار ابن زبیری را خواند: "ای کاش پیران من در

۱۵. محمد رشید رضا: تصریح کرده که یزید، امامی ظالم و ستمگر بود که خدا خوارش گرداند.^۱

۱۶. ابن حجر نقل کرده است که عمر بن عبدالعزیز هر کسی را که لقب «امیرالمؤمنین» را به یزید اطلاق می کرد، با بیست تازیانه مجازات می نمود.^۲

دو نکته:

نخست: در اینجا، فقط به نقل دیدگاه برخی از علمای اهل سنت بسنده کردم؛ زیرا موضوع برای شیعیان روشن است و نیازی به آوردن گفته های علمای شیعه نیست. برای مثال، شیخ صدوق گفته است: «اعتقاد ما درباره قاتلان پیامبران و امامان این است که آنان کافر و مشرک اند و در پست ترین درکات دوزخ جاودانه اند.»^۳

دوم: براساس اعتقاد صحیح، امام حسین (علیه السلام) امامی معصوم است که از سوی خداوند متعال تعیین شده و از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او تصریح شده است. بنابراین ذره ای از اسلام - چه برسد به ایمان - برای کسی که به او تعدی کرده و در قتلش مشارکت داشته باشد باقی نمی ماند؛ و این به آن معناست که یزید بن معاویه (لعنة الله علیه) نه مسلمان واقعی و نه مؤمن

بدر می دیدند" تا آخر. این اشعار مشهورند و او دو بیت به آنها افزود که حاوی کفر صریح است ... و جای تعجب است از جماعتی که در شأن او تردید می کنند و از لعن او پرهیز دارند، درحالی که گروه زیادی از بزرگان از جمله ابن جوزی - که مقام علمی و بزرگی اش معلوم است - لعن او را جایز دانسته اند. «زل الأبرار، ۱۵۹ و ۱۶۰.

۱. گفته است: «از همین باب است خروج امام حسین سبط رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در برابر امام جور و ستم، که با فریب کاری و نیرنگ، ولایت مسلمین را به دست گرفته بود؛ یعنی یزید بن معاویه، که خدا او را خوار گرداند؛ و نیز خذلان کسانی که از او دفاع کردند؛ مانند کرامیه و نواصب، که همواره عبادت شاهان ستمگر را بر جهاد برای برپایی عدل و دین ترجیح می دهند.» تفسیر المنار، ۶ / ۳۰۴.

۲. گفته است: «نوفل بن ابوفرات گفت: من نزد عمر بن عبدالعزیز بودم. مردی از یزید یاد کرد و گفت: «امیرالمؤمنین یزید بن معاویه.» عمر به او گفت: «تو می گویی امیرالمؤمنین؟» پس دستور داد او را بیست تازیانه زدند.» الصواعق المحرقة، ۲۲۱.

۳. الاعتقادات في دين الإمامية، ۱۰۶.

به خدا و نه به رسول خدا (ص) بوده، و بی تردید سزاوار لعن است؛ و قاعدتاً باید همه مسلمانان براساس روایات متواتر نبوی درباره حسین (صلوات خدا بر او) به این نتیجه برسند؛ چه روایاتی که رسول خدا (ص) در آنها نام او را به تنهایی ذکر کرده، و چه آنهایی که از او به همراه پدر و مادر و برادرش به عنوان «عترت»، «آل»، یا «اهل بیت» یاد کرده است. برخی از این احادیث، پیش تر در بخش «سراغاز» ذکر شد؛^۱ و در آنها رسول خدا (ص)، امام حسین را مایه امان امت از گمراهی، کسی که هرگز از قرآن جدا نمی شود، پاک و مطهر شده از سوی خداوند، از خویشاوندانی که دوستی و مودتشان واجب است و برایشان صلوات فرستاده می شود توصیف کرده است. همچنین او را کشتی نجات، سرور جوانان بهشت، حبیب خدا و رسولش، میوه دل، پاره تن، سبط و ریحانه خود دانسته و فرموده است: حسین از اوست و او از حسین است؛ و این که رسول خدا از او راضی است، و در صلح است با کسی که با او در صلح باشد و در جنگ است با کسی که با او در جنگ باشد. رسول خدا (ص) برای مصیبتی که بر حسین وارد می شود، بسیار می گریست و از لحظه تولدش درباره آن خبر داده بود و ... شواهد بسیار دیگر.

متون دینی به روشنی بیان می کنند ایمان به خدا و رسولش و رضایت آنان - در پایین ترین حد - بر مدار محبت به حسین (علیه السلام) می چرخد و کسی که با او بجنگد - در واقع - با خدا و رسولش جنگیده است. دست کم آنچه بر حسین و خانواده اش از سوی یزید و بنی امیه و پیروانشان گذشته - شامل قتل و ظلم و ستم و اسارت - بی تردید موجب آزار و اذیت رسول خداست؛ و حکم کسی که پیامبر را بیازارد در قرآن روشن است، همان طور که حکم کسی که به عمد مؤمنی را به قتل برساند مشخص است؛ حال درباره کسی که سبط رسول خدا و سرور جوانان اهل بهشت را به قتل رسانده باشد، چه می توان گفت؟

حق تعالی می فرماید:

۱. مراجعه کنید به: روز حسین، جلد اول، مقدمه: وصیت های پیامبر درباره اهل بیتش + منزلت امام حسین نزد پیامبر.

- ﴿وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾^۱ (و کسانی که رسول خدا را آزار دهند برایشان عذابی دردناک است).
- ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا﴾^۲ (بی گمان، کسانی که خدا و رسولش را می آزارند خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و برایشان عذابی خوارکننده مهیا کرده است).
- ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا﴾^۳ (و هرکس مؤمنی را به عمد بکشد جزای او دوزخ است که جاودانه در آن خواهد ماند، و خدا بر او خشم می گیرد و لعنتش می کند و عذابی بزرگ برایش مهیا کرده است).

این ها علاوه بر روایاتی است که در آنها رسول خدا ﷺ یزید را با اسم یا با توصیفش لعن کرده است. برخی از آنها پیش تر ذکر شد.^۴

اعتراف معاویه بن یزید به حق

معاویه بن یزید دوستدار امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا و فرزندان آنها علیهم السلام بود و به شایستگی آنان برای خلافت اعتراف داشت؛ و این همان دلیل حقیقی ای بود که او را واداشت تا پس از مرگ پدرش، خلافت را نپذیرد.^۵

۱. سوره توبه، آیه ۶۱.

۲. سوره احزاب، آیه ۵۷.

۳. سوره نساء، آیه ۹۳.

۴. مراجعه کنید به: روز حسین، جلد اول، مقدمه.

۵. برخی از مورخان علت کناره گیری او از خلافت را صرفاً بیماری دانسته اند. برای نمونه، مراجعه کنید به: تاریخ خلیفه ابن خیاط، ص ۱۹۶؛ تاریخ مدینه دمشق، اثر ابن عساکر، ج ۵۷، ص ۲۵۹؛ و انساب الأشراف نوشته بلاذری، ج ۵، ص ۳۵۶.

برخی از تاریخ‌نگاران خطبه‌ای از معاویه بن یزید نقل کرده‌اند که در آن به صراحت به حقانیت اهل بیت و ظلم‌هایی که پدر بزرگش معاویه نسبت به امام علی (علیه السلام)، و پدرش یزید نسبت به امام حسین (علیه السلام) روا داشته‌اند اعتراف می‌کند و این اعمال را گناه و جرم می‌داند.

همچنین برخی گفته‌اند مروان بن حکم به او پیشنهاد داد خلافت را پس از خودش به شورایی بسپارد؛ همان‌گونه که عمر بن خطاب چنین کرد، ولی او این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت پدرش یزید همچون عمر نیست و مردم زمان او نیز همانند مردانی که عمر برای شورا گماشت نیستند.

«سپس معاویه بن یزید بن معاویه - که مادرش اُم‌هاشم دختر ابوهاشم بن عتبۀ بن ربیعۀ بود - به حکومت رسید. برخی گفته‌اند او چهل روز حکومت کرد و برخی دیگر گفته‌اند چهار ماه. او دارای اندیشه‌ای نیکو بود. خطبه‌ای میان مردم ایراد کرد و گفت: «اما بعد، پس از حمد و ثنای خداوند، ای مردم! ما دچار شما شدیم و شما نیز دچار ما شدید. ما از ناخشنودی شما از خودمان و طعنه‌هایتان به ما بی‌خبر نیستیم. بدانید جدم معاویه بن ابوسفیان با کسی بر سر خلافت به منازعه برخاست که از او به رسول خدا نزدیک‌تر، و در اسلام سزاوارتر بود؛ او پیشی‌گیرنده در اسلام و نخستین مؤمن بود؛ او پسرعموی فرستادهٔ پروردگار جهانیان، و پدر بازماندگان رسول خدا بود. پس او مرتکب آنچه شد که شما خود می‌دانید، و آنچه شما کردید نیز پنهان نیست؛ تا این‌که مرگ او را دریافت و او در گرو اعمال خودش گرفتار شد. سپس خلافت را به پدرم واگذار کرد، درحالی‌که او شایستهٔ خیری نبود. از هوای نفس خود پیروی کرد، اشتباهاتش را نیک پنداشت، و آرزوهایی بزرگ در دل داشت، ولی اجل مهلتش نداد و آرزوهایش را ناکام گذاشت. حمایت‌کنندگانِ اندک شدند و زمانش به پایان رسید و در قبرش در گرو گناهانش و اسیر جرائمش گردید.»

سپس گریست و گفت: «بزرگ‌ترین گرفتاری ما این است که می‌دانیم سرانجام او بد بود و فرجامش زشت. او عترت رسول خدا را کشت، حریمش را هتک کرد و کعبه را به آتش

کشید. من مسئولیت امور شما را بر عهده نمی‌گیرم و بار گناهان شما را به دوش نمی‌کشم. کارتان را خودتان سامان دهید. به خدا قسم، اگر دنیا نعمتی است، ما از آن نصیبی برده‌ایم، و اگر شری است، پس آل ابوسفیان را آنچه بهره‌شان شد کافی است.»

مروان بن حکم به او گفت: «سنت عمر را در میان ما جاری کن!» او پاسخ داد: "نه در زندگی و نه پس از مرگ، مسئولیت شما را بر عهده نمی‌گیرم. آیا یزید بن معاویه مانند عمر است؟ و کجا هستند مردانی مانند مردان شورا در زمان عمر؟"۱

۱. مراجعه کنید به: تاریخ یعقوبی، ۲ / ۲۵۴؛ مروج الذهب، مسعودی، ۳ / ۷۳.

این حادثه به‌طور مفصل‌تری نیز نقل شده است: ابوالبراء شافعی در کتاب «حیة الحیوان» آورده است: «با معاویه بن یزید پس از مرگ پدرش بیعت شد. او چهل روز در خلافت ماند، و برخی گفته‌اند پنج ماه و چند روز ماند، و سپس خود را از خلافت خلع کرد. برخی نیز گفته‌اند هنگامی که معاویه بن یزید خود را خلع کرد، به منبر رفت، مدتی طولانی نشست، سپس خدا را با بهترین شیوه ستود و پیامبر ﷺ را به نیکوترین شکل یاد کرد.

سپس گفت: «ای مردم، من نه برای فرمانروایی بر شما اشتیاق دارم، و نه از شما کراهت دارم، و می‌دانم شما هم از ما ناخشنودید، زیرا ما گرفتار شما شدیم و شما گرفتار ما. بدانید جدم معاویه این حکومت را از کسی گرفت که به‌خاطر قربایت با پیامبر ﷺ، و بزرگی فضیلت و پیش‌گامی‌اش در اسلام و جایگاه و منزلت والا و شجاعت و علم بسیارش، شایسته‌تر از دیگران بود؛ نخستین مسلمان، پسرعموی پیامبر، داماد و برادر او، همو که رسول خدا دخترش را به او داد و فاطمه (ع) نیز با رغبت همسرش شد؛ پدر دو سرور جوانان اهل بهشت، و برترین فرد این امت پس از رسول خدا؛ و دو فرزند فاطمه، آن بانوی پاک و طاهره، از درخت پاک و زکيه.

اما جدم آن‌گونه که می‌دانید رفتار کرد، و شما نیز آن‌گونه که نباید عمل کردید، تا آن‌که اوضاع برایش سامان گرفت. آنگاه که مرگ مقدرش فرارسید و در چنگال اجل گرفتار شد، با اعمال خویش تنها در قبر خود ماند، و آنچه را پیش‌تر فرستاده بود یافت، و آنچه را مرتکب شده بود مشاهده کرد.

سپس خلافت به پدرم یزید رسید؛ کسی که به سبب کارهای زشت و افراط در گناه، شایسته خلافت نبود. از هوای نفس پیروی کرد، اشتباهاتش را پسندید، و به جسارت به خدا و ستم به اهل بیت پیامبر ﷺ اقدام کرد. مدت سلطنتش کوتاه شد و آثارش از میان رفت و با اعمالش در قبر تنها ماند، و به‌خاطر خطاهایش گرفتار شد و بار گناهان و تبعات آن بر دوشش ماند؛ و آنچه را پیش‌تر فرستاده بود دریافت کرد، و در جایی گرفتار شد که پشیمانی سودی ندارد. ما نیز به‌جای اندوه بر او، از اعمالش اندوهگین شدیم. وای بر او، چه گفت و چه پاسخ شنید؟ آیا به‌خاطر بدی‌هایش کیفر شد؟ و آیا با اعمالش مجازات شد؟ گمان من چنین است.»

سپس بغض گلویش را گرفت، به‌گریه افتاد و بسیار گریست. گفت: «من سومین نفر از این خاندان هستم که بر شما

از همین رو برخی از شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) «معاویة بن یزید» را مانند مؤمن آل فرعون در خاندان بنی امیه به شمار آورده‌اند.^۱

به هر حال، معاویة بن یزید چهل روز یا سه ماه پس از پدرش از دنیا رفت؛ همان گونه که در منابع تاریخی نقل شده است. علت مرگ او را بیماری دانسته‌اند، اما گفته شده که وی مسموم شد یا با خنجر به قتل رسید؛^۲ که با توجه به موضع گیری اش علیه خلافت جد و پدرش

حکومت می‌کند، درحالی که ناراضیتی از من بیش از رضایت است. من بار گناهان شما را به دوش نمی‌کشم. و خدا مرا نبیند که مسئول اعمال شما شوم، یا با تبعات آن روبه‌رو شوم. کار خود را خودتان سامان دهید، هرکه را خواستید به حکومت بگمارید. من بیعت شما را از گردن خود برداشتم. والسلام»

در این هنگام، مروان بن حکم که زیر منبر نشسته بود گفت: «این کار را به شورا و اگذار، ای ابا لیلی!» معاویة بن یزید پاسخ داد: «از من دور شو! آیا می‌خواهی با دینم مرا فریب دهی؟ به خدا قسم، من طعم شیرین خلافت شما را نچشیدم که اکنون تلخی اش را تحمل کنم. برایم مردانی همچون مردان عمر بیاور! بر فرض که عمر خلافت را به شورا سپرد، آیا خودش آن را از کسانی که در عدالتشان تردیدی نبود، باز نداشت؟ به خدا سوگند، اگر خلافت نعمتی باشد، پدرم از آن بهره‌اش را برد، و اگر شژی است، همان اندازه که به او رسید برایش کافی بود.»

سپس از منبر پایین آمد. بستگان و مادرش نزد او آمدند، دیدند گریه می‌کند. مادرش گفت: «کاش به جای تو خون می‌زیاید و از تو خبری نمی‌شنیدم!» گفت: «به خدا سوگند، من هم آرزو می‌کردم چنین می‌شد.» سپس گفت: «وای بر من، اگر پروردگارم بر من رحم نکند.»

پس از این ماجرا، بنی‌امیه به آموزگار او - عمر القصوص - اعتراض کردند و گفتند: «تو او را چنین تعلیم دادی و از خلافت بازداشتی و محبت علی و فرزندان او را در دلش انداختی، و ما را به ظلم نشان کردی و بدعت‌ها را برایش نیکو جلوه دادی تا چنین سخنانی بگوید» او پاسخ داد: «به خدا سوگند، من چنین نکردم، بلکه او فطرت و سرشتی بر محبت علی (رضی الله عنه) داشت.» ولی بنی‌امیه این را نپذیرفتند و او را زنده به گور کردند تا مرد.

معاویة بن یزید چهل روز پس از خلع خودش از خلافت وفات یافت، و [در برخی نقل‌ها] گفته شده نود روز بعد در گذشت. و در هنگام وفات بیست و سه ساله بود، و گفته شده بیست و یک ساله، و نیز گفته شده هجده ساله، و فرزندی از او باقی نماند. رحمت و رضوان خدا بر او باد. «الأربعین، قمی شیرازی، ص ۵۰۲ و ۵۰۳؛ بحار الأنوار، مجلسی، ۴۶ / ۱۱۸ و ۱۱۹.

۱. برای مثال، مراجعه کنید به: قاموس الرجال، تستری، ج ۱۰، ص ۱۴۵.

۲. مراجعه کنید به: مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۷۳.

و اعترافش به حق اهل بیت (علیهم السلام) چنین احتمالی بعید نیست. پس از او، مروان به خلافت چنگ انداخت.

سیطره مروانیان بر حکومت

«حکومت از آن کسی است که غالب شود»؛ این شعار مروان بن حکم پس از مرگ معاویة بن یزید بود.^۱ او به خودش دعوت کرد، درحالی که در ابتدا قصد داشت با عبدالله بن زبیر در مکه بیعت کند و از او برای بنی امیه امان بگیرد. اما عبیدالله بن زیاد - که از بصره گریخته و به شام رسیده بود - به او توصیه کرده بود که خود او بزرگ قریش و رئیس آن است و باید به خود دعوت کند؛ به ویژه با توجه به این که فرزندان دیگر یزید (خالد و عبدالله) هنوز کودک بودند. ابن زیاد همچنین به او پیشنهاد داد با مادر خالد (همسر یزید) ازدواج کند تا خالد

۱. ابن عساکر روایت کرده است: «وقتی معاویة بن یزید در آستانه مرگ قرار گرفت، به او گفتند: "[برای جانشینی] به کسی وصیت کن." گفت: "من چرا تلخی آن را تحمل کنم و شیرینی اش را برای بنی امیه بگذارم؟" پس از مرگ او، بنی امیه از عثمان بن عنبسه خواستند بیعت خلافت را بپذیرد، اما او امتناع کرد و گفت: "من به دایی ام (یعنی عبدالله بن زبیر) پیوسته‌ام." مروان بن حکم به او گفت: "اکنون زمان دایی تو نیست؛ نه دایی ات و نه عمویت." و چون معاویة بن یزید به خاک سپرده شد و کار دفن او تمام شد، مروان بن حکم بر سر قبرش ایستاد و با تمثیل گفت: "من فتنه‌ای را می بینم که دیگ هایش در خروش است * و پادشاهی پس از ابولیلی از آن کسی است که غالب شود." تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۴۰، ص ۱۵.

ابن عبد البر گفته است: «معاویة بن یزید - ابولیلی - در سال ۶۴ هجری به حکومت رسید. پس از پدرش، چهل شبانه روز زنده بود و در ۲۱ سالگی از دنیا رفت. مرگش به دلیل مرضی بود که آن را "سگته" می نامند. مادرش ام خالد، دختر هاشم بن عتب بن ربیع بود. به او گفت: "خلافت را بعد از خودت به برادرت واگذار کن." او گفت: "نه، تلخی اش برای من باشد و شیرینی اش برای شما؟! " در این هنگام، مروان خلافت را در دست گرفت و گفت: "من فتنه‌ای را می بینم که دیگ هایش در خروش است * و پادشاهی پس از ابولیلی از آن کسی است که غالب شود." (الاستیعاب، ابن عبد البر، ج ۳، ص ۱۳۸۹).

ابن حجر گفته است: «وقتی معاویة بن یزید بن معاویه از دنیا رفت، مروان برای خودش ادعای خلافت کرد و مردم فلسطین و حمص با او بیعت کردند. سپس ضحاک بن قیس در مرج راهط با او جنگید و کشته شد. آنگاه مروان مُرد و عبد الملک به خلافت رسید ...» فتح البری، ابن حجر، ج ۱۳، ص ۵۹.

تحت سرپرستی او باشد.

از سوی دیگر، شام از نظر ولایت و وفاداری دچار تفرقه و پراکندگی بود؛ برخی از کارگزاران معاویه و پسرش یزید مردم را به بیعت با عبدالله بن زبیر دعوت می‌کردند، مثل ضحاک بن قیس و نعمان بن بشیر؛ و در مقابل، افرادی مثل حسان بن مالک - والی اردن - مردم را به باقی ماندن بر بیعت بنی‌امیه فرامی‌خواندند، که به درگیری میان ضحاک بن قیس و همراهانش از یک سو، و مروان بن حکم و ابن‌زیاد و پیروانشان از سوی دیگر انجامید؛ و به این ترتیب، واقعه «مرج راهط» در سال ۶۵ هجری رخ داد که در آن ضحاک کشته شد و کشتار عظیمی به جا ماند و پیروزی در این نبرد نصیب مروان و سپاهش شد.^۱

به این ترتیب، حکومت شام به دست مروان افتاد و نعمان بن بشیر در حمص دستگیر شد و به همراه همسرش به قتل رسید. سایر کارگزارانی که از ابن‌زبیر حمایت کرده بودند، از شام گریختند. سپس مروان سپاهی به‌سوی مصر فرستاد؛ سرزمینی که مردمش با ابن‌زبیر بیعت کرده بودند، و آنان را به اطاعت خود درآورد. همچنین میان مروان و ابن‌زبیر بر سر فلسطین نزاعی درگرفت و در نهایت این سرزمین نیز به تصرف مروان درآمد.^۲

اما مردم خراسان، زمانی که خبر مرگ یزید و پسرش معاویه به آنان رسید، سلم بن زیاد را به‌عنوان حاکم خود برگزیدند و با او بیعت کردند، ولی پس از مدتی بیعت خود را شکستند. سلم نیز از حکومت کناره‌گرفت و گریخت. سپس عبدالله بن خازم بر خراسان چیره شد، پس از آن‌که نبردهایی میان او و برخی از کارگزاران بنی‌امیه درگرفت که حدود یک سال ادامه یافت، و طبق گفته عبدالله بن خازم: «حکومت از آن کسی است که غالب شود.»^۳

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۱۲، ۴۱۵ و ۴۱۸؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن‌عساکر، ج ۲۴، ص ۲۹۳ -

۳۹۷؛ اسد الغابة، ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۳۴۹.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۱۷.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۲۰ - ۴۲۵.

نکته: حاکمان بنی‌امیه پس از یزید (لعنة الله عليه) و مرگ پسرش معاویه - به‌ترتیب - عبارت بودند از: مروان بن حکم، عبدالملک بن مروان، ولید بن عبدالملک، سلیمان بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز بن مروان، یزید بن عبدالملک بن مروان، هشام بن عبدالملک بن مروان، ولید بن یزید بن عبدالملک، یزید بن ولید بن عبدالملک، ابراهیم بن ولید بن عبدالملک، و نهایتاً مروان بن محمد بن مروان بن حکم معروف به «مروان حمار» که آخرین خلیفه بنی‌امیه بود و در سال ۱۳۲ هجری به‌دست عباسیان کشته شد.

امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (صلوات خدا بر او) در روز جنگ جمل در بصره، از حکومت مروان و فرزندانش خبر داده و آنچه امت از سوی آنان خواهد دید، بیان فرموده بود:

«مروان بن حکم در روز جمل اسیر شد. حسن و حسین نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای او شفاعت خواستند و درباره‌اش سخن گفتند؛ پس حضرت او را آزاد کرد. آن دو به حضرت گفتند: «ای امیرالمؤمنین، او با شما بیعت می‌کند.» امام (علیه السلام) فرمود: «آیا او پیش‌تر، پس از قتل عثمان، با من بیعت نکرده بود؟ من نیازی به بیعت او ندارم. آن دست، دست یهودی است؛ اگر با دستش با من بیعت کند، با انگشتش به من نیرنگ خواهد زد. آگاه باشید! برای او حکومتی خواهد بود همانند لیسیدن بینی سگ توسط سگ، و او پدر چهار اکبش [فرمانروا یا حاکم شر] است، و امت از او و فرزندانش روزی سرخ [آکنده از خون و فتنه] خواهد دید.»^۱

هرج و مرج و جنگ برای دنیا و حکومت!

برخی از متن‌هایی که هرج و مرج و حرص به حکومت را به‌طور خلاصه بیان می‌کنند:

۱. یعقوب گفت: یحیی بن عبداللہ بن بُکیر از لیث برای ما روایت کرد که گفت: «واقعۀ حرّه در روز چهارشنبه، سه روز مانده به پایان ذی‌حجۀ سال شصت و سوم هجری رخ داد. سپس

۱. نهج البلاغه، خطبه‌های امام علی (علیه السلام)، خطبه ۷۳، تحقیق صبحی صالح.

مسرف بن عقبه به سوی مکه رهسپار شد تا عبدالله بن زبیر را به قتل برساند؛ زیرا او از بیعت با یزید سر باز زده بود. در این میان، یزید بن معاویه از دنیا رفت و امر خلافت برای عبدالله بن زبیر در حجاز قوت گرفت، و پس از آن عراق و مصر را نیز تحت تسلط خود درآورد. پس از یزید، مردم با پسرش معاویه بن یزید بیعت کردند که مردی صالح بود، اما مدت خلافتش طول نکشید؛ او چهل روز و گفته شده بیست روز ماند، و سپس درگذشت؛ خدا رحمتش کند. پس از آن، مروان بن حکم بر شام چیره شد و آن را در اختیار گرفت و نه ماه حکومت کرد، سپس درگذشت. پس از او، پسرش عبدالملک زمام امور را به دست گرفت. عمرو بن سعید بن أشدق با او به نزاع برخاست. عمرو از زمان معاویه و یزید و مروان، والی مدینه بود. هنگامی که مروان درگذشت، ادعا کرد که مروان برای خلافت بعد از پسرش عبدالملک، به او وصیت کرده است. عبدالملک از این موضوع به ستوه آمد و تا آنجا پیش رفت که پس از آن که عمرو در دمشق قدرت یافته بود او را گرفت و در سال ۶۹ - و گفته شده در سال ۷۰ هجری - به قتل رساند. دوران عبدالملک ادامه یافت تا آن که در سال ۷۳ هجری بر عبدالله بن زبیر چیره شد؛ و ابن زبیر را حجاج بن یوسف ثقفی به فرمان عبدالملک در مکه به قتل رساند، پس از محاصره‌ای طولانی که به در هم کوبیده شدن کعبه با منجنیق منجر شد؛ زیرا ابن زبیر به حرم پناه برده بود؛ و آنها آن قدر بر او فشار آوردند تا سرانجام کشته شد. سپس عبدالملک امر خلافت را پس از خودش به چهار پسرش سپرد: ولید، سپس سلیمان، سپس یزید و سپس هشام بن عبدالملک.^۱

۲- از ابومعشر روایت شده است که گفت: «وقتی معاویه بن یزید از دنیا رفت، تمام مردم شام با ابن زبیر بیعت کردند، به جز مردم اُردن. پس هنگامی که سران بنی امیه و برخی از اشراف شام - که در میان آنان روح بن زنباع جذامی نیز بود - این وضعیت را دیدند، برخی از آنان به برخی دیگر گفتند: "حکومت در دست ما اهل شام بود، حال آیا باید به حجاز منتقل شود؟ ما

هرگز به چنین وضعیتی راضی نخواهیم شد.^۱»

۳- «مروان بن حکم بر برخی از اهل شام مسلط گردید و برای او بیعت ستانده شد. درحالی که ضحاک بن قیس، بیعت بیشتر اهالی شام را برای ابن زبیر ستانده و به او بازگردانده بود؛ اما جنگی میان آنها درگرفت و ضحاک بن قیس در نبرد مرج راهط در نیمه ذی حجه سال ۶۴ هجری کشته شد.»^۲

۴- در سال ۶۵ هجری - پس از مرگ یزید و اختلاف اهل شام درباره خلافت - عبیدالله بن زیاد مردم بصره را به بیعت با خود فراخواند. اما مردم علیه او شوریدند. او به قبیله ازد پناه برد و سپس به شام گریخت.^۳ مردم کوفه والی خود عمرو بن حرث را بیرون کردند و عامر بن مسعود را به جای او گذاشتند و ابن زبیر نیز آن را برایشان تأیید کرد.^۴

۵- هرج و مرج و نبردهای خونینی در خراسان رخ داد و در نهایت، قدرت به دست هرکسی که پیروز شد افتاد؛ همان گونه که ابن خازم گفته است: «حکومت از آن کسی است که غلبه یابد.» او با لشکر خود با عاملان بنی امیه در خراسان جنگید.^۵

گزارش ها و وقایع ثبت شده تاریخی به روشنی تمام نشان می دهند اصل در «حُکمرانی از آن کسی است که غالب شود» بوده؛ نه این که «کارشان بر پایه مشورت میانشان است» و نه «بیعت اهل حل و عقد»، و نه هیچ چیز دیگر!

حاکمیت مردم به زشت ترین شکل خود در سال های اندکی پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) تجلی یافت؛ مروان بن حکم در شام به حکومت چنگ اندازی می کند و برای بیعت با خودش

۱. المعجم الكبير، طبرانی، ۵ / ۸۰.

۲. عمدة القاری، عینی، ۲۰ / ۳۰۷.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۲۸۷.

۴. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۰۳ و ۴۰۴.

۵. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۲۰ - ۴۲۵.

دعوت می‌کند و به صراحت می‌گوید: «حکومت بعد از ابولیلی از آن کسی است که غالب شود».^۱ و ابن زبیر در حجاز به خود دعوت می‌کند، و ابن زیاد در بصره به دنبال بیعت گرفتن برای خود است، اما مردم بصره علیه او شورش می‌کنند و او را وادار به فرار به شام می‌کنند. شامیان نمی‌خواهند حکومت از دستشان خارج شود، اهل حجاز خواهان بازگشت حکومت به خود هستند، عراق در جوش و خروش است و مردم در رأی و ولایت متشتت‌اند؛ و در نتیجه این سردرگمی‌ها و هجوم بر سر دنیا و حکومت، نبردهای خونی درمی‌گیرد (میان آل مروان و آل زبیر، میان خود امویان، و نیز میان آل زبیر و دیگران) که به قربانی شدن هزاران مسلمان در راه نشانیدن این گروه یا آن جماعت بر مسند حکومت و ولایت بر مردم منجر می‌شود!

حقیقتاً کسی که از رویدادهای آن دوره تاریک پس از شهادت ریحانه رسول خدا (ص) آگاهی یابد و سپس سخنان کسانی را بخواند که با افتخار از این افراد به عنوان خلفای شرعی و حاکمان مسلمانان یاد می‌کنند و برای آنان دستاوردهایی می‌تراشند ... و حتی برخی از آنان (دست کم برخی از جناح‌هایشان) را بخشی از «بهترین امتی که برای مردم پدید آمده» برمی‌شمارند، می‌گویم: کسی که از تمامی این رخدادها اطلاع حاصل کند اگر - از شدت زشتی این یاوه‌سرایی‌ها - دچار تهوع و سرگیجه شود، ملامتی بر او نخواهد بود!

درخت لعنت شده و جست و خیز میمون‌ها

وقایعی که پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) رخ داد و - پس از طُلُقَا (آزادشدگان از فتح مکه) یعنی معاویه و یزید - به تکیه زدن مروان بن حکم بر مسند حکمرانی مسلمانان منتهی شد، نتیجه‌ای طبیعی برای امتی بود که از مسیر هدایت گمراه شده و از راهی که رسول خدا (ص) برایشان ترسیم کرده بود منحرف گردیده بودند؛ یعنی راه خدا که در حاکمیت الهی

۱. ابولیلی، کنیه معاویه بن یزید است؛ و تصریح او پیش‌تر گفته شد.

جلوه‌گر می‌شود؛ یعنی تصدیق و پذیرفتن مردی که از سوی خدا منصوب، و از سوی رسول خدا ﷺ به او تصریح شده بود، و دادن قدرت به او تا بتواند مردم را به گونه‌ای شایسته که موجب رضایت الهی باشد هدایت و رهبری کند.

در غیر این صورت، چه گم‌گشتگی و چه مصیبتی بزرگ‌تر از آن که مردی که رسول خدا ﷺ او را «وزغ پسر وزغ» نامیده بود،^۱ بر امت حکم براند؟! همان کسی که با پدرش در طائف زندگی می‌کرد، پس از آن که پیامبر آنها را از مدینه تبعید کرده بود، و تا زمانی که عثمان بن عفان به خلافت رسید در آنجا ماندند؛ و عثمان آنها را به مدینه بازگرداند؛ چون حکم (پدر مروان) عموی عثمان بود و مروان پسر عموی او به حساب می‌آمد!^۲

• ابن کثیر گفته است: «و پدرش حکم، از بزرگ‌ترین دشمنان رسول خدا ﷺ بود و در روز فتح اسلام آورد. حکم وارد مدینه شد، سپس رسول خدا ﷺ او را به طائف تبعید کرد و او در همان‌جا از دنیا رفت. مروان اصلی‌ترین عامل محاصره عثمان بود، زیرا نامه‌ای جعلی از طرف

۱. رسول خدا ﷺ مروان را هنگام تولدش «وزغ پسر وزغ» توصیف کرد. نمونه‌هایی از روایاتی که این موضوع را بیان کرده‌اند:

* حاکم نیشابوری با سند خود روایت کرده است: «از عبدالرحمن بن عوف روایت شده است که گفت: «هرگاه برای کسی نوزادی متولد می‌شد، او را نزد پیامبر ﷺ می‌بردند تا برایش دعا کند. مروان بن حکم را نیز نزد پیامبر آوردند. فرمود: «او وزغ پسر وزغ است؛ ملعون پسر ملعون است.» این حدیث دارای سند صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را نقل نکرده‌اند.» المستدرک علی الصحیحین، ۴ / ۴۷۹.

* کلینی با سند خود روایت کرده است: زراره گفت: از امام باقر (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: «هنگامی که مروان متولد شد، او را نزد رسول خدا ﷺ آوردند تا برایش دعا کند. پس او را به نزد عایشه فرستادند تا پیامبر برایش دعا کند. وقتی او را به پیامبر نزدیک کردند، فرمود: «این وزغ پسر وزغ را از نزد من دور کنید.» زراره گفت: "و آن‌گونه که می‌دانم او را لعنت کرد." کافی، ۸ / ۲۳۸.

۲. امیه بن عبد شمس چند فرزند داشت، از جمله: حرب (که پدر ابوسفیان و سپس معاویه و بعد از او یزید بود)، ابوالعاص (که پدر عفان و سپس عثمان، و نیز پدر حکم و سپس مروان بود)، و ابومعیط (که پدر عقبه و سپس ولید بود). با این توضیح روشن می‌شود مروان بن حکم پسر عموی عثمان بن عفان است.

عثمان به مصر نوشت که دستور قتل آن هیئت را در خود داشت. او زمانی که از طرف معاویه والی مدینه بود، هر جمعه علی (علیه السلام) را بر منبر دشنام می داد. حسن بن علی (علیه السلام) به او گفت: «خدا پدرت حَکَم را - درحالی که تو در صلب او بودی - با زبان پیامبرش لعنت کرده است.» مروان گفت: "خدا لعنت کند حَکَم و هرکسی را که از او زاده شده است؛" والله اعلم.^۱

• ذهبی گفته است: «و او - یعنی مروان - کاتب پسرعمویش عثمان بود و مُهر او نزدش بود؛ اما به او خیانت کرد و مردم را علیه عثمان شوراند. سپس خودش نجات یافت و همراه طلحه و زبیر برای خون‌خواهی عثمان به راه افتاد. طلحه در روز جمل کشته شد و او نجات یافت، گرچه سزاوارش نبود. سپس چند بار از سوی معاویه به فرمانداری مدینه رسید. پدرش را پیامبر (صلی الله علیه و آله) به طائف تبعید کرده بود، و عثمان - چون عموی او بود - او را به مدینه بازگرداند. وقتی فرزند یزید به هلاکت رسید مروان وارد میدان شد؛ بنی امیه و دیگران به او پیوستند. او با ضحاک فهری جنگید و او را کشت، و دمشق و سپس مصر را تصرف کرد و خودش را خلیفه خواند.»^۲

براساس این دو نقل - که وضعیت مروان را توصیف کرده‌اند - می‌توان نتیجه گرفت:

۱. دلیلی که باعث شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حکم‌بن ابی‌العاص اموی و پسرش مروان را از مدینه تبعید کند - طبق گزارش‌های تاریخی - این بود که او اسرار رسول خدا را فاش می‌کرد و اخبارش را به کفار قریش در مکه گزارش می‌داد (یعنی جاسوس قریش بود)، افزون بر این که او به رسول خدا توهین می‌کرد و ایشان را مسخره می‌نمود.^۳

۱. البدایة والنهیة، ۸ / ۲۸۴ و ۲۸۵.

۲. سیر أعلام النبلاء، ۳ / ۴۷۷.

۳. ذهبی گفته است: «او [حکم‌بن ابی‌العاص] در روز فتح اسلام آورد و وارد مدینه شد، اما گفته شده اسرار پیامبر (صلی الله علیه و آله) را فاش می‌کرد. پیامبر او را تبعید و لعنت کرد و او را به ناحیه "بطن وُج" - یعنی طائف - فرستاد. او در تبعید بود تا این که عثمان به خلافت رسید و او را وارد مدینه کرد، صله رحم به جا آورد و صد هزار درهم به او داد، چون او عموی

۲. موضوع لعنت حکم و پسرش مروان از جانب رسول خدا ﷺ را ذهبی - به دلایلی که طبیعتاً مشخص است - نادیده گرفته، اما این موضوع با روایت‌های صحیح ثابت شده است؛ و نه ذهبی و نه دیگران نمی‌توانند خورشید حقیقت را با غربال تعصب بیوشانند. نمونه‌هایی از این روایت‌ها:

- احمد با سند صحیح روایت کرده است: از عبدالله بن عمرو نقل شده است که گفت: «ما نزد پیامبر ﷺ نشسته بودیم و عمرو بن عاص رفته بود تا لباس هایش را بپوشد و به ما بپیوندد. در همین حال که نزد پیامبر بودیم، ایشان فرمود: «به زودی مردی لعنت شده بر شما وارد می‌شود.» به خدا سوگند، از آن لحظه نگران شدم و پیوسته به در نگاه می‌کردم که چه کسی داخل می‌شود تا این که فلانی - یعنی حَکَم - وارد شد.»^۱

- ابویعلی با سند صحیح روایت کرده است: «از ابویحیی نقل شده است که گفت: «من میان حسین و حسن ﷺ و مروان نشسته بودم که آن دو به یکدیگر ناسزا می‌گفتند. حسن سعی می‌کرد حسین را آرام کند. مروان گفت: «شما اهل بیتی ملعونید.» حسن خشمگین شد و گفت: "گفتی اهل بیتی ملعون؟! به خدا قسم، خداوند تو را درحالی که در صلب پدرت بودی، با زبان پیامبرش لعنت کرده است."»^۲

عثمان بن عفان بود. همچنین گفته شده پیامبر او را به طائف تبعید کرد، چون حرکات پیامبر را تقلید می‌کرد. از جمله راه رفتن ایشان و برخی حرکات دیگر.» تاریخ الإسلام، ج ۳، ص ۳۶۶.

۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۱۶۳. از جمله افرادی که به صحت این حدیث تصریح کرده‌اند علامه شعیب الأرئوط است که گفته: «اسناد آن براساس شرط مسلم صحیح است.» مسند احمد بن حنبل، تحقیق شعیب الأرئوط، ج ۱۱، ص ۷۱ و ۷۲؛ همچنین شیخ آلبانی گفته است: «می‌گویم: اسناد آن براساس شرط مسلم صحیح است.» سلسلة الأحادیث الصحيحة، ج ۷، ص ۷۲۰.

۲. مسند ابویعلی، ج ۱۲، ص ۱۳۵. برای آگاهی از صحت سند این حدیث، مراجعه کنید به: المطالب العالیة بزوائد المسانید الثمائیة، ابن حجر عسقلانی، ج ۱۸، ص ۲۶۵، به تحقیق عبدالقادر بن عبدالکریم بن عبدالعزیز. او گفته

می‌گویم: سخن مروان به دو سبط رسول خدا که گفت: «اهل بیتی ملعونید» خود گواهی است بر ایمان نداشتن او به خدا و رسولش حتی به اندازه یک چشم برهم زدنی؛ و این جمله از عناد آشکار با خدا و پیامبر نشان دارد، به‌طوری که بر هیچ صاحب فطرت سالمی پوشیده نیست.

همچنین، طبق نقل ابن کثیر در متن پیش گفته: «خداوند حکم و هرکه را از او زاده شود لعنت کرده است»، روشن است لعنت نه تنها شامل حکم و فرزندش مروان می‌شود، بلکه در همه نسل «حکم» جاری است؛ یعنی در فرزندش مروان و عبدالملک بن مروان و دیگر فرزندان این دودمان.

۳. خیانت مروان به پسرعموی خود عثمان، به‌طور خلاصه: عده‌ای از مسلمانان معترض به عثمان از مصر آمده بودند. آنها در مدینه مستقر شدند و از عثمان خواستند والی فاسدش «عبدالله بن ابی سرح» را عزل کند تا اوضاع آرام شود، و عثمان با آنها توافق کرد که محمد بن ابوبکر را به جای او منصوب کند. اما در مسیر بازگشت آن هیئت به مصر، مروان نامه‌ای با مهر عثمان به ابن ابی سرح فرستاد که در آن نوشته شده بود: «زمانی که محمد بن ابوبکر و فلانی و فلانی به نزد تو آمدند، آنها را بکش، نامه‌شان را باطل کن و در مقام خود باقی بمان تا رأی من برسد!» به‌طور اتفاقی آن هیئت در مسیر بازگشت به پیک حامل نامه برخوردند و از نامه‌ای که با خود داشت مطلع شدند و پس از اطلاع از محتوای نامه، به مدینه بازگشتند و نامه را به عثمان نشان دادند. عثمان آن را انکار کرد، اما چون مهرش بر آن بود، گفت مهرش نزد مروان بوده است. این ماجرا خشم آنان را بیشتر کرد و از عثمان خواستند به سبب ضعف و فساد اطرافیانش، خود را از خلافت خلع کند، اما او نپذیرفت و جمله معروفی را که بعدها به مرگش انجامید بر زبان راند: «پیراهنی را که خدا بر تنم کرده است از تن بیرون نمی‌کنم.» به

این ترتیب، اوضاع متشنج شد و خانه عثمان را محاصره کردند و مانع خروج او برای نماز شدند تا آن که در نهایت عثمان کشته شد، و - همان گونه که روشن است - علت کشته شدن او خیانت پسرعمویش مروان بن حکم بود.^۱

۴. یکی از عوامل نارضایتی بسیاری از مسلمانان از عثمان، فساد مالی و اداری کارگزارانش بود؛ از جمله پسرعمویش - آن خائن - مروان بن حکم، که فساد و خیانتش - به ویژه در ماجرای اخیر - نقش اساسی در بحرانی شدن اوضاع داشت. این حقیقت حتی در اعتراف ابن کثیر نیز مشهود است: «مروان مهم ترین عامل در محاصره عثمان بود»، و همچنین در سخن ذهبی که گفته است: «به خاطر او بود که علیه عثمان شوریدند»؛ با وجود تمایل هر دو به بنی امیه، که مشخص و شناخته شده است. اما ادعای خون خواهی عثمان از سوی او پس از کشته شدن عثمان، و هم پیمانی با ناکثین برای جنگ با وصی رسول خدا ﷺ، امام علی بن ابی طالب علیه السلام (که از خون عثمان مبرا بود)، جز نیرنگ و نفاق و وسیله ای برای رسیدن به سلطنت و دنیا نبود؛ و نیز نشانه ای از خباثت و دشمنی با دین خدا و اولیایش بود؛ به ویژه با توجه به این که مروان حرص و ولع عجیبی به سب علی علیه السلام داشت!

۱. ابن شیه نُمیری با سند خود روایت کرده است: «از مُغیره نقل شده است که گفت: وقتی اهل مصر از نزد عثمان (خدا از او راضی باشد) بازگشتند، سواری را دیدند که در مسیر حرکت می کرد و به او مشکوک شدند؛ پس او را گرفتند و تفتیش کردند، ولی چیزی نیافتند. یکی از آنان گفت: شاید چیزی که دنبالش هستید در مشک باشد. وقتی نگاه کردند، دیدند نامه ای است خطاب به ابن ابی سرح که در آن نوشته بود: وقتی فلانی و فلانی نزد تو آمدند، گردنشان را بزن. آنان بازگشتند و گفتند: این مهر توست که بر این نامه است؛ آیا رسم توبه، این گونه است؟! عثمان گفت: نه من آن را نوشته ام و نه به آن دستور داده ام؛ و قسم خورد. گفتند: ولی مهر تو بر آن است! گفت: مهر من نزد فلانی است - مروان یا حمران. گفتند: ما به تو بدگمان هستیم؛ پس از ولایت کناره گیری کن تا دیگری را به جای تو بگماریم. عثمان گفت: اما درباره بیت المال، هر که را می خواهید به آن بگمارید؛ ولی در خصوص نماز، من جامعه ای را که خدا بر تنم کرده است، از تن بیرون نمی کنم. گفتند: نمی شود یک شخص بر نماز حکومت کند و دیگری بر مال! پس او را محاصره کردند تا این که او را کشتند.» تاریخ المدینة المنورة، ج ۴، ص ۱۱۶۱.

۵. از پستی و رذالت روزگار این است که امویان - آن طُلقای لعنت شده - پس از کشتن عترت پاک پیامبر، بر منبر رسول خدا (ص) بالا رفتند! و این واقعه‌ای بود که رسول خدا (ص) از طریق وحی الهی از آن باخبر شده و به عترت و اوصیای خود اطلاع داده بود:

* یوسف بن مازن راسبی نقل کرده است: مردی نزد حسن بن علی برخاست و گفت: «ای سیاه‌کننده روی مؤمنان!» حسن فرمود: «مرا سرزنش مکن، خدا تو را بیمارزد؛ زیرا رسول خدا (ص) بنی امیه را دیده است که یکی پس از دیگری بر منبرش خطبه می‌خوانند و از این بابت آزرده‌خاطر شد؛ پس این آیه نازل شد: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾ (به‌راستی ما به تو کوثر را عطا کردیم)، یعنی نه‌ری در بهشت؛ و نیز آیه ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ وَمَا أَذْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ * (ما آن را در شب قدر نازل کردیم * و تو چه می‌دانی شب قدر چیست * شب قدر برتر از هزار ماه است)، و منظور از «هزار ماه» سلطنت بنی امیه است.» ما آن را شمردیم، نه کمتر شد و نه بیشتر. این حدیث با سند صحیح نقل شده است.^۱

* از ابوهریره نقل شده است که رسول خدا (ص) در خواب دید بنی حَکَم (فرزندان حکم بن ابی‌العاص) بر منبرش بالا و پایین می‌پرند. چون بیدار شد، بسیار ناراحت و خشمگین به نظر می‌رسید و فرمود: «چه شده که در خواب دیدم بنی حَکَم همچون میمون‌ها بر منبرم جست‌وخیز می‌کنند؟» پس از آن، رسول خدا (ص) هرگز با تمام وجود نخندید تا وقتی که از دنیا رفت. این روایت را ابویعلی نقل کرده و راویانش همه رجال صحیح هستند، جز مصعب بن عبدالله بن زبیر که او نیز ثقه است.^۲

* «ابن جریر از سهل بن سعد نقل کرده است که گفت: رسول خدا (ص) بنی فلان را دید که مثل میمون‌ها بر منبرش بالا و پایین می‌جهند. این موضوع ایشان را اندوهگین ساخت و دیگر هرگز با لبخندی کامل دیده نشد تا آن‌که از دنیا رفت. و خداوند این آیه را نازل فرمود:

۱. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۷۰ و ۱۷۱.

۲. مجمع الزوائد، هیشمی، ج ۵، ص ۲۴۳ و ۲۴۴؛ مسند ابویعلی، ج ۱۱، ص ۳۴۸.

﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ﴾ (و ما رؤیایی را که به تو نشان دادیم جز برای آزمون مردم قرار ندادیم). ابن ابی حاتم از ابن عمر (رضی الله عنهما) نقل کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «فرزندان حکم بن ابی العاص را بر منبرها دیدم که گویی میمون هستند» و خداوند در این خصوص نازل کرد: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ﴾ (و ما رؤیایی را که به تو نشان دادیم، جز برای آزمون مردم قرار ندادیم، و آن درخت لعنت شده را در قرآن). ابن ابی حاتم از یعلی بن مژه (رضی الله عنه) نقل کرده است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «در خواب دیدم بنی امیه بر منبرهای زمین برآمده اند و فرمانروایی می کنند، و شما آنان را اربابانی پلید خواهید یافت.» رسول خدا ﷺ از این موضوع اندوهگین شد و خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ﴾ (و ما رؤیایی را که به تو نشان دادیم، جز برای آزمون مردم قرار ندادیم). ابن مردویه از حسین بن علی (رضی الله عنهما) نقل کرده است که رسول خدا ﷺ صبح هنگام اندوهگین برخاست. از ایشان پرسیده شد: شما را چه شده، ای رسول خدا؟ فرمود: «در خواب دیدم بنی امیه منبر مرا دست به دست می کنند.» گفته شد: «ای رسول خدا، اندوه مدار، این دنیایی است که به آنان خواهد رسید.» پس خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ﴾ (و ما رؤیایی را که به تو نشان دادیم، جز برای آزمون مردم قرار ندادیم). ابن ابی حاتم و ابن مردویه و بیهقی در الدلائل، و ابن عساکر از سعید بن مسیب (رضی الله عنه) نقل کرده است که گفت: رسول خدا ﷺ بنی امیه را بر منبرها دید، و این امر او را رنجاند، پس خداوند به ایشان وحی کرد: «این فقط دنیایی است که به آنان داده شده است»؛ پس چشمانش آرام گرفت؛ و این همان فرموده حق تعالی است: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ﴾ (و ما رؤیایی را که به تو نشان دادیم، جز برای آزمون مردم قرار ندادیم)؛ یعنی آزمونی برای مردم. ابن مردویه از عایشه (رضی الله عنها) نقل کرده است که به مروان بن حکم گفت: از

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم به پدر و جدّت فرمود: شما همان درخت لعنت شده در قرآن هستید.»^۱
و به همین دلیل بنی امیه منفورترین قبیله ها نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند: از ابو برزه اسلمی نقل شده است که گفت: «منفورترین قبیله ها نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بنی امیه، بنی حنیفه و ثقیف بودند.»^۲

۱. الدر المنثور، سیوطی، ج ۴، ص ۱۹۱.

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۴۸۰ و ۴۸۱. حاکم نیشابوری گفته است: «این حدیث براساس معیار شیخین صحیح است، ولی آن دو [بخاری و مسلم] آن را نقل نکرده اند.» و ارزش علمی نخواهد داشت که شخصی چند قرن پس از حاکم نیشابوری بیاید و فقط به دلیل آن که مضمون حدیث با ذوق و تعصب نسبت به بنی امیه سازگار نیست، به آن اشکال وارد کند و آن را تضعیف نماید. کمترین سخنی که در پاسخ به چنین طعنه نابخردانه ای می توان گفت، آن است که: شایسته است چنین سخنی را به صورت گوینده اش کوید!

(۲)

قیام توّابین

توّابین: گروهی از شیعیان بودند که در سال ۶۵ هجری برای خون‌خواهی امام حسین بن علی (علیه السلام) و انتقام از قاتلانش، علیه حکومت اموی قیام کردند.

و این «اسم» - چنان‌که از ظاهرش پیداست - بیانگر سرزنش وجدان، ملامت نفس و اعتراف به بزرگی گناهی است که در حق امام حسین (صلوات خدا بر او) مرتکب شده بودند.

آمادگی برای قیام و عزیمت به جنگ

انگیزه‌های قیام

انگیزه اصلی قیام توّابین که به‌دست شیعیان کوفه صورت گرفت از «اسمی» که برای خودشان برگزیدند پیداست؛ یعنی پشیمانی و تلاش برای کفّاره کوتاهی و خذلانی که در حق امام حسین (علیه السلام) از آنان سر زده بود؛ زیرا آنها امام را به همراه خاندان و یارانش تنها گذاشته بودند تا در همسایگی‌شان، در روز دهم محرم سال ۶۱ هجری به شهادت برسند، بدون آن‌که قدمی در یاری او بردارند؛ آن‌هم پس از آن‌که برایش نامه نوشته و به او وعده یاری داده بودند. پس دیدند این «ننگ» و «گناه» جز با کشتن قاتلان امام یا کشته شدن در این راه برطرف نمی‌شود.

سرزنش شیعیان عراق (به‌ویژه کوفه) از سوی خودشان، پشیمانی از تقصیر و کوتاهی‌شان، و تصمیم برای قیام، بلافاصله پس از شهادت امام حسین آغاز شد. اما سیاست ستمگرانه یزید و بی‌خردی کودکانه‌اش در رویارویی با حوادث، و نیز قساوت و سنگدلی

عاملانش به ویژه در کوفه - که تحت فرمانروایی طاغوت زمان، ابن زیاد، بود - آنان را به صبر و انتظار برای ظهور سستی در میان اموی ها و رسیدن لحظه ای مناسب جهت قیام واداشت؛ و این فرصت، پس از هلاکت یزید (لعنة الله علیه) و کناره گیری پسرش معاویه از خلافت و مرگ زود هنگام او پس از پدر، حاصل شد که - همان گونه که پیش تر به گوشه ای از آن پرداختیم - باعث بروز درگیری و اختلاف در میان خاندان اموی و اطرافیان شان از قبیله ها و شخصیت های نزدیک به آنان شد. در نتیجه، زمان مناسب برای آغاز آمادگی جهت قیام علیه حکومت اموی و خون خواهی مظلوم کربلا و پرداخت کفاره گناه بزرگ آنان، فرارسید.^۱

۱. طبری از ابومخنف در آغاز حرکت توابین چنین نقل کرده است: «آغاز کار ایشان در سال ۶۱ هجری بود؛ همان سالی که حسین (خدا از او راضی باشد) کشته شد. این گروه همچنان به گردآوری ابزار و ادوات جنگ و آمادگی برای نبرد و دعوت پنهانی مردم - از شیعیان و دیگران - به جهت خون خواهی حسین ادامه دادند. مردم گروه گروه و نفر به نفر دعوت آنها را اجابت می کردند. به همین متوال ادامه دادند تا این که یزید بن معاویه در سال ۶۴ هجری مرد... یزید هلاک شد در حالی که عبیدالله بن زیاد - امیر عراق - در بصره بود و عمرو بن حرث مخزومی به جای او در کوفه حکومت می کرد. گروهی از شیعیان نزد سلیمان آمدند و گفتند: «این طاغوت مرده و حکومت اکنون ضعیف شده است؛ اگر صلاح بدانی، علیه عمرو بن حرث شورش کنیم و او را از قصر بیرون کنیم، و سپس برای خون خواهی حسین قیام کنیم و به تعقیب قاتلانش بپردازیم و مردم را به سوی اهل این بیت - که حقشان غصب شده و از خلافت دور نگاه داشته شده اند - دعوت کنیم.»

آنها در این باره سخن بسیار گفتند. سلیمان بن صُرد به آنان گفت: «آرام بگیرید و شتاب نکنید. من در آنچه می گوید تأمل کرده ام و دیده ام قاتلان حسین از اشراف کوفه و شجاعان عرب اند؛ و این ها همان هایی اند که باید از آنان خون خواهی نمود؛ و اگر بفهمند مقصود شما چیست و بدانند که هدف شما هستند، آنگاه سخت ترین دشمنان شما خواهند بود. همچنین در احوال افرادی که از من پیروی کرده اند نگریستم و دریافتم اگر آنان قیام کنند، نه انتقام خواهند گرفت، نه دلشان آرام می گیرد، و نه ضربه ای کاری به دشمن وارد می کنند؛ بلکه خودشان طُعمه دشمن خواهند شد. شما دعوت کننده های تان را در سراسر شهر بفرستید، و شیعیان و دیگران را به این دعوت فراخوانید. امیدوارم اکنون - پس از مرگ این ستمگر - مردم برای اجابت دعوت شما آماده تر باشند تا پیش از مرگ او.»

پس آنها چنین کردند و گروهی از آنان به عنوان دعوت کنندگان رفتند و مردم را دعوت کردند. پس از هلاکت یزید بن معاویه، شمار بسیار بیشتری از مردم دعوت آنان را پذیرفتند؛ چندین برابر کسانی که پیش از آن اجابت کرده بودند.» تاریخ طبری، ۴ / ۴۳۳.

این طرز تفکر برخی شخصیت‌های شیعه در کوفه بود، که در رأس آنها صحابی بزرگوار سلیمان بن صُرَد خُزاعی قرار داشت، و در کنار او گروهی بودند که از سران شیعه و برگزیدگان اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شمار می‌رفتند؛ افرادی مثل: مسیب بن نَجَبَة قَزّاری، عبدالله بن سعد بن ثقیل آزدی، عبدالله بن وال تیمی، و رفاعة بن شداد بجلی. این افراد با جمعی دیگر از چهره‌های سرشناس شیعه در خانه سلیمان گرد آمدند و درباره امور قیام به گفت‌وگو پرداختند و فرماندهی را به سلیمان سپردند. سلیمان در میانشان برخاست و خطبه‌ای ایراد کرد و گفت:

«... اما بعد، به خدا سوگند بیم آن دارم که تأخیر ما تا این روزگار سیاهی که زندگی در آن سخت گشته و مصیبت در آن بزرگ شده و فضیلت‌داران شیعه را ظلم و ستم فراگرفته، جز به‌خاطر آنچه خیر است نباشد. ما گردن‌های خود را به‌سوی آمدن خاندان پیامبرمان دراز کرده بودیم، به آنان وعده یاری دادیم و آنان را به آمدن تشویق کردیم؛ اما وقتی آمدند سستی ورزیدیم، ناتوانی کردیم، سهل‌انگاری نمودیم و درنگ کردیم و همچنان منتظر ماندیم تا آن‌که فرزند پیامبرمان، نوه‌اش، عصاره وجودش، و پاره تنش در میان ما و پیش روی ما فریاد یاری‌خواهی سر داد و انصاف خواست، اما پاسخی نگرفت. فاسقان او را آماج تیرها قرار دادند، او را با نیزه‌ها دریدند تا آن‌که از پا انداختند، و بر او تاختند و غارتش کردند. هان! برخیزید که پروردگارتان بر شما خشم گرفته است؛ و به‌سوی خانه و فرزندان خود بازنگرید تا آن‌که خداوند راضی شود؛ و به خدا سوگند گمان نمی‌کنم خدا راضی شود مگر این‌که با قاتلان حسین روبه‌رو شوید و بجنگید یا خود کشته شوید.

آگاه باشید، و از مرگ نهراسید! به خدا سوگند، کسی نبوده که از مرگ بترسد جز این‌که خوار شده باشد؛ همچون بنی اسرائیل باشید، آن زمان که پیامبرشان به آنان گفت: ﴿إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ﴾ (بی‌گمان شما با برگرفتن گوساله به خودتان ستم کردید. پس به‌سوی آفریننده‌تان بازگردید و یکدیگر را بکشید).

پس آن جماعت از جا برخاستند، زانو زدند، گردن‌ها را پیش آوردند و به حکم الهی

راضی شدند، زیرا دانستند جز صبر و شکیبایی بر کشته شدن آنان را از بار گناه عظیم رهایی نمی‌بخشد. حال شما چگونه خواهد بود اگر به همان چیز دعوت شده باشید که آنها به آن دعوت شدند؟ شمشیرها را سیقل دادند، نیزه‌ها را آماده ساختند، و هرآنچه در توان داشتند از نیرو و اسب‌های تیزرو آماده کردند، تا چون فراخوانده شدند مهیا باشند.»^۱

پس از این نشست، سلیمان بن صُرد کار جمع‌آوری کمک‌های مالی را - به صورت پنهانی - برای تجهیز لشکر آغاز کرد و این مسئولیت را به عبدالله بن وال سپرد. همچنین به گروهی از سران شیعه در مناطق دیگر همچون سعد بن حذیفه بن یمان در مدائن و مثنی بن خزیمه عبدی در بصره نامه نوشت و از آنان درخواست کمک کرد. هر دو به نامه او پاسخ مثبت دادند و وعده دادند در زمان مقرر به او بپیوندند.^۲ سلیمان اول ماه ربیع‌الاول سال ۶۵ هجری

۱. تاریخ طبری، ۴ / ۴۲۸؛ الکمل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۱۶۰ و ۱۶۱؛ و خطبه سلیمان به صورت مختصر روایت شده است. گفت: «اما بعد، ما گرفتار عمر طولانی شدیم و در معرض فتنه‌ها قرار گرفته‌ایم، و از پروردگارمان می‌خواهیم ما را از کسانی قرار ندهد که به آنان گفته می‌شود: ﴿أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرْ وَجَاءَكُمْ التَّذِيرُ فَلَذِقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ تَصِيرٍ﴾ (آیا شما را به اندازه‌ای عمر ندادیم که هر که اهل یادآوری باشد، در آن یادآوری شود؟ و هشدار دهنده‌ای برایتان نیامد؟ پس چشید؛ و برای ستمکاران یآوری نیست)؛ و علی (علیه السلام) فرموده است: «عمری که در آن فرزند آدم اندازه می‌شود شصت سال است»، و در میان ما کسی نیست مگر این که آن را پشت سر گذاشته است. ما در گذشته شیفته ستایش خود و مدح شیعیانمان بودیم، تا این که خداوند برگزیدگان ما را آزمود، و ما را دروغ‌گویان در یاری نوّه رسول خدا ﷺ یافت، و دیگر عذری نداریم مگر این که قاتلانش را بکشیم؛ تا شاید پروردگارمان از ما درگذرد.» ذوب‌النظر، ابن‌نما، ۷۵.

۲. اما شیعیان مدائن، پس از این که سعد بن حذیفه نامه سلیمان را برایشان خواند، همه گفتند: «اجابت می‌کنیم و با آنان خواهیم جنگید، و نظر ما نیز همانند نظر آنهاست.» پس سعد نامه‌ای به سلیمان نوشت و چنین گفت: «اما بعد، نامه تو را خواندیم و آنچه ما را به سوبش فراخواندی و رأی برگزیدگان یارانت را در آن فهمیدیم. پس تو به آنچه سزاوار توست هدایت یافته‌ای، و رشد میسر گشته است، و ما همه جدی و کوشا و آماده هستیم، با اسب‌های زین‌کرده و لگام‌زده، منتظر دستور و گوش‌به‌فرمان بانگ دعوت. پس هرگاه ندای یاری بلند شود، خواهیم آمد و درنگ نخواهیم کرد، ان شاء الله؛ والسلام.»

شیعیان بصره، پس از این که مثنی بن خزیمه نامه سلیمان را بر ایشان خواند خوشحال شدند؛ پس در پاسخ به سلیمان نوشت: «اما بعد، نامه‌ات را خواندم و آن را به گوش برادرانت رساندم؛ پس رأی تو را ستودند و دعوت را پذیرفتند. پس

را زمان گرد آمدن یارانش در «نُخَیله» و حرکت به سوی شام تعیین کرده بود.^۱

در نامه سلیمان به شیعیان مدائن و بصره آمده بود:

«... بی گمان دوستان شما - از برادرانتان و شیعیان آل پیامبران - درباره آنچه از امر فرزند دختر پیامبرشان دچارش شدند تأمل کردند. پس او دعوت شد و اجابت کرد، اما آنگاه که خودش دعوت کرد پاسخی نگرفت؛ خواست بازگردد اما بازداشته شد؛ امان خواست اما به او امان داده نشد؛ مردم را رها کرد اما آنان او را رها نکردند، بر او تاختند و او را کشتند. سپس با ظلم و ستم او را غارت کردند و لباس هایش را از تنش بیرون آوردند، درحالی که به مکر خدا غرّه شده بودند و از عبرت‌های خدا پند نگرفته بودند و خود نمی دانستند چه می کنند؛ و به سوی خدا بازگردانده می شوند، و آنان که ستم کردند به زودی خواهند دانست به کدامین بازگشتگاه بازگردانده می شوند.

پس چون برادران شما نگریستند و در پیامدهای آنچه انجام داده بودند تأمل کردند، دریافتند که در یاری نکردن آن پاکیزه نیکو و بی دفاع و تنها گذاشتنش دچار خطایی بزرگ شده اند؛ خطایی که راه گریزی از آن نیست و توبه‌ای برایش نیست، جز با کشتن قاتلانش یا کشته شدن خودشان، تا آن که جان هایشان در این راه فدا شود. پس برادران شما عزم خود را جزم کردند، شما نیز عزم خود را جزم کنید و آماده و مهیا گردید. ما برای برادرانمان زمانی مقرر کرده ایم که در آن با ما دیدار کنند، و مکانی که در آن با ما ملاقات نمایند. اما زمان، آغاز ماه ربیع الآخر سال ۶۵، و مکان، نخيله است ...»^۲

بی تردید انگیزه هر قیامی را می توان از سخنان رهبر و پیروانش شناخت. علی رغم آن که «دعوت به سوی اهل بیت (علیهم السلام) و بازگرداندن حق به آنان» در سخنان برخی از یاران سلیمان در

ان شاء الله در زمانی که تعیین کرده‌ای و در مکانی که گفته‌ای به تو ملحق خواهیم شد؛ والسلام علیک.»

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۴۲۹ - ۴۳۱؛ انساب الاشراف، بلاذری، ۶ / ۳۸۸.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۲۹.

گفت‌وگو با او یا هنگام تشویق مردم به پیوستن به قیام آمده است^۱ و از این رو، می‌توان آن را یکی از انگیزه‌های قیام دانست، اما سخنان رهبر قیام - سلیمان - و نیز رجال صف مقدم آن، آشکارا بر «قتل» به عنوان هدف و راه توبه، و جبران کوتاهی و کفاره گناه تأکید دارد؛ و بی‌تردید، این انگیزه‌ای است که بیشترین تأکید بر آن شده است. جان کلام در تشبیهی که سلیمان در سخنان پیش گفته‌اش به ماجرای بنی اسرائیل با پیامبرشان اشاره کرده، کاملاً روشن است؛ اما با این حال بسنده کردن یا تأکید بر این انگیزه - چنان‌که در ادامه روشن خواهد شد - از سوی برخی از شخصیت‌های برجسته شیعه مانند مختار ثقفی مورد پذیرش قرار نگرفت.

نگاهی کلی به کوفه

پیش‌تر گفتیم^۲ کوفه شهری بزرگ و مهم در جهان اسلام بود. این شهر، در اصل به عنوان یک اردوگاه نظامی بنیان‌گذاری شد تا نیروهای سپاه اسلامی در نخستین دوره‌های اسلام در آن جمع شوند؛ زیرا شرایط اقلیمی و موقعیت خاص آن برای چنین هدف مهمی مناسب بود. پس از آن، قبایل عرب به آنجا مهاجرت کردند و در آن ساکن شدند؛ زیرا پیوستن به سپاه اسلامی در آن زمان، امری ضروری به‌شمار می‌رفت و تقریباً خانه‌ای نبود که فردی از آن به سپاه نپیوسته باشد؛ حال با به‌دلیل فشار حاکمان و والیان یا برای تأمین معاش و زندگی. به

۱. مراجعه کنید به: روایت پیش‌گفته در تاریخ طبری، آنجا که آمده است: «اگر بخواهی، به عمرو بن حریث یورش می‌بریم و او را از قصر بیرون می‌کنیم؛ سپس خون‌خواهی حسین را علنی کنیم، قاتلانش را تعقیب کنیم، و مردم را به سوی اهل این خاندان - که حششان پایمال شده و از آنها سلب شده است - دعوت کنیم.» تاریخ طبری، ۴ / ۴۳۳. همچنین در سخن یکی از یاران او «عبیدالله مری» - که گروهی از مردم را به پیوستن به قیام تشویق می‌کرد - آمده است: «... اگر کشته شویم، آنچه نزد خداست برای نیکان بهتر است و اگر پیروز شویم، این امر را به اهل بیت پیامبرمان باز می‌گردانیم.» تاریخ طبری، ۴ / ۴۳۳.

۲. مراجعه کنید به: روز حسین، جلد اول، مبحث: «وضعیت کوفه پیش از قیام امام حسین (علیه السلام)».

مرور زمان، جمعیت کوفه به صدها هزار نفر رسید و بی‌تردید غیرعرب‌ها نیز حضور چشمگیری در آن داشتند.

از نظر دینی و سیاسی، مردم کوفه - همانند هر جامعه بزرگ انسانی دیگر - به دسته‌ها و گروه‌های گوناگون و رویکردهای فکری متنوع و حتی متضاد تقسیم می‌شدند، درست به همان صورتی که امروز در بیشتر جوامع شاهد هستیم: بخشی از مردم طرفدار احزاب با گرایش‌های دینی یا سیاسی راست‌گرا هستند، بخشی دیگر گرایش به احزاب چپ‌گرا دارند، و گروه سوم نیز به‌طور کلی با این مسائل کاری ندارند و تنها به وضعیت شخصی و معیشتی خود می‌اندیشند. مشابه این تقسیم‌بندی در کوفه نیز وجود داشت. اگرچه فضای غالب آن اسلامی بود، اما در میان مردم آن شهر، هم فرد متدین یافت می‌شد و هم فرد بی‌تفاوت، هم دوستدار اهل بیت (علیهم‌السلام) وجود داشت و هم دشمن آنان، هم دوستدار بنی‌امیه وجود داشت و هم مخالف آنان، و نیز کسانی که اصولاً این موضوعات برایشان اهمیتی نداشت و فقط به دنبال گذران زندگی بودند. به‌طور کلی، کوفه صحنه‌ای بود برای حضور فرهنگ‌ها و جریان‌های گوناگون که می‌توانستند خواسته‌های بیشتر سیاست‌ها را تأمین کنند.

در چنین شرایطی، طبیعی است هر حاکمی با هر گرایشی بتواند در کوفه حکومت کند؛ چراکه به‌طور قطع، گروهی را خواهد یافت که از او حمایت کنند و حکومتش با آنها پایدار بماند. همان کوفه‌ای که امام علی (علیه‌السلام) بیش از چهار سال در آن حکومت کرد، سالیان درازی نیز در اختیار مغیره‌بن شعبه، ولیدبن عقبه، زیادبن ابیه و پسرش عبیدالله بن زیاد (لعنت خدا بر آنان) بود. پس از امویان، خاندان زبیر بر آن حکومت کردند، و سپس مختار حدود یک سال و نیم بر آن حاکم شد تا آن‌که مصعب بن زبیر (قاتل مختار) آن را از او بازپس گرفت؛ و پس از کشته شدن مصعب، حجاج بن یوسف ثقفی به فرمان عبدالملک بن مروان بر کوفه مسلط شد، و اوضاع به همین صورت ادامه یافت؛ و این نشان می‌دهد کوفه یک شهر شیعی یک‌دست و خالص نبوده است.

درباره وضعیت عمومی کوفه در ایام قیام توأیین، اهل کوفه علیه عمرو بن حرith - که از

سوی ابن زیاد برای اداره امور شهر در هنگام غیبتش گمارده شده بود - شوریدند و او را از قصر بیرون راندند و به طور موقت، بر عامربن مسعود جمحی - که با عبدالله بن زبیر بیعت کرده بود - توافق کردند. پس از آن، والی تعیین شده از سوی ابن زبیر - یعنی عبدالله بن یزید خطمی - وارد کوفه شد. او از حرکت تواین آگاه شد، و برخی از نزدیکانش او را تشویق کردند که با تواین بجنگد؛ از بیم آن که مبادا حکومت کوفه از دست آل زبیر خارج شود؛ اما او تصمیم گرفت تا زمانی که هدف تواین خونخواهی امام حسین (علیه السلام) و حرکت به سوی شام برای جنگ با قاتلان آن حضرت باشد، با آنان برخورد نکند و وارد جنگ نشود.^۱

اختلاف دیدگاه‌ها در میان محبان

با بازگشت به موضوع اصلی مان - یعنی آمادگی تواین برای قیام - روشن است مردم کوفه اخبار مربوط به تواین و عزم آنان برای قیام و جنگ با قاتلان امام حسین (علیه السلام) را میان خود نقل می‌کردند، به‌ویژه در میان محبان آل محمد (علیهم السلام) که مسئله امام حسین (علیه السلام) و خونخواهی او برایشان بیش از دیگران اهمیت داشت؛ و طبیعی است موضع‌گیری جامعه کوفه در برابر حرکت تواین به چند دسته تقسیم می‌شد: گروهی که به راستی موافق بودند و عملاً به قیام پیوستند و اینان اندک بودند؛ گروهی دیگر با دل یا زبان موافق بودند، اما در عمل به قیام نپیوستند، به دلایلی چون ترس، گرفتاری‌های خانوادگی، تنگ‌دستی و مانند آن؛ گروهی نیز اساساً با این ایده مخالف بودند و آن را عامل فتنه‌انگیزی بیشتر و خونریزی می‌دانستند، به‌ویژه با توجه به این که این قیام هم‌زمان شده بود با تحولات سیاسی کوفه که به کنار رفتن عمروبن حرث و آمدن والی جدید از سوی زبیریان انجامیده بود؛ و سرانجام

۱. چنان‌که گفت: «اگر با من بجنگند، با آنان می‌جنگم و اگر رهایی کنند، آنان را دنبال نمی‌کنم. چرا باید با من بجنگند؟ به خدا سوگند، من نه حسین را کشته‌ام و نه از کسانی هستم که با او جنگیدند. من از شهادت او آسیب دیدم؛ رحمت خدا بر او باد. این گروه در امان‌اند، پس بگذارید بیرون روند و آشکارا پراکنده شوند تا به سوی کسانی بروند که با حسین جنگیدند.» مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۴۳۵؛ الکمل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۱۶۳.

گروهی که اصولاً این مسئله برایشان اهمیتی نداشت، که معمولاً این دسته در هر جامعه بیشترین تعداد را دارند، و در جامعه کوفه نیز چنین بود.

در چنین فضایی، سلیمان بن صُرد و یارانش، حدود یک سال به طور مداوم در جهت آمادگی و تدارک برای قیام تلاش کردند^۱ و پیوسته شیعیان و دوستان آل محمد (ع) را به پیوستن به خود فرامی خواندند، تا آن که شمار زیادی از آنان نزد او جمع شدند. در مقابل، گروهی دیگر به مختار متمایل بودند، که در نیمه سال ۶۴ هجری - پس از جدایی از ابن زبیر - به طور ناگهانی از حجاز وارد کوفه شد، و این اقدامی غافل گیرانه بود. به طوری که بسیاری از پژوهشگران نتوانسته اند علت دقیق آن را به درستی شناسایی کنند و تنها حدس هایی مطرح شده که در برابر نقد جدی تاب نمی آورد. بررسی این موضوع در ادامه خواهد آمد:

«شش ماه از هلاکت یزید بن معاویه گذشته بود که مختار بن ابوعبید وارد کوفه شد. او در روز جمعه نیمه ماه رمضان وارد شد ... مختار وارد کوفه شد، درحالی که سران و بزرگان شیعه با سلیمان بن صُرد گرد آمده بودند و هیچ کس را بر او مقدم نمی داشتند. هرگاه مختار آنان را به سوی خود و برای خون خواهی حسین دعوت می کرد، شیعیان به او می گفتند: "این سلیمان بن صرد شیخ شیعیان است و مردم با او بیعت کرده و گرد آمده اند." مختار می گفت: "من از جانب مهدی - محمد بن علی بن حنفیه - نزد شما آمده ام؛ به عنوان شخص مورد اعتماد، امین، برگزیده و وزیر او." به خدا قسم، او پیوسته با شیعیان در تماس بود تا آن که گروهی به او گرویدند، او را بزرگ شمردند، دعوتش را پذیرفتند و منتظر فرمانش ماندند؛ هرچند بیشتر شیعیان با سلیمان بن صرد باقی ماندند. سلیمان سنگین ترین فرد از میان خلق خدا برای مختار بود، و مختار به یارانش می گفت: "می دانید این فرد (یعنی

۱. آنان آمادگی عملی برای قیام را پس از هلاکت یزید و مرگ پسرش معاویه، در ماه های ربیع الاول و ربیع الثانی سال ۶۴ هجری آغاز کردند. و این روند تا آغاز ربیع الاول سال ۶۵ هجری ادامه داشت، و همان طور که پیش تر دانستیم این زمانی بود که سلیمان بن صُرد آن را موعد گردهمایی سپاه خود در نُخيله تعیین کرده بود.

سلیمان) چه می‌خواهد؟ او فقط می‌خواهد قیام کند تا خودش کشته شود و شما را نیز به کشتن دهد، زیرا نه بینشی نسبت به جنگ دارد، و نه دانشی دربارهٔ آن...»^۱

می‌گوییم: فارغ از دقت تاریخی این روایت، به یقین می‌توان گفت مختار و سلیمان بن صرد دو چهره اصلی شیعه در کوفه به شمار می‌رفتند؛ سلیمان به عنوان یک صحابی فقیه، و مختار به عنوان یک فرمانده سیاسی و نظامی؛ و همان گونه که در برخی مسائل میان آنها توافق وجود داشت، در برخی مسائل نیز با یکدیگر اختلاف داشتند. به عنوان مثال، هر دو در تصمیم خود برای خون‌خواهی امام حسین (علیه السلام) و قصاص از قاتلانش ثابت قدم بودند، اما دربارهٔ زمان‌بندی، آمادگی و نحوه اقدام، دیدگاه‌های یکسانی نداشتند.

همچنین، این که مختار پس از رهایی از زندان ابن زیاد در کوفه، مدتی را در حجاز سپری کرده، قطعی و ثابت شده است، اما منابع تاریخی تمام حقیقت را بازگو نکرده‌اند، بلکه فقط بر برخی رویدادهای خاص تمرکز کرده‌اند؛ مثل موضوع بیعت او با ابن زبیر با شروطی خاص، و جدایی اش از او به سبب عدم پایبندی ابن زبیر به آن شروط (به نقل از منابع تاریخی طبیعتاً)؛ درحالی که صحیح این است که مختار به حجاز رفت تا به خواسته خود برسد و پس از آن که به آن دست یافت به کوفه بازگشت، و ما در فصل‌های آینده، مقصود او را بهتر خواهیم شناخت. به طور کلی، مختار در قیام و حرکت توأمین شرکت نکرد؛ و ارزیابی او از حرکت سلیمان بر دو نکته استوار بود:

نخست: از نظر مختار، قیام توأبین با شرایط و امکاناتی که در اختیار داشتند، نوعی اقدام انتحاری بود و به پیروزی نمی‌انجامید. به باور او، گویا هدف بسیاری از آنان کشته شدن و رهایی از عذاب وجدان ناشی از خذلان امام حسین (علیه السلام) بود، و مختار این دیدگاه خود را دربارهٔ سلیمان این چنین توضیح داده است: «او فقط می‌خواهد قیام کند تا خودش کشته شود و

شما را نیز به کشتن دهد!»

دوم: بی‌تردید، جنگ نیازمند زیرکی و تدبیر و ویژگی‌های خاصی است که باید در شخصیت فرمانده فراهم باشد، چه او به‌طور ذاتی آنها را دارا بوده باشد و چه به‌صورت اکتسابی به دست آورده باشد؛ تا بتواند جنگ را مدیریت، و امورش را با حکمت اداره کند و به اهداف مورد نظر دست یابد. اما سلیمان - از دید مختار - فاقد چنین آگاهی و بینشی بود، چنان‌که گفته است: «او نه بینشی درباره جنگ دارد و نه دانشی درباره آن!»

اکنون این پرسش مطرح می‌شود: آیا اقدام سلیمان به خروج با شیوه‌ای که در پیش گرفته بود، تصمیم درست‌تری بود یا دیدگاه مختار که معتقد بود باید کمی درنگ کرد تا شرایط و امکانات مناسب‌تر فراهم شود و اوضاع به بلوغ بیشتری برسد؟

بی‌تردید، تنها نکته قطعی که ما می‌توانیم در ارزیابی میان این دو موضع‌گیری (سلیمان و مختار) بیان کنیم این است که اگر میان صفوف شیعه اتحاد و انسجام وجود داشت، قطعاً نتایج به‌مراتب بزرگ‌تری به دست می‌آمد. همچنین، براساس نتایجی که در میدان عمل حاصل شد، قیام مختار - بی‌تردید - به هدف خود با موفقیت دست یافت؛ زیرا او توانست قاتلان امام حسین (علیه السلام) را به سزای اعمالشان برساند، و این نتیجه‌ای بود که قیام توأین نتوانست آن را محقق کند.

در نتیجه آنچه گذشت، روشن می‌شود که موضع شیعیان و دوستداران آل محمد (علیهم السلام) در آن دوره یکسان نبود، و مختار تنها کسی نبود که تصمیم گرفت با سلیمان همراه نشود و با او خروج نکند، بلکه شیعیان مدائن و بصره نیز در قیام توأین شرکت نکردند و در موعد مقرر در اردوگاه سلیمان در نخیله حضور نیافتند، با وجود آن‌که - چنان‌که پیش‌تر دیدیم - بزرگان‌شان با او مکاتبه کرده و وعده یاری داده بودند؛ و تردیدی نیست که هرکدام از شخصیت‌هایی که در قیام حضور نیافتند هواداران و پیروانی داشتند؛ به‌ویژه با توجه به این‌که بیشتر مردم آن زمان - همچون عموم جوامع - تحت‌تأثیر ساختارهای قبیله‌ای و سنت‌ها و عرف‌هایی بودند

که آنها را به اطاعت از زعیم و بزرگ قبیله شان وامی داشت، فارغ از آن که آن زعیم چه موضعی اتخاذ کرده باشد. مجموعه این شرایط - در نهایت - منجر به تفرقه و پراکندگی کلمه در جریان قیام تواین شد.

خروج برای جنگ و تخلف بیشتر محبان

در ابتدای ربیع الاول سال ۶۵ هجری، سلیمان بن صُرد به همراه یارانش از کوفه به سوی «نخيله» خارج شد؛ یعنی جایی که برای تجمع یاران و پیروانش تعیین کرده بود؛ اما وقتی به لشکر خود نگریست، آن را اندک یافت و از شمار افراد ناراضی بود. از این رو، برخی از یاران خود را همراه با سوارانی به کوفه فرستاد تا به منظور بسیج و گردآوری بیشترین تعداد ممکن از یاران در کوچه ها و نیز در مسجد جامع فریاد بزنند: «یا لثارات الحسین». در عمل، این اقدام - که تا شب ادامه داشت - نتیجه داد و شمار افراد حاضر در لشکر سلیمان دو برابر شد و به چهار هزار جنگجو رسید. با این حال، این تعداد، بی تردید، نسبت بسیار اندکی از مجموع جمعیت کوفه در آن زمان به شمار می رفت و حتی در میان دوستان آل محمد (علیهم السلام) نیز عدد قابل توجهی نبود. از همین رو، هنگامی که سلیمان فهرست سپاهیان را خواست و دید که در آن نام شانزده هزار نفر ثبت شده است گفت: «سبحان الله، از میان شانزده هزار نفر فقط چهار هزار نفر با ما آمدند!»^۱

برخی از مورخان علت این کاهش و کم بودن افراد را به کناره گیری مختار از مشارکت در قیام و دلسرد کردن مردم از همراهی با سلیمان نسبت داده اند.

بنده عرض می کنم: بی تردید، موضع گیری و سخن شخصیتی با جایگاه مختار در جامعه شیعی کوفه - فارغ از میزان تأثیرگذاری اش - تأثیر خود را به جا خواهد گذاشت، اما این که

همه مسئولیت را تنها بر گردن مختار بیندازیم، نادرست است. در سطح فردی، «مختار» تنها چهره برجسته‌ای نبود که در قیام توابین شرکت نکرد، بلکه شخصیت‌های سرشناس دیگری نیز بودند که در این قیام حضور نداشتند، مثل: کمیل بن زیاد، صعصعه بن صوحان، سلیم بن قیس، ابراهیم بن مالک اشتر و دیگران؛ و در سطح جمعی نیز، شیعیان بصره و مدائن - که شمار آنان زیاد بود و سلیمان به آنان امید بسیاری داشت - در موعد مقرر در صحنه حاضر نشدند. برخی از یاران سلیمان آنها را ملامت کردند، اما سلیمان برایشان عذر آورد و گفت: «من چیزی جز این نمی‌بینم که اگر خبر حرکت شما به آنان برسد، به سرعت به سوی شما خواهند آمد؛ و جز این نمی‌بینم که تأخیر و عدم همراهی آنان جز به دلیل کمبود هزینه و ضعف تجهیزات بوده باشد.»^۱ اما پیش‌بینی سلیمان مبنی بر این که آنان در مسیر به او خواهند پیوست، محقق نشد؛ زیرا نبرد پایان یافته بود که آنها به راه افتادند و هنگامی که خبر شکست سپاه توابین را شنیدند، به شهرهای خود بازگشتند.

علت واقعی کم بودن شمار سپاه توابین - در حقیقت - به ضعف تلاش و کوشش رهبران قیام در جذب بیشترین تعداد ممکن از شیعیان و دوستداران اهل بیت بازمی‌گردد. دلیل دیگر: عموم مردم به آسایش و راحتی و سلامت در دنیا تمایل دارند، و ایستادن در برابر باطل و قیام در برابر ظالم - معمولاً - هزینه‌ای دارد که گاه تا مرز فدا کردن جان و مال پیش می‌رود، و این چیزی نیست که بیشتر مردم - حتی بسیاری از مدعیان محبت آل محمد و به طور کلی، اولیای الهی شامل پیامبران و فرستادگان - تمایلی به آن داشته باشند؛ به‌ویژه با توجه به این که ما از مسلمانانی صحبت می‌کنیم که بیشترشان از نسل دوم پس از صحابه‌اند، و ایمانشان هنوز به آن درجه از استواری و ثبات نرسیده بود که آنان را برای اقدام و فداکاری در راه حق آماده سازد؛ و معصومین - هر معصومی در زمان خودش - از چنین افرادی بسیار رنج برده‌اند. حتی خود توابین نیز همه در یک سطح ایمانی قرار نداشتند؛ برخی از آنان در

نهایت شجاعت بودند، درحالی که برخی درگیر شک و تردید بودند و یک گام پیش می‌نهادند و گامی دیگر پس می‌کشیدند؛ و بی‌تردید، گروهی نیز میان این دو طیف قرار داشتند. به‌زودی خواهیم دید که بخشی از آنان در مسیر حرکت به‌سوی کربلا و حتی در جریان نبرد، از صحنه کنار می‌کشیدند. به‌طور کلی، این وضعیت عمومی بیشتر مردم در دنیای آزمون و امتحان است، آنگاه که با حوادث و دگرگونی‌ها روبه‌رو می‌شوند.

در هر حال، سلیمان سه روز در «نخيله» منتظر ماند، به امید آن که شمار لشکرش افزایش یابد. سپس مسیب بن نجبه برخاست و گفت: «خدا تو را رحمت کند؛ کسی که به‌اجبار بیاید سودی برای نداشت و همراه تو نخواهد جنگید، مگر آن که با نیت خالص و در راه رضای خدا بیرون آمده باشد؛ و نیز کسی که از گناه خود به‌سوی پروردگارش گریخته باشد.» سلیمان گفت: «ای مردم، به خدا سوگند، ما از این کار جز رضای خدا نمی‌خواهیم. نه با ما طلا و نقره‌ای هست، نه خزی و نه حریری. ما هیچ نداریم جز شمشیرهایمان بر دوش‌هایمان، و نیزه‌هایمان در دست‌هایمان، و زاد و توشه‌ای به اندازه رسیدن به دشمنان. پس هرکس به این راضی نیست، با ما نیاید.» مردم از هر سو فریاد برآوردند: «ما دنیا را نمی‌خواهیم، و برای دنیا از خانه بیرون نیامده‌ایم.»^۱

و حرکت آنان آغاز شد و به‌سوی شام به راه افتادند.

چرا شام؟

درباره مقصدی که رهبری قیام تعیین کرده و تصمیم به حرکت به‌سوی آن گرفته بود، باید گفت که آن مقصد «شام» بود؛ و دلیل این تصمیم آن بود که مروان بن حکم (لعنة الله علیه)، پس از آن که در شام اوضاع را تحت کنترل خود درآورد، در دوران کوتاه حکمرانی‌اش تصمیم

گرفت دو سپاه اعزام کند: نخست به‌سوی حجاز برای سرکوب حرکت ابن‌زبیر؛ و دوم به‌سوی عراق به فرماندهی عبیدالله بن زیاد، برای تسلط بر اوضاع و بازپس‌گیری کوفه از دست زبیریان، که بر آن تسلط یافته بودند.^۱

سلیمان و یارانش از این موضوع آگاه بودند، و بی‌شک والی ابن‌زبیر در کوفه نیز می‌دانست و حتی عموم مردم نیز از آن خبر داشتند؛ چراکه چنین مسائلی را نمی‌توان پنهان کرد و میان مردم دهان‌به‌دهان می‌چرخد. شاید همین موضوع یکی از دلایل ضعف استقبال مردم و پیوستن اندکشان به جبههٔ توأبین بوده باشد، به‌ویژه با در نظر گرفتن خاطرات تلخ و پررنجی که مردم از ظلم و قساوت عبیدالله بن زیاد در ذهن داشتند.

اما آنچه در نگاه نخست از متون تاریخی به نظر می‌رسد، این است که در اردوگاه «نخيله» میان فرماندهان قیام دربارهٔ آغاز حرکت از کوفه و جنگ با قاتلان حسین علیه السلام در آنجا، یا حرکت به‌سوی شام و نبرد با سپاه ابن‌زیاد - که در آن زمان عملاً حرکتش به‌سوی عراق آغاز شده بود - گفت‌وگویی در جریان بوده است. پس مسئله، در حقیقت، تردید در تعیین مسیر حرکت نبود، بلکه بیشتر به این دلیل بود که قاتلان حسین علیه السلام اساساً به دو جبهه تقسیم می‌شدند: جبهه‌ای اصلی و محوری که سپاه شام و عبیدالله بن زیاد بود، و جبهه‌ای فرعی و تابع که اقلیتی از مردم کوفه بودند که به پشتیبانی از سپاه اموی در قتل حسین علیه السلام برخاسته بودند؛ و این همان واقعیت درستی است که پیش‌تر نیز به آن رسیدیم.^۲

سید احمد الحسن نیز به همین نکته اشاره کرده و فرموده است:

«سپاهی که با حسین علیه السلام جنگید بسیار پرشمار بود و بیشترشان از خارج از کوفه آمده بودند و شمار زیادی از آنان نیز از شام بودند. بله، چند هزار نفر نیز از اهالی کوفه

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ۴ / ۱۹۰.

۲. مراجعه کنید به: روز حسین، جلد اول، مبحث: «تعداد سپاه و هویت آن».

بودند. کوفه در آن زمان، اردوگاهی برای گردآوری و آموزش نیروهای نظامی بود، و سپاهی از خارج از کوفه نیز در آن حضور داشت و شمار زیادی از شامیان نیز به آنان پیوسته بودند. تردیدی نیست یزید که از نهضت حسین باخبر شده و ابن زیاد را به کوفه فرستاده بود، حتماً او را با سپاهی وفادار به معاویه و یزید پشتیبانی کرده بود تا بتواند بر کوفه و به طور کلی، بر عراق مسلط شود. یکی از اقداماتی که - بنابر شواهد تاریخی - برای پراکنده ساختن مردم از گرد مسلم بن عقیل به کار گرفته شد، تهدید عشایر و مردم کوفه به سپاهی بود که از شام می آمد. چرا آنها را تهدید می کردند؟ چون واقعاً سپاهی بزرگ از شام در راه بود، و مردمی که از مسیر شام عبور می کردند نیز خبر ورود این لشکر را برای کوفیان نقل می کردند؛ اما هزاران نفری که ابن زیاد به همراه ابن سعد و حصین و شبت و دیگران به کربلا فرستاد تا با حسین (علیه السلام) بجنگند، همه شان از اهالی کوفه نبودند؛ و البته، مردم کوفه نیز جزو این سپاه بودند.»^۱

و نیز فرموده است:

«سپاهی از شام و سرزمین های دیگر وجود داشت که آنها اکثریت لشکر را تشکیل می دادند، و اما کوفیان در اقلیت بودند. بله، اشکالی در این نیست که برخی از کوفیان در صفوف مقدم لشکر حضور داشته باشند و به همین دلیل، حسین (علیه السلام) و یارانش آنها را مخاطب قرار می دادند و اسم هایشان را می بردند، اما اشکال آنجاست که برخی ادعا می کنند تمام لشکر یا اکثریت آن از کوفه بوده، درحالی که حقیقت این است که بیشتر لشکر از خارج از کوفه بودند ...»^۲

به عنوان نمونه ای از متون تاریخی که در آنها فرماندهان قیام درباره مسیر حرکت خود گفت وگو کرده اند، می توان به سخن عبدالله بن سعد بن نفیل اشاره کرد که پیشنهاد حرکت

۱. از گفت وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. از گفت وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

به‌سوی شام و جنگ با عبیدالله بن زیاد را مطرح کرد، و سلیمان و همراهانش در پاسخ گفتند: «رای همان است که عبدالله بن سعد بن نفیل گفت؛ این که به‌سوی عبیدالله بن زیاد - قاتل یارمان - برویم، و او همان کسی است که از ابتدا هم قصد رفتن به‌سویش را داشتیم!»

سپس ابن نفیل پیشنهاد دیگری را نیز اضافه کرد و گفت: «من نظر دیگری نیز دارم، که اگر درست باشد، خدا آن را موفق بدارد و اگر درست نباشد، از سوی من بوده است؛ زیرا من در خیرخواهی برای شما و خودم کوتاهی نمی‌کنم، چه درست باشد و چه نادرست. ما قیام کردیم تا خون‌خواه حسین باشیم، و حال آن که همه قاتلان حسین در کوفه‌اند؛ از جمله عمر بن سعد بن ابی‌وقاص، رؤسای ارباع و بزرگان قبایل. پس چگونه ما به آن سو برویم و این خون‌خواهی‌ها و این قاتلان را رها کنیم؟» سلیمان بن سعد گفت: «شما چه می‌گویید؟» گفتند: «به خدا سوگند، او نظر درستی داده است، و آنچه گفت همانی است که قبلاً نیز گفته بود. به خدا سوگند، اگر به شام برویم، جز عبیدالله بن زیاد، کسی از قاتلان حسین را آنجا نخواهیم یافت؛ درحالی که افرادی که ما خون‌هایمان را از آنها می‌طلبیم، در همین سرزمین هستند» یعنی کوفه!

سلیمان گفت: «اما من چنین نظری برای شما ندارم؛ کسی که یار شما را به قتل رساند و سپاه را برایش گرد آورد و گفت تا تسلیم نشود در امان نخواهد بود، و او را به حکم خود سپرد، این فاسق پسر فاسق، پسر مرجانه عبیدالله بن زیاد بود. پس، به نام خدا به‌سوی دشمنان رهسپار شوید. اگر خدا شما را بر او پیروز گرداند، امید آن می‌رود که دشمنان دیگر آسان‌تر شکست بخورند، و نیز امید آن داریم که مردم سرزمینتان پس از آن به اطاعت شما درآیند، و سپس می‌توانید به‌سراغ هرکسی که در خون حسین شریک بوده است بروید و با او بجنگید، بی‌آن که ستمی کرده باشید. و اگر شهید شدید، شما با کسانی جنگیدید که نفس حلالی را به قتل رسانده‌اند؛ و آنچه نزد خداست برای نیکوکاران و راست‌گویان بهتر است. من دوست دارم نیروی اصلی و حمله نخست‌تان را متوجه اولین حرام‌کاران و ستم‌پیشگان کنید. به خدا سوگند، اگر فردا با مردم سرزمینتان بجنگید، هیچ کس نخواهد بود مگر آن که ببیند کسی

پدر یا برادر یا خویشاوندش را کشته، یا کسی را کشته که نمی‌خواستند است او را بکشد. پس از خدا خیر بخواهید و حرکت کنید!» و مردم آماده رفتن شدند.^۱

پیشنهاد دوم ابن‌نفیل در واقع، اشاره‌ای بود به جبهه دومی که در قتل امام حسین (علیه السلام) نقش داشت، اما مسئله حرکت به سوی شام و آغاز نبرد با عبیدالله بن زیاد و سپاهش، برای آنها امری قطعی و تصمیمی حتمی بود. بنابراین از این جهت سرزنی به رهبری قیام وارد نمی‌شود.

از سوی دیگر، سید احمد الحسن، نامشخص بودن جهت و مسیر حرکت در نظر رهبری قیام توأب را نفی کرده، و حتی تأکید کرده رهبری قیام - به روشنی - به رفتن به سوی شام برای جنگ با عبیدالله بن زیاد و سپاهش مصمم بود؛ زیرا آنان طرف اصلی در قتل امام حسین (علیه السلام) بودند. ایشان فرموده است:

«مردم عراق از حرکت سپاه اموی برای حمله به کوفه آگاه بودند، و به همین دلیل خروج سلیمان و سپاهش برای مقابله با سپاه اموی - که عبیدالله بن زیاد آن را رهبری می‌کرد - انجام شد. خروج شیعیان کوفه به رهبری سلیمان بن صُرد تصادفی نبود. آنها - یعنی توأب - سپاه اموی را متهم اصلی در قتل حسین (علیه السلام) می‌دانستند، و متهم دوم را ابن‌سعد و برخی از قبایل کوفه برمی‌شمردند که با او همکاری کرده بودند؛ و این حقیقتِ ماجراست. به همین دلیل بود که میان آغاز جنگ با قاتلان حسین در کوفه - که تعدادشان اندک بود - یا حرکت برای جنگ با قاتلان حسین از سپاه شام - که محور و اکثریت بودند و دشمنی با آل محمد و ناسزاگویی به ایشان را دین خود می‌دانستند - مردد بودند.»^۲

۱. تاریخ طبری، ۴/ ۴۵۳ و ۴۵۴؛ ذوب‌النصار، ابن‌نما، ۸۴.

۲. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

والی کوفه در تلاش برای بهره‌برداری از قیام به نفع آل زبیر

می‌دانیم دشمنی میان بنی‌امیه و آل زبیر به‌خاطر تسلط بر حکمرانی و دنیا بود، و این مسئله‌ای است که از نظر تاریخی واضح است و پیش‌تر نیز به برخی از حوادث تأییدکننده آن اشاره شد.

ازجمله وقایعی که این نکته را تأیید می‌کند این است که عبدالله بن یزید خطمی - والی منصوب شده از سوی ابن‌زبیر در کوفه - وقتی از حرکت ابن‌زیاد با سپاهش به‌سوی عراق آگاه شد، تلاش کرد شور و اشتیاق توأبیین را به‌نفع خودش مصادره، و از تجمع آنها بهره‌برداری کند و آنان را به صف خود برای جنگ با بنی‌امیه ملحق کند؛ و هدف او - همان‌گونه که روشن است - تقویت سلطهٔ ابن‌زبیر بود، نه دوستی با حسین و نه انتقام از قاتلان او؛ چراکه او - یعنی والی زبیری - کسی بود که برخی از قاتلان حسین را در قصر خود پناه داده بود، و در رأس آنان ملعون عمر بن سعد قرار داشت که خانه‌اش را رها کرده و در طول مدت آماده‌باش توأبیین در نخیله، در قصر حکومت اقامت گزیده بود تا از یورش احتمالی آنها به خانه‌اش و کشته شدن در امان بماند!^۱

به هر حال، عبدالله بن یزید تصمیم گرفت به همراه یارش ابراهیم بن محمد بن طلحه - مسئول خراج - و گروهی از مأموران انتظامی و بزرگان کوفه به «نخیله» برود. او بسیار دقت می‌کرد که هیچ‌کدام از افرادی که به مشارکت در قتل امام حسین علیه السلام شناخته شده بودند، همراهش نباشد تا مبادا خشم توأبیین را برانگیزد. آنان به اردوگاه توأبیین رسیدند و با سلیمان و یارانش دیدار کردند و پیشنهاد دادند که سلیمان و همراهانش با والی دست اتحاد دهند و به سپاه او بپیوندند و با سپاهی یکپارچه و بزرگ‌تر با امویان بجنگند. همچنین، به‌عنوان تلاشی برای جلب رضایت آنان پیشنهاد کردند خراج برخی مناطق به سلیمان و همراهانش

اختصاص یابد و از بقیه مردم جدا شود. گفتنی است این اقدام والی و همراهش به خاطر رسیدن خبر حرکت عبیدالله بن زیاد (لعنة الله علیه) با سپاهی به سوی عراق صورت پذیرفت، همان طور که پیش تر گفتیم؛ اما سلیمان و یارانش این پیشنهاد والی زبیری را نپذیرفتند و به حرکت به سوی شام و رویارویی با ابن زیاد پافشاری کردند؛ زیرا آنها اساساً جنگ تحت پرچم ابن زبیر را گمراهی و انحراف از حق می دانستند.^۱

شایان ذکر است که این تلاش والی، تنها تلاش او نبود. پس از حرکت تواین به سوی شام و رسیدن آنان به «انبار»، نامه ای برایشان فرستاد و آنان را به بازگشت فراخواند؛ با این استدلال که تعداد آنان اندک است؛ و از سبک و سیاق نامه روشن است که او بیم آن داشت که کوفه از سیطره آل زبیر خارج شود؛ زیرا صراحتاً به آنان گفته بود شما از بزرگان این شهر هستید و کشته شدن شما باعث می شود شامیان بر دیگران جسور شوند، و یک بار دیگر از آنان خواست که برای جنگ با امویان با او متحد شوند؛ اما سلیمان و همراهانش به همان دلیل این پیشنهاد را نیز نپذیرفتند، و این موضوع در سخنان سلیمان به یارانش نیز آمده است، آنجا که گفته است: «ما و اینان با یکدیگر اختلاف داریم. اینان اگر پیروز شوند، ما را به جهاد در کنار ابن زبیر فراخواهند خواند، و من جهاد در کنار ابن زبیر را جز گمراهی نمی بینم؛ و اگر ما پیروز شویم، این امر [رهبری امت] را به صاحبانش بازمی گردانیم، و اگر کشته شویم، بر نیت خود گام نهاده ایم و از گناهانمان توبه کرده ایم. ما نیتی داریم و ابن زبیر نیتی دیگر.»^۲

زیارت قبر حسین (علیه السلام) و حرکت به سوی شام

سلیمان با سپاه خود، در روز پنجم ربیع الاول سال ۶۵ هجری، از «نخيله» حرکت کرد، و نخستین اقدام آنها در مسیر، عبور از کربلا برای زیارت قبر امام حسین (علیه السلام) و تجدید عهد با او

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۴۵۵؛ انساب الاشراف، بلاذری، ۶ / ۳۶۹.

۲. تاریخ طبری، ۴ / ۴۵۹.

بود.

در طول مسیر حرکت به سوی کربلا، جمع زیادی از سپاه سلیمان (که به هزار نفر می‌رسیدند) عقب‌نشینی کردند، و بی‌تردید، یکی از دلایل این کار ترس ناشی از کم بودن تعداد نیروها بود؛ به‌ویژه پس از آن‌که شیعیان بصره و مدائن نیز به آنها نپیوستند. وقتی سلیمان از این خبر مطلع شد، گفت: «دوست ندارم کسانی که از شما بازماندند همراهتان باشند؛ زیرا اگر همراهتان می‌آمدند جز آشفتگی به شما نمی‌افزودند. خداوند عزوجل از برخاستن آنها ناخشنود بود؛ پس آنان را سست کرد و شما را به این فضل متمایز گرداند؛ پس پروردگارتان را شکرگزار باشید.»^۱

زمانی که به قبر حسین (علیه السلام) رسیدند، همه یک‌صد ناله سر دادند و به شدت گریستند و آرزو کردند ای کاش همراه او کشته شده بودند. آن روز و شب را به نماز و استغفار گذراندند؛ و ازجمله سخنانشان این بود:^۲

- «خدایا، حسین شهید پسر شهید، هدایت‌شده پسر هدایت‌شده، راست‌گو پسر راست‌گو را رحمت فرما. خدایا، گواه باش که ما بر دین و راه آنان هستیم؛ دشمن دشمنان قاتلان‌شان و دوست یاران و دوستدارانشان.»
- «پروردگارا، ما فرزند دختر پیامبرمان را یاری نکردیم، پس گناهان گذشته‌مان را بیامرز و توبه‌مان را بپذیر، به‌راستی که تو توبه‌پذیرِ مهربانی؛ و حسین و یاران شهید و راست‌گویش را رحمت کن؛ و ما را گواه بگیر، ای پروردگار ما، که [ما نیز] بر همان راهی هستیم که آنان کشته شدند، پس اگر ما را نیامرزی و به ما رحم نکنی، بی‌تردید از زیان‌کاران خواهیم بود.»

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۴۵۶؛ اسباب‌الاشراف، بلاذری، ۶ / ۳۶۹.

۲. تاریخ طبری، ۴ / ۴۵۶؛ اسباب‌الاشراف، بلاذری، ۶ / ۳۷۰.

و در همان حال، «عبدالله بن زمعه» ابیاتی از عبیدالله بن حر را خواند:

«شب نشینان بنی امیه در آسایش اند

و در طف کشته‌هایی اند که دوست‌دارانشان خواب به چشم ندارند

اسلام را تباه نکرد جز قبیله‌ای

که نادانانش بر مردم حکم راندند و نعمتشان دوام یافت

و نیزهٔ دین در دست ستمگری است

که اگر یکی از طرف‌هایش کج شود، او توان راست کردنش را ندارد

سوگند خورده‌ام که جانم پیوسته اندوهگین بماند

و چشمانم گریان باشد و ریزش اشک‌هایش هرگز نایستد

تا وقتی زنده‌ام یا به بنی امیه خواری برسد

به‌طوری که بزرگ‌ترین مردانشان تا مرگ از آن خوار گردند.»^۱

سپس سلیمان با قبر امام حسین (علیه السلام) وداع کرد و گفت: «سپاس خداوندی را که اگر می‌خواست ما را با حسین به شهادت می‌رساند. خدایا، اگر ما را از شهادت در کنار او محروم کردی، ما را از شهادت در راه او پس از او محروم مگردان.»^۲

می‌گوییم: درست است که پیوستن به حسین (صلوات خدا بر او) و شهادت در رکابش توفیقی بزرگ و الهی می‌طلبد، اما خداوند متعال - به مقتضای رحمت و حکمت و عدالتش - درگاه این مقام والا را به‌روی همه گشوده است؛ مقامی که طبیعتاً نیازمند درجهٔ بالایی از اخلاص و شجاعت است تا صاحبش را شایستهٔ رسیدن به آن بگرداند. پس خداوند سبحان

۱. مراجعه کنید به: ذوب‌النظر، ابن‌نما، ص ۸۴ و ۸۵.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۵۶.

به اندازه اخلاصی که از بنده‌اش به‌سوی او بالا می‌رود توفیق نازل می‌کند. او هیچ‌گاه بی‌حساب به کسی توفیق نمی‌دهد و دیگری را محروم نمی‌سازد، بلکه توفیق (و نیز محرومیت از آن) براساس استحقاق است. بنابراین مقصر در نرسیدن به کاروان حسین، خود انسان است؛ به دلیل کوتاهی‌اش و نداشتن سطح کافی از اخلاص و شجاعت. و در نتیجه، این انسان است که خود را از همراهی با حسین محروم کرده است، نه خداوند متعال.

به هر حال، توابین مسیر خود را ادامه دادند تا به نزدیکی‌های قرقسیا رسیدند. در آنجا زفر بن حارث کلایی و قومش، تحصن کرده بودند؛ زیرا او منتظر حمله احتمالی سپاه اموی به شهر بود، به‌خاطر موضع‌گیری‌اش علیه بنی‌امیه و بیعتش با ابن‌زبیر پس از مرگ یزید بن معاویه. زفر به سلیمان و همراهانش پیشنهاد داد که دروازه‌های شهر را به‌روی آنها بگشاید تا به همراه آنها درون شهر پناه بگیرند یا در بیرون شهر اردو بزنند و خودش و قومش نیز در کنار آنها اردو بزنند و هنگام آمدن دشمن، هم‌پیمان و هم‌دست باشند؛ اما سلیمان این پیشنهاد را رد کرد، با این استدلال که قوم او پیش‌تر چنین پیشنهادی به او و همراهانش داده و آن را نپذیرفته بودند. وقتی زفر دید آنها عزم رفتن دارند آنان را با آذوقه و آب و علوفه تجهیز کرد و با ایشان خداحافظی نمود. همچنین آنان را از حرکت سپاه اموی از طرف رَقّه و فراوانی تجهیزات و نفراتشان آگاه ساخت و توصیه کرد شتاب کنند و پیش از رسیدن آن سپاه، خود را به «عین‌الورده» برسانند؛ و به‌دلیل آگاهی‌اش از شیوه‌های جنگ در آن روزگار، به آنان نکاتی را برای ایستادگی و مقابله با دشمن آموزش داد و نیز راهکارهایی برای پوشاندن ضعف‌ها و نواقصشان ارائه کرد.^۱

در عمل نیز، توابین با جدیت راه پیمودند و منزل به‌منزل با شتاب پیش رفتند تا این‌که به «عین‌الورده» رسیدند و پنج روز پیش از رسیدن سپاه شام در مکانی در آنجا اردو زدند.

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۵۹-۴۶۲؛ انساب‌الاشراف، بلاذری، ج ۶، ص ۳۷۰.

نبرد عین الورد

آماده سازی سلیمان و سفارش های او به یارانش

* مکان: شام / عین الورد

* زمان: جمادی الاولی سال ۶۵ هجری قمری

هنگامی که سلیمان از نزدیک شدن سپاه اموی به «عین الورد» باخبر شد، در میان یارانش به خطابه ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی و ذکر نعمت هایش چنین گفت:

«اما بعد، خداوند دشمنی را که شب و روز در طلبش تلاش می کردید و در پی توبه^۱ نصوح و دیدار خدا با عذر روشن بودید، به سوی شما آورد؛ بلکه شما به سوی آنان در سرزمینشان آمدید. پس اگر با آنها روبه رو شدید، صادق باشید و صبر پیشه کنید که خداوند با صابران است؛ و مبادا کسی پشت به آنان کند مگر آن که قصد بازگشت به نبرد داشته باشد یا به گروهی دیگر بپیوندد. فراری را نکشید، کار مجروح را تمام نکنید، و اسیری از اهل دعوت خودتان را نکشید،^۱ مگر آن که پس از اسارت با شما بجنگد یا از قاتلان برادرانمان در کربلا باشد، خداوند بر آنان رحمت آورد؛ و این سیره امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود در برابر اهل این دعوت.»

سپس سلیمان گفت: «اگر کشته شدم، فرمانده شما مسیب بن نجبه است و اگر او کشته شد، فرمانده شما عبدالله بن سعد بن نفیل است و اگر عبدالله نیز کشته شد، فرماندهی با عبدالله بن وال است و اگر او نیز کشته شد، فرمانده شما رفاعه بن شداد خواهد بود. خدا رحمت کند کسی را که بر عهدهی که با خدا بسته است صادقانه پایبند باشد.»^۲

سپس سلیمان، مسیب بن نجبه را با چهارصد جنگجو فرستاد و به او دستور داد با

۱. یعنی از مسلمانان.

۲. مراجعه کنید به: ذوب النصار، ابن نما، ص ۸۶.

پیش‌قراولان سپاه شام روبه‌رو شود و اگر فرصتی یافت، بر آنان یورش برد. آنان رفتند و توانستند نخستین دسته‌ی پیشتاز سپاه ابن‌ذی‌کلاع را غافل‌گیر و به آنان حمله‌کنند؛ پس جمعی از آنان را کشتند و برخی را مجروح ساختند و گروهی نیز از اردوگاه گریختند. یاران مسیب بر آنها پیروز شدند، از آنان غنیمت گرفتند و نزد سلیمان بازگشتند.^۱

روایاری دو طرف در عین‌الورده و شهادت فرماندهان قیام

عبداللّه بن زیاد از یورش واردشده به سپاه ابن‌ذی‌کلاع آگاه شد؛ پس دوازده هزار نفر از سپاهیان خودش - و گفته شده بیست هزار نفر - را به فرماندهی حصین بن نمیر فرستاد تا با سپاه توابع روبه‌رو شوند؛ و آن دو سپاه در «عین‌الورده» به یکدیگر رسیدند.

سلیمان بن صرد سپاه خود را که سه‌هزار و صد جنگجو بودند،^۲ آرایش داد. او عبداللّه بن سعد بن نفیل را به فرماندهی جناح راست، و مسیب بن نجبه را بر جناح چپ گماشت، و خودش در قلب سپاه ایستاد. حصین بن نمیر (لعنة الله علیه) با لشکری بزرگ به‌سوی توابع یورش آورد. شامیان به توابع پیشنهاد دادند به اطاعت از امیر فاسقشان عبدالملک بن مروان درآیند؛^۳ و توابع نیز از آنان خواستند عبداللّه بن زیاد را تحویل دهند و از بیعت با عبدالملک دست بردارند، و در مقابل، آل زبیر را از عراق برانند و خلافت را به آل محمد ﷺ بازگردانند.^۴ هریک از دو طرف پیشنهاد دیگری را نپذیرفت و نبرد میانشان تا شب ادامه یافت. در روز نخست جنگ، پیروزی از آن سلیمان و سپاهش شد؛ به‌گونه‌ای که توانستند خطوط مقدم شامیان را

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۳ و ۲۶۴؛ ذوب‌النضر، ابن‌نما، ص ۸۶ و ۸۷، که در آن آمده است تعداد یاران شرکت‌کننده در یورش ابن‌نجبه چهار هزار نفر بوده، اما به‌گمانم روایت طبری (چهارصد جنگجو) دقیق‌تر است؛ زیرا کل سپاه توابع کمتر از چهار هزار نفر بود، و خود ابن‌نما نیز تصریح کرده تعداد آنها فقط سه‌هزار و صد نفر بوده است.

۲. مراجعه کنید به: ذوب‌النضر، ابن‌نما، ص ۸۷.

۳. عبدالملک بن مروان پس از مرگ پدرش مروان - که خلافتش فقط نه ماه دوام داشت - به خلافت رسید.

۴. مراجعه کنید به: ذوب‌النضر، ابن‌نما، ص ۸۸.

تا اردوگاهشان عقب برانند!

نبرد دو روز دیگر ادامه یافت و کشته‌ها و زخمی‌های دو طرف افزایش یافت. در جبههٔ توابین - به دلیل اندک بودن تعداد - نقصان آشکار بود. ظهر روز جمعه (سومین روز نبرد)، شامیان از هر سو توابین را محاصره کرد. در این هنگام، سلیمان بن صرد، هنگامی که وضعیت دشوار یارانش را دید، از اسب پیاده شد و به باقی ماندگان ندا داد:

«ای بندگان خدا! هر که می‌خواهد به‌سوی پروردگارش بشتابد، از گناهش توبه کند و به عهدش وفا نماید، به‌سوی من بیاید. "سپس نیام شمشیر خود را شکست، و بسیاری از یارانش نیز به پیروی از او نیام شمشیرهای خود را شکستند و همراهش به‌سوی دشمن حرکت کردند. اسب‌هایشان را کنار گذاشتند و در صف پیادگان قرار گرفتند. مردان، با شمشیرهای برهنه در دست، به‌سوی دشمن شتافتند. سواران شام حمله کردند، اما تاب مقاومت نیاوردند. توابین جنگیدند و کشتار سختی در میان شامیان به‌پا کردند و بسیاری از آنان را زخمی ساختند.

چون حصین بن نمیر پایداری و شجاعت توابین را دید، گروهی تیرانداز را فرستاد تا آنان را هدف قرار دهند، و سپاه پیاده و سواره شام از دو سو آنها را در محاصره گرفت. سلیمان بن صرد (رحمة الله علیه) در همین نبرد کشته شد؛ یزید بن حصین تیری به‌سوی او پرتاب کرد، سلیمان نخست برخاست، سپس افتاد.

پس از شهادت سلیمان، مسیب بن نجبه پرچم را برداشت و گفت: «خدا تو را بیامزد ای برادرم، که راست گفتی و به عهدت وفا کردی؛ اکنون باقی وظیفه بر ذمهٔ ماست.» سپس پرچم را برداشت و جنگید. مدتی پیکار کرد و بازگشت، سپس دوباره حمله کرد و بازگشت؛ و این کار را چند بار تکرار نمود، تا آن‌که سرانجام به شهادت رسید. رحمت خدا بر او باد.»^۱

پس از شهادت مسیب، پرچم به‌دست عبدالله بن سعد بن نفیل افتاد و او گفت: «خداوند دو برادرم را رحمت کند؛ آنان که به عهدشان وفا کردند و آنان که هنوز منتظرند و در عهد خود

تغییر نداده‌اند؛ و منظورش سلیمان و مسیب بود. در این هنگام، چند تن از سواران - که سعد بن حذیفه بن یمان آنها را فرستاده بود - به آنان رسیدند و گفتند:

«بشارت باد شما را! برادرانتان از اهل مدائن و بصره به شما رسیدند.» عبدالله بن سعد پاسخ داد: «این فایده‌ای می‌داشت اگر زمانی می‌رسیدند که ما زنده بودیم!» راوی گفت: آنها به ما نگریستند و وقتی پیکرهای برادران کشته شده و زخمی‌شان را دیدند، گریستند و گفتند: "ما دیدیم چه بر شما رفته است؛ همه از خداییم و به‌سوی او باز می‌گردیم." گفت: به خدا سوگند، آنچه دیدگان‌شان دید سبب ناراحتی‌شان شد. عبدالله بن نفیل به آنها گفت: «ما برای همین خروج کردیم.»^۱

سپس عبدالله بن سعد بن نفیل به همراه یاران خود مدتی با شامیان نبرد سختی کرد تا آن‌که به شهادت رسید (رحمت خدا بر او). پس از او عبدالله بن وال پرچم را به دست گرفت و به بازماندگان گفت: «هرکس خواهان حیاتی است که پس از آن مرگی نیست و آسایشی که بعد از آن رنجی نیست و مسرتی که پس از آن اندوهی نیست، پس باید با جهاد با این جنگاوران و حرکت به‌سوی بهشت به پروردگارش نزدیک شود، خداوند شما را رحمت کند»^۲ و او نیز جنگید تا به شهادت رسید (رحمت خدا بر او).

سپس اندک باقی‌مانده سپاه توابین به دو دسته تقسیم شدند: گروهی بر ادامه نبرد پافشاری کردند تا به یاران شهیدشان ملحق شوند و عقب‌نشینی را بازگشت به دنیا و گناهانش می‌دانستند، و این گروه جنگیدند تا همه کشته شدند؛ گروه دیگر - با توجه به اندک بودن نفرات باقی‌مانده و کثرت دشمن - ادامه جنگ را بی‌فایده دیدند و به عقب‌نشینی نظر دادند. در آن هنگام، از فرماندهان رده اول فقط «رفاعة بن شداد» باقی مانده بود. او به یاران مجروح

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۶۶؛ و طبق روایت ابن‌نما حلی: «نیروهای یاری‌رسان» کمکی بودند که از بصره و مدائن به آنها رسیدند، و به این وسیله اراده‌شان تقویت شد و شمارشان فزونی یافت؛ پس نبرد ادامه پیدا کرد و شدت گرفت. مراجعه کنید به: ذوب‌النضار، ص ۹۰.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۶۷.

خود نگریست و تصمیم گرفت شبانه آنان را از میدان جنگ خارج کند.^۱

صبح روز بعد، حصین بن نمیر کسی را برای بررسی وضعیت میدان نبرد فرستاد، ولی هیچ‌یک از سپاه توابین در اردوگاه باقی نمانده بود. به این ترتیب نبرد «عین‌الورده» با شهادت سلیمان بن سرد و یارانش (رحمت خدا بر آنان باد) پایان یافت و از فرماندهان سطح اول فقط رفاعه بن شداد نجات یافت و بازماندگان را به کوفه بازگرداند.

در راه بازگشت، سعد بن حذیفه بن یمان، مثنی بن حُزَیمه عبدی، و شیعیان مدائن و بصره که در مسیر یاری ایشان تا «هیئت» پیش آمده بودند - با گریه و زاری - به استقبال رفاعه و همراهانش آمدند و آنان را در سوگ شهدا تسلی دادند، سپس هر گروه به شهر خود بازگشت.

رفاعه بن شداد و همراهانش به کوفه بازگشتند و دیدند مختار ثقفی در زندان والی آل زبیر محبوس بود. مختار از داخل زندان نامه‌ای نوشت و آن را برای رفاعه فرستاد که در آن آمده بود:

«اما بعد؛ خوشامد به گروهی که خداوند اجرشان را بزرگ داشت آنگاه که بازگشتند، و از بازگشتشان خشنود شد. به پروردگار آن بنایی که بر آن بنا شده سوگند، هیچ‌یک از شما گامی برنداشت یا قدمی ننهاد مگر آن‌که پاداش خداوند برای او برتر از پادشاهی دنیا بود. به‌درستی که سلیمان وظیفه‌اش را به جا آورد و خداوند او را به‌سوی خودش فراخواند و روحش را در کنار ارواح انبیا و صدیقان و شهدا و صالحان قرار داد. او کسی نبود که به همراهش پیروز شوید؛ اما منم آن امیر مأمور، امین مورداعتماد، فرمانده سپاه، شکننده گردن گردن‌کشان، انتقام‌گیرنده از دشمنان دین، و بازستاننده خون‌های بر زمین ریخته. پس آماده شوید و خود را مهیا کنید و شما را بشارت باد و دلشاد باشید. شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش ﷺ دعوت می‌کنم، و به خون‌خواهی خاندان پیامبر و دفاع از ضعیفان و

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۴۶۷؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۱۸۵؛ ذوب‌النصار، ابن‌نما، ۹۱.

جهاد با فاسقان؛ والسلام.»^۱

قیام توأیین: نتایج و درس‌ها

نتایج قیام

این درست است که قیام توأیین با مصیبتی بزرگ به پایان رسید، به‌گونه‌ای که طی آن رهبران قیام و شمار زیادی از یارانشان (رحمت خدا بر آنان) به شهادت رسیدند و آنها نتوانستند از قاتلان امام حسین (علیه السلام) انتقام بگیرند، اما به‌عنوان یک عکس‌العمل مستقیم به فاجعه کربلا، این قیام توانست مجموعه‌ای از اهداف مهم را محقق کند:

۱. شکستن حالت جمود و تسلیم در برابر باطل و حکومت فاسد اموی و ستمگر؛ و این به‌خودی‌خود ازجمله اهدافی بود که امام حسین (صلوات خدا بر او) در پی آن بود و می‌خواست آن را در جان‌هایی که از نظر دینی و انسانی در خواب مرگ و تسلیم در برابر واقعیتی منحرف و تأسف‌بار به سر می‌بردند زنده کند، همان‌گونه که پیش‌تر در توصیف وضعیت مسلمانان پیش از قیام امام حسین به آن اشاره شد. از آن پس، حالت غالب در جامعه اسلامی دیگر حالت خضوع و کرنش در برابر باطل نبود. درود خدا بر تو، ای حسین!

۲. برای خون پاک و مظلوم حسین (علیه السلام) مقدر شده بود که مشعلی فروزان برای روشن ساختن راه تمامی کسانی که در طول تاریخ علیه باطل به پا می‌خیزند شود؛ علیه آنانی که در پی اجرای نقشه ابلیس یعنی «حاکمیت مردم» هستند - که در مقابل حاکمیت خداوند، یعنی مسیر انبیا و رسولان قرار دارد - و این‌ها بنی‌امیه در زمان

۱. تاریخ طبری، ۴ / ۴۷۱؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۱۸۵ و ۱۸۶؛ و ابن‌نما این روایت را با اختصار بیشتر نقل کرده است، مراجعه کنید به: ذوب‌النظر، ص ۹۲.

خودشان بودند که در آرزوی رسیدن به سلطنتی دائم، پایدار و مستقر به سر می‌بردند، آن‌هم پس از آن که حسین (علیه السلام) را از نظر جسمانی در خاک کربلا پنهان کرده بودند؛ اما غافل ماندند از این که ستارگان آسمانِ ظهر به آنان نزدیک‌ترند از این که به چنین آرزوی شیطانی دست یابند! بعد از روز حسین (علیه السلام)، برای طرح و نقشه ابلیس و بنی‌امیه دیگر نه قراری باقی ماند و نه ثباتی!^۱

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «آل ابوسفیان، حسین بن علی (علیه السلام) را به قتل رساندند، پس خداوند سلطنتشان را از آنان گرفت ...»^۲

قیام تواین اگرچه نتوانست قاتلان حسین (علیه السلام) را نابود کند، اما همین بس که نخستین قیام پس از شهادت حسین (علیه السلام) بود که نام و مظلومیت او را به عنوان اصل، شعار و خون‌خواهی برافراشت، و این اقدامی بود که بدون تردید در تداوم یاد حسین نقش داشت، و تداوم یاد حسین در متن و هسته دین خدا قرار دارد؛ زیرا زنده نگه داشتن یاد حسین به معنای استمرار و تداوم حاکمیت خداوند در زندگی و آگاهی است؛ و از همین روست که همه طاغوت‌ها - بدون استثنا - از نام حسین می‌هراسند؛ پدر و مادرم فدای او باد!

۱. بعد از روز حسین، دیگر هیچ قراری برای طرح و نقشه ابلیس و بنی‌امیه باقی نماند، حتی اگر برای برخی از پادشاهانشان اندک‌روزیایی «حکومت» در دنیای امتحان مقدر شده بود، اما همچنان حسین (علیه السلام) باقی بود و در بیداری و خواب‌شان آن‌ها را تعقیب می‌کرد تا سرانجام به مرگ حتمی که در انتظارشان بود رسیدند؛ زوال در دنیا، و عذاب آخرت؛ زیرا قیام‌هایی که پس از شهادت حسین به پا خاست، آرام نگرفت مگر با ریشه‌کن شدن مروان حمار آخرین پادشاه امویان و نابودی کامل حکومت بنی‌امیه.

و هیچ آرام و قراری برای نقشه ابلیس و بنی‌امیه و کسانی که همانند آنان بودند پس از روز حسین باقی نماند؛ چراکه حاکمیت خدا به دست اوصیا از نسل حسین (علیه السلام) همیشگی است، و دوام حاکمیت خدا به دست آنان به معنای آن است که حاکمیت مردم هیچ ثبات و قراری ندارد و سرانجامش بی‌تردید برکنده شدن از ریشه است، و این همان وعده‌ای است که خداوند وعده تحقیقش را به دست قائم از نسل حسین (علیه السلام) داده است.

۲. نواب الأعمال، شیخ صدوق، ص ۲۲۰.

بی‌تردید، توبه‌کنندگان (تَوَابِین) در حق امام مظلوم خود کوتاهی کرده و او را یاری نکرده بودند، و خسارتِ نپیوستن به او و یاری‌اش با هیچ چیز جبران نمی‌شود؛ اما این که فردی مقصّر به خطای خود اعتراف کند، برای جبران‌اش تلاش کند و با قیام علیه قاتلان امام شهید در زنده‌نگه داشتن یاد او سهیم باشد، قطعاً بهتر از آن است که تنها به سرزنش خود و تأسف خوردن بسنده کند، و بدون حرکت یا اقدام مثبتی در گوشه‌ای بنشیند. او هرچه کند باز هم نمی‌تواند زمان را به عقب بازگرداند و اشتباه گذشته را جبران کند، بنابراین باید هر مقدار که می‌تواند آن را جبران نماید؛ زیرا اندکی عمل نیکو - هر قدر کوچک و اندک - بهتر از هیچ کاری است؛ به‌ویژه با توجه به این که امام معصوم آن زمان - امام زین‌العابدین (علیه السلام) - داغدار پدر و چشم‌انتظار انتقام از قاتلانش بود.^۱

در هر صورت، خون حسین (علیه السلام) هرگز هدر نخواهد رفت و آتش ستم بزرگی که بر او روا داشته شد خاموش نخواهد شد و به سردی نخواهد گرایید؛ و هرکس در زنده‌نگه‌داشتن یاد و مظلومیت حسین (علیه السلام) تلاش کند ضربه‌ای مرگ‌بار به باطل وارد کرده، و این قطعاً کاری بزرگ و ستایش‌شده است؛ و این همان کاری است که انقلاب تَوَابِین انجام داد. هرچند پایان قیام آنان به کشتاری منتهی شد که بیشتر شرکت‌کنندگان در آن به شهادت رسیدند، خدا رحمت‌شان کند، اما آرمان و شعار آنها از بین نرفت و ناله‌هایشان برای حسین شهید خاموش نشد. ما بخشی از سخنان و خطبه‌های آنان را پیش‌تر آوردیم. چگونه می‌تواند چنین نباشد، حال آن‌که که یکی از این انقلابی‌ها - مالا مال از اندوه برای مصیبت واردشده به حسین - درحالی که جمعی را به قیام فرامی‌خواند، چنین می‌گوید:

«... مگر ندیدید و نشنیدید چه ستمی بر فرزند دختر پیامبرتان رفت؟ مگر ندیدید چگونه

۱. به همین دلیل هنگامی که به امام (علیه السلام) خبر رسید که مختار ثقفی قاتلان امام حسین (علیه السلام) را به سزای اعمالشان رسانده است، در پیشگاه خدا سجده شکر به جا آورد و - همان‌گونه که روشن خواهد شد - برای مختار دعای خیر کرد.

حرمتش را شکستند، تنها و بی‌یورش گذاشتند، خونس را ریختند، و او را به خاک کشیدند؛ بی‌آن‌که حرمت خداوند یا خویشاوندی‌اش را با رسول خدا (صلی) نگاه دارند؟ او را هدفی برای تیرها قرار دادند و در برابر درندگان رها ساختند. به خدا سوگند، چشمان هرکسی که این صحنه را دیده است باید گریان باشند! وای از حسین بن علی، که چه مظلومانه کشته شد! او که اهل صداقت، صبر، امانت، دلاوری و درایت بود. فرزند نخستین مسلمان، فرزند دختر رسول پروردگار جهانیان. یارانش اندک، دشمنانش پرشمار، و اطرافش پر از خصم بود. دشمن او را کشت و دوستش یاری‌اش نکرد. پس وای بر قاتل و سرزنش بر آن‌که یاری‌اش نکرد! خداوند برای قاتلش هیچ حجتی قرار نداده است، و برای کسانی که او را تنها گذاشتند، هیچ عذری نیست؛ مگر آن‌که صادقانه به‌سوی خدا توبه کند، با قاتلان بجنگد و با ستمکاران به ستیز برخیزد؛ امید است که در این صورت خدا توبه‌اش را بپذیرد و از لغزشش درگذرد. ما شما را به کتاب خدا، سنت پیامبر، خون‌خواهی اهل بیت و جهاد با ظالمان و طغیانگران فرامی‌خوانیم. اگر کشته شویم، آنچه نزد خداست برای نیکوکاران بهتر است و اگر پیروز شویم، این امر را به اهل بیت پیامبرمان باز می‌گردانیم.»^۱

از جمله درس‌های قیام

بی‌تردید، قیام توأیین برای ما آموزه‌ها و عبرت‌های فراوانی به جا گذاشته است. در اینجا - به جهت بهرهمندی از فایده‌هایش - به برخی از آنها اشاره می‌کنم؛ زیرا این پندها و عبرت‌ها برای مردم هر زمان سودمند است:

۱. پراکندگی و اختلاف نظر و موضع‌گیری در میان پیروان حق منجر به ضعف و فروپاشی می‌شود و در نتیجه، مانع از به‌ثمر رسیدن جنبش‌ها و جهادشان می‌گردد؛ زیرا این ثمرات - به‌طور معمول - از اتحاد کلمه و پاکی دل‌ها حاصل می‌شود؛ و فقط همین نیست، بلکه گاه اختلافات منجر به شکست و از بین رفتن زحمات نیز

می‌شود، و قیام علیه باطل صرفاً به تلاشی برای جبران کوتاهی و ثبت موضع‌گیری تبدیل می‌شود، بدون آن‌که دستاوردی واقعی به دنبال داشته باشد، با آن‌که اصل و هدف، برحق بوده است!

۲. در مسیر یاری اصل حق (یعنی دین خدا)، در نظر داشتن شهادت به عنوان تنها هدف، همیشه بهترین انتخاب نیست؛ و بهتر آن است که اولویت با پیروزی باشد، یعنی ترتیب اهداف چنین باشد: پیروزی یا شهادت؛^۱ و از آن بهتر این است که مؤمن با تمام وجود و اخلاص و فداکاری تلاش کند، بدون آن‌که چیزی از پیش برای خودش بخواهد و انتخاب را به خدا واگذار کند؛ چراکه خیر در آن است که او برگزیند. ۳. همچنین، در مسیر یاری دین حق و برای تضمین موفقیت مأموریت، وجود دو عنصر اساسی لازم است: حُسن تدبیر رهبری، و اطاعت پایگاه مردمی از رهبری الهی؛ و بدون شک، عنصر اول همیشه در صورت حضور امام معصوم و نظارت او بر مأموریت - چه به صورت مستقیم و چه از طریق نماینده منصوب شده از طرف او - فراهم می‌شود.

۴. بر ائمت مؤمن واجب است این حقیقت را به خوبی درک کنند: اگر خواهان نجات و عزّت و سربلندی در دنیا و آخرت است، هیچ راهی جز پیوستن به امام حق، اطاعت از او، یاری اش، و تسلیم در برابر فرمانش ندارد؛ و در غیر این صورت امتی ضعیف و پراکنده و مایه ترحم خواهد بود؛ و نیز - طبیعتاً - طعمه گرگ‌ها خواهد شد. ما وضعیت «تواین» را دیدیم که چگونه والی زبیری می‌خواست آنان را به سوختی برای نیل به اهداف خود تبدیل کند، یا چگونه زفر کلابی (والی قرقیسیا) به آنان - به سبب

۱. زیرا پیروزی (یعنی پیروزی اصل حق) ضرورتاً موجب سربلندی دین خدای می‌شود، اما شهادت بیشتر موجب سربلندی شخص شهید است و لزوماً ملازم با سربلندی اصل حق نیست.

نداشتن تجربه در برخی امور - ترحم آورد؛ و حتی وضعیت آنها هنگام نبرد نیز بسیار فاجعه‌بار بود تا آنجا که یکی از آنان، فرزندش را که با او به میدان آمده بود، پس از کشته‌شدن خودش، به‌دست یکی از شامیان (از لشکر دشمن) سپرد تا او را سالم به کوفه بازگرداند!^۱

تردیدی نیست که چنین وضعیتی در زمان همراهی آنها با امام علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) پیش نمی‌آمد، و اگر دور امام حسین (علیه السلام) جمع می‌شدند نیز پیش نمی‌آمد؛ و قطعاً در صورتی که اُمت در هر زمان پیرامون امام حق زمان خود گرد آیند، هرگز چنین وضعیتی برایشان رخ نخواهد داد.

(۳)

قیام مختار ثقفی

«مختار بن ابوعبید بن مسعود ثقفی» از جمله چهره‌های برجسته شیعیان و دوستداران آل محمد در کوفه بود، و حتی می‌توان او را به همراه سلیمان بن صرد، شاخص‌ترین شخصیت‌های شیعه در سراسر عراق در آن زمان دانست.

او در ابتدای هجرت پیامبر ﷺ در طائف متولد شد و در دامان خانواده‌ای پرورش یافت که به شرافت و بزرگی در میان عرب‌ها مشهور بود.^۱ پدرش (فرمانده ابوعبید بن مسعود) در نبرد جسر - که میان مسلمانان به فرماندهی ابوعبید و سپاه ایران به فرماندهی رستم در سال ۱۳ هجری رخ داد - کشته شد. عمویش (عروقه بن مسعود) نیز در همان نبرد کشته شد، و در آن هنگام مختار سیزده سال داشت. عموی دیگرش (سعد بن مسعود) از یاران برجسته امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و والی او در مدائن بود. بنابراین - همان‌طور که می‌بینیم - خاندان مختار به شرافت، دینداری و ولایت‌مداری آل محمد (صلوات خدا بر او) شهره بودند.

برخی از مورخان روایت کرده‌اند: «زمانی که عمر بن خطاب مردم را به سوی سرزمین عراق فراخواند، ابوعبید به آنجا رفت و در همان‌جا کشته شد. پسرش مختار در مدینه باقی ماند، و درحالی که نوجوانی بیش نبود، و از همان زمان به تمایل و نزدیکی‌اش به بنی‌هاشم شناخته

۱. ابن ابی‌الحدید در تفسیر آیه ﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْفَرِثِيِّينَ عَظِيمٍ﴾ (و گفتند: چرا این قرآن بر بزرگمردی از این دو شهر نازل نشده است؟) گفته است: «یکی از آن دو مرد بزرگ، بلون تردید و لبیدن مغیره بوده، و درباره دیگری اختلاف است که آیا عروقه بن مسعود بوده است یا جد مختار بن ابوعبید.» شرح نهج البلاغه، ۱۸ / ۲۹۶؛ و این یعنی مختار از خانواده‌ای عالی‌قدر در میان اعراب بوده است.

می شد.»^۱

از جمله شواهدی که به ولایت و محبت مختار و خانواده اش دلالت دارد این است که امیرالمؤمنین (صلوات خدا بر او) روزی در دوران کودکی مختار با او برخورد کرد، او را زانوی خود نشاند، بر سرش دست کشید و فرمود: «ای کیس» «ای زیرک»، و این را دو بار تکرار کرد.

از اصبح روایت شده است که گفت: «دیدم مختار را که بر ران امیرالمؤمنین (علیه السلام) نشسته بود و آن حضرت بر سر او دست می کشید و می فرمود: «ای زیرک، ای زیرک.»»^۲

چهبسا به دلیل همین واقعه بوده که مختار - همان طور که معروف است - به لقب «کیسان» ملقب شد.

مختار پیش از قیام

نخستین دستگیری مختار

پیش تر گفتیم امام حسین (علیه السلام) در ایامی که در مکه حضور داشت، مسلم بن عقیل را به سوی مردم کوفه گسیل داشت. مسلم ابتدا در خانه مختار ثقفی اقامت گزید و شیعیان و دوستان او آل محمد (علیهم السلام) برای بیعت به دیدار او می آمدند. سپس با ورود ابن زیاد (لعنة الله علیه) به کوفه، مسلم به خانه هانی بن عروه منتقل شد؛ و پس از آن که سلطه اموی، هانی بن عروه مرادی را بازداشت کرد، مسلم بن عقیل و همراهانش در کوفه قیام کردند و قصر دارالاماره را به محاصره درآوردند، درحالی که مختار و گروهی از بیعت کنندگان خارج از کوفه بودند و از قیام مسلم خبر نداشتند. سپس مختار و همراهانش - پس از شهادت مسلم - وارد کوفه شدند و ناگزیر تحت

۱. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۵۸ / ۲۳۵.

۲. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۱ / ۳۴۱.

لواى امان نامه‌اى كه ابن زياد براى عمروبن حريث منعقد كرده بود قرار گرفتند. عمروبن حريث نيز نزد ابن زياد براى مختار شفاعت كرد و به اين ترتيب، ابن زياد او را نكشت، اما دستور داد او را زندانى كنند و با عصايى كه در دست داشت بر چشم او ضربه زد و به آن آسيب رساند؛ و مختار تا مدتى پس از شهادت امام حسين (صلوات خدا بر او) در زندان باقى ماند.

او در زندان از پسرعمویش زائده بن قدامه خواست نزد عبدالله بن عمر (همسر صفيه، خواهر مختار) در مدينه برود تا نزد يزيد (لعنة الله عليه) براى آزادى او وساطت كند، و در عمل نيز نامه عبدالله بن عمر به يزيد رسيد. يزيد به ابن زياد نوشت: «اما بعد، هنگامى كه نامه ام را ديدى، مختار بن ابوعبيد را آزاد كن؛ و سلام بر تو باد.»^۱

ابن زياد (لعنة الله عليه) مختار را آزاد كرد و به او سه روز مهلت داد تا كوفه را ترك كند؛ پس مختار به سوى حجاز رفت.

خون خواهى حسين (عليه السلام)، نخستين دغدغه مختار

«از ابن العرق - غلامى از طايفه ثقيف - نقل شده است: از حجاز مى آمدم تا اين كه در منطقه «البسيطة» پشت «واقصة» با مختار بن ابوعبيد روبهرو شدم كه - پس از آن كه ابن زياد او را از بند آزاد كرده بود - از كوفه خارج شده بود و قصد رفتن به حجاز را داشت. وقتى به او رسيدم به او خوشامد گفتم و نزدش رفتم. چون ديدم چشمش مجروح شده، برايش متأسف شدم و گفتم: «چشم ت چه شده است؟ خدا شر را از تو دور كند.» گفت: «پسر زن زناكار [ابن زياد] با عصا به چشمم ضربه زد و به اين حال افتاده كه مى بينى.» گفتم: «خدا انگشتانش را قطع كند!» گفت: «خدا مرا بكشد اگر انگشتان و ساق پا و اعضاى بدنش را تكه تكه نكنم!» ابن العرق گفت، از حرفش شگفت زده شدم و گفتم: «از كجا چنين اطمينانى دارى؟ خدا تو را رحمت كند.» گفت: «چيزى را كه مى گويم به خاطر بسپار تا صحتش را ببينى... اى ابن العرق، فتنه غرش كرده و برق زده، و گويى برافروخته

شده است و من مهار آن را به دست گرفته‌ام. اگر دیدی و شنیدی مختار در میان گروهی از مسلمانان به خون‌خواهی مظلوم شهید کشته‌شده در طف، آن سرور مسلمانان و پسر سرورشان، حسین بن علی قیام کرده است، به پروردگارت سوگند که به خون‌خواهی قتل او [حسین] همانند شمار کسانی که برای خون یحیی بن زکریا کشته شدند، خواهم کشت.» ابن العرق گفت، گفتم: «سبحان الله! این سخن نیز به آن سخن شگفت‌انگیز اولش افزوده شد.» گفت: «این مطلبی را که گفتم به‌خاطر بسیار تا مصداقش را ببینی.» سپس شترش را حرکت داد و من نیز ساعتی همراهش رفتم و برای سلامتی و موفقیتش دعا کردم. سپس ایستاد و وقتی می‌خواست از من جدا شود، مرا سوگند داد. من به او دست دادم و با او وداع کردم و به او سلام فرستادم و از او جدا شدم. با خود گفتم: این حرف‌هایی که این مرد - یعنی مختار - می‌گوید چیزی است که در دلش می‌گذرد و خیال می‌کند محقق خواهد شد، حال آن‌که خدا کسی را از غیبش آگاه نکرده است؛ و این فقط آرزوی اوست. اما به خدا قسم، نمردم و دیدم همه آنچه گفته بود تحقق یافت. اگر از علمی بود که به او الهام شده بود، پس او اهل آن بود، و اگر تنها یک بینش و آرزویی بود که در دل داشت، بازهم شگفت‌انگیز بود.»^۱

همچنین، از مختار نقل شده که به صقعب بن زُهیر از دی هنگام خروجش از کوفه به‌سوی حجاز و در پاسخ به پرسشی که درباره زخم چشمش پرسیده بود، گفت:

«این کار عبیدالله بن زیاد بود. خدا مرا بکشد، اگر او را نکشم و اعضای بدنش را قطعه‌قطعه نکنم. به خدا سوگند، برای خون حسین (علیه السلام)، همان قدر خواهم کشت که برای یحیی بن زکریا کشته شدند، یعنی هفتاد هزار نفر.

سپس گفت: "به آن کسی که قرآن را نازل کرد و فرقان را آشکار ساخت، و ادیان را تشریع نمود، و نافرمانی را ناپسند داشت، سوگند می‌خورم که حتماً گناهکاران از قبیلۀ «ازد عَمان» و «مذحج» و «همدان» و «فَهد» و «خَولان» و «بَکر» و «هَزان» و «ثَعل» و

«نَبهان» و «عَبَس» و «دُبَّیان» و قبایل «قَیس عِیلان» را به‌خاطر خشم برای فرزند دختر پیامبر رحمت خواهم کشت. آری، ای صُقْعَب! و به آن شنوای دانا، بلندمرتبه و بزرگ، دادگر دختر پیامبر، آری ای صُقْعَب! و به آن شنوای دانا، بلندمرتبه و بزرگ، دادگر کریم، عزیز و حکیم، آن رحمان و رحیم سوگند که قبیله‌های «کَینده»، «سُلیم» و اشراف «تمیم» را همچون چرم خواهم کوبید. سپس به‌سوی مکه حرکت کرد.^۱

این‌ها نمونه‌هایی از سخنان او پس از آزادی از نخستین زندانی شدنش در کوفه بود؛ و اعتماد به این که خون‌خواه حسین (علیه السلام) است پیوسته افزایش می‌یافت؛ همان‌طور که ما به‌طور کلی، در سخنان او و وعده‌هایی که با قطعیت به شیعیان و محبان اهل بیت می‌داد مشاهده می‌کنیم؛ او آنان را به یاری خودش فرامی‌خواند و به آنان قیام پس از بازگشتش از حجاز به کوفه را وعده می‌داد.

در اینجا پرسشی مطرح می‌شود: مختار این میزان از اطمینان به خود را از کجا به دست آورده بود؟ به‌گونه‌ای که خواننده سخنان او به روشنی درمی‌یابد این مرد به‌طور کامل می‌دانست که خون‌خواه حسین (علیه السلام) است و قاتلان حسین (علیه السلام) را خواهد کشت و حتی در انجام این مأموریت مهم و بزرگ پیروز خواهد شد؟

تردیدی نیست که دلیل این میزان اطمینان و اعتماد به نفس مختار، خبری بوده است که از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به او رسیده بود. پیش‌تر دیدیم که میثم تمار، در همان زمانی که هر دو در زندان عبیدالله بن زیاد (لعنة الله علیه) بودند، این اخبار را به مختار رسانده بود. ابن حجر در نقل داستان شهادت میثم تمار، در بخشی از روایت چنین می‌نویسد:

«۸۴۹۳- میثم تمار اسدی: ... در همان سال شهادتش، به حج رفت. وقتی به کوفه بازگشت، عبیدالله بن زیاد او را دستگیر کرد. میثم را نزد عبیدالله آوردند. عبیدالله گفت:

۱. ذوب‌النصار، ابن‌نما، ۶۹ و ۷۰؛ الفتوح، ابن‌اعثم، ۵ / ۱۴۶ و ۱۴۷؛ العوالم، عبدالله بحرانی، ۶۷۲ و ۶۷۳.

«این همان کسی است که نزد علی، محبوب‌ترین فرد بود؟» پاسخ دادند: «بله.» عیدالله به او گفت: «خدای تو کجاست؟» میثم پاسخ داد: «در کمین ظالمان است، و تو از آنان هستی.» عیدالله گفت: «با این که عجمی، به خواسته‌ات رسیده‌ای!» سپس به او گفت: «بگو ببینم، صاحب تو به تو گفته است من با تو چه خواهم کرد؟» میثم گفت: «او به من خبر داده است تو مرا به دار خواهی آویخت؛ و من دهمین نفر خواهم بود، و کوتاه‌ترین چوب را در میان آنها خواهم داشت.» عیدالله گفت: «ما این را نقض می‌کنیم.» میثم گفت: «چگونه آن را نقض می‌کنی؟ به خدا قسم، صاحب من این خبر را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و او از جبرئیل و او از خداوند شنیده است، و من جای خودم را در دار می‌دانم و اولین کسی هستم که در اسلام لگام زده خواهد شد.» عیدالله او را زندانی کرد و مختار بن ابوعبید نیز با او زندانی شد. میثم به مختار گفت: «تو خواهی گریخت و برای خون‌خواهی حسین قیام خواهی کرد و کسی را که می‌خواهد تو را بکشد، خواهی کشت.» هنگامی که عیدالله قصد کشتن مختار را داشت، نامه‌ای از یزید رسید که به او دستور داد مختار را آزاد کند. او را آزاد کردند و دستور داد میثم را به دار بیاویزند ... و این حادثه ده روز پیش از رسیدن حسین به عراق به وقوع پیوست.^۱

می‌دانیم میثم تمار (رحمت خدا بر او) از جمله برگزیدگان ملازم امیرالمؤمنین (علیه السلام) و همراهان نزدیک او بود، و از سوی امام (علیه السلام) از حال و آینده‌اش، چگونگی شهادتش، و این که چه کسی او را خواهد کشت، باخبر شده بود. حتی معروف است که میثم از جمله کسانی بود که امام علی (علیه السلام) او را از علم منایا و بلایا [دانش مرگ‌ها و بلاها] بهرمند ساخته بود. بی‌تردید، از جمله اخباری که امام علی (علیه السلام) به او اطلاع داده بود، کاری بود که مختار در آینده موفق به انجام آن خواهد شد؛ و میثم نیز همین خبر را هنگامی که با مختار در زندان بود، به او منتقل کرد.

«امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «همان‌گونه که برخی از بنی اسرائیل اطاعت کردند و گرامی

داشته شدند و برخی دیگر نافرمانی کردند و عذاب شدند، شما نیز چنین خواهید بود.» گفتند: «ای امیرالمؤمنین، نافرمانان چه کسانی اند؟» فرمود: «آنانی که به بزرگداشت ما اهل بیت و رعایت حقوق ما امر شده اند، ولی با آن مخالفت کردند، نافرمانی کردند، حقوق ما را انکار کردند و آن را کوچک شمردند، و فرزندان رسول خدا ﷺ را که به گرامیداشت و محبت آنان امر شده بودند، به قتل رساندند.» گفتند: «ای امیرالمؤمنین، آیا چنین چیزی واقع خواهد شد؟» فرمودند: «آری، این خبری راست و واقعه ای حتمی است. این دو فرزندم - حسن و حسین (علیه السلام) - کشته خواهند شد.»

سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «و [بیشتر] کسانی که ظلم کردند در دنیا دچار عذابی خواهند شد به دست شمشیر [برخی] افرادی که خداوند آنان را برای انتقام از آنها مسلط می گرداند، به سبب فسقی که انجام داده اند، همان گونه که بنی اسرائیل دچار عذاب شدند.» گفته شد: «آن شخص کیست؟» فرمودند: «نوجوانی از طایفه ثقیف، که او را "مختار بن ابوعبید" می نامند.»^۱

امام (علیه السلام) در این روایت «مختار» را به اسم نام می برد و عمل او را امری حتمی و قطعی برمی شمارد، و آن را «انتقام» الهی از قاتلان امام حسین (علیه السلام) و «رجز» یعنی عذاب الهی توصیف می فرماید.

همچنین، این که مختار همان مرد موعود برای کشتن قاتلان حسین (علیه السلام) است، در خطبه امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا نیز قابل مشاهده است. ایشان (علیه السلام) فرمود:

«آگاه باشید این زنزاده، فرزند زنزاده مرا میان دو راه قرار داده است: کشته شدن یا خواری و ذلت؛ و هیئات که ما زیر بار ذلت برویم. خدا و فرستاده اش و مؤمنان و دامن های پاک و مطهر و جان های بلندهمت بر نمی تابند که ما جایگاه کریمان را به جای جایگاه پست فطرتان برگزیریم. آگاه باشید من حجت را تمام کردم و هشدار دادم. آگاه باشید من با

همین خاندان حرکت خواهیم کرد، اگرچه تعدادمان کم و یارانمان اندک باشد.

سپس چنین سرود:

اگر پیروز شویم، ما از دیرباز فاتح بوده‌ایم / و اگر شکست بخوریم، مغلوب نمی‌شویم.

و این نه از سر ترس و بزدلی است، / بلکه سرنوشت و دولت پایانی ماست

آگاه باشید! پس از این چندان نمی‌پاید، جز به اندازه‌ای که سوار، اسبش را زین کند؛ تا آن‌که روزگار همچون سنگ آسیاب بر شما بچرخد. این وعده‌ای است که پدرم از جدم (علیه السلام) به من سپرده است. پس همه کارهای خود را گرد آورید و شریکان‌تان را نیز؛ سپس بی‌درنگ بر من نیرنگ کنید و مهلتم ندهید. بی‌گمان من به خداوند - پروردگار خودم و پروردگار شما - توکل کرده‌ام؛ و هیچ جنبنده‌ای نیست، مگر آن‌که مهارش به دست اوست. بی‌گمان پروردگار من بر راهی راست است. بارالها، باران آسمان را از آنان بازدار و سال‌هایی چون سال‌های [قحطی] یوسف بر آنان بفرست، و جوانی از قبیلهٔ ثقیف را بر ایشان مسلط گردان که جامی پر از درد و رنج به آنان بنوشاند، و کسی از آنان را باقی نگذارد، مگر آن‌که هریک را به قتل در برابر قتل، و ضربه در برابر ضربه قصاص کند؛ تا انتقام مرا و دوستانم و خاندانم و شیعیانم را از آنان بگیرد؛ چراکه آنان ما را فریب دادند، تکذیب کردند و یاری‌مان نکردند. و تویی پروردگار ما، به تو توکل کردیم، به‌سوی تو بازگشتیم، و فرجام به‌سوی توست.»^۱

این‌ها سخنان امام حسین (علیه السلام) در واپسین لحظات زندگی‌اش بود؛ و روشن است که آن حضرت (علیه السلام) قاتلانش را با «غلام ثقیف» تهدید می‌کند؛ یعنی کسی که آنان را به سزای اعمالشان می‌رساند، ضربه در برابر ضربه، قصاص در برابر قصاص؛ و این همان کاری بود که مختار با قاتلان سیدالشهدا انجام داد.

بدیهی است این اخبار به گوش مختار رسیده و تأثیر عمیقی بر جان او گذاشته بود.

به گونه‌ای که خون‌خواهی حسین (علیه السلام) او را به شدت مشغول کرده و دغدغه نخست او شده بود.

بیوستن مختار به ابن زبیر

طبق متن‌های تاریخی، «مختار» پس از آزادی از زندان وارد مکه شد و دیداری کوتاه با عبدالله بن زبیر داشت. سپس به طائف رفت و یک سال آنجا پنهان شد. پس از آن دوباره به مکه بازگشت و این بار گفت‌وگویی میان او و ابن زبیر صورت پذیرفت که در نهایت به بیعت مختار با ابن زبیر منجر شد؛ بیعتی که با شرایطی همراه بود و ابن زبیر آن را پذیرفت.^۱

مختار در نخستین محاصره مکه - که توسط سپاه اموی به فرماندهی حصین بن نمیر صورت گرفت - در کنار ابن زبیر حضور داشت و از جمله افرادی بود که دلاورانه با سپاه شام جنگید؛ به ویژه پس از آن که کعبه مورد هدف منجیق‌های دشمن قرار گرفت و به آتش کشیده شد. مختار یکی از سرسخت‌ترین مبارزان علیه شامیان بود و بسیاری از آنان آرزوی کشتن او را داشتند، اما موفق به این کار نشدند.^۲

پس از هلاکت یزید و بازگشت سپاه اموی به شام، مختار مدت کوتاهی با ابن زبیر ماند، و سپس تصمیم گرفت به کوفه بازگردد؛ زیرا به خواسته‌اش نزد ابن زبیر نرسیده بود.^۳ به ویژه پس از آن که آگاه شده بود عده‌ای از مردم (دوستانان امیرالمؤمنین و فرزندانش (علیه السلام) در کوفه به ابن زبیر تمایل ندارند و نیاز به پیشوایی دارند که آنان را گرد هم آورد. از همین رو می‌گفت:

۱. مختار به ابن زبیر گفت: «من نزد تو آمده‌ام که با تو بیعت کنم با این شرط که بدون مشورت من در هیچ‌یک از امور تصمیمی نگیری و من نخستین کسی باشم که به او اجازه ورود می‌دهی، و وقتی پیروز شدی، در بهترین و مهم‌ترین کارهایت از من کمک بگیری...» ابن زبیر به او پاسخ داد: «آنچه خواستی از آنِ توست.» پس دستش را دراز کرد و مختار با او بیعت کرد. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۴۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷۰.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۴۴ - ۴۴۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷۱؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۵، ص ۶۱.

۳. ابن نما نقل کرده است: «و مدائنی از روایتش نقل کرده: وقتی مختار نزد عبدالله بن زبیر آمد، آنچه را خواهانش بود نزد او نیافت... پس مختار از مکه خارج و به سوی کوفه روانه شد.» ذوب النضر، ص ۷۸.

«من ابواسحاق هستم و به خدا قسم، من به آنان تعلق دارم. من آنان را بر محور حق جمع می‌کنم و با آنان سواران باطل را می‌رانم و با ایشان هر گردن‌کش سرکشی را خواهم کشت.»^۱

همچنین از سلمه بن مرثد دربارهٔ مردم کوفه پرسید و سلمه به او پاسخ داد: «آنان همچون گوسفندانی‌اند که شبانشان گم شده است.» مختار در پاسخ گفت: «من کسی هستم که به خوبی از آنان نگهبانی می‌کنم و آنان را به مقصد نهایی می‌رسانم.»^۲

این خلاصه‌ای از مطالبی بود که مورخان دربارهٔ مختار در آن دوره - از زمان خروج او از کوفه تا بازگشتش به آنجا در نیمهٔ رمضان سال ۶۴ هجری - نقل کرده‌اند.

می‌گوییم: تردیدی نیست کسی که دربارهٔ شخصیت مختار تحقیق می‌کند درمی‌یابد او یکی از سران شیعه در عراق بوده است، و این جایگاه در طول یک شبانه‌روز به‌دست نمی‌آید. این مرد سال‌ها به ولایتمداری امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سپس امام حسن و امام حسین (علیه السلام) شناخته شده بود. سپس تصمیم گرفت با مسلم (فرستادهٔ امام حسین) قیام کند و خانه‌اش را در اختیار او نهاد؛ کاری که، دست‌کم، می‌توان گفت چالشی آشکار در برابر حکومت اموی بود، و بی‌تردید کیفرش اعدام بود؛ و پس از شهادت امام حسین (علیه السلام)، دیدیم نخستین دغدغهٔ مختار از همان لحظهٔ خروجش از کوفه، انتقام خون امام حسین و اهل‌بیتش از قاتلان‌شان بود؛ و این مسئله را در مسیر رفتن به حجاز بیان کرده بود. بنابراین، معقول نیست کسی با چنین جایگاه و پیشینه‌ای، ناگهان دگرگون شود و به مردی دنیاطلب تبدیل شود که فقط برای

۱. این سخن را مختار به هانی بن ابوحیه گفته بود، هنگامی که هانی از او دربارهٔ کوفیان پرسید. چون هانی سخن مختار را شنید، به او گفت: «وای بر تو، ای پسر ابوعبید. آیا در سایه نمی‌نشینی تا صاحب آنان غیر از تو باشد؟ زیرا صاحب فتنه نزدیک‌ترین مردم به مرگ و بدترین آنان در کردار است.» مختار در پاسخ گفت: «من به فتنه دعوت نمی‌کنم، بلکه به هدایت و جماعت دعوت می‌کنم.» سپس برخاست، از نزد او خارج شد و بر مرکب خود سوار شد و به سوی کوفه به راه افتاد. تاریخ طبری، ۴ / ۴۴۷؛ الکمل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۱۷۱.

۲. تاریخ طبری، ۴ / ۴۴۸؛ الفتوح، ابن اعثم، ۶ / ۲۰۷.

رسیدن به مقام منصب با ابن زبیر بیعت کند و وقتی به آن نرسید، او را رها کند!

بی تردید، تاریخی که در اختیار ماست، افزون بر تحریف‌ها و جعل‌هایی که در آن رخ داده، تمام حقیقت را بازگو نکرده است؛ به دلایل فراوانی که اکنون مجال پرداختن به آنها نیست، اما این یک واقعیت ثابت شده است. با این حال، آنچه در ادامه می‌آورم، شواهدی روشن برای اثبات درستی این موضوع است:

۱- مختار مردی شیعی بود و شیعه به خوبی می‌داند باید در هر زمان امامی بالای سر خود داشته باشد، و زمان نمی‌تواند از امام خالی باشد. او در ابتدا به امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام) اعتقاد داشت، سپس به فرزندش امام حسن، و بعد از آن به امام حسین (علیه السلام). پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) در کربلا، و با توجه به این نکته که شیعیان در آن زمان حضور نداشتند تا از زبان آن حضرت (علیه السلام) از جانشین بعدی مطلع شوند، امر امامت به فرزندش امام سجاد (علیه السلام) رسید، و این در حالی بود که به سبب شرایط سخت آن زمان - به‌ویژه برای حفظ جان امام - مسئله وصایت پنهان باقی مانده بود؛ و ما پیش‌تر دیدیم امام حسین (علیه السلام) خواهرش زینب (علیه السلام) را از این موضوع آگاه کرده بود و حتی به‌ظاهر به دخترش فاطمه نیز وصیت کرده بود تا دشمنان را گمراه کند.

۲- همان‌گونه که محمدبن حنفیه ابتدا در مصداق امامت دچار اشتباه شد و بعداً بازگشت و اعتقادش را تصحیح کرد، ممکن است مختار نیز دچار اشتباه شده و گمان کرده باشد ابن‌زبیر مصداق امامت بوده و شایسته بیعت است؛ به‌ویژه با در نظر گرفتن این‌که او قریشی بود و حضرت خدیجه نیز عمه پدرش زبیر بود، و رسول خدا و امیرالمؤمنین (علیه السلام)، هر دو، فرزندان دایی پدر او بودند، و فاطمه زهرا (علیه السلام) نیز دخترعمه پدر او بود. پس از نظر نسبی، ابن‌زبیر مردی عادی محسوب نمی‌شد.

افزون بر این، ابن‌زبیر در آن زمان (پیش از مرگ یزید) مردم را به خون‌خواهی امام

حسین (علیه السلام) دعوت می‌کرد و مردم را علیه یزید تحریک می‌نمود؛^۱ اگرچه بعداً معلوم شد نیتش صادقانه نبود، اما مختار سوءظنی نسبت به او نداشت. در نتیجه، از این جهت مختار به اشتباه گمان کرده بود گمشده خود را نزد ابن‌زبیر یافته است، اما خیلی زود او را رها کرد، چون به هدف خود نزد او نرسید:

«مدائنی از روایانش نقل کرده است که مختار وقتی نزد عبدالله بن زبیر آمد، آنچه را می‌خواست نزد او نیافت. پس مختار از مکه خارج، و به‌سوی کوفه روانه شد.»^۲

خواسته مختار شناختن امام حق بود؛ یعنی کسی که پس از امام حسین (علیه السلام) در دین و تمام آموزش به او رجوع کند؛ و اولین موضوع برای رجوع نیز گرفتن اجازه برای قیام و انقلاب جهت خون‌خواهی امام حسین (صلوات خدا بر او) از قاتلانش بود. نه این که مختار فقط به دنبال منصب یا مقام خاصی باشد که چیزی بر شأن او بیفزاید؛ چراکه او خود مردی شناخته‌شده و سرشناس بود و به چنین موقعیت‌هایی نیاز نداشت.

مختار از عبدالله بن زبیر جدا شد و بیعتش را با او شکست؛ زیرا ابن‌زبیر پس از مرگ یزید به دنبال پادشاهی برای خودش بود و موضوع امام حسین (علیه السلام) اساساً برایش اهمیت نداشت:

«و عبدالله بن زبیر پیش از مرگ یزید مردم را به خون‌خواهی حسین (علیه السلام) و یارانش دعوت می‌کرد و آنان را بر ضد یزید می‌شوراند و تحریک می‌کرد؛ اما پس از مرگ یزید (لعنة الله علیه) از آن سخنان بازگشت و روشن شد او در واقع پادشاهی را برای خودش می‌خواست، نه به‌قصد خون‌خواهی.»^۳

اما مهم‌تر از این، مختار ابن‌زبیر را رها کرد، چون امام حق را یافته بود؛ اما چگونه؟ به اختصار عرض می‌کنم (و توضیح مفصل آن در ادامه خواهد آمد): در دوره‌ای که مختار

۱. مراجعه کنید به: ذوب‌النصار، ابن‌نما، ص ۷۷.

۲. ذوب‌النصار، ابن‌نما، ص ۷۸.

۳. ذوب‌النصار، ابن‌نما، ص ۷۷.

در حجاز بود، محمد بن حنفیه نیز گاهی در مکه حضور داشت و مختار با او دیدار می‌کرد. او دید محمد بن حنفیه برای خودش طمع خلافت دارد و برخی از اطرافیانش نیز این را به او نسبت می‌دادند. از این رو، مختار او را به بر عهده گرفتن امر و خون‌خواهی امام حسین تشویق می‌کرد، تا آن‌که امام علی بن حسین (علیه السلام) وارد ماجرا شد و عمویش را نصیحت کرد و حق را برایش روشن ساخت. در آن هنگام، محمد بن حنفیه به حق اذعان کرد و به امامت امام سجاد (علیه السلام) ایمان آورد.^۱ بی‌تردید، مختار نیز از این حقیقت باخبر شد و امامی را که در پی یافتنش بود شناخت و برای قیام در برابر قاتلان حسین (علیه السلام) و خون‌خواهی او شرعاً از ایشان (علیهم السلام)

۱. کلینی با سند خود روایت کرده است: از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «هنگامی که حسین (علیه السلام) به شهادت رسید، محمد بن حنفیه پیامی برای علی بن حسین (علیه السلام) فرستاد و با او در خلوت به صحبت نشست. به او گفت: "ای پسر برادر، می‌دانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وصایت و امامت را پس از خودش به امیرالمؤمنین (علیه السلام) سپرد. سپس به حسن (علیه السلام) و پس از آن به حسین (علیه السلام). و اکنون پدرت (رضوان خدا بر او) شهید و بر روحش صلوات فرستاده شد، و او وصیتی نکرده است. من عمومی تو هستم و در جایگاه و هم‌میزب پدرت، و فرزند علی (علیه السلام) هستم، و از نظر سن و پیشینه، از تو که جوانی سزاوارترم؛ پس با من بر سر وصایت و امامت ستیزه مکن و با من مجادله نکن." علی بن حسین (علیه السلام) به او فرمود: "ای عمو! از خدا بترس و ادعای چیزی را نکن که حق تو نیست. تو را پند می‌دهم که از جاهلان نباشی. ای عمو، پدرم (صلوات خدا بر او) پیش از آن‌که به سوی عراق حرکت کند به من وصیت کرد، و ساعتی پیش از شهادتش آن را به من سپرد. این سلاح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است که نزد من است. پس با این امر کاری نداشته باش، زیرا می‌ترسم عمرت کوتاه شود و حالت پریشان گردد. همانا خداوند متعال وصایت و امامت را در نسل حسین (علیه السلام) قرار داده است. اگر می‌خواهی این را بدانی، بیا تا نزد حجرالاسود برویم و نزدش دوری کنیم و از آن درباره این مسئله بپرسیم." امام باقر (علیه السلام) فرمود: «گفت‌وگوی میان آن دو در مکه انجام شد. پس به سوی حجرالاسود رفتند. علی بن حسین (علیه السلام) به محمد بن حنفیه فرمود: «شما آغاز کن. به درگاه خداوند نبایش کن و از او بخواه تا حجرالاسود با شما سخن بگوید، و سپس سؤال کن." محمد دعا کرد و از خدا خواست، سپس حجر را صدا زد، اما جوابی نیاورد. پس علی بن حسین (علیه السلام) به او فرمود: «ای عمو، اگر شما وصی و امام بودی، حجر به تو پاسخ می‌داد.» محمد گفت: "حالا شما دعا کن، ای پسر برادر، و از خدا بخواه." علی بن حسین (علیه السلام) آن‌گونه که خواست دعا کرد و فرمود: «تو را به آن کسی که پیمان انبیا و اوصیا و همه مردم را در تو قرار داد سوگند می‌دهم به ما بگو وصی و امام پس از حسین بن علی (علیه السلام) چه کسی است؟» در این هنگام، حجرالاسود به حرکت درآمد تا آنجا که نزدیک بود از جایش کنده شود، و سپس خداوند متعال آن را به زبان عربی فصیح گویا ساخت و گفت: «بارخدا، وصایت و امامت پس از حسین بن علی (علیه السلام) از آن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب و پسر فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است.» پس از این ماجرا، محمد بن علی (ابن حنفیه) بازگشت، درحالی که ولایت علی بن حسین (علیه السلام) را پذیرفته بود.» کافی، ج ۱، ص ۲۴۸.

اجازه گرفت؛ و این همان چیزی بود که مختار در پی آن بود؛ اما برای حفظ جان امام، ظاهر ارتباط مختار با محمد بن حنفیه همچنان حفظ شد. این موضوع را در بسیاری از متون تاریخی پیش رو مشاهده خواهیم کرد.

زمینه سازی برای قیام

مختار پس از رسیدن به هدف خود و تأیید قیامش از جانب امام معصوم، با همتی بلند وارد کوفه شد و به برخی از محله های آن که به محبت و ولایت به امیر المؤمنین علی (علیه السلام) شناخته می شدند، سر می زد. هرگاه از مجلسی می گذشت به آنان سلام می داد و می گفت:

- «مژده باد بر شما به گشایش که با آنچه دوستش دارید نزد شما آمده ام؛ من مسلط بر فاسقان و خون خواه فرزند دختر پیامبر پروردگار جهانیان هستم.»^۱

- «مژده باد بر شما به پیروزی و رهایی؛ آنچه دوست دارید به سراغ شما آمده است.»^۲

«... سپس حرکت کرد تا به بنی بداء رسید و عبیده بن عمرو بدی از قبیلۀ کنده را دید. به او سلام کرد و گفت: "مژده باد بر تو به پیروزی و گشایش و رستگاری. ای اباعمر، تو بر رأی نیکویی هستی؛ خداوند هیچ گناهی را برایت باقی نمی گذارد، مگر آن که آن را بیامزد و هیچ گناهی را مگر آن که آن را بیوشاند." عبیده که از دلیرترین مردم و شاعران و از شیفتگان علی (علیه السلام) بود و نمی توانست از شراب خواری دست بردارد، وقتی این سخن را از مختار شنید گفت: «خداوند تو را به خیر بشارت دهد؛ تو ما را بشارت دادی، آن را برای ما تفسیر می کنی؟» گفت: "آری..." سپس گفت: "مرا در رحل ملاقات کن و به اهل مسجد خود این را برسان که آنها قومی اند که خداوند از ایشان پیمان طاعت گرفته است، که قاتلان اهل حرم را می کشند و به خون خواهی فرزندان پیامبران برمی خیزند و خداوند آنها را به سوی

۱. الفتوح، ابن اعثم، ۶ / ۲۰۷؛ ذوب النصار، ابن نما، ۷۸ و ۷۹.

۲. تاریخ طبری، ۴ / ۴۴۸؛ الكامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۱۷۱.

نور آشکار هدایت می‌کند. "سپس به راه خود ادامه داد."^۱

به محض رسیدن مختار به خانه‌اش، شیعیان و دوستان آل محمد (علیهم‌السلام) به دیدارش می‌آمدند.

بیشتر مورخان نقل کرده‌اند مختار خود را به شیعیان و دوستان آل محمد (علیهم‌السلام) معرفی می‌کرد و می‌گفت از سوی محمد بن حنفیه برای خون‌خواهی امام حسین (علیه‌السلام) فرستاده شده است.^۲ با این حال، جزئیات توافق میان مختار و ابن حنفیه - که براساس آن مختار به سوی شیعیان عراق فرستاده شد - ذکر نشده است. تنها به نقل نامه‌ها و ارتباطات بین آن دو بعد از ورود مختار به کوفه و حوادث پس از آن تا زمان شهادتش بسنده کرده‌اند و حتی برخی مختار را به دروغ متهم کرده‌اند؛ با این اتهام که چنین مأموریتی از سوی ابن حنفیه به او داده نشده و این ادعا را به دروغ مطرح کرده است؛ و هرگز چنین نبود!

همچنین، طبق برخی نقل‌های تاریخی مختار زمانی به بیعت با خودش دعوت کرد که سلیمان و یارانش در حال آماده شدن برای قیام خود بودند و بیشتر شیعیان با سلیمان همراه شده بودند، اما مختار به طور رسمی نهضتش را آغاز نکرده بود و منتظر نتیجه حرکت توأمین بود؛ چون آنها به صورت پنهانی و محتاطانه در حال فعالیت بودند، تا از واکنش‌های احتمالی دستگاه‌های اموی و زبیری در امان باشند.^۳

پیش‌تر گفتیم که هدایت ابن حنفیه به امام زمانش و شناخت او از امام، باعث شد مختار نیز امام زمانش - یعنی امام علی بن حسین (علیه‌السلام) - را بشناسد. این نکته‌ای است که مورخان، چه از روی عمد و چه از روی غفلت، در منابع خود پنهان کرده‌اند. از این رو، می‌بینیم که مختار بعدها سرهای کشته‌شدگان از قاتلان امام حسین (علیه‌السلام) را به سوی امام (علیه‌السلام) می‌فرستاد و اموال

۱. تاریخ طبری، ۴ / ۴۴۸.

۲. مراجعه کنید به: ذوب‌النصار، ابن‌نما، ۷۹؛ تاریخ طبری، ۴ / ۴۴۹؛ الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ۴ / ۱۷۲.

۳. مراجعه کنید به: ذوب‌النصار، ابن‌نما، ۷۹؛ تاریخ طبری، ۴ / ۴۴۹ و ۴۵۰.

خمس را به ایشان می‌رساند. حتی از او نقل شده هرگاه می‌دید عملش مطابق خواست امام واقع شده است، سجده شکر به جا می‌آورد.

موضوع مهم دیگر: مختار حقیقتی را که شناخت، به دیگر سران شیعه در کوفه نیز منتقل کرد، که در رأس آنها سلیمان بن سرد و سایر شخصیت‌های بزرگ بودند؛ و حتی در ادامه روشن خواهد شد که «مختار» - به تصریح حدیث امام معصوم - عامل آشنا شدن شیعیان عراق با امامت علی بن حسین (علیه السلام) بوده است.

دستگیری دوم مختار

پس از خروج توابین (سلیمان بن سرد و یارانش) از کوفه به سوی شام، عمر بن سعد و شیب بن ربیع و دیگران نزد والی کوفه (عبدالله بن یزید خطمی) منصوب ابن زبیر رفتند. در رأس همراهان او، ابراهیم بن محمد بن طلحه (مسئول خراج)^۱ قرار داشت. آنان به والی خبر دادند که باقی ماندن مختار در کوفه و آزادی او برایشان خطرناک است، و حتی خطر او از سلیمان بن سرد هم بیشتر است؛ زیرا سلیمان با یارانش به جنگ امویان رفته و مختار همچنان در کوفه آزاد است و قصد شورش علیه شما را دارد!

والی سخن ابن سعد و شیب و همراهانشان (لعنت خدا بر آنها) را پذیرفت. مختار ناگهان دید نیروهای حکومتی خانه‌اش را محاصره کرده‌اند. ابراهیم - نوه طلحه - از والی خواست که مختار را در غلوزنجیر ببندد و پابره‌نه به زندان ببرد، اما والی نپذیرفت. سپس ابراهیم به مختار گفت: «این آشیانه تو نیست که در آن لانه کنی! تو که هستی و این خبرهایی که درباره تو به ما می‌رسد چیست، ای پسر ابو عبید!» مختار پاسخ داد: «جز دروغ چه چیزی درباره من

۱. ابراهیم بن محمد بن طلحه بن عبیدالله؛ و طلحه همان کسی است که همراه زبیر در نقض بیعت با امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خروج علیه او به همراه عایشه در واقعه جمل در بصره شرکت داشت. ابراهیم - نوه طلحه - را عبدالله بن زبیر به عنوان مسئول خراج کوفه منصوب کرده بود و او کینه شدیدی نسبت به مختار و شیعیان امیرالمؤمنین و به طور کلی، دوستداران علی (علیه السلام) داشت.

به تو رسیده است؟ به خدا پناه می‌برم از خیانتی مانند خیانت پدر تو و جدّ تو.» سپس او را به زندان بردند.^۱

گفته مختار به ابراهیم که گفت: «همانند خیانت پدر و جدّ تو» کنایه‌ای به پدرش محمد و جدّش طلحة بن عبیدالله بود که بیعت با امام علی (علیه السلام) را شکستند و در بصره علیه او خروج کردند. پسرش محمد نیز که آن زمان جوانی بیش نبود، اصرار داشت همراه او باشد و هر دو در روز جنگ جمل کشته شدند.^۲

به هر حال، وقتی مختار را به زندان انداختند برخی از یارانش به دیدار او می‌آمدند و او را درحالی که در زنجیر بود می‌دیدند. او به آنان می‌گفت:

«اما به خدای دریاها و نخل‌ها و درخت‌ها و بیابان‌ها و دشت‌ها و فرشتگان نیکوکار و برگزیدگان پاک قسم، که هر ستمگری را با شمشیری تیز و برنده و شمشیری آخته به همراه گروهی از یاران یاریگر - که نه ناتوان‌اند و خام‌اند و نه افرادی پست و شرور - به هلاکت خواهیم رساند؛ تا آنگاه که ستون دین را برپا دارم و پراکندگی مسلمانان را سامان دهم و آتش دل مؤمنان را فرونشانم و انتقام خون انبیا را بگیرم؛ آنگاه اگر حتی دنیا از میان برود، برایم اهمیت ندارد و از مرگ باکی نخواهم داشت آنگاه که فرارسد.»^۳

مختار چنین سخنانی را مکرراً برای برخی از یارانش که به دیدارش می‌آمدند، بیان می‌کرد تا آنان را تشویق کند. معروف است مختار در سخنانش به سجع تمایل داشت، و نکته قابل توجه این است که او با اطمینان کامل می‌گفت به خواسته‌اش خواهد رسید؛ و چگونه چنین نباشد درحالی که امام معصوم این وعده را به او داده بود!

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴/ ۴۵۰؛ کامل ابن اثیر، ۴/ ۱۷۲ و ۱۷۳؛ ذوب النضر، ابن نما، ص ۸۰.

۲. مراجعه کنید به: سیر أعلام النبلاء، ذهبی، ۴/ ۳۶۸.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴/ ۴۵۰ و ۴۵۱؛ کامل فی التاریخ، ابن الاثیر، ۴/ ۱۷۳؛ ذوب النضر، ابن نما، ص ۸۰.

مختار قیام‌کننده‌ای برای خون‌خواهی حسین (علیه السلام)

مختار حرکتش را از زندان آغاز می‌کند

پس از بازگشت رفاعه بن شداد و بازماندگان توأیین به کوفه، مختار از درون زندان مکاتبه با آنها را آغاز کرد و وعده داد پس از آزادی از زندان، انتقام دشمنشان را خواهد گرفت. نامه او به رفاعه، مثنی بن خزیمه عبدی، سعد بن حذیفه، یزید بن انس، احمر بن شمیط، عبدالله بن کامل، عبدالله بن شداد و دیگر بزرگان شیعه و دوستان آل محمد در آن زمان رسید. آنها نیز «بن کامل» را نزد او فرستادند تا اجتماع و آمادگی خود را برای امر او به اطلاع مختار برساند. مختار از این موضوع بسیار خوشحال شد.^۱

بی تردید، مختار در آستانه کاری بسیار خطیر قرار داشت؛ زیرا شیعیان عراق در دوره‌های گذشته به شدت از حکومت‌های اموی آسیب دیده بودند. حتی در همان مدت کوتاه حکومت زبیریان بر کوفه و بصره نیز تحت فشار بودند. حرکت توأیین به کشتار و شهادت رهبران و اکثریت قیام‌کنندگان انجامیده بود و اکنون امیدها به مختار معطوف شده بود. این امید نه تنها به خاطر خون‌خواهی امام حسین (علیه السلام) - که آرزو و هدف همه مؤمنان بود - بلکه چون سرنوشت باقی مانده شیعیان و دوستان آل محمد نیز در خطر بود. وضعیتی که دیگر تحمل شکستی دوباره را نداشت و تکرار آن به منزله نابودی تشیع در عراق یا دست‌کم ناامیدی کامل بازماندگان بود. بدون شک، این مسئله - افزون بر سنگینی وظیفه خون‌خواهی حسین (علیه السلام) - باری مضاعف بر دوش مختار می‌نهاد.

به هر حال، نخستین گام‌های مختار این بود که به دامادش «عبدالله بن عمر» نامه‌ای نوشت و از او خواست نزد والی کوفه، عبدالله بن یزید خطمی، و عامل خراجش ابراهیم بن محمد بن طلحه برای آزادی‌اش شفاعت کند. پس از رسیدن نامه عمر، آن دو از مختار

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۴۸۷؛ ذوب‌النضار، ابن‌نما، ۹۲ و ۹۳.

خواستند کفیلانی بیاورد تا آزادی او را تضمین کنند. گروه زیادی برای ضمانت او آمدند و از میان آنها ده نفر از اشراف شناخته شده انتخاب شدند. از مختار سوگند گرفتند تا زمانی که آنان بر کوفه حاکم‌اند، علیه آنان اقدامی نکنند و خروج نکنند. علاوه بر این، شرط گذاشتند که در صورت نقض عهد، هزار شتر بپردازد و همه بردگانش را آزاد کند. مختار این شروط را پذیرفت و به خانه‌اش بازگشت.^۱

«وقتی مختار پس از آزادی از زندان خارج شد و به خانه‌اش آمد، شیعیان به‌سوی او روی آوردند و نزد او جمع شدند و همگی بر رضایت بر او هم‌نظر شدند. درحالی‌که او در زندان بود، پنج نفر با او بیعت کردند: سائب بن مالک اشعری، یزید بن انس، احمر بن شمیط، رفاعه بن شداد فتیانی، و عبدالله بن شداد جشمی. راوی گفت: یارانش به تدریج بیشتر می‌شدند و کار او قوی‌تر و نیرومندتر می‌گردید تا آن‌که ابن‌زبیر، عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه را برکنار کرد و عبدالله بن مطیع را به‌جای آن دو به عنوان والی کوفه منصوب نمود.»^۲

عبدالله بن مطیع، والی جدید کوفه

پس از آن‌که عبدالله بن مطیع عدوی (پسرعموی عمر بن خطاب) وارد کوفه شد، بر منبر رفت و برای مردم سخنرانی کرد و توضیح داد قصد دارد در اداره امور مردم و اموال عمومی به شیوه عمر بن خطاب و عثمان بن عفان رفتار کند. در این هنگام، سائب بن مالک (یکی از یاران مختار) به او اعتراض کرد و از او خواست فقط طبق شیوه امام علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) رفتار کند، و برخی از حاضران نیز او را تأیید کردند. ابن‌مطیع بیهوش شده شد و گفت: «ما با شما

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۴۸۸؛ ذوب‌النضار، ابن‌نما، ۹۳.

۲. تاریخ طبری، ۴ / ۴۸۸ و ۴۸۹؛ الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ۴ / ۲۱۲؛ المنتظم فی تاریخ الملوك والأمم، ابن‌جوزی،

به هر روشی که دوست دارید و می‌پسندید رفتار می‌کنیم.» و از منبر پایین آمد.^۱

برخی از چاپلوسان به‌طور خصوصی نزد والی رفتند و به او خبر دادند که سائبین مالک از سران یاران مختار ثقفی است و وضع مختار مشکوک است و او در کوفه برای کاری برنامه‌ریزی می‌کند؛ پس بد نیست او را احضار و زندانی کنی تا اوضاع برایت آرام شود!

ابن مطیع نیز زائده‌قین قدامه را به همراه مردی دیگر از همدان فرستاد تا مختار را برای حضور نزد خود فرا بخوانند. مختار نزدیک بود با آنان برود، اما پسرعمویش قدامه این آیه را قرائت کرد: ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يُقَتِّلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾ (و هنگامی که کافران برای فریفتن تو نقشه می‌کشیدند تا تو را زندانی کنند یا بکشند یا از شهر بیرون برانند؛ و آنان مکر می‌کردند و خدا مکر می‌کند، و خداوند بهترین مکرکنندگان است). مختار معنای آیه را فهمید و به بهانه بیماری از رفتن با آنان عذر خواست و از آن دو خواست بیماری او را به والی اطلاع دهند. آن دو چنین کردند و والی هم

۱. طبری از حصیرقین عبدالله ازدی روایت کرده است که گفت: «من در مسجد حاضر بودم وقتی عبدالله بن مطیع وارد شد و بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: "اما بعد، امیرالمؤمنین عبدالله بن زبیر، مرا به‌عنوان والی شهر و مرزهای شما گماشته و به من دستور داده است که فیء شما را جمع‌آوری کنم و مازاد فیء شما را بدون رضایتتان از شما نگیرم، و من طبق وصیت عمر بن خطاب که هنگام وفاتش وصیت کرد و به شیوه عثمان بن عفان که در میان مسلمانان رفتار کرد عمل کنم؛ پس از خدا بترسید و استوار باشید و اختلاف نکنید و دست سقیهان خود را بگیرید، و اگر چنین نکنید، خود را ملامت کنید و مرا ملامت نکنید. به خدا قسم، با نافرمان بیمار برخورد خواهیم کرد و پرده تردیدکننده را کنار خواهیم زد." در این هنگام، سائبین مالک اشعری برخاست و گفت: "اما درباره فرمان ابن‌زبیر که گفته است مازاد فیء ما را جز با رضایت ما نگیرد، ما تو را گواه می‌گیریم که ما راضی نیستیم مازاد فیء ما از ما گرفته شود، و جز در میان ما تقسیم نشود و در میان ما جز به سیره امام علی بن ابی‌طالب که در این سرزمین به آن عمل کرد تا از دیار رفت (رحمت خدا بر او باد) رفتار نشود و ما به سیره عثمان در فیء و در جان خود نیازی نداریم؛ زیرا آن روش براساس برتری جویی و هواپرستی بود؛ و نیز به سیره عمر بن خطاب در فیء نیازی نداریم، گرچه نسبت به روش عثمان برای ما کم‌زیان‌تر بود، با این حال او خیر مردم را می‌خواست." یزید بن انس گفت: "سائبین مالک راست گفت؛ رأی ما نیز همانند رأی اوست و سخن ما همانند سخن اوست." ابن‌مطیع گفت: "با شما به هر روشی که دوست دارید و می‌پسندید رفتار می‌کنیم." سپس از منبر پایین آمد.» تاریخ طبری، ۴ / ۴۸۹ و ۴۹۰.

سخنشان را باور کرد و از مختار صرف نظر کرد.^۱

از سوی دیگر، مختار به آرامی به حرکت و آماده سازی برای قیام خود ادامه داد. او یارانش را در خانه هایی پیرامون خود گرد می آورد تا برای قیامی که سخت می کوشید آن را در آغاز محرم الحرام سال ۶۶ هجری آغاز کند آماده شوند. اما تردیدی که در میان برخی از بیعت کنندگانش پدید آمد و شبهه ای که به ذهن آنان راه یافت، مانع از اجرای آن شد. این شبهه مربوط به مشروعیت مشارکت با مختار در قیام و حرکتش بود و شگفت آن که این تردید به بسیاری سرایت کرد!

اگر در این وضعیت تأمل کنیم، ماجرا چنین است: مختار از امام معصوم مظلومی که جانش در خطر بود اجازه داشت. او نمی توانست این اجازه را به طور مستقیم و آشکار برای همه بیان کند. به همین دلیل، تنها به ارجاع مردم به ابن حنفیه بسنده می کرد تا جان امام معصوم محفوظ بماند. او با سختی درصدد جمع آوری شیعیان و محبان برای انجام این مأموریت تلاش می کرد، آن هم در شرایط امنیتی و سیاسی پیچیده ای که کوفه با آن روبه رو بود؛ شهری که هنوز قاتلان حسین علیه السلام در آن زندگی می کردند و از نزدیکان والی زبیری بودند و والی به آنان اعتماد داشت و به آنان تکیه می کرد! از سوی دیگر، بسیاری از شیعیان در «عین الورد» - که بیش از یک سال از آن نمی گذشت - قلع و قمع شده بودند، و خود مختار نیز پس از فراز و نشیب های بسیار به تازگی از دومین زندانی شدنش آزاد شده بود؛ و به محض آن که اوضاع برایش مهیا شد و خواست قیام را آغاز و زمان شروعش را معین کند، فتنه و شبهه ای در میان برخی از یارانش پدید آمد که باعث شد قیام در کوفه حدود یک ماه ونیم به تعویق بیفتد! و این واقعاً محنت بزرگی بود.

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۴۹۰ و ۴۹۱؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۱۳.

تردید برخی از بیعت کنندگان در مشروعیت قیام مختار

برخی از افرادی که با مختار بیعت کرده بودند به سرپرستی «عبدالرحمن بن شریح» (از بزرگان کوفه در زمان خود) در «خانهٔ سعر حنفی» گرد آمدند. عبدالرحمن پیشنهاد داد نزد محمد بن حنفیه بروند و از او دربارهٔ کار مختار بپرسند که آیا واقعاً مختار از طرف او فرستاده شده است و آیا اجازهٔ همراهی با او را صادر می‌کند یا از این کار نهی می‌کند، و به این نکته استدلال کرد که سلامت دین مهم‌تر از دنیا است. آنها با نظر او موافقت کردند و تصمیم گرفتند به حجاز بروند و با ابن حنفیه دیدار کنند. بسیاری از شیعیان و محبان نیز از این موضوع باخبر شدند و منتظر بازگشت آنان و آگاهی از نتیجه شدند.

پس از رفتن هیئت به نزد ابن حنفیه و دیدار با او، عبدالرحمن بن شریح سخن آغاز کرد و گفت: «اما بعد، شما اهل بیتی هستید که خداوند شما را به فضیلت اختصاص داده و به نبوت شرافت بخشیده است و شما حق بزرگی بر این امت دارید که جز افراد بی‌خرد و بی‌بهره از آن، کسی حق شما را نادیده نمی‌گیرد. شما در حسین (رحمت خدا بر او باد) به مصیبتی گرفتار شدید که مصیبت بزرگی بود و خداوند شما را به‌طور خاص و مسلمانان را به‌طور عام به آن مبتلا ساخت. مختار بن ابوعبید نزد ما آمد و ادعا کرد از جانب شما آمده و ما را به‌سوی کتاب خدا و سنت پیامبرش ﷺ و خون‌خواهی اهل بیت و دفاع از ضعیفان دعوت کرده است؛ و ما نیز بر این اساس با او بیعت کردیم. سپس صلاح دیدیم نزد شما بیاییم و آنچه او ما را به آن فراخوانده و تشویق کرده است به شما عرضه کنیم؛ اگر به ما دستور بدهید از او پیروی کنیم، چنین خواهیم کرد، و اگر ما را از آن نهی کنید، از او دوری خواهیم گزید.» سپس باقی اعضای هیئت نیز سخن گفتند و او گوش می‌داد.

پس از پایان سخنان آنان، ابن حنفیه لب به سخن گشود و گفت: «اما بعد، آنچه دربارهٔ فضیلتی که خداوند به ما بخشیده است گفتید، پس خداوند آن را به هر که بخواهد عطا می‌کند و خداوند صاحب فضل عظیم است؛ پس سپاس و ستایش مخصوص خداوند است؛ و اما آنچه از مصیبت ما در حسین گفتید، این در کتاب حکیم آمده و سرنوشتی بود که برای او

نوشته شده بود و کرامتی بود که خداوند به او عطا فرمود و با آن درجات عده‌ای را نزد خود بالا برد و دیگران را پایین آورد، و فرمان خدا انجام‌شدنی است، و تقدیر الهی تحقق‌یافته بود؛ و اما آنچه از دعوت‌کننده به خون‌خواهی ما گفتید، به خدا سوگند دوست داشتم خداوند به‌وسیله هرکدام از مخلوقاتش که بخواهد از دشمن ما انتقام گیرد. این سخن را می‌گویم و برای خودم و شما از خداوند طلب آمرزش می‌کنم.»^۱

اما «ابن‌نما» (رحمت خدا بر او باد) نقل کرده است که ابن‌حنفیه به آن هیئت گفت:

«برخیزید تا نزد امام من و امام شما علی بن حسین برویم. پس هنگامی که وارد شدند و نزد ایشان رفتند، جریان خود را که - برایش آمده بودند - برای ایشان بازگو کردند. علی بن حسین علیه السلام فرمود: "ای عمو، اگر حتی برده‌ای زنگی برای اهل بیت ما قیام کند، بر مردم واجب است او را یاری کنند، و من تو را بر این کار گمارده‌ام؛ پس هرچه می‌خواهی انجام بده." آنان پس از شنیدن این سخن بیرون رفتند و درحالی که سخنش را شنیده بودند، می‌گفتند: "زین العابدین علیه السلام و محمدبن حنفیه به ما اجازه دادند."»^۲

مشروعیتی که مختار با زیرکی و به‌صورتی حساب‌شده برای کار خود به آن استناد می‌کرد تا هم هدف را برآورده کند و هم امام معصوم را از خطر دور نگه دارد، به سبب تردید و شبهه‌ای که - طبیعتاً به‌ناحق - در دل برخی از مؤمنان رخنه کرده بود، امام معصوم را ناچار کرد خودش با هیئت کوفیان دیدار کند تا آتش این شبهه را خاموش کند و آن را از میان بردارد؛ زیرا باقی ماندن و گسترش آن بی‌شک به شکست مأموریت مختار می‌انجامید!

در مجموع، آن هیئت از سخنان امام فهمیدند که اجازه قیام به همراه مختار را دارند. پس به کوفه بازگشتند و یاران خود را آگاه کردند. آنها قبل از رفتن به خانه‌های خود به خانه مختار می‌رفتند و او را از نتیجه دیدارشان آگاه می‌کردند. مختار از آنان خواست شیعیان را برایش

۱. تاریخ طبری، ۴ / ۴۹۱ و ۴۹۲؛ الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ۴ / ۲۱۴.

۲. ذوب‌النصار، ابن‌نما، ۹۷.

جمع کنند؛ زیرا پیش‌تر خود آنان موجب تردید و دودلی در دل شیعیان شده بودند. پس آنانی را که نزدیک خانه‌اش بودند جمع کردند و مختار در میان آنان به سخنرانی پرداخت و آنان را به جنگ با سرکشان و خون‌خواهی اهل بیت پیامبرشان (ص) فراخواند.

سپس عبدالرحمن بن شریح برخاست و گفت:

«اما بعد، ای جماعت شیعه، ما خواستیم برای خودمان به‌طور خاص و برای همه برادرانمان به‌طور عام، تحقیق کنیم. پس نزد محمد بن علی رفتیم و درباره این جنگ و آنچه مختار ما را به آن دعوت کرده بود از ایشان پرسیدیم، و ایشان نیز ما را به یاری و پشتیبانی مختار و اجابت دعوتش فرمان داد. پس ما با دل‌هایی آرام و سینه‌هایی گشاده - که خدایوند شک و کینه و تردید را از آن زدوده و بیش ما را در جنگ با دشمنان استوار کرده بود - بازگشتیم. هرکدام از شما که این را شنید به غایبان برساند؛ و آماده و مهیا شوید.»^۱

سپس دیگر اعضای آن هیئت نیز پس از او برخاستند و سخنانی مشابه او گفتند و به این ترتیب، کار شیعیان و محبان بر مختار متفق شد.

تذکر:

هنگامی که درباره وضعیت شیعیان و محبان آل محمد (ص) در کوفه و نحوه تعامل آنان با جنبش مختار در زمان آماده‌سازی برای قیامش سخن می‌گوییم، نباید از نظر دور بداریم که این محبان، گروه محدودی از مردم کوفه بودند در مقایسه با سایر ساکنان و قبایل کوفه که جمعیتشان به صدها هزار نفر می‌رسید؛ چراکه کوفه یک مرکز بزرگ اسلامی با گرایش‌ها و جریان‌های گوناگون بود. حتی در میان محبان نیز انتظار نمی‌رود همه آنان با مختار به پا خیزند، بلکه تنها گروه اندکی از آنان همراه مختار بسیج شدند، و این شرایط حتی برای امام

۱. تاریخ طبری، ۴ / ۴۹۳؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۱۴ و ۲۱۵؛ نهایة الأرب فی فنون الأدب، تُوبری، ۱۶/۲۱

معصوم نیز فراهم نشد، چه برسد به غیر او!

پس می‌توان چنین وضعیتی را تصور کرد: مختار و شماری از محبان سرگرم آماده‌سازی برای قیام و خون‌خواهی حسین (علیه السلام) بودند، درحالی که سایر مردم - که اکثریت شهر را تشکیل می‌دادند - مشغول زندگی روزمره، کسب روزی، سامان‌دهی امور و کارهای شخصی خود بودند، و برخی از آنان نیز قطعاً در دستگاه‌های حکومتی فعالیت می‌کردند. به همین دلیل - همان‌طور که بعداً روشن خواهد شد - ابن‌مطیع توانست هزاران نفر از آنان را برای جنگ با مختار و یارانش هنگام اعلام قیام و انقلابش جمع کند.

پیوستن ابراهیم بن مالک اشتر به مختار

طبق متون تاریخی، برخی از یاران مختار با او سخن گفتند و به او هشدار دادند که بزرگان کوفه، در زمان قیام در کوفه، در کنار ابن‌مطیع (والی زبیری) خواهند ایستاد و همراه او خواهند جنگید. آنان به مختار توصیه کردند برای تقویت جایگاه خود، ابراهیم بن مالک اشتر را - به‌خاطر جایگاه و نیروی قبیله‌اش - جذب و به‌سوی خودش متمایل کند؛ این موضوع قطعاً برای مختار نیز پوشیده نبود؛ پس، از آنان درخواست کرد که نزد ابراهیم بروند و او را از عزم شیعیان برای قیام و خون‌خواهی حسین (علیه السلام) آگاه سازند. آنان نیز به نزد او رفتند، و «احمر بن شمیط» با او سخن گفت و جایگاه پدرش مالک (رضوان خدا بر او باد) و وفاداری او را یادآور شد. وقتی ابراهیم سخنان او را شنید، گفت: «من دعوت شما را برای خون‌خواهی حسین و اهل‌بیتش اجابت می‌کنم، به شرط آن‌که مرا فرمانده این کار قرار دهید.» آنان گفتند: «تو شایسته این مقام هستی، ولی چنین امری در اختیار ما نیست؛ این مختار است که از جانب مهدی^۱ نزد ما آمده، و او فرستاده و مأمور به جنگ است و ما به اطاعت از او مأموریم.» ابن‌اشتر در برابر آنان سکوت کرد و پاسخی نداد.

آنان نزد مختار بازگشتند و ماجرا را به او گزارش دادند. پس از سه روز، مختار با گروهی از یارانش به خانه ابراهیم بن مالک اشتر رفت و هنگامی که وارد شدند، مختار با او سخن گفت و نامه‌ای را که محمد بن حنفیه برای ابراهیم فرستاده بود به او نشان داد، که در آن او را به یاری مختار دعوت کرده بود. وقتی ابراهیم نامه را خواند و حاضران گواهی دادند این نامه از جانب ابن حنفیه به او فرستاده شده است، او با مختار بیعت کرد، ولی - علی‌رغم بیعتش - همچنان در دلش نسبت به آن شهادت تردیدی باقی مانده بود.^۱

۱. عامر شعبی ماجرای رفتن مختار نزد ابراهیم را روایت کرده و گفته است: «... مختار گفت: "... اما بعد، این نامه‌ای است از طرف مهدی محمد بن امیر المؤمنین وصی، که بهترین مردم امروز زمین و فرزند بهترین مردم زمین در گذشته پس از پیامبران و رسولان خداست، و او از تو می‌خواهد ما را یاری دهی و پشتیبانی کنی؛ اگر چنین کنی، پهرمند خواهی شد و اگر نپذیری، این نامه حجتی علیه تو خواهد بود و خداوند محمد مهدی و دوستانش را از تو بی‌نیاز خواهد کرد." شعبی می‌گوید: مختار آن نامه را به من داده بود. وقتی از خانه خارج شدیم و پس از پایان سخنانش به من گفت: "نامه را به او بده." من نامه را به او دادم. ابراهیم چراغ خواست، مهر نامه را گشود و آن را خواند که نوشته بود: "بسم الله الرحمن الرحیم؛ از محمد مهدی به ابراهیم بن مالک اشتر؛ سلام بر تو. خداوندی را که معبودی جز او نیست می‌ستایم. اما بعد، همانا من به‌سوی شما وزیر و امین و برگزیده خود را که او را برای خود پسندیده‌ام، فرستاده‌ام و به او فرمان داده‌ام با دشمنم بجنگد و خون‌های اهل بیتم را مطالبه کند. پس خودت و قبیله‌ات و هر که را از تو پیروی کند، با او همراه کن. اگر مرا یاری کنی و دعوت مرا بپذیری و وزیر را یاری کنی، برای تو در نزد من فضیلتی خواهد بود و لگام اسبان و تمام سپاه‌های جنگی و هر سرزمینی که بر آن غالب شوی و هر منبر و مرزی از کوفه تا دورترین سرزمین شام به تو واگذار می‌شود، به شرط آن‌که به عهد خدا وفادار باشی. اگر چنین کنی، نزد خداوند به بهترین کرامت دست خواهی یافت و اگر سر باز زنی، هلاکت هلاکتی خواهد بود که هرگز راه بازگشتی از آن نخواهی داشت؛ و السلام علیک."

پس از آن‌که ابراهیم خواندن نامه را به پایان رساند، گفت: "ابن حنفیه به من نامه نوشته است، و من نیز پیش از این به او نامه نوشته بودم، ولی همیشه با نام خودش و نام پدرش برایم می‌نوشت." مختار گفت: "آن زمان چنین بود و اکنون زمان دیگری است." ابراهیم گفت: "چه کسی گواهی می‌دهد این نامه از جانب ابن حنفیه به من نوشته شده است؟" یزید بن اسن، احمر بن شمیط، عبدالله بن کامل و همراهانشان (شعبی می‌گوید: به جز من و پدرم) گفتند: "گواهی می‌دهیم این نامه از محمد بن علی به تو نوشته شده است." آنگاه ابراهیم از محل جلوس خود کنار رفت و مختار را بر آن نشان داد و گفت: "دست را دراز کن تا با تو بیعت کنم." مختار دستش را دراز کرد و ابراهیم با او بیعت کرد ...

به هر حال، ابراهیم بن اشتر در امر آماده‌سازی برای قیام، مختار را یاری کرد و قبیله خودش و کسانی که سخن او را می‌پذیرفتند به بیعت با مختار فراخواند و هر شب به دیدار مختار می‌آمد تا درباره کارها تدبیر کنند و برای قیام آماده شوند. مختار نیز نیمه ماه ربیع‌الاول سال ۶۶ هجری را به‌عنوان زمان آغاز قیام خود در کوفه تعیین کرده بود.

ابن مطیع تدابیری می‌اندیشد، و ابن اشتر در قیام شتاب می‌کند

پس از آن‌که خبر عزم مختار برای قیام در کوفه به گوش ابن مطیع رسید، برخی از یاران و بزرگان نزدیک خود در کوفه را فراخواند و آنان را همراه با دسته‌های شرطه‌ها در سراسر کوفه و اماکن مهمش مستقر کرد و از هرکدام از آنان خواست قوم خود و منطقه تحت مسئولیتش را کنترل کند. نکته قابل‌توجه این بود که برخی از این افراد به مشارکت در قتل امام حسین (علیه السلام) معروف بودند، مانند شمر بن ذی‌الجوشن، زحر بن قیس، شبت بن ربیع و

ابن اشتر همراه ما خارج شد و با مختار تا خانه‌اش رفت. هنگامی که ابراهیم بازمی‌گشت دست مرا گرفت و گفت: "بیا بازگردیم، ای شعبی." من نیز همراهش بازگشتم تا به خانه‌اش رسیدیم. سپس گفت: "ای شعبی، من به یاد می‌آورم تو و پدرت گواهی ندادید. آیا گمان می‌کنی اینان به حق گواهی دادند؟" گفتیم: "آنان به چیزی که دیدند گواهی دادند و آنان بزرگان قاریان، بزرگان شهر و دلاوران عرب‌اند و من گمان نمی‌کنم همچون آنان، جز حق بگویند." به خدا سوگند، درحالی‌که در گواهی آنان تردید داشتیم به او چنین گفتیم، ولی قیام را دوست داشتیم و نظر آنان را می‌پسندیدم و آرزوی تحققش را داشتیم، اما آنچه را در دل داشتیم به او نگفتیم. ابن اشتر به من گفت: "نام آنان را برایم بنویس، زیرا من همه را نمی‌شناسم." پس کاغذ و دواتی خواست و نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم؛ این است آنچه بر آن گواهی دادند: سائب بن مالک اشعری، یزید بن انس اسدی، احمر بن شمیط احمسی، مالک بن عمرو نهدی، تا این‌که نام همه آنان را آورد. سپس نوشت: گواهی دادند محمد بن علی، به ابراهیم بن اشتر نامه نوشت و او را به یاری مختار و پشتیبانی از او در جنگ با سرکشان و خون‌خواهی اهل بیت فراخواند؛ و بر گروهی که به این نامه گواهی دادند، این افراد شاهد بودند: شراحیل بن عبد که همان ابو عامر شعبی فقیه است، و عبدالرحمن بن عبدالله نخعی و عامر بن شراحیل شعبی.

گفتیم: "برای چه این را می‌نویسی؟ خداوند تو را رحمت کند." گفت: "بماند." سپس ابراهیم قبیله و برادرانش و هرکه را از او اطاعت می‌کرد فراخواند و رفت‌وآمد او به نزد مختار آغاز گردید." تاریخ طبری، ۴ / ۴۹۵ و ۴۹۶. همچنین مراجعه کنید به: الکمل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۱۵ و ۲۱۶؛ ذوب‌النضر، ابن نما، ۹۸ - ۱۰۰.

عمرو بن حجاج زبیدی؛ خدا لعنتشان کند.^۱

کوفه از لشکریان ابن مطیع پر شد، و ابراهیم بن اشتر تصمیم گرفت شب قبل از موعد قیام به خانه مختار برود و به همراهش عده‌ای بودند که زره‌های خود را پنهان کرده بودند. اما در راه دسته‌های والی و لشکریانش را دیدند که در کوچه‌ها مستقر شده بودند. همراهانش از او خواستند از راه‌های فرعی میان خانه‌ها عبور کنند تا لشکر به آنان مشکوک نشود، اما او این پیشنهاد را نپذیرفت.

«از حمید بن مسلم روایت شده است که گفت: ... و ابراهیم جوانی نوپا و بی‌باک بود و از رویارویی با آنان ابایی نداشت. پس گفت: "به خدا قسم، از کنار خانه عمرو بن حرث که در کنار قصر و وسط بازار است عبور می‌کنم تا دشمنان را به هراس اندازم و خواری‌شان را در برابر خودم به آنان نشان دهم." پس ما از دروازه فیل (باب الفیل) به سوی خانه هبار رفتیم و سپس به سمت راست به سوی خانه عمرو بن حرث پیچیدیم. وقتی از آنجا گذشتیم به ایاس بن مضارب برخوردیم که همراه شرطه‌ها، آشکارا با سلاح، ایستاده بودند. او به ما گفت: "شما که هستید و چه می‌خواهید؟" ابراهیم پاسخ داد: "من ابراهیم بن اشتر هستم." ابن مضارب گفت: "این گروه که همراه تو هستند کیستند و چه می‌خواهند؟ به خدا سوگند، کار تو مشکوک است و به من خبر رسیده هر شب از اینجا گذر می‌کنی، و من تو را رها نمی‌کنم تا تو را نزد امیر ببرم و او درباره تو تصمیم بگیرد." ابراهیم گفت: "با کسی جز تو کاری ندارم، راه را برای ما باز کن." ابن مضارب گفت: "نه به خدا سوگند چنین نمی‌کنم." مردی از همدان به نام ابوقطن به همراه ایاس بن مضارب بود. در دستگاه شرطه‌ها نفوذ داشت و به او احترام می‌گذاشتند و با ابن اشتر دوست بود. ابراهیم به او گفت: "ای ابوقطن، نزدیک من بیا." ابوقطن با نیزه بلندی که همراه داشت نزد او آمد درحالی‌که گمان می‌کرد ابن اشتر از او می‌خواهد برایش نزد ابن مضارب شفاعت کند تا راه را برایش باز کند. اما ابراهیم نیزه را از دست او گرفت و گفت: "نیزه‌ات چقدر بلند است!" سپس با نیزه به سوی

ابن مضارب حمله کرد و او را از گودی گلویش زد و بر زمین انداخت و به یکی از همراهانش دستور داد: "پایین بیا و سر از تنش جدا کن." آن مرد پایین آمد و سر او را برید و یاران ابن مضارب پراکنده شدند و نزد ابن مطیع بازگشتند ...»^۱

به محض رسیدن ابراهیم بن اشتر به خانه مختار، ماجرا را برای او بازگو کرد و از او خواست همین امشب قیام را آغاز کند و تا فردا منتظر نماند. مختار از کشته شدن ایاس بن مضارب خوشحال شد و با نظر ابراهیم بن اشتر موافقت کرد.

و قیام خون‌خواهی حسین مظلوم، با شعار «یا لثارات الحسین!» آغاز شد.

و چه لحظات باشکوهی بود!

قیام مختار در کوفه

* مکان: عراق / کوفه

* زمان: ربیع‌الاول سال ۶۶ هجری

مختار فرمان داد به‌عنوان نشانه‌ای برای دعوت شورشیان به‌سوی او در محله‌ها آتش افروخته شود و از برخی از یارانش خواست فریاد بزنند: «یا منصور اُمّت» و «یا لثارات الحسین». سپس، زره و سلاح خود را به تن کرد و برای خون‌خواهی حسین از قاتلانش به نام خدا قیام کرد.

مختار با یارانش به پا خاست و ابراهیم بن اشتر به او پیشنهاد کرد اجازه دهد تا به‌سوی سران دسته‌هایی که در کوفه مستقر بودند برود؛ زیرا آنان قطعاً مانع رسیدن یاران مختار به او خواهند شد، و مختار در آنجا منتظر رسیدن یارانش بماند. مختار با این پیشنهاد موافقت کرد

۱. تاریخ طبری، ۴ / ۴۹۷ و ۴۹۸.

مراجعة کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۱۷؛ ذوب‌النضر، ابن نما، ۱۰۱ و ۱۰۲.

و از او خواست جنگ را آغاز نکند، مگر آن‌که به او حمله کنند. ابراهیم وارد کوفه شد و در کوچه‌هایش شروع به گشت‌زنی کرد. سواره‌نظام، زحر بن قیس جعفی، مانع او شد. پس، به آنان حمله برد و آنان را پراکنده کرد و درحالی‌که می‌گفت: «خدایا، تومی‌دانی ما برای اهل بیت پیامبرت به خشم آمده و برای آنان قیام کرده‌ایم؛ پس ما را علیه دشمنانمان یاری کن و دعوت ما را به سرانجام برسان»، آنان را شکست داد. سوسین بن عبدالرحمن منقری به رویارویی با او آمد و امید داشت بتواند او را از میان بردارد و از «ابن مطیع» جایزه‌ای بگیرد. ابراهیم به یارانش گفت: «ای سربازان خدا، به میدان بیاوید که شما به یاری خداوند از این فاسقانی که در خون اهل بیت رسول خدا غرق شده‌اند، شایسته‌ترید.» پس یارانش فرود آمدند و به آنان حمله بردند و ضرباتی وارد کردند و آنان را شکست دادند و پراکنده کردند. به این ترتیب، ابراهیم و یارانش موفق به پاک‌سازی کوچه‌های کوفه شدند و به یارانش گفت: «بیاوید نزد صاحبمان [مختار] برویم تا خداوند به واسطه ما دل او را آرامش بخشد، و از اوضاع او آگاه شویم ...».

ابراهیم و همراهانش به خانه مختار رفتند و دیدند صداها بلند شده و نبردی در جریان است؛ زیرا شب‌بن ربعی و حجار بن ابجر عجلی با همراهانشان به جنگ با آنها آمده بودند. درحالی‌که آنها با یکدیگر می‌جنگیدند، ابراهیم بن اشتر از طرف قصر رسید؛ آنها فریاد زدند ابراهیم از پشت سر آمده است؛ پس سپاه دشمن شکست خورد و در کوچه‌ها و بازارها پراکنده شدند. شیب (لعنة الله علیه) ناکام و شکست‌خورده نزد امیر خود بازگشت و از او خواست تا امرا و فرماندهان را برای جنگ با مختار گسیل دارد تا وضعیت کوفه را کنترل کند.

زمانی که خبر مشورت شب‌بن ربعی به گوش مختار رسید، با گروهی از یارانش بیرون آمد و در منطقه «دیر هند» در پشت کوفه مستقر شد، و از یکی از یارانش خواست در برخی از محله‌هایی که با او خارج نشده بودند، ندا سر دهد:

* «یا لثارات الحسین»

* «یا منصور امت»

مردم از خانه‌ها بیرون آمدند و شعار «یا لثارات الحسین» سر دادند و به سپاه ابن مطیع حمله کردند تا راه را باز کنند و به مختار ملحق شوند و در کنار او در اردوگاهش قرار گرفتند. گروه‌های دیگری نیز به آنان پیوستند و به این ترتیب، شمار یاران مختار رفته‌رفته افزون شد. تا پیش از طلوع فجر شمار آنان از سه هزار جنگجو فراتر رفت، این در حالی بود که در مجموع، دوازده هزار نفر با او بیعت کرده بودند.^۱

صبح روز بعد، «ابن مطیع» سپاه خود را سازمان داد و شش‌هزار نفری را با سه هزار جنگجو و راشدبن ایاس بن مضارب را با چهار هزار جنگجو به‌سوی اردوگاه مختار روانه کرد. وقتی خبر حرکت آنان به مختار رسید، ابراهیم بن مالک اشتر را با حدود هزار جنگجو برای مقابله با راشدبن ایاس فرستاد، و نعیم بن هبیره را با سیصد جنگجو برای رویارویی با شش‌هزار نفری گسیل داشت.

شيث (لعنة الله عليه) توانست نعیم بن هبیره را به قتل رسانده و همراهانش را به سبب برتری در تعداد شکست دهد و به‌سوی مختار پیشروی کند تا آن‌که اردوگاه او را محاصره کرد. ابن مطیع نیز دو هزار نفر دیگر را به فرماندهی یزیدبن حارث بن رؤیم به او اضافه کرد. در این هنگام، مختار فقط یزیدبن انس را همراه خود داشت. پس، مختار همراه پیاده‌ها از اردوگاه بیرون آمد و فرماندهی سواران را به یزیدبن انس سپرد و شروع به تهییج یارانش کرد و به آنان گفت:

«ای جماعت شیعه، شما - به‌خاطر محبت به اهل بیت پیامبران - کشته می‌شدید، دستان و پاهایتان را می‌بریدند، چشمانتان را از حدقه بیرون می‌آوردند و بر تنه‌های نخل به دار کشیده می‌شدید، درحالی‌که در خانه‌های خود بودید و دشمنان را اطاعت می‌کردید. حال گمان می‌کنید اگر امروز این گروه بر شما چیره شوند، با شما چه خواهند کرد؟ به خدا

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۴۹۸ - ۵۰۰؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۱۸ - ۲۲۰.

سوگند، هرگز چشمی برای شما باقی نخواهند گذاشت، و شما را به تلخی خواهند کشت، و با فرزندان و زنان و اموالتان چنان خواهند کرد که مرگ برایتان سهل تر از آن باشد. به خدا قسم، جز راستی و صبر و فرو بردن نیزه در چشمان آنان و ضربات کوبنده بر سرهایشان شما را نجات نخواهد داد؛ پس برای سختی آماده شوید و خود را برای حمله مهیا کنید، و وقتی دو بار پرچم را حرکت دادم، حمله کنید.»

ابراهیم بن اشتر با یارانش برای رویارویی با راشدبن ایاس که چهار هزار نفر همراه داشت، پیش رفت؛ درحالی که به یارانش ندا می داد: «از کثرت دشمن هراسی به دل راه ندهید؛ به خدا قسم، چه بسا یک مرد بهتر از ده نفر باشد، و چه بسا گروهی اندک به اذن خدا بر گروهی بسیار چیره شده اند؛ و خداوند با صابران است.» سپس از پرچم دارش خواست پیش برود. نبرد شدت گرفت. یکی از سربازان ابراهیم، راشدبن ایاس را دید و به او حمله برد و او را کشت و سپاه راشد شکست خورد و آنها گریختند. ابراهیم کسی را فرستاد تا مختار را از کشته شدن راشد و شکست دشمن آگاه کند و مژده پیروزی را برساند. سپاه مختار تکبیر گفتند و روحیه شان قوی تر شد، و سپاه ابن مطیع دچار ضعف و سستی گردید.

ابراهیم و یارانش شتابان به سوی مختار حرکت کردند و در راه هر دسته ای از سپاه ابن مطیع را که بر سر راهشان قرار می گرفت، شکست می دادند تا به شب و همراهانش رسیدند و به آنان حمله بردند. یزیدبن انس - که از یاران مختار بود - به سپاهیان دستور حمله به شب را نیز داده بود. سپاه شب شکست خورد و آنها گریختند و در کوچه ها پراکنده شدند.

وقتی خبر کشته شدن راشدبن ایاس و شکست شب و یارانش به ابن مطیع رسید، در هم شکست. عمروبن حجاج زبیدی (لعنة الله علیه)، او را به جمع کردن مردم و حرکت به سوی جنگ با مختار تشویق کرد و گفت: «من اولین داوطلب هستم؛ تو عده ای را به همراه من بفرست و عده ای را نیز با فردی دیگر.» ابن مطیع برخاست و در میان مردم خطبه خواند و گفت: «ای مردم، از شگفت ترین امور، ناتوانی شما در برابر گروهی اندک از خود شماست که

دینشان گمراهی و گمراه کننده است. پس، بیرون بیایید و از حریم خود دفاع کنید و برای حفظ شهر و اموالتان با آنان بجنگید؛ در غیر این صورت، به خدا قسم، کسانی که حقی در فیء شما ندارند شریک اموال شما خواهند شد. به خدا سوگند، به من خبر رسیده است که پانصد نفر از بردگان آزاد شده شما در میان آنان هستند که برای خود امیری دارند. عزت و سلطنت شما نابود خواهد شد و دین شما تغییر خواهد یافت، آن هنگام که آنان بسیار شوند» و سپس از منبر پایین آمد.

مختار و یارانش توانستند از یکی از محله‌های کوفه به آن وارد شوند. اهل آن محله به آنان آب دادند و آنها نوشیدند، جز مختار که روزه دار بود. مختار قصد داشت اردوگاه خود را در همان جا برپا کند، اما ابراهیم بن اشتر پیشنهاد داد به سوی قصر حرکت کنند و گفت: «خداوند آنان را تارومار کرده و در دلشان ترس افکنده است، و هیچ مانعی بر سر راه ما نیست. پس پیران و بیماران را اینجا بگذارید، و بارها و اموال خود را نیز در اینجا رها کنید تا سبکبار به سوی دشمن بروید» و آنها چنین کردند.

مختار درحالی که ابراهیم پیشاپیش او بود، به سوی قصر حرکت کرد. ابن مُطیع، عمرو بن حجاج را با دو هزار نفر برای مقابله با آنان فرستاد. مختار، یزید بن انس را برای مقابله با آنان اعزام کرد و از ابراهیم خواست به حرکت خود ادامه دهد و درگیر نشود. سپس شمر بن ذی الجوشن (لعنة الله علیه) با دو هزار نفر رسید. مختار «سعید بن منقذ همدانی» و گروهی را برای مقابله با او فرستاد و باز از ابراهیم خواست به مسیر خود ادامه دهد. ابراهیم همچنان پیش می‌رفت تا به نوفل بن عبدالله بن مخرمه که پنج هزار نفر همراه داشت، رسید.

حصیر بن عبدالله روایت کرده است: «من می‌دیدم که ابراهیم با همراهانش نزدیک شد و چون به آنان رسید، گفت: "فرود آیید." آنان پیاده شدند؛ و گفت: "اسب‌هایتان را به یکدیگر نزدیک کنید و سپس با شمشیرهای آخته به سوی آنان حرکت کنید، و از شنیدن نام شت‌بن ربیع و خاندان عتیبة بن نهاس و آل اشعث و آل فلان و آل یزید بن حارث هراسی به دل راه ندهید." و خانه‌های اهل کوفه را نام برد. سپس افزود: "اگر اینان گرمای شمشیرها را ببینند،

همچون گوسفندانی که از گرگ ترسیده باشند از ابن مطیع دور می‌شوند."

حصیره گفت: «دیدم ابراهیم و یارانش از اسب‌هایشان پایین آمدند، و ابراهیم پایین قبایش را گرفت و آن را در کمر بند سرخ‌رنگی که از جنس برد بود، محکم بست و قبایش را روی زره‌اش قرار داد. سپس به یارانش گفت: "حمله کنید، عمو و دایی‌ام به فدایتان!" به خدا سوگند، طولی نکشید که آنان را شکست دادند و آنها را در هم پیچیدند و در دهانه کوچه‌ای ازدحام کردند. ابراهیم به ابن مساحق رسید و لگام مرکبش را گرفت و شمشیر را بالا برد. ابن مساحق گفت: "ای ابن‌اشتر، تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا برای خون‌خواهی مرا می‌کشی؟ آیا میان من و تو کینه‌ای هست؟" ابراهیم راه را برایش گشود و گفت: "پس به یاد داشته باش." پس از آن، ابن مساحق این بخشش ابراهیم را به یاد می‌آورد. آنان همچنان پیش رفتند تا وارد کناسه شدند، و پس از آن وارد بازار و مسجد شدند، و ابن مطیع را سه روز در قصر محاصره کردند.»

محاصره ابن مطیع و همراهانش در قصر را سه نفر از یاران مختار بر عهده داشتند: ابراهیم بن اشتر، یزید بن انس، و احمر بن شمیط؛ و مختار همچنان در کنار بازار اردو زده بود. در روز سوم محاصره، شب‌بین ربعی که در قصر به همراه ابن مطیع بود، به او پیشنهاد کرد که برای خودش و همراهانش از مختار امان بگیرد، اما ابن مطیع نپذیرفت. سپس به او توصیه کردند که شبانه با لباس زنانه فرار کند و در خانه‌ای در کوفه مخفی شود و از آنجا نزد ابن‌زبیر برود. ابن مطیع چنین کرد و شبانه گریخت و قصر را خالی کرد. یارانش دروازه قصر را گشودند و از ابن‌اشتر امان خواستند. او نیز امانشان داد و آنان بیرون آمدند و با مختار بیعت کردند.^۱

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۵۰۰ - ۵۰۶؛ الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ۴ / ۲۲۰ - ۲۲۵؛ ذوب‌النصار، ابن‌نما.

مختار امیر کوفه شد

بیعت مردم کوفه با مختار

روز بعد، مختار برخاست و در میان مردم خطبه خواند و آنان را به بیعت با خود دعوت کرد و یادآور شد او خون‌خواه فرزند رسول خداست، و خون‌خواهی حسین (علیه السلام) را شرط بیعت خود قرار داد.^۱

«مدائنی از رجال خود برای ما نقل کرده است: مختار بن ابوعبید ثقفی (رحمت خدا بر او باد) در شب چهارشنبه، چهارده شب مانده به پایان ماه ربیع‌الآخر سال ۶۶ هجری در کوفه جلوه‌گر شد؛ و مردم با او براساس کتاب خدا، سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، خون‌خواهی حسین بن علی (علیه السلام) و اهل بیتش (علیهم السلام)، و دفاع از ضعیفان بیعت کردند.»^۲

«و با او براساس کتاب خدا، سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، خون‌خواهی اهل بیت، جنگ با

۱. طبری خطبه او را نقل کرده و گفته است: «سپاس خدایی را که به ولی خود وعده نصرت داد و دشمنش را به زیان‌کاری وعده داد و این وعده را تا پایان روزگار برقرار نمود، وعده‌ای انجام‌شدنی و قضایی حتمی. نابود باد هرکه دروغ بست! ای مردم، پرچمی برای ما برافراشته شد و هدفی برای ما نهاده شد. درباره پرچم گفته شد آن را برافرازید و فرو نگذارید، و درباره هدف گفته شد به‌سوی آن بشتابید و از آن تجاوز نکنید. ما دعوت دعوت‌کننده و سخن آگاه‌کننده را شنیدیم. چه بسیارند مرثیه‌خوانان برای کشتگان در این مصیبت؛ و نابود باد کسی که سرکشی کرد، پشت کرد، نافرمانی کرد، دروغ گفت و روی گرداند. ای مردم، وارد شوید و با هدایت بیعت کنید. سوگند به آن که آسمان را سقفی محفوظ و زمین را گسترده ساخت، بعد از بیعت با علی بن ابی‌طالب و آل علی (علیهم السلام)، بیعتی هدایت‌بخش‌تر از این بیعت نکرده‌اید ... و می‌گفت: "با من بیعت کنید براساس کتاب خدا، سنت پیامبرش، خون‌خواهی اهل بیت (علیهم السلام)، جنگ با سرکشان، حمایت از ضعیفان، جنگ با کسی که با ما بجنگد، صلح با کسی که با ما صلح کند و وفاداری به بیعت ما، که نه ما شما را از بیعت فسخ می‌کنیم و نه می‌پذیریم شما بیعت را فسخ کنید."» تاریخ طبری، ۴ / ۵۰۷ و ۵۰۸.

ابن‌نما نیز خطبه او را نزدیک به روایت طبری، اما با اندکی تفاوت ذکر کرده و گفته است: «... ای بندگان خدا، به‌سوی بیعت هدایت و جهاد با دشمنان و حمایت از ضعیفان آل محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) بشتابید. من همان کسی هستم که بر سرکشان مسلط شده و خون‌خواه فرزند دختر رسول پروردگار جهان‌یانم ...» ذوب‌النضار، ۱۰۷ و ۱۰۸.

سرکشان، دفاع از ضعیفان، و جنگ با کسی که با آنان بجنگد و صلح با کسی که با آنان صلح کند بیعت کردند.^۱

به هر صورت، مردم با مختار بیعت کردند و او تا حد توان با آنان به نیکی رفتار کرد. آنچه را در بیت المال یافت، میان جنگجویانی که در قیام همراهی اش کرده بودند تقسیم کرد. عبدالله بن کامل شاکری را به عنوان رئیس شرطه ها منصوب نمود، و کیسان ابو عمره را مسئول محافظانش کرد. شریح را برای مدتی کوتاه به قضاوت گماشت، و سپس عبدالله بن عتبة بن مسعود را جایگزین او کرد.

همچنین، مختار اقدام به اعزام کارگزارانش به مناطق مختلف کرد. عبدالله بن حارث (برادر مادری ابراهیم بن اشتر) را به ارمنیه، محمد بن عمیر بن عطار را به آذربایجان، عبدالرحمن بن سعید بن قیس را به موصل، اسحاق بن مسعود را به مدائن، سعد بن حذیفه بن یمان را به حلوان، و افراد دیگری را نیز به مناطق دیگر فرستاد.

درباره موصل، ابن زبیر «محمد بن اشعث بن قیس کندی» را به امارت آن گماشته بود. زمانی که عبدالرحمن بن سعید از طرف مختار به آنجا رسید، محمد بن اشعث بدون درگیری از موصل کناره گیری کرد و آن را به او واگذار نمود و مدتی در تکریت اقامت کرد، و سپس به کوفه آمد و با مختار بیعت کرد.^۲

در بصره، مثنی بن خزیمه عبدی تلاش کرد از مردم آنجا برای مختار بیعت بگیرد، ولی موفق نشد.^۳ والی بصره در آن زمان، حارث بن ابوربیعه «قباع» بود که از طرف ابن زبیر منصوب شده بود، و سپس او را عزل کرد و برادرش مصعب را والی بصره نمود. مصعب پناهگاه قاتلان حسین (علیه السلام) و کسانی بود که در جنگ با حسین (علیه السلام) شرکت کرده و در کشتن او کمک کرده

۱. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۲۶.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۵۰۹ و ۵۱۰؛ ذوب النضر، ابن نما، ۱۰۹ و ۱۱۰.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۵۳۶؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۴۴.

بودند؛ افرادی از کوفیان که به انحرافشان از علی و فرزندانش علیه السلام معروف بودند.

ورود ابن زیاد به موصل

در اواخر سال ۶۶ هجری، عبیدالله بن زیاد به دستور عبدالملک بن مروان به سوی موصل حرکت کرد. حاکم مختار در موصل (عبدالرحمن بن سعید) نامه‌ای به مختار نوشت و او را آگاه ساخت که ابن زیاد با سپاه و سوارانش به طرف موصل آمده و او ناچار شده شهر را ترک و به تکریت عقب‌نشینی کند. مختار یزید بن انس را برای مأموریت موصل و جنگ با ابن زیاد ملعون برگزید. یزید گفت: «سه هزار سوار برایم فراهم کن و به ما اجازه بده تا به مقصد برسیم، و اگر به نیروی بیشتری نیاز داشتم، برایت نامه خواهم نوشت.» آنان از کوفه خارج شدند و مختار نیز برای بدرقه‌شان همراه شد. یزید به یارانش گفت: «از خدا برای من شهادت بخواهید. به خدا قسم، اگر به آنان رسیدم و پیروزی نصیبم نشد، شهادت را از دست نخواهم داد؛ ان شاء الله.»

یزید بن انس با سپاه خود به موصل نزدیک شد. این خبر به ابن زیاد رسید و مطلع شد که شمار سپاه آنان سه هزار نفر است. پس گفت: «من در مقابل هر هزار نفر، دو هزار نفر می‌فرستم.» و حرکت کرد تا با سپاه مختار روبه‌رو شود. در آن هنگام، یزید بن انس بیمار بود و به یکی از همراهانش تکیه می‌داد. به یارانش گفت: «ای سربازان خدا، صبر کنید تا پاداش بگیرید؛ در برابر دشمن خود پایداری کنید تا پیروز شوید؛ و با یاران شیطان بجنگید که نیرنگ شیطان ضعیف است. اگر کشته شدم، فرمانده شما ورقاع بن عازب اسدی است، و اگر او کشته شد، فرمانده شما عبدالله بن ضمیره عسری است، و اگر او کشته شد، فرمانده شما سحر بن ابوسعر حنفی خواهد بود.»

نبرد میان دو سپاه شدت گرفت و یزید بن انس به دلیل شدت بیماری روی تختی حمل می‌شد و با وجود درد گاهی به پا می‌خاست و سپاه خود را رهبری می‌کرد. پیروزی نصیب سپاه مختار شد؛ و آنان پس از شکست دادن سپاه ربیعۃ بن مخارق (فرمانده سپاه ابن زیاد) موفق

به کشتن او شدند. سپس عبدالله بن حمله (فرمانده شامی) تلاش کرد بار دیگر یورش ببرد و نیروهای متواری شده را جمع آوری و سازمان دهی کند، اما سپاه مختار دوباره آنان را شکست داد و صدها تن از آنان را کشتند و اسیر گرفتند و بازماندگان شکست خورده به سوی ابن زیاد بازگشتند.

پس از پایان نبرد، بیماری یزید بن انس شدت گرفت و او درگذشت (رحمت خدا بر او باد). او پیش از مرگ فرماندهی سپاه را به ورقاء بن عازب اسدی واگذار کرده بود. مرگ او قلب یارانش را شکست و گروهی از آنان عقب نشینی کردند. ورقاء گفت: «ای جماعت، نظر شما چیست؟ به من خبر رسیده عبیدالله بن زیاد با هشتاد هزار نفر از شامیان به سوی ما می آید.» او مرگ فرمانده سپاه را بهانه ای برای عقب نشینی می دید تا با جنگی نابرابر روبه رو نشوند. یارانش با او موافقت کردند و عقب نشینی کردند.

مردم در کوفه این حادثه مهم را در میان خود بازگو می کردند. اگرچه جزئیات برای مردم روشن نبود، اما دانستند فرمانده سپاه درگذشته، و حتی شایع شد (که البته - چنان که روشن خواهد شد - هدفمند بود) او کشته شده و سپاه عقب نشینی کرده و عبیدالله بن زیاد نیز کشته نشده است. این خبر، موجب اضطراب مردم و گسترش شایعات در میان آنان شد. پس مختار، ابراهیم بن اشتر را برای حرکت به سوی ابن زیاد مأمور کرد و هفت هزار جنگجو - و به قولی دوازده هزار نفر - برایش فراهم ساخت تا در صورت رسیدن به سپاه یزید بن انس، آنان را نیز به خودش ملحق کند.^۱

مختار به همراه ابراهیم از کوفه خارج شد و پیاده در کنار او می رفت، درحالی که ابراهیم سوار بود و سپاه را فرماندهی می کرد. ابراهیم از او خواست سوار شود چون او امیر بود، اما مختار پاسخ داد که پاداش خود را در این گامها نزد خداوند می جوید، و دوست دارد پاهایش

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۵۱۴ - ۵۱۷؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۲۸ - ۲۳۱؛ ذوب النصار، ابن نما.

به خاطر یاری آل محمد ﷺ و خونخواهی حسین ﷺ خاک آلود شود.

«و مختار، ابراهیم بن مالک را پیاده بدرقه کرد. ابراهیم گفت: «سوار شو، خداوند تو را رحمت کند.» مختار گفت: «من در گام برداشتنم به همراه تو پاداش می‌طلبم و دوست دارم پاهایم در یاری آل محمد ﷺ و خونخواهی حسین ﷺ خاک آلود شود.» سپس او را بدرود گفت و بازگشت. ابراهیم همان شب را در محلی به نام حمام اُعین گذراند، و سپس حرکت کرد تا به ساباط مدائن رسید.»^۱

انصافاً می‌گوییم: اگر فقط همین دیدگاه از مختار نقل می‌شد، برای پاسخ به همه کسانی که در عقیده این مرد شریف طعنه می‌زنند کافی بود.

انقلابی نافرجام که قاتلان حسین رهبری‌اش کردند

پس از خروج ابراهیم بن اشتر با سپاهش از کوفه، کمبود نفرات و ضعف در جبهه مختار آشکار شد. پس «موش‌ها» (یعنی قاتلان حسین) از فرصت استفاده کردند و از مخفیگاه‌ها و سوراخ‌هایی که از ترس خشم مختار و انتقامش در آنها پنهان شده بودند، بیرون آمدند. تمام افرادی که در قتل حسین ﷺ شرکت داشتند، همه آشکارا دشمنی خود را با مختار نشان دادند، بیعت خود را شکستند و مردم را به بهانه‌های مختلف علیه او تحریک کردند؛ پس از آن که شایعه کردند سپاه مختار در موصل شکست خورده و فرمانده سپاه (یزید بن انس) کشته شده و نمرده است!

از جمله بهانه‌های آنان این بود که مختار بدون رضایت آنان قدرت را به دست گرفته است و به دروغ مدعی حمایت ابن حنفیه از خود شده، درحالی که چنین نبوده است؛ و او کارهایی انجام داده که بندگان را در برابر اربابانشان یاغی کرده و اموال مردم را از آنان محروم ساخته،

و موالی را به خود نزدیک کرده و برای آنان سهمی از فیه قرار داده است؛ و این مسئله برای آنان از همه مهم‌تر بود.

این سخنان در میان بسیاری از مردم کوفه شایع شد و عده‌ای از آنان در خانه شت‌بن ربی دور هم جمع می‌شدند. وقتی این سخنان به گوش مختار رسید، فرستاده‌ای را نزد شت‌بن فرستاد و به او گفت: «اگر من غلامان شما را به شما بازگردانم و فیه را در میان شما تقسیم کنم، آیا به همراه من در برابر بنی‌امیه و ابن‌زبیر خواهید جنگید، و برای انجامش براساس عهد و میثاق خدا با من وفادار می‌مانید و سوگند می‌خورید که به این بیعت وفادار باشید؟» شت‌بن پاسخ داد: «نمی‌دانم؛ باید نزد یارانم بروم و با آنان مشورت کنم.» پس، از خانه مختار بیرون رفت و دیگر بازنگشت. آنان در نهایت، به اتفاق آرا تصمیم گرفتند با مختار بجنگند.^۱

موضوع برای آنان صرفاً مسئله «مطالبه حقوق» نبود، بلکه بیشتر حرکتی پیشگیرانه برای انجام یک کودتای نظامی علیه مختار به‌منظور سرنگونی حکومتش و خلاص شدن از او بود؛ و علت آن نیز روشن است؛ زیرا مختار همواره تصریح می‌کرد برای خون‌خواهی حسین (علیه السلام) و قصاص قاتلانش قیام کرده است، و حتی در گفت‌وگوی اخیر خود با شت‌بن نیز بر این نکته تأکید کرده بود. به همین دلیل قاتلان حسین گرد هم آمدند و برای کودتا برنامه‌ریزی کردند؛ زیرا می‌دانستند که مختار در نهایت، از آنان انتقام خواهد گرفت.

«قدامة بن حوشب گفته است: شت‌بن ربی، شمر بن ذی‌الجوشن، محمد بن اشعث و عبدالرحمن بن سعید بن قیس، نزد کعب بن ابی کعب خنمی رفتند. شت‌بن سخن آغاز کرد، خدا را ستود و سپس خبر داد که تصمیم آنان جنگ با مختار است، و از او خواست در این کار به آنان بپیوندند. او در عیبجویی از مختار چنین گفت: «او بدون رضایت ما بر ما حکومت می‌کند و ادعا کرده ابن‌حنفیه او را به‌سوی ما فرستاده، درحالی‌که می‌دانیم ابن‌حنفیه چنین نکرده است. او موالی ما را از فیه بهره‌مند ساخته و بردگان ما را گرفته و با

آنان علیه یتیمان و بیومرزان ما جنگیده است، و خودش و پیروانش از گذشتگان صالح ما برائت جستند.» کعب بن ابی کعب از آمدن آنان استقبال کرد و دعوتشان را پذیرفت.^۱

اما او - یعنی کعب خثعمی - به آنان پیشنهاد داد تا خروج ابراهیم بن مالک اشتر به طرف موصل صبر کنند، که در این صورت وقت مناسبی خواهد بود. در عمل نیز، پس از آن که ابراهیم با سپاهش از کوفه خارج شد، شمربن ذی الجوشن، شبتبن ربعی، حجاربن ابجر، عمروبن حجاج، زحربن قیس، یزیدبن حارثبن رؤیم، عبدالرحمن بن سعید، کعب بن ابی کعب خثعمی، عبدالرحمن بن مخنف، حسان بن فائد و دیگران (خدا همه شان را لعنت کند)، هر کدام به همراه گروه‌هایی از قبایل کوفه در مناطق مختلف شهر شورش کردند. در کوفه پراکنده شدند، راه‌ها را بستند و با یاران مختار درگیر نبرد شدیدی شدند تا این که کار به محاصره مختار و همراهانش کشید و آنان را از رسیدن غذا و آب - مگر مقداری اندک - محروم کردند.

مختار ناچار شد تعیین تکلیف نبرد با این‌زیاد را به تأخیر اندازد و فوراً به ابراهیم بن اشتر پیغام فرستاد تا با سپاهش به سرعت به کوفه بازگردد. همچنین فرستادگانی نزد برخی از کودتاجیان فرستاد تا به آنان بگویند اگر به عدم تأیید ابن حنفیه از مختار استناد می‌کنند، می‌توانند هیئتی را از جانب خودشان به سوی او بفرستند تا از او بپرسند. همچنین به آنان وعده داد برخی از خواسته‌هایشان را محقق می‌کند یا درباره‌اش گفت‌وگو می‌کند. هدف مختار از این پیشنهادها فقط خریدن وقت بود تا ابراهیم بن اشتر و سپاهش به کوفه برسند. ابراهیم نیز به طرف کوفه راه افتاد و صبح روز سوم با سپاهش وارد کوفه شد.^۲

و این همان لحظه‌ای بود که مختار انتظارش را می‌کشید!

۱. تاریخ طبری، ۴ / ۵۱۸.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۵۱۸ و ۵۱۹؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۳۱ و ۲۳۲.

مختار از قاتلان حسین انتقام می گیرد

به محض رسیدن ابراهیم بن اشتر با سپاهش به کوفه، مختار یارانش را فراخواند. کودتاجیان دو جبهه بزرگ تشکیل داده بودند: جبهه مضر به فرماندهی شیب بن ربیع، و جبهه ای دیگر از اهل یمن که شمربن ذی الجوشن در آن حضور داشت. ابراهیم و همراهانش به سوی جبهه شب حرکت کردند و مختار به سوی جبهه دوم رفت و گروهی از یارانش را پیشاپیش خود فرستاد. نبرد در هر دو جبهه در خیابان ها و کوچه ها و محله هایی که سپاه کودتاجیان در آنها پراکنده شده بودند، به شدت درگرفت.

سپس ابراهیم مژده شکست جبهه شب را برای مختار فرستاد، و یاران مختار نیز در جبهه دیگر توانستند برخی از فرماندهان کودتاجیان را به قتل برسانند و برخی دیگر را مجروح کنند و صدها نفر از آنان را به اسارت بگیرند. وقتی اسیران را نزد مختار آوردند، گفت: «بینید هر کدام از آنان را که در قتل حسین حضور داشته است به من خبر دهید.» آنها هرکسی را که از شاهدان قتل حسین (علیه السلام) بود معرفی می کردند؛ پس او را پیش می آورد و گردنش را می زد تا این که پیش از خروج از آنجا ۲۴۸ نفر از آنان را به قتل رساند!

سپس به منادی دستور داد ندا دهد: «هرکس در خانه اش را ببندد در امان است، مگر کسی که در خون آل محمد شریک بوده باشد.»^۱

مختار به یارانش می گفت: «برای من قاتلان حسین را جست و جو کنید؛ زیرا تا زمین را از وجود آنان پاک نکنم و شهر را از وجودشان خالی نسازم، غذا و نوشیدنی از گلویم پایین نمی رود.»^۲

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۵۲۰ - ۵۲۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۳۳ - ۲۳۶؛ ذوب النضر، ابن نما، ۱۱۶ - ۱۱۷.

۲. تاریخ طبری، ۴ / ۵۲۹؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۳۹.

نضربن صالح گفته است: «بزرگان مردم به بصره گریختند. مختار خودش را به‌طور کامل وقف انتقام از قاتلان حسین کرد و گفت: "رها کردن افرادی که حسین را کشته‌اند تا در این دنیا به زندگی ادامه دهند از دین ما نیست. چه بد یآوری برای آل محمد هستیم، اگر چنین کنم؛ در این صورت من - همان‌طور که آنها مرا می‌نامند - کذاب خواهم بود. در برابر آنها از خداوند یاری می‌طلبم. سپاس خدایی را که مرا چون شمشیری برای کوبیدن آنان، نیزه‌ای برای فرو رفتن در پیکرشان، خون‌خواه ایشان، و قیام‌کننده به حقشان قرار داد. این حق برای خدا بود که قاتلان آنان را به قتل رساند، و آنانی را که حق ایشان را نادیده گرفتند خوار ساخت. پس نام آنان را به من بگوئید و سپس تعقیبشان کنید تا همه را نابود کنید."»^۱

او (رضوان‌الله‌علیه) غضب و انتقامی بود که خداوند بر قاتلان حسین (علیه‌السلام) مسلط گرداند، دقیقاً به همان صورتی که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) توصیفش کرده بود و همان‌طور که - پیش‌تر گفتیم - حسین مظلوم (علیه‌السلام) در روز عاشورا به قاتلانش وعده داده بود.^۲

درباره تعداد افرادی از قاتلان حسین (علیه‌السلام) که مختار آنان را به قتل رساند، دیدیم او فقط در یک واقعه، دویست و چهل و هشت نفر از جنایت‌کاران کوفه را به قتل رساند، اما تعداد واقعی بسیار بیشتر از این است؛ زیرا مختار در کوفه به تعقیب تک‌تک آنان پرداخت و هرکدام از آنان را می‌یافت می‌کشت، و هرکسی را نمی‌یافت دستور می‌داد خانه‌اش را ویران کنند؛ و کشتار و ویرانی در میان آنان به‌حدی گسترش یافت که ضرب‌المثل شد!^۳

۱. تاریخ طبری، ۴ / ۵۳۹: الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ۴ / ۲۳۹.

۲. به مبحث قبلی مراجعه کنید: «خون‌خواهی حسین، مهم‌ترین هدف مختار.»

۳. مختار یارانش از جمله ابوعمره را موظف به تعقیب قاتلان حسین (علیه‌السلام) می‌کرد، به‌طوری که هرگاه به ابوعمره خبر می‌رسید یکی از دشمنان حسین (علیه‌السلام) در خانه یا مکانی حضور دارد، به سراغش می‌رفت، آن خانه را به‌طور کامل ویران می‌کرد و هرکسی را که در آنجا جان داشت به قتل می‌رساند. هر خانه‌ای که در کوفه ویران شد از جمله خانه‌هایی بود که او تخریب کرد و اهل کوفه این کار را ضرب‌المثل قرار داده‌اند، چنان‌که هرگاه کسی فقیر می‌شود می‌گویند: «ابوعمره به خانه‌اش وارد شد.» اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۱ / ۳۴۲.

قطعاً منابع تاریخی کشته شدن تک‌به‌تک آنان را ذکر نکرده‌اند؛ زیرا - همان‌طور که گفتم - تعدادشان زیاد بود، و برخی از رخدادها منجر به کشته شدن هزاران نفر از آنان به‌طور یکجا شد؛ چنان‌که در نبرد خازر با سپاه شام اتفاق افتاد و بعد به آن خواهیم پرداخت؛ زیرا - همان‌طور که دانستیم - «سپاه شام» محور اصلی در کشتن حسین (علیه السلام) بود و اهل کوفه فقط اقلیتی تابع آنان در این مأموریت به شمار می‌آمدند. پیش‌تر درباره بررسی علت حرکت توابین به‌سوی شام گفتیم که این حقیقت برای سلیمان و یارانش نیز روشن بود^۱ و برای مختار نیز حقیقتی روشن شمره می‌شد؛ و به همین دلیل جنگ با سپاه شام را محور اساسی قیام خود می‌دانست. از همین رو، همه توان خود را در سپاه ابراهیم‌بن‌اشتر متمرکز کرد، زمانی که خواست او را به مقابله با ابن‌زیاد بفرستد. در عمل نیز، سپاه مختار به فرماندهی ابراهیم‌بن‌مالک اشتر توانست بزرگ‌ترین شکست را به امویان در تاریخشان وارد کند، در نبردی که بیشتر فرماندهان سپاه اموی از جمله طاغوت جنایت‌کار ابن‌زیاد، حصین‌بن‌نمیر و شرحبیل‌بن‌ذی‌کلاع کشته شدند، و افزون بر آن، هزاران نفر از سپاه شام در نبرد خازر کشته یا غرق شدند و به هلاکت رسیدند.

به این ترتیب، متوجه می‌شویم که مختار و یارانش موفق به کشتن «هزاران» نفر از قاتلان حسین و اهل‌بیتش (علیهم‌السلام) شدند.^۲

اما درباره متون تاریخی که به‌طور مشخص اسم‌هایی را ذکر کرده‌اند، مجموعه‌ای از این اسامی ارائه می‌شود:

۱. عبیدالله‌بن‌زیاد، حصین‌بن‌نمیر، شرحبیل‌بن‌ذی‌کلاع (لعنت خدا بر آنان):

۱. مراجعه کنید به: قیام توابین، مبحث: چرا شام؟

۲. برخی از مورخان تصریح کرده‌اند که تعداد آنان به هجده هزار نفر رسید. ابن‌نما گفته است: «روایت شده است که مختار در مدت ولایت خود، که هجده ماه بود، هجده هزار نفر از افرادی را که در قتل حسین (علیه السلام) مشارکت داشتند به قتل رساند.» ذوب‌النصار، ۱۴۵.

شرح جزئیات کشته شدن آنان در نبرد خازر خواهد آمد.

۲. عمر بن سعد (لعنة الله عليه):

«مختار روزی به یارانش گفت: "فردا مردی را خواهم کشت که پاهایش بزرگ، چشمانش گود و ابروهایش پرپشت است، و کشتن او مؤمنان و فرشتگان مقرب را شاد می‌کند." هیشم بن اسود نخعی نزد او حاضر بود و متوجه شد منظور مختار عمر بن سعد است. به خانه بازگشت و پسرش "الریان" را نزد عمر فرستاد تا این خبر را به او برساند. وقتی الریان به او خبر داد، عمر بن سعد در پاسخ گفت: "خدا پدرت را جزای خیر دهد؛ چگونه پس از عهد و پیمانی که بسته‌ایم مرا می‌کشد." عبدالله بن جعد بن هبیره - که به سبب خویشاوندی با علی (علیه السلام) نزد مختار بسیار عزیز بود - وساطت کرده بود تا برای عمر بن سعد از مختار امان بگیرد. مختار نیز امانی برای او نوشت و در آن شرط کرده بود چیزی از او سر نزنند؛ و مقصود از چیزی، حتی رفتن به خلا (مستراح) بود.

عمر بن سعد پس از بازگشت الریان از خانه خارج شد و به حمام رفت. در آنجا به غلامش جریان را گفت و از امان مختار برایش سخن گفت. غلامش گفت: "چه کاری بزرگتر از این کاری که تو کردی؟ تو خانواده و زندگی‌ات را ترک کردی و به اینجا آمدی! برگرد و کاری نکن که برایت راه خلاصی نماند." او نیز بازگشت و نزد مختار رفت و آزادی خودش را به او یادآور شد. مختار گفت: "هرگز؛ زنجیری بر گردن تو هست که تو را بازخواهد گرداند." صبح روز بعد، مختار ابوعمره را به سراغ او فرستاد. ابوعمره نزد او رفت و گفت: "امیر تو را فراخوانده است." عمر برخاست اما خواست پنهانی کاری کند و عبایش تکانی خورد؛ و ابوعمره با شمشیر ضربتی بر او وارد ساخت و او را کشت. سپس سرش را برداشت و نزد مختار آورد.

مختار به حفص بن عمر - پسر عمر بن سعد - که در مجلس حاضر بود، گفت: "آیا می‌دانی این سر کیست؟" گفت: "بله؛ و دیگر پس از او خیری در زندگی نیست." پس مختار دستور داد او را نیز بکشند. سپس گفت: «آن یکی به‌خاطر حسین، و این یکی به‌خاطر علی بن حسین بود؛ و به خدا سوگند، اگر سه‌چهارم قریش را به قتل برسانم، به اندازه حق

یک بند انگشت از انگشت‌های حسین را ادا نکرده‌ام.^۱»

«از مختار (رحمت خدا بر او) خواسته شد به عمر بن سعد بن ابی وقاص امان بدهد. پس به او امان داد به شرط آن که از کوفه خارج نشود؛ و اگر از آن خارج شود، خونس هدر خواهد بود. سپس مردی نزد عمر بن سعد آمد و گفت: "من شنیدم مختار قسم می‌خورد مردی را خواهد کشت و به خدا قسم، گمان نمی‌کنم او کسی جز تو باشد." پس عمر بیرون رفت تا به حمام رسید. به او گفته شد: "آیا گمان می‌کنی این کار از مختار مخفی خواهد ماند؟" پس او بازگشت و شبانه به خانه‌اش رفت. فردای آن روز من نزد مختار رفتم. هیثم بن اسود آمد و نشست، و سپس حفص بن عمر بن سعد وارد شد و به مختار گفت: "پدرم به تو می‌گوید، عهدی که میان ما و تو بود چه شد؟" مختار گفت: "بنشین." سپس ابوعمره را فراخواند؛ و مردی کوتاه قامت که زره به تن داشت وارد شد، و مختار با او چیزی نجوا کرد. آنگاه دو مرد را فراخواند و گفت: "با او بروید." آنها رفتند و به خدا سوگند، من هنوز گمان نمی‌کردم آنها به خانه عمر بن سعد رسیده باشند که با سر او بازگشتند. مختار به حفص گفت: "این را می‌شناسی؟" گفت: "انا لله و انا الیه راجعون." مختار گفت: "ای ابوعمره، او را به پدرش ملحق کن." پس او را نیز کشت. سپس مختار (رحمت خدا بر او) گفت: "عمر به خاطر حسین و حفص به خاطر علی بن حسین [کشته شد]؛ ولی به خدا سوگند، این‌ها با یکدیگر برابر نیستند."^۲

با کشته شدن عمر بن سعد (لعنة الله علیه)، وعده‌ای که امام حسین (علیه السلام) به او داده بود، تحقیق یافت. این که پس از مشارکت در قتل حسین (علیه السلام)، او نه به حکومت ری خواهد رسید و نه از برکات عراق بهره‌ای خواهد برد، جز اندکی. همچنین در کوفه کشته خواهد شد.^۳

۱. تاریخ طبری، ۴ / ۵۳۱.

۲. العوالم، عبدالله بحرانی، ۶۶۲.

۳. در گفت‌وگویی که میان امام حسین (علیه السلام) و عمر بن سعد (لعنة الله علیه) پیش از آغاز جنگ در عاشورا صورت گرفت: «... حسین (علیه السلام) به او فرمود: "وای بر تو ای پسر سعد، آیا از خدایی که بازگشتت به سوی اوست نمی‌ترسی؟ آیا با من

«پس از آن که مختار عمر بن سعد و پسرش را به قتل رساند، سرهای آن دو را از طریق مسافرن سعید بن نمران ناعطی و ظبیان بن عماره تمیمی به سوی محمد بن حنفیه فرستاد و همراهش نامه‌ای برای ابن حنفیه نوشت.»^۱

در این نامه، مختار به ابن حنفیه اطلاع داد: «هرکسی را که توانسته بود به او دست یابد کشته است، و به دنبال سایر افرادی است که در قتل حسین علیه السلام حضور داشته‌اند.»^۲

۳. شمر بن ذی الجوشن (لعنة الله عليه):

شمر از کوفه گریخت و مختار غلام خود به نام «زربی» را برای تعقیب او فرستاد، اما نتوانست به او دست یابد. وقتی شمر در روستایی خارج از کوفه مستقر شد، به مصعب بن زبیر در بصره نامه نوشت تا او را پناه دهد. در همین زمان مختار یار خود ابوعمره را به منطقه‌ای نزدیک همان روستا فرستاده بود. برخی از یاران مختار موفق شدند حامل نامه شمر به مصعب را دستگیر کنند و پس از بازجویی، او محل اختفای شمر را به آنان گفت. پس ابوعمره به همراه یارانش به سوی او رفتند و شمر را محاصره کردند. یاران شمر گریختند و آنان موفق شدند شمر را به قتل برسانند.^۳

می‌جنگی درحالی که می‌دانی من چه کسی هستم؟ این مردم را رها کن و با من باش که این کار تو را به خداوند متعال نزدیک‌تر می‌کند." عمر بن سعد گفت: "می‌ترسم خانه‌ام ویران شود." حسین علیه السلام فرمود: "من خانه‌ات را برای من سازم." گفت: "می‌ترسم املاکم را از من بگیرند." حسین علیه السلام فرمود: "من در حجاز از اموالم بهتر از آن را برای تو جبران می‌کنم." گفت: "خانواده‌ای دارم و بر آنان بیمناکم." سپس خاموش شد و پاسخی نداد. پس حسین علیه السلام از نزد او بازگشت درحالی که می‌فرمود: "تو را چه می‌شود! خداوند تو را به زودی بر بستر تزیین کند و روز قیامت تو را نیامرزد، و به خدا سوگند، امیدوارم جز اندکی از گندم عراق نخوری." عمر بن سعد در پاسخ با استهزا گفت: "جو برای من به جای گندم کفایت می‌کند." العوالم، عبدالله بحرانی، ۲۳۹.

۱. تاریخ طبری، ۴ / ۵۳۲.

۲. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۴۲.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۵۲۴ - ۵۲۶؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۳۶ و ۲۳۷.

وقتی سر شمر (لعنة الله عليه) را نزد مختار آوردند، به سجده افتاد و شکر خدا را به جا آورد. سپس دستور داد سر او، همراه با دیگر سرهایی که همراهش بودند، در «رحبة الحذائین» نزدیک مسجد جامع نصب کنند.^۱

روایت شده است ابوعمره شمر را که مجروح شده بود و دیگر توان مقاومت نداشت اسیر کرد و نزد مختار آورد؛ و مختار فرمان داد گردنش را بزنند و جسدش را در روغن جوشان بیندازند.

«مختار، شمربن ذی الجوشن را طلب کرد، اما او به بیابان گریخت. خبر او به ابوعمره رسید. ابوعمره با گروهی از یارانش به تعقیب او پرداخت، و جنگ سختی با او کرد. شمر در این نبرد به شدت زخمی شد. ابوعمره او را اسیر کرد و نزد مختار فرستاد. مختار گردنش را زد و دیگری پر از روغن جوشان برایش فراهم کرد و او را در آن افکند تا بدنش از هم متلاشی شد. سپس یکی از غلامان خاندان حارثه بن مضروب سر و صورت او را لگدمال کرد.»^۲

۴. خولی بن یزید (لعنة الله عليه):

«سپس مختار به دنبال خولی بن یزید اصبحی فرستاد که سر حسین (علیه السلام) را آورده بود. او در مخفیگاه خود پنهان شده بود. یاران مختار برای جست و جوی او وارد خانه اش شدند. همسر او به نام العیوف بنت مالک - که از زمانی که خولی سر حسین (علیه السلام) را آورده بود با او دشمن شده بود - بیرون آمد و به آنان گفت: "چه می خواهید؟" گفتند: "شوهرت کجاست؟" گفت: "تمی دانم؟" ولی با دستش به مخفیگاه اشاره کرد. آنها وارد شدند و او را یافتند که سبیدی را بر سر گذاشته بود. او را بیرون آوردند و در کنار خانواده اش کشتند و سپس جسدش را با آتش سوزاندند.»^۳

۱. مراجعه کنید به: ذوب النصار، ابن نما، ۱۱۷ و ۱۱۸.

۲. العوالم، عبدالله بحرانی، ۶۶۳.

۳. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۴۴۰؛ تاریخ طبری، ۴ / ۵۳۱.

۴. سنان بن انس (لعنة الله عليه):

«مختار، سنان بن انس را - که ادعا می کرد حسین را به قتل رسانده است - طلب کرد. متوجه شد که او به بصره گریخته است؛ پس خانه اش را ویران کرد.»^۱

۵. حرمله بن کاهل اسدی (لعنة الله عليه):

«از منهال بن عمرو روایت شده که گفت: پس از بازگشتم از مکه، به حضور علی بن حسین (علیه السلام) وارد شدم. به من فرمود: "ای منهال، حرمله بن کاهل اسدی چه شد؟" عرض کردم: "وقتی از کوفه خارج شدم، هنوز زنده بود." امام (علیه السلام) هر دو دست خود را بالا برد و فرمود: "خدایا، به او حرارت آهن را بچشان؛ خدایا، به او حرارت آهن را بچشان؛ خدایا، به او حرارت آهن را بچشان."

منهال گفت: به کوفه بازگشتم درحالی که مختار بن ابوعبیده ثقفی قیام کرده بود و او دوست من بود. چند روزی در خانه ام مانند ما دیدوبازدیدهای مردم تمام شود. سپس، بر مرکبم سوار شدم و به دیدار مختار رفتم. او را دیدم که از خانه اش بیرون آمده بود. گفت: "ای منهال، چرا در این دوران ولایت ما نزد ما نیامدی و به ما تبریک نگفتی و در حکومت ما شریک نشدی؟" به او گفتم: "من در مکه بودم و تازه آمده ام." با هم حرکت و گفتگو می کردیم تا این که به کناسه رسیدیم. در آنجا ایستاد؛ گویی منتظر چیزی بود. او پیش تر از محل اختفای حرمله بن کاهل باخبر شده و افرادی را برای دستگیری اش فرستاده بود. چندان نگذشت که عده ای دوان دوان آمدند و گفتند: "ای امیر، مژده بده که حرمله بن کاهل را گرفتیم." چندی نگذشت که او را آوردند. مختار به او نگاه کرد و گفت: "سپاس خدای را که مرا بر تو پیروز گردانید." سپس گفت: "قصاب، قصاب!" قصابی حاضر شد. به او گفت: "دست هایش را قطع کن؛" و او دست هایش را برید. سپس گفت: "پاهایش را قطع کن؛" و او پاهایش را نیز برید. آنگاه گفت: "آتش، آتش!" آتشی آوردند و او را در آتش

سوزاندند.

گفتم: "سبحان الله!" مختار به من گفت: "تسبیح گفتن کار خوبی است، اما برای چه تسبیح گفتی؟" گفتم: «ای امیر، در همین سفری که از مکه بازمی‌گشتم خدمت علی بن حسین (علیه السلام) وارد شدم و ایشان از من پرسید: "حرمله بن کاهل اسدی چه شد؟" گفتم: "وقتی از کوفه خارج می‌شدم زنده بود. پس هر دو دستش را بالا برد و فرمود: "خدایا، به او حرارت آه‌ن را بچشان؛ خدایا، به او حرارت آه‌ن را بچشان؛ خدایا، به او حرارت آه‌ن را بچشان؛ خدایا، به او حرارت آه‌ن را بچشان."» مختار به من گفت: "این سخنان را از علی بن حسین (علیه السلام) شنیدی؟" گفتم: "به خدا سوگند شنیدم." از مرکبش پیاده شد و دو رکعت نماز گزارد و سجده‌ای طولانی به جا آورد. سپس برخاست و سوار شد، درحالی‌که حرمله سوخته بود. من نیز با او سوار شدم و حرکت کردیم. چون به نزدیکی خانه‌ام رسیدیم، گفتم: "ای امیر، اگر صلاح بدانی بر من منت بده و میهمان من باش و از غذای من تناول کن." مختار گفت: "ای من‌ها، تو می‌دانی علی بن حسین (علیه السلام) دعا کرد و خداوند، دعای او را به دست من اجابت کرد. اکنون مرا به غذا خوردن دعوت می‌کنی؟" امروز، روز روزه من است برای شکرگزاری از خداوند به خاطر آنچه به توفیق او انجام دادم.» و حرمله همان کسی بود که سر حسین (علیه السلام) را حمل کرده بود.^۱

۶. محمد بن اشعث (لعنة الله علیه):

«محمد بن اشعث بن قیس در روستای اشعث در نزدیکی قادسیه بود. مختار، حوشب خادم کرسی را، با صد نفر به سوی او فرستاد و گفت: "به سوی او برو که او را یا در حال شکار می‌یابی یا ساکن و پنهان شده یا بیمناک و مضطرب یا در کمین و اختفا. اگر او را به چنگ آوردی، سرش را برای من بیاور." حوشب به راه افتاد و به قصر او رسید و آنجا را محاصره کرد. محمد بن اشعث از قصر گریخت و به مصعب پیوست، درحالی‌که یاران مختار همچنان گمان می‌کردند او در قصر است. چون وارد قصر شدند، متوجه شدند که او گریخته است، و بازگشتند. مختار دستور داد خانه‌اش را خراب کنند و از خشت و گل آن، خانه حجر بن

عدی کندی را بازسازی کردند؛ خانه‌ای که پیش‌تر زیادبن سمیه آن را ویران کرده بود.^۱

توضیح: محمدبن اشعث بعدها به‌دست سپاه مختار در نبرد المذار کشته شد.

۷. مَرْقَبْنِ مَنْقَذْ عَبْدِی (لعنة الله علیه):

«مختار، عبدالله بن کامل را برای دستگیری قاتل علی بن حسین فرستاد؛ مردی از قبیلهٔ عبدالقیس به نام مَرْقَبْنِ مَنْقَذْ بن نعمان عبدی که مردی شجاع بود. بن کامل به‌سراغ او رفت و خانه‌اش را محاصره کرد. مَرْقَبْنِ درحالی‌که نیزه در دست داشت و بر آسیبی چابک سوار بود بیرون آمد، و عیدالله بن ناجیهٔ شبامی را با نیزه زد و او را به زمین افکند، اما او آسیبی ندید. سپس، بن کامل با شمشیر به او حمله کرد و او با دست چپ خود ضربه را دفع کرد، ولی شمشیر دستش را برید. اسبش جستی زد و او توانست بگریزد. به مصعب پیوست و پس از آن دستش فلج شد.»^۲

۸. حکیم بن طفیل (لعنة الله علیه):

«سپس مختار عده‌ای را برای دستگیری حکیم بن طفیل طائی فرستاد. او همان کسی بود که لباس عباس بن علی علیه السلام را غارت کرده و به حسین علیه السلام تبر پرتاب کرده بود و می‌گفت: "تبر من به لباسش اصابت کرد، اما به او آسیبی نرساند." یاران مختار او را گرفتند. خانواده‌اش نزد عدی بن حاتم شفاعت‌خواهی کردند. عدی نیز برای شفاعت نزد مختار رفت؛ زیرا مختار پیش‌تر در ماجرای جبانة السبیع چند نفر از قوم او را به شفاعت عدی بخشیده بود. شیعیان گفتند می‌ترسیم مختار این بار نیز شفاعت او را بپذیرد؛ پس پیش‌دستی کردند و او را - همان‌طور که خودش به حسین تبر زده بود - با تیرهایی هدف قرار دادند تا آن‌که بدنش همچون خارپشت شد ...»^۳

۱. تاریخ طبری، ۴ / ۵۳۶؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۲۴۴.

۲. تاریخ طبری، ۴ / ۵۳۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۴۲.

۳. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۴۲؛ تاریخ طبری، ۵۳۳ و ۵۳۴.

۹. زیدبن رقاد (لعنة الله عليه):

«مختار کسی را به دنبال زیدبن رقاد جنبی فرستاد. زید می گفت: «من یکی از جوانان آنان را - که دستش را برای دفع تیرها روی پیشانی اش گذاشته بود - با تیری زدم؛ آن تیر دستش را به پیشانی اش دوخت و دیگر نتوانست دستش را بردارد، و آن جوان عبدالله بن مسلم بن عقیل بود، و هنگامی که تیر خورد گفت: «خدایا، آنان ما را خوار شمردند و ذلیل کردند؛ پس آنان را همان گونه بکش که ما را کشتند.» سپس تیر دیگری به سمت او پرتاب کردم. به سویی رفتیم. او مرده بود. تیر را از شکمش بیرون کشیدم، و تیر دیگر را نیز تکان دادم و از پیشانی اش بیرون کشیدم ولی سر تیر باقی ماند.»

وقتی یاران مختار به سراغش آمدند او با شمشیر به استقبالشان آمد. بن کامل به آنان گفت: «با نیزه و شمشیر به او حمله نکنید، بلکه با تیر و سنگ او را هدف بگیرید.» آنان چنین کردند تا به زمین افتاد. سپس او را زنده در آتش سوزاندند.»^۱

۱۰. عبدالله بن اسید، مالک بن هیشم، حمل بن مالک (لعنت خدا بر آنان):

«مرزبانی گفته است: عبدالله بن اسید جهنی، مالک بن هیشم بدائی، و حمل بن مالک محاربی را از قادسیه نزد مختار آوردند. مختار به آنان گفت: «ای دشمنان خدا، حسین بن علی چه شد؟» گفتند: «ما را به زور به میدان آورده بودند.» مختار گفت: "حداقل، می توانستید به او آب بدهید؟!" سپس به بدائی گفت: "آیا تو عباى او را برداشتی؟" گفت: "نه." مختار گفت: "البته که تو برداشتی؟" و دستور داد دستها و پاهایش را قطع کنند، و آن دو را نیز گردن زد.»^۲

۱۱. بجدل بن سلیم کلی (لعنة الله عليه):

«بجدل بن سلیم کلی را نزد مختار آوردند و گفتند او انگشتر حسین (علیه السلام) را برداشته و

۱. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۴۳؛ تاریخ طبری، ۴ / ۵۳۴ و ۵۳۵.

۲. ذوبالنصار، ابن نما، ۱۲۳؛ و مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۵۲۹؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۳۹ و ۲۴۰.

انگشتش را بریده است. مختار دستور داد دست‌ها و پاهایش را قطع کنند، و او پیوسته خون‌ریزی کرد تا از دنیا رفت.^۱

۱۲. رقادین مالک، عمران بن خالد، عبدالرحمان بجلی، عبدالله بن قیس (لعنت خدا بر آنان):

«رقادین مالک، عمران بن خالد، عبدالرحمان بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را نزد مختار آوردند. مختار به آنان گفت: "ای قاتلان نیک‌مردان، شما در آن روز شوم و ورس"^۲ را برداشته‌اید. "در اثاثیه حسین (علیه السلام)، مقداری ورس بود که شما هنگام غارت آن را میان خودتان تقسیم کردید. سپس آنان را به بازار آورد و گردن زد."^۳

۱۳. عبدالله و عبدالرحمن پسران صلخب، عبدالله بن وهب (لعنت خدا بر آنان):

«از حمید بن مسلم روایت شده است که گفت: سائب بن مالک اشعری در میان سواران مختار به سراغ ما آمد. من به‌سوی عبدالقیس گریختم، و عبدالله و عبدالرحمن پسران صلخب به دنبال من آمدند. آنها به دستگیر کردن آن دو مشغول شدند و من نجات یافتم و آن دو نفر را دستگیر کردند. سپس آن دو را بردند تا به منزل مردی به نام عبدالله بن وهب بن عمرو بن عم پسر اعیسی همدان، از بنی عبد رسیدند و او را نیز گرفتند. سپس همه آنان را نزد مختار بردند و مختار دستور داد و هر سه نفر را در بازار کشتند.»^۴

۱۴. عثمان بن خالد، بشر بن شمیط (خدا لعنتشان کند):

«عثمان بن خالد بن اسید جهنی و ابواسماء بشر بن شمیط را نزد مختار آوردند. آن دو در قتل عبدالرحمن بن عقیل و غارت اموالش شرکت داشتند. مختار دستور داد گردنشان را

۱. ذوب‌النصار، ابن‌نما، ۱۲۳.

۲. «وُرس» گیاهی شبیه زعفران است که برای رنگرزی به کار می‌رود.

۳. ذوب‌النصار، ابن‌نما، ۱۲۳ و ۱۲۴؛ و مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۵۲۹ و ۵۳۰؛ الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر،

۴ / ۲۴۰. در این دو منبع، به‌جای رقادین مالک، زیاد بن مالک آمده است.

۴. تاریخ طبری، ۴ / ۵۳۰؛ الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ۴ / ۲۴۰.

زدند و سپس اجسادشان را در آتش سوزاندند.»^۱

۱۵. عمرو بن صبیح (لعنة الله عليه):

«مختار مردی از قبیله صدهاء به نام عمرو بن صبیح را تحت تعقیب قرار داد. او می گفت: من برخی از آنان را با نیزه زدم و در میان نشان ضرباتی وارد کردم، اما کسی را نکشتم ... او را نزد مختار آوردند و در قصر زندانی شد. وقتی صبح شد مختار به یارانش اجازه داد وارد شوند. گفته شد، هرکسی که مایل است وارد شود و مردم وارد شدند و عمرو را دست بسته آوردند. مختار گفت: "نیزه ها را بیاورید." آوردند. گفت: "او را آن قدر با نیزه بزنید تا بمیرد؛ پس آن قدر به او نیزه زدند تا مرد."»^۲

۱۶. عبدالله بن عقبه غنوی (لعنة الله عليه):

«مختار به دنبال عبدالله بن عقبه غنوی فرستاد، ولی او گریخته و به جزیره^۳ پناه برده بود. مختار خانه اش را ویران کرد. این غنوی یکی از کودکان آنان را کشته بود.»^۴

۱۷. عبدالله بن عروه خثعمی (لعنة الله عليه):

«مختار به دنبال مردی از قبیله خثعم به نام عبدالله بن عروه خثعمی فرستاد. او می گفت: "من در میان آنان دوازده تیر انداختم که هیچ کدام اصابت نکرد." او از دست مختار گریخت و به مصعب پناه برد؛ و مختار نیز خانه اش را ویران کرد.»^۵

۱. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۴۰؛ تاریخ طبری، ۴ / ۵۳۰. و در آن بشر بن سوط به جای بشر بن شمیط آمده است.

۲. تاریخ طبری، ۴ / ۵۳۵؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۴۴. و «طعنتم بعضهم» یعنی برخی از یاران حسین (علیه السلام) را با نیزه زده است.

۳. منطقه جزیره بین دجله و فرات. (مترجم)

۴. تاریخ طبری، ۴ / ۵۳۵؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۴۳. «کشتن از آنان»، یعنی از سپاه حسین (علیه السلام).

۵. تاریخ طبری، ۴ / ۵۳۵؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۴۴. و مقصود از جمله «در میان آنان دوازده تیر انداختم» یعنی به سوی سپاه حسین (علیه السلام) تیر پرتاب کرده است.

۱۸. اسماء بن خارجہ فزاری (لعنة الله عليه):

«اسماء بن خارجہ فزاری از کسانی بود که در کشتن مسلم بن عقیل (رحمت خدا بر او باد) نقش داشت. مختار گفت: "قسم به پروردگار آسمان، و پروردگار روشنایی و تاریکی، آتشی از آسمان - سیاه و سرخ و سوزان - بر خانه اسماء نازل خواهد شد و آن را خواهد سوزاند." چون سخن مختار به گوش اسماء رسید، گفت: "ابواسحاق شعر گفته است! اینجا دیگر جای ماندن نیست." پس، از خانه اش گریخت و به بیابان پناه برد. مختار خانه او و خانه های عموزاده هایش را ویران کرد.»^۱

انتقام مختار از قاتلان حسین (علیه السلام) بسیار شدید بود؛ زیرا خون به ناحق ریخته شده حسین (علیه السلام)، زندگی و روزگار پس از قتل او را برایشان تیره و تلخ کرده بود. پس از قتل عبیدالله بن زیاد (لعنة الله عليه)، آتش انتقام و خون خواهی ریحانه رسول خدا (علیه السلام) در وجود مختار شدیدتر و شعله ورتر شد. پس تمام کسانی را که در قتل حسین (علیه السلام) نقش مستقیم یا غیر مستقیم داشتند تعقیب کرد؛ حتی کسانی را که تنها اندکی از گوشت شترهای غارت شده کاروان حسین (علیه السلام) را خورده بودند شناسایی کرد و دستور قتلشان را صادر کرد. هر آن کس را که نمی یافت، فرمان می داد خانه اش را ویران کنند.

«پس از کشته شدن ابن زیاد، کار مختار شدت گرفت و بزرگان را به وحشت انداخت. او گفت: "غذا و نوشیدنی گوارای من نباشد تا وقتی که همه قاتلان حسین بن علی (علیه السلام) و اهل بیتش را نکشته ام، و از آیین من نیست که یکی از آنان را زنده باقی گذارم." او می گفت: "هرکسی را که در خون حسین و اهل بیتش شراکت داشته است به من اطلاع دهید؛" پس هر کسی را که نزدش می آوردند و می گفتند از قاتلان حسین است یا در قتل او یاری رسانده است، او را می کشت. به او خبر رسید شمر بن ذی الجوشن (لعنة الله عليه) از قافله حسین شتری را غارت کرده و پس از بازگشت به کوفه آن را نحر کرده و گوشتش را تقسیم نموده است. مختار دستور داد تمام خانه هایی که چیزی از آن گوشت برایشان برده شده بود

شمارش شوند، و هرکسی را که از آن گوشت برداشته بود کشت و خانه‌هایی را در کوفه ویران کرد.^۱

انتقام مختار از قاتلان حسین (علیه السلام) و تنگ شدن زمین با همه وسعتش بر آنان، سبب شد که بردگان در کوفه به طمع افتند و علیه اربابان و سروران خود شورش کنند و آنان را بکشند و خوارشان سازند؛ همان‌هایی که در قتل حسین (علیه السلام) شرکت کرده یا به آن یاری رسانده بودند. سپس، وقتی نزد مختار می‌آمدند، مختار آنان را آزاد می‌کرد و آن بردگان، آزاد می‌شدند!

- «مختار پیوسته به تعقیب قاتلان حسین (علیه السلام) و اهل بیتش ادامه داد تا این که بسیاری از آنان را کشت، و بازماندگان گریختند و خانه‌هایشان ویران شد. برده‌ها نیز اربابان خود را که با حسین (علیه السلام) جنگیده بودند کشتند و نزد مختار آمدند، و مختار آنان را آزاد کرد.»^۲

- «و بردگان اربابان خود را کشتند و نزد مختار آمدند، و او آنان را آزاد کرد. هر برده‌ای علیه اربابش نزد مختار بدگویی می‌کرد و مختار نیز ارباب او را می‌کشت؛ چنان که برده‌ای به اربابش می‌گفت: «مرا بر دوش خود سوار کن!» و او را بر دوش می‌گرفت، و برده برای تحقیر اربابش پاهایش را روی سینه او می‌آویخت، به سبب ترس ارباب از این که مبادا برده‌اش نزد مختار از او بدگویی کند.»^۳

دست مریزاد، ای ابواسحاق! تو دل‌های مؤمنان را شفا دادی؛ با پاک کردن زمین از لوث ستمگران و جبارانی که در کشتن خاندان رسول خدا کوشیدند، و بینی‌های آنان را به زیر پای برده‌هایشان به خاک مالیدی!

۱. العوالم، عبدالله بحرانی، ۶۶۲.

۲. العوالم، عبدالله بحرانی، ۶۶۳.

۳. ذوب‌النصار، ابن‌نما، ۱۲۴ و ۱۲۵.

برخی از قاتلان حسین (علیه السلام) که شمشیر مختار به آنها نرسید رویشان سیاه و قبل از آخرت در دنیا رسوا شدند. در این باره روایات بسیاری آمده است که نمونه‌هایی از آنها در ادامه ذکر می‌شود.

- از قاسم بن اصبع بن نباته نقل شده است که گفت: مردی از بنی ابان بن دارم را دیدم که رویش سیاه شده بود، درحالی که او را پیش‌تر زیبا و بسیار سفیدرو می‌شناختم. به او گفتم: "چیزی نمانده بود که تو را شناسم!" گفت: "من جوانی را که با حسین بود و هنوز محاسنش درنیامده و در میان دو چشمانش اثر سجده بود کشتم." از آن شب تا کنون هر شب می‌خوابم او به خوابم می‌آید و گریبانم را می‌گیرد و مرا به جهنم می‌برد و در آن می‌افکند؛ و من فریاد می‌زنم به گونه‌ای که کسی در محله نمی‌ماند که صدای فریادم را نشنیده باشد. "آن مقتول عباس بن علی (علیه السلام) بود."۱
- محمد بن سلیمان گفت: عمویم برایم روایت کرد و گفت: در دوران خوف و وحشتِ زمان حجاج، گروهی از ما به‌صورت پنهانی از کوفه خارج شدیم و من هم همراهشان بودم تا به کربلا رسیدیم. آنجا جایی برای اقامت نبود؛ پس در کرائه فرات کلبه‌ای ساختیم و در آن ساکن شدیم. همان شب مردی غریبه به سراغ ما آمد و گفت: "من مسافری رهگذرم؛ می‌توانم امشب را با شما در این کلبه بمانم؟" ما پذیرفتیم و با خود گفتیم غریبه‌ای بی‌کس و کار است. چون خورشید غروب کرد و شب تاریک شد، چراغ نفتی مان را روشن کردیم و نشستیم و درباره مصیبت و شهادت حسین بن علی (علیه السلام) و قاتلانش صحبت کردیم و گفتیم: "هیچ‌یک از قاتلان حسین باقی نماند مگر آن‌که خداوند او را به بلایی در بدنش مبتلا کرد." آن مرد گفت: "من از افرادی بودم که در کشتن او شرکت داشتم، و به خدا سوگند هیچ آسیبی از این بابت ندیده‌ام! شما

جماعت دروغ می گوید!" ما چیزی به او نگفتیم. اندکی بعد نور چراغ نفتی کم شد، و آن مرد برخاست تا فتیله را با انگشتش درست کند، که ناگهان آتش به کف دستش گرفت. او بیرون دوید و فریاد می زد تا آن که خود را در رود فرات افکند و در آن فرو رفت. به خدا سوگند، می دیدیم که او سرش را در آب فرو می برد، اما آتش همچنان روی آب بود؛ و هر بار که سرش را از آب بیرون می آورد آتش دوباره به او می رسید و او را مجبور می کرد دوباره فرو رود. این حالت پیوسته ادامه داشت تا آن که هلاک شد.^۱

• از یعقوب بن سلیمان روایت است که گفت: شبی من و جمعی از مردم نشسته بودیم و درباره قتل حسین (علیه السلام) صحبت می کردیم. یکی از حاضران گفت: "هرکس در قتل حسین دخالت داشته، دچار بلایی در مال یا جان یا خانواده اش شده است." پیرمردی از میان جمع گفت: "به خدا قسم، من نیز از کسانی بودم که در قتل او حاضر بودم و در این مدت هیچ بلایی به من نرسیده است!" مردم از سخن او ناخشنود شدند. چراغی که با نفت می سوخت کم نور شد. او برای درست کردن آن بلند شد. شعله را با انگشتش گرفت تا خاموش کند، اما آتش به محاسنش افتاد. به سوی آب دوید و خود را در نهر افکند، درحالی که آتش همچنان بالای سرش می چرخید و هر بار که سرش را از آب بیرون می آورد دوباره آتش به او بازمی گشت تا این که سوخت و مرد؛ لعنت خدا بر او باد.^۲

ابن زبیر به مختار و ابن حنفیه خیانت می کند

۱. الأعمالی، طوسی، ۱۶۲ و ۱۶۳.

۲. ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، صدوق، ۲۱۸.

پیش‌تر گفتیم مروان بن حکم پس از گسترش نفوذ خود در شام، تصمیم گرفت دو لشکر بفرستد: یکی به‌سوی عراق و دیگری به‌سوی حجاز؛ اما پیش از آن‌که به نتیجه مورد نظرش برسد، از دنیا رفت. پس از او، عبدالملک فرزندش به قدرت رسید. او پس از چند ماه تصمیم گرفت کاری را که پدرش آغاز کرده بود، تکمیل کند؛ پس در سال ۶۶ هجری، لشکری برای سرکوب ابن‌زبیر به حجاز فرستاد. مختار برای جلوگیری از شرارت و خیانت ابن‌زبیر تصمیم گرفت با او مدارا کند؛ به‌ویژه با توجه به این‌که بخش بزرگی از قاتلان حسین از جمله ابن‌زیاد و سپاه شام هنوز به‌دست او نیفتاده بودند. افزون بر این، مختار آگاه شده بود که ابن‌زیاد قصد دارد با سپاهی انبوه به‌سوی کوفه حرکت کند. از سوی دیگر، مختار بیم آن داشت که مصعب بن زبیر نیز - پس از جمع شدن فراریان کوفه نزد او - با سپاهی از بصره به‌سوی او لشکرکشی کند. او توان مقابله با هر دو دشمن را به‌صورت هم‌زمان نداشت. به همین خاطر، تصمیم گرفت با ابن‌زبیر از در آشتی درآید و از راه اعزام سپاهی به حجاز، دل او را به دست آورد و با او مدارا کند.

مختار سه هزار جنگجو آماده کرد و فرماندهی آنها را به شرحبیل بن وُرس همدانی سپرد. آنان حرکت کردند و در وادی القری (دره‌ای تجاری و مهم که نزدیک خیبر قرار داشت) اردو زدند. هدف آنها کمک به ابن‌زبیر نبود، بلکه مختار به شرحبیل بن وُرس دستور داده بود وارد مدینه شود و والی منصوب‌شده ابن‌زبیر را بیرون کند تا خودش والی جدیدی به مدینه بفرستد و به او فرمان داده بود، اگر توانست از آنجا به مکه برود و با ابن‌زبیر بجنگد.

ابن‌زبیر نیز از جانب خود بیم آن داشت که فرستادن سپاه، نیرنگی از سوی مختار باشد؛ پس احتیاط کرد و عباس بن سهل بن سعد را با دو هزار نفر فرستاد و به او دستور داد تا هر قدر می‌تواند اعراب را با خود همراه سازد؛ و به او گفت: «اگر دیدی آنان قوم در اطاعت من هستند، از ایشان بپذیر؛ وگرنه با نیرنگ با آنان رفتار کن تا نابودشان سازی.»

لشکر عباس در منطقه رقیم (نزدیک مدینه) با لشکر شرحبیل بن وُرس رویه‌رو شد. عباس گفت: «آیا شما در اطاعت ابن‌زبیر هستید؟» ابن‌وُرس پاسخ داد: «بله.» عباس گفت: «پس

با ما به‌سوی دشمن او که در وادی القراست حرکت کنید؛ زیرا ابن‌زبیر به من گفته مختار شما را برای مقابله با آنها فرستاده است.» ابن‌وُرس گفت: «من به اطاعت تو مأمور نشده‌ام؛ من دستور دارم به مدینه بروم و پس از این که به آنجا رسیدم نظر مرا خواهی دید.» عباس بن سهل به او گفت: «اگر تو در اطاعت ابن‌زبیر باشی، او به من دستور داده تا تو و یارانت را به‌سوی دشمن هر دوی‌مان که در وادی القری هستند ببرم.» ابن‌ورس به او گفت: «من به اطاعت از تو فرمان داده نشده‌ام، و قبل از این که وارد مدینه شوم و سپس به صاحبم بنویسم و او به من امر کند چه کنم، با تو همراه نمی‌شوم.» عباس که به لجاجت او پی برد وانمود کرد که موافق نظر اوست و گفت: «نظر تو بهتر است، هرطور صلاح می‌دانی عمل کن، اما من به‌سوی وادی القری می‌روم.»

عباس برای فریب آنان برایشان غذا و گوشت و گندم فرستاد، و چون آنها از گرسنگی رنج می‌بردند، فریب خوردند و سرگرم تهیه غذا شدند و پراکنده شدند. عباس از فرصت استفاده کرد و به آنان خیانت کرد و با هزار مرد بر آنان تاخت. وقتی ابن‌وُرس و یارانش با شمشیرهای کشیده مواجه شدند، توانست فقط شمار اندکی از یارانش را گرد آورد. ابن‌وُرس کشته شد، سپاهش شکست خورد و عده‌ای از آنان اسیر شدند و سپس آنان را کشتند، و گروه اندکی از بازماندگان به کوفه بازگشتند.

وقتی خبر به مختار رسید، بر منبر رفت و گفت: «آگاه باشید! بدانید فاجران بدکاران، نیکان برگزیده را کشتند. آگاه باشید! این واقعه تقدیر خداوند و قضای الهی بود.»

سپس به ابن‌حنفیه نامه‌ای نوشت و ماجرا را گزارش کرد و به او پیشنهاد کرد اگر مایل است سپاهی بزرگ برایش بفرستد. ابن‌حنفیه در پاسخ نوشت: «اما بعد، چون نامه‌ات به من رسید، آن را خواندم. بزرگداشت تو نسبت به حقم و آنچه را برای خشنودی من در نظر داری دریافتم. بدان دوست‌داشتنی‌ترین کارها نزد من، آن چیزی است که در آن فرمان خدا اطاعت شود. پس تا آنجا که می‌توانی - در آشکار و نهان - از خدا اطاعت کن؛ و آگاه باش اگر من قصد جنگ داشتم، مردم با شتاب به‌سویم می‌آمدند و یاوران بسیاری داشتم. اما من از آنان

کناره گرفته‌ام و صبر می‌کنم تا خداوند برایم حکم کند؛ که او بهترین حکم‌کنندگان است.»^۱

طبق نوشته‌های برخی از مورخان، پس از این حادثه، ابن‌زبیر محمد بن حنفیه و خانواده‌اش را به همراه جمعی از بزرگان کوفه به مکه فراخواند و از آنان بیعت خواست، اما آنها با استدلال عدم اتفاق امت بر او، امتناع کردند. ابن‌زبیر خشمگین شد و به شدت از آنان بدگویی کرد و دستور داد آنان را در چاه زمزم زندانی کنند و تهدید کرد اگر بیعت نکنند، آنان را با آتش خواهد سوزاند، و برای اجرای آن زمانی تعیین کرد. برخی از یاران ابن حنفیه به او پیشنهاد دادند که برای مختار نامه‌ای بنویسد و از او کمک بخواهد. ابن حنفیه نامه‌ای به مختار نوشت و درخواست یاری کرد. چون نامه به دست مختار رسید، برخاست و گفت: «من ابواسحاق نیستم اگر آنان را یاری نکنم؛ و اگر لشکر پشت لشکر همچون سیل پشت سیل به حرکت درنیارم تا کار را بر ابن کاهلیه - یعنی ابن‌زبیر - سخت کنم!» و مقصود او از ابن کاهلیه اشاره به مادر خویلد ابوالعوام، زهره دختر عمرو از بنی کاهل بن اسد بن خزیمه بود.

سپس مختار نفراتی را فرستاد. آنها دو روز پیش از پایان مهلت تعیین شده توانستند به مکه برسند. پرچم به دست وارد مسجد الحرام شدند درحالی که فریاد می‌زدند: «یا لثارات الحسین»، تا این که به زمزم رسیدند و ابن حنفیه و همراهانش را بیرون آوردند. ابن‌زبیر آنان را «الخشبیه» (چماق‌دارها) می‌نامید؛ زیرا آنان برای رعایت حرمت حرم، با چوب و چماق وارد مکه شده بودند و شمشیرهای خود را آشکار نکرده بودند.

به هر حال، ابن حنفیه و همراهانش از زندان خارج شدند و به «شعب علی» رفتند و تا زمانی که خبر کشته شدن مختار در کوفه به آنان رسید در آنجا ماندند. پس از آن، اوضاع بیشتر به سود ابن‌زبیر تثبیت شد؛ پس دوباره از ابن حنفیه خواست تا با او بیعت کند. ابن حنفیه به یارانش پیشنهاد داد مکه را ترک کنند و از ابن‌زبیر فاصله بگیرند، ولی آنان نپذیرفتند. خبر این ماجرا به عبدالملک بن مروان رسید؛ پس ابن حنفیه را به شام دعوت کرد. ابن حنفیه همراه

یارانش به سوی شام حرکت کرد، اما هنگامی که به «مدین» رسید، خبر خیانت عبدالملک به عمروبن سعید و قتل او را شنید و از این که عبدالملک به او نیز خیانت کند ترسید و از سفر خود پشیمان شد و در «ایله» اقامت گزید.^۱ سخن درباره او نقل محافل مردم شد و عبدالملک از این که او را دعوت کرده بود، ناراحت شد و به او گفت اگر می خواهد در قلمرو حکمرانی او بماند باید بیعت کند و افزود: «در حکومت من، کسی که با من بیعت نکرده باشد نمی ماند.» پس ابن حنفیه از ایله بازگشت و به مکه رفت و همراه یارانش در «شعب ابی طالب» اقامت گزید. ابن زبیر اصرار ورزید اگر بیعت نمی کند، باید مکه را ترک کند. سپس از برادرش مصعب خواست برخی از زنان یاران ابن حنفیه را نزد او بفرستد؛ و او نیز گروهی از آنان را فرستاد. برای جلوگیری از درگیری، ابن حنفیه از مکه به طائف کوچ کرد. ابن عباس نیز به طائف رفت و در همانجا از دنیا رفت. ابن حنفیه بر جنازه ابن عباس نماز خواند. سپس به مکه بازگشت و در ایام محاصره ابن زبیر به دست حجاج بن یوسف، در «شعب ابی طالب» اقامت داشت.

پس از کشته شدن ابن زبیر، حجاج از او خواست تا برای بیعت با عبدالملک حاضر شود. ابن حنفیه در ابتدا از بیعت امتناع کرد؛ سپس از طریق عبدالله جدلی نامه ای برای عبدالملک فرستاد و در آن خواسته هایی را مطرح کرد. پس از آن که عبدالملک در پاسخ، امان نامه ای برای او فرستاد، ابن حنفیه به شام رفت و نزد عبدالملک بن مروان بیعت کرد.^۲

نبرد خازر و کشته شدن ابن زیاد (لعنة الله عليه)

به محض آن که مختار سرکوب شورش را که به رهبری قاتلان حسین (علیه السلام) در کوفه بر پا شده بود به پایان رساند و کوفه را از لوث وجود آنان پاک کرد، به ابراهیم بن مالک اشتر دستور داد با سپاهش به سوی عبیدالله بن زیاد حرکت کند. مختار - به دلیل اهمیت بسیار زیاد این

۱. روستایی در اردن که امروزه جزو شهر عقبه محسوب می شود.

۲. مراجعه کنید به: الکمل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۵۰ - ۲۵۳؛ انساب الاشراف، بلاذری، ۳ / ۲۸۰ - ۲۹۲.

موضوع - تمام نیرو و دلاورمردان و امکانات خود را همراه او فرستاد.

مختار ابراهیم را بدرقه کرد و به او گفت: «سه توصیه را از من به یاد داشته باش: در نهان و آشکارت از خدا بترس، در حرکت شتاب کن، و هرگاه با دشمنت روبه‌رو شدی، همان ساعت با آنان بجنگ. اگر شب با آنان رویارو شدی، سعی کن تا صبح با آنان بجنگی، و اگر روز با آنان دیدار کردی، منتظر شب نشو و همان روز آنان را به داوری خدا واگذار.» سپس گفت: «آیا سفارش‌هایی را که به تو کردم به خاطر سپردی؟» گفت: «آری.» مختار گفت: «خدا نگهدارت باشد؛» و بازگشت.^۱

ابراهیم با سپاهیان‌ش - که گفته شده شمارشان ده هزار نفر بود^۲ - با شتاب حرکت کرد. آنها می‌خواستند پیش از عبیدالله به منطقه «خازر» در سرحدات سرزمین عراق برسند و در آنجا با او بجنگند. دو سپاه در خازر به یکدیگر رسیدند؛ درحالی‌که سپاه شام چندین برابر سپاه ابراهیم بود. ابراهیم سپاهش را سامان داد و به آنان فرمان داد به‌سوی شامیان پیشروی کنند و به آنان نزدیک شدند. سپس یارانش را ندا داد و آنان را برای نبرد تشویق کرد و روحیه‌شان را بالا برد:

«ای یاران دین و شیعیان حق و سربازان خدا! این عبیدالله، پسر مرجانه است؛ قاتل حسین بن علی، فرزند فاطمه دختر رسول خدا. او میان حسین و دختران و زنان و شیعیانش، و آب فرات مانع شد؛ درحالی‌که آنان آب را می‌دیدند، اما نمی‌توانستند از آن بنوشند ... تا آن‌که او و اهل بیتش را به قتل رساند. به خدا سوگند، فرعون با نجبای بنی اسرائیل نکرد آنچه ابن مرجانه با اهل بیت رسول خدا انجام داد؛ کسانی که خداوند هرگونه پلیدی را از وجودشان زدوده و آنان را پاک و مطهر ساخته است. اینک خدا شما را به‌سوی او، و او را به‌سوی شما آورده است. به خدا سوگند، امید دارم خداوند شما را در این مکان با او روبه‌رو

۱. تاریخ طبری، ۴ / ۵۴۹؛ الکمل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۳۵۸.

۲. مراجعه کنید به: ذوب‌النصار، ابن نما، ۱۳۰.

نکرده باشد، مگر برای آن که با ریختن خورش به دست شما دل هایتان را التیام بخشد؛ زیرا خدا می داند شما از سر خشم برای اهل بیت پیامبران پا به میدان گذاشته اید.»^۱

شامیان با سپاهی بیش از هشتاد هزار نفر به میدان آمدند.^۲ آن ملعون، ابن زیاد، حصین بن نمیر را فرمانده جناح راست، عمیر بن حباب را فرمانده جناح چپ و شرحبیل بن ذی کلاع را فرمانده سواره نظام گماشت و خودش با پیاده ها حرکت کرد. حصین به جناح چپ سپاه ابراهیم حمله کرد و نبرد سختی میان دو سپاه درگرفت. ابراهیم که سر برهنه بود، به نبرد پرداخت درحالی که به یارانش ندا می داد: «ای سربازان خدا، به سوی من بیایید، که من پسر اشتر هستم.» ابراهیم از پرچم دارش خواست در میان دشمن نفوذ کند و خودش با شمشیر در میان آنان می تاخت و هر که را می زد به خاک می افکند، و آنان همچون گوسفند از برابرش می گریختند! یارانش به صورت یکدست و هماهنگ حمله کردند، و با وجود اختلاف زیاد میان شمار دو سپاه، سپاه شام پس از نبردی سخت شکست خورد و ابراهیم توانست خود را به ابن زیاد برساند و او را دو نیم کند. در این نبرد، حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی کلاع نیز کشته شدند.

«ابن اشتر گفت: "مردی را کشتم که از او بوی مُشک به مشام می رسید، در حالی که - زیر پرچمی تنها، بر ساحل رود خازر - دست هایش به سوی مغرب و پاهایش به سوی مشرق کشیده شده بود." درباره اش تحقیق کردند و ناگاه متوجه شدند او عبیدالله بن زیاد است که کشته شده، با ضربه ای که بدنش را به دو نیم کرده بود، به طوری که پاهایش به سوی مشرق و دست هایش به سوی مغرب افتاده بود. شریک بن جدیر تغلی به حصین بن نمیر سکونی حمله برد، درحالی که می پنداشت او عبیدالله بن زیاد است. آن دو یکدیگر را در آغوش گرفتند و تغلی فریاد زد: "مرا بکشید و این فرزند زن زناکار را!" پس ابن نمیر کشته شد... رلوی گفت: شرحبیل بن ذی کلاع کشته شد و سه نفر مدعی قتل او شدند: سفیان بن

۱. تاریخ طبری، ۴ / ۵۵۴.

۲. مراجعه کنید به: ذوب النصار، ابن نما، ۱۳۲.

یزید بن مغفل آزدی، ورقاء بن عازب آسدى، و عبیدالله بن زُهير سُلَمی.^۱

عده بسیاری از سپاه شام و اشرافشان کشته شدند و بسیاری نیز هنگام فرار و به دنبال تعقیب سپاه مختار در رود خازر غرق شدند.

مختار نیز مردم کوفه را بسیج کرد تا اگر از ابراهیم خبری برسد، آماده باشند. او سائب بن مالک را به عنوان جانشین خود در کوفه گماشت و خود در سباباط (نزدیک مدائن) اردو زد؛ و هنگامی که خبر پیروزی ابراهیم بن اشتر و کشته شدن ابن مرجانه (لعنة الله عليه) به او رسید به کوفه بازگشت. ابراهیم بن اشتر و سپاهش به طرف موصل حرکت کردند و او کارگزاران خود را به آنجا فرستاد و بر سنجار و مناطق اطراف آن تا نصیبین چیره شد.^۲

سپس ابراهیم بن اشتر، ابن زیاد را وارونه به دار آویخت^۳ و خبر پیروزی و کشته شدن ابن زیاد را برای مختار فرستاد.^۴

«ابن اشتر سر ابن زیاد را به همراه سر دیگر بزرگان برای مختار فرستاد. وقتی سرها را آوردند، مختار مشغول غذا خوردن بود. سرها را پیش رویش انداختند. مختار گفت: "سپاس خداوند پروردگار جهان را؛ سر حسین بن علی (علیه السلام) پیش روی ابن زیاد (لعنة الله عليه) گذاشته شد، درحالی که او غذا می خورد، و اکنون سر ابن زیاد را درحالی که من غذا می خورم نزد من آوردند." در این هنگام، ماری سفید از میان سرها خزید، وارد بینی ابن زیاد (لعنة الله عليه) شد و از گوشش بیرون آمد، و دوباره وارد گوش او شد و از بینی اش خارج گردید.^۵ هنگامی

۱. تاریخ طبری، ۴ / ۵۵۵ و ۵۵۶.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۵۴۸ - ۵۵۷؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۶۱ - ۲۶۵.

۳. مراجعه کنید به: ذوب النضر، ابن نما، ۱۴۲.

۴. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۶۵.

۵. این حادثه در روایات و منابع بسیاری نقل شده است. نمونه هایی از آنها:

* از عمار بن عمیر تیمی روایت شده است که گفت: «وقتی سر عبیدالله بن زیاد (لعنة الله عليه) و سرهای یارانش - غضب خدا بر آنان - آورده شد، به آنان رسیدم. مردم می گفتند: "سرها رسید." در این هنگام، ماری آمد و در میان سرها

که مختار از غذایش فارغ شد، برخاست و صورت ابن زیاد را با کفش خود لگدمال کرد و کفشش را به غلامش داد و گفت: "آن را بشوی، چون روی صورت کافری نجس پا نهادم."

مختار به کوفه بازگشت و سر ابن زیاد، حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی کلاع را به همراه عبدالرحمان بن ابوعمیر ثقفی و عبدالله بن شداد جشمی و سائب بن مالک اشعری به نزد محمد بن حنفیه در مکه فرستاد. در آن هنگام، علی بن حسین (علیه السلام) نیز در مکه بود. مختار نامه‌ای نیز همراه آنان به محمد بن حنفیه نوشت... هنگامی که با نامه و سرها به حضور علی بن حسین (علیه السلام) رسیدند، سر ابن زیاد (لعنة الله عليه) را نزد امام (علیه السلام) آوردند، درحالی که حضرت (علیه السلام) مشغول غذا خوردن بود. امام فرمود: «من وقتی به حضور ابن زیاد (لعنة الله عليه) وارد شدم، او مشغول غذا خوردن بود و سر پدرم نیز در برابرش بود. آن روز دعا کردم که خدایا، مرا نمیران تا آن که سر ابن زیاد را درحالی که غذا می‌خورم ببینم. پس، سپاس خدایی را که دعایم را اجابت فرمود.» سپس دستور داد آن را دور بیندازند ...»^۱

«سپس سر عبیدالله بن زیاد را به نزد علی بن حسین (علیه السلام) فرستاد. سر را به حضور ایشان وارد کردند درحالی که حضرت (علیه السلام) غذا می‌خورد. امام سجده شکر به جا آورد و فرمود: «سپاس خدایی را که انتقام خون مرا از دشمنم گرفت. خداوند به مختار پاداش خیر دهد.» سپس فرمود: "وقتی به حضور ابن زیاد غذا وارد شدم، او در حال غذا خوردن بود و سر پدرم نیز پیش رویش بود. آن روز گفتم، خدایا مرا نمیران تا سر ابن زیاد را ببینم..."»

مرزبانی با سند خودش از جعفر بن محمد صادق (علیه السلام) روایت کرده است که فرمود: «هیچ

خزید تا وارد سوراخ بینی عبیدالله بن زیاد (لعنة الله عليه) شد و سپس از آن خارج شد و به سوراخ دیگر رفت.» ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، صدوق، ۲۱۹.

* ابن اثیر گفته است: «سر عبیدالله بن زیاد همراه با سرهای فرماندهانش به نزد مختار فرستاده شد. این سرها در قصر نهاده شدند. ماری باریک آمد و در میان سرها خزید تا وارد دهان عبیدالله بن زیاد شد و سپس از بینی او خارج شد و دوباره به بینی او وارد شد و از دهانش بیرون آمد و این کار را چندین بار انجام داد. این را ترمذی در جامع خود روایت کرده است.» الکامل فی التاریخ، ۴ / ۲۶۵.

۱. العوالم، عبدالله بحرانی، ۶۶۱ و ۶۶۲.

زن هاشمی سرمه نکشید و خضاب نکرد و در خانه هیچ فرد هاشمی تا پنج سال دودی برای پختن غذا بلند نشد؛ تا آن که عبیدالله بن زیاد (لعنة الله علیه) کشته شد.»

از عبدالله بن محمد بن ابوسعید، از ابوالعیناء، از یحیی بن راشد روایت شده است که گفت: «فاطمه دختر علی (علیه السلام) گفت: «هیچ زنی از ما نه حنا بست، نه سرمه به چشم کشید، و نه شانه به موهایش زد تا وقتی مختار سر عبیدالله بن زیاد را فرستاد.»^۱

ابراهیم بن اشتر پس از کشتن عبیدالله بن زیاد (لعنة الله علیه) در موصل اقامت گزید و بخشی از سپاهش به کوفه بازگشتند؛ زیرا دیدند او تمایلی به بازگشت به کوفه نداشت.^۲

نبرد مذار

مذار: منطقه‌ای است میان بصره و واسط که امروز در شهر میسان قرار دارد؛ و همان جایی است که در سال ۶۷ هجری، جنگ میان سپاه مختار و سپاه مصعب بن زبیر در آن روی داد.

کوفیانی که در شورش علیه مختار - به رهبری همان قاتلان حسین (علیه السلام) - شرکت کرده بودند، پس از شکست، به مصعب بن زبیر در بصره پناه بردند. از جمله آنان: شبث بن ربعی، محمد بن اشعث، عبدالرحمن بن مخنف و دیگران بودند. آنها پس از گرد آمدن نزد مصعب از او خواستند به یاری‌شان برخیزد و با سپاهش به سوی مختار حرکت کند؛ پیشنهادی که خاندان زبیر طبعاً آرزویش را داشتند، به‌ویژه با توجه به این که مختار اموال و خراج کوفه را از چنگ آنها خارج کرده و والی‌شان (ابن مطیع) را از آنجا بیرون کرده بود. مصعب بن زبیر از این پیشنهاد استقبال کرد و به حاکمش در فارس «مُهَلَّب بن ابوصفیه» نامه نوشت تا نزد او بیاید. سپس محمد بن اشعث را نزد مهلب فرستاد تا او را - که با بهانه‌جویی و تعلل از آمدن سر باز

۱. ذوب‌النضار، ابن‌نما، ۱۴۴ و ۱۴۵.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۵۶۰؛ ذوب‌النضار، ابن‌نما، ۱۴۹، ذیل کتاب به قلم شیخ لطف‌الله بن محمد.

می‌زد - به نزدش بیاورد. سرانجام، مهلب با سپاهی بزرگ و اموال فراوان به نزد مصعب آمد و مصعب به آماده‌سازی سپاه پرداخت و سپاه را به‌سوی کوفه حرکت داد.^۱

زمانی که خبر حرکت مصعب به گوش مختار رسید، در میان یارانش برخاست و گفت:

«ای مردم کوفه، ای اهل دین و یاوران حق و مددکاران ستم‌دیدگان و شیعیان رسول و آل رسول! آن کسانی که از شما گریختند و علیه شما طغیان کردند، به هم‌پیمانان فاسق خود پیوستند تا شما را فریب دهند و حق را در بوته آزمایش قرار دهند و باطل را زنده کنند و اولیای خدا را به قتل برسانند. به خدا سوگند اگر شما نابود شوید، دیگر خدا در زمین عبادت نمی‌شود، مگر با دروغ بستن به خدا و لعن اهل بیت پیامبرش. با احمر بن شمیط همراه شوید که اگر با آنها روبه‌رو شوید، آنان را همانند قوم عاد و ارم نابود خواهید کرد؛ این شاء الله.»

احمر بن شمیط به راه افتاد و در حمام‌أعین اردو زد. مختار چهار فرماندهی را که پیش‌تر همراه ابن‌اشتر بودند فراخواند و آنها را همراه احمر بن شمیط روانه کرد. این افراد از ابن‌اشتر جدا شده بودند، زیرا گمان برده بودند او در امر مختار کوتاهی می‌کند. آنها از ابن‌اشتر جدا شدند، و مختار آنان را به همراه احمر بن شمیط فرستاد و سپاه بزرگی را با وی همراه کرد. احمر بن شمیط، بن‌کامل شاکری را در مقدمه سپاه قرار داد و او حرکت کرد تا به مذار رسید. در همین حین، مصعب نیز آمد و در فاصله‌ای نزدیک به او اردو زد.^۲

مصعب سپاهش را آرایش داد و ابن‌شمیط نیز سپاه خود را سامان داد؛ به این ترتیب که عبدالله بن کامل را فرمانده جناح راست، عبدالله بن وهب را فرمانده جناح چپ، رزین سلولی را فرمانده سواره‌نظام، کثیر بن اسماعیل را فرمانده پیادگان، و کیسان ابوعمره را فرمانده موالیان گمارد. هنگام آرایش سپاه، عبدالله بن وهب به ابن‌شمیط پیشنهاد داد موالیان را همراه

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ۴ / ۲۶۷ و ۲۶۸. برخی از مورخان تعداد سپاه مصعب را سی هزار نفر ذکر کرده‌اند. مراجعه کنید به: ذوب‌النصار، ابن‌نما، ۱۴۹، ذیل کتاب به قلم شیخ لطف‌الله بن محمد.

۲. تاریخ طبری، ۴ / ۵۵۹ و ۵۶۰.

خودش در صف پیاده‌ها قرار دهد تا آنان نیز پیاده بجنگند و بر اسب سوار نباشند؛ به این بهانه که جنگیدن به صورت پیاده، موجب اطمینان به شرکت در نبرد می‌شود، درحالی که سواره می‌تواند هنگام تعقیب دشمن بگریزد.

برخی از مورخان، این ماجرا را چنین نقل کرده‌اند که پیشنهاد ابن وهب، در حقیقت، نیرنگی علیه موالیان بود؛ زیرا اهل کوفه از جانب آنان سختی‌هایی دیده بودند و او به قصد نابودی‌شان این حيله را به کار بست و ابن شمیط نیز متوجه این حيله نشد.^۱

به هر حال، نتیجه نبرد، شکست سپاه مختار و کشته شدن فرماندهان و بیشتر جنگجویانش بود، به جز شمار اندکی از سواره‌نظام.

کشته شدن مختار

وقتی خبر شکست سپاه و کشته شدن یارانش در نبرد مذار به مختار رسید، گفت: «گریزی از مرگ نیست و هیچ مرگی نزد من دوست‌داشتنی‌تر از مرگی همچون مرگ ابن شمیط نیست؛ چه نیکوست کشته شدن در صف بزرگ‌مردان!»^۲

مختار مأموریت خود را به کامل‌ترین وجهی که برایش میسر بود به انجام رساند. آنچه از ائمه طاهر (صلوات الله علیهم) به او رسیده بود - مبنی بر این که انتقام‌گیرنده خون سبط رسول خداست - محقق گردید و توانست به لطف خدا از هزاران نفری که در قتل حسین و اهل بیتش مشارکت داشتند یا به آن کمک کرده بودند، انتقام بگیرد.

مختار از همان آغاز قیامش آماده کشته شدن بود، اما از مرگ می‌خواست به او مهلت دهد تا مأموریتش را به پایان برساند. او می‌گفت:

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۵۶۰؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۳۶۸ و ۳۶۹.

۲. تاریخ طبری، ۴ / ۵۶۲؛ انساب الأشراف، بلاذری، ۶ / ۴۳۶.

«به پروردگار دریاها و نخل‌ها و درخت‌ها و بیابان‌ها و کوه‌ها و فرشتگان نیکوکار و برگزیدگان نیک‌کردار سوگند، هر جبار و سرکشی را با شمشیری بُزَن و سپاهی از انصار به قتل خواهیم رساند ... تا آن هنگام که ستون دین را بر پا کنم و شکاف امت مسلمان را ترمیم نمایم و دل‌های مؤمنان را التیام بخشم و انتقام انبیا را بگیرم؛ آنگاه است که از زوال دنیا نهراسم و از مرگ روی‌گردان نباشم.»^۱

به هر حال، مصعب با سپاهش به سوی کوفه حرکت کرد و بخشی از سپاه را با کشتی از طریق رودخانه انتقال داد. مختار نیز با همراهانش به استقبال آنان رفت و در «حروراء» اردو زد و میان مصعب و کوفه فاصله انداخت. پیش از خروج از کوفه، عبدالله بن شداد را به عنوان مسئول شهر گماشت و قصر و مسجد را مستحکم کرد و تجهیزات لازم برای محاصره شدن را در آن مستقر کرد؛ زیرا پس از واقعه مَذار در سپاهش ضعف و شکست می‌دید و انتظار نداشت ابراهیم بن اشتر با سپاهش به کمک او بیاید. این دوره با ابهاماتی همراه است و متون تاریخی به جز اندکی به این مرحله نپرداخته‌اند.^۲ ابراهیم بن اشتر در بسیاری از حوادث مهم - که پیش‌تر بیان شد - از یاری‌دهندگان اصلی مختار بود و مختار اعتماد ویژه‌ای به او داشت. برخی نقل کرده‌اند مختار کسی را نیافت تا نامه‌ای به ابراهیم بن اشتر برساند.^۳

به هر صورت، مختار و مصعب سپاه خود را آرایش دادند؛ سپس دو سپاه به یکدیگر نزدیک شدند و جنگ آغاز شد. درگیری شدیدی روی داد و در هر دو سو، کشتار بسیاری صورت

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۴۵۰ و ۴۵۱؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۱۷۳؛ ذوب‌النصار، ابن‌نما، ۸۰ و ۸۱.

۲. برخی نقل کرده‌اند وقتی ابراهیم از حرکت مصعب به کوفه آگاه شد و خبری از مختار به او نرسید، از موصل به قصد کوفه حرکت کرد. مصعب از این حرکت آگاه شد و ترس بر او چیره گشت؛ پس مردان و نامه‌هایی همراه با عهد و امان برای ابراهیم فرستاد و به او وعده داد که او را همچنان بر همان مقام و ولایتش ابقا می‌کند. ابراهیم نیز اطمینان یافت و بعداً با ابن‌زبیر بیعت کرد. مراجعه کنید به: ذوب‌النصار، ابن‌نما، ۱۴۹، ذیل کتاب به قلم شیخ لطف‌الله بن محمد.

۳. مراجعه کنید به: ذوب‌النصار، ابن‌نما، ۱۴۹، ذیل کتاب به قلم شیخ لطف‌الله بن محمد.

گرفت. برخی از بیگان‌های سپاه مختار تا نزدیکی مصعب پیش رفتند و نزدیک بود او را به قتل برسانند. ولی مصعب با همراهانش مقاومت کرد و مُهلب بن ابوسفره به یاری او آمد و با حمله به سپاه مختار، صفوف آنان را در هم شکست. در جریان این نبرد، دو خیث محمد بن اشعث و شبث بن ربیع (خدا لعنتشان کند) کشته شدند. مختار تمام روز با همراهانش جنگید، اما به سبب کمبود نیرو و کثرت دشمن، مواضعش ضعیف شد و ناچار به عقب‌نشینی و تحصن در قصر کوفه گردید.

مصعب با سپاهیان‌اش به طرف کوفه پیشروی کرد و وارد شهر شد و سپاهش در سراسر کوفه پراکنده شدند؛ به‌ویژه با توجه به این که سپاه او شامل گروهی از کوفیانی بود که به او کمک کرده بودند و نیز شامل فرماندهانی همچون عبیدالله بن حر،^۱ عبدالرحمن بن محمد بن اشعث، عبدالرحمن بن مخنف و دیگران بود. دیگر برای مختار سپاهی نمانده بود تا بتواند در برابر آنان بجنگد. آنها به سوی قصری که مختار و همراهانش در آن پناه گرفته بودند، پیشروی کردند و راه کمک‌رسانی و غذا و آب را بر آنان بستند.

مختار گاهی فرصت را غنیمت می‌شمرد و با همراهانش بیرون می‌آمد و با افرادی که در نزدیکی قصر بودند می‌جنگید و سپس بازمی‌گشت. محاصره او و یارانش سخت شد و بیشتر همراهانش از جنگیدن سستی ورزیدند؛ پس به آنان گفت: «وای بر شما! محاصره جز ناتوانی بر شما نمی‌افزاید. با ما بیایید تا بجنگیم تا اگر کشته شدیم، بزرگوارانه کشته شویم. به خدا سوگند، من ناامید نیستم، اگر راست بدانید که خداوند شما را کمک می‌کند.» اما آنان سستی ورزیدند و ناتوان شدند. پس مختار به آنان گفت: «اما من - به خدا سوگند - هرگز به دست خودم تسلیم نمی‌شوم و آنان را بر جان خودم حاکم نخواهم کرد!»

۱. ابن‌نما گفته است: «او (عبیدالله بن حر) علیه مختار قیام کرد و پیمان‌ش را شکست و به روستاهای سواد کوفه حمله برد و روستاها را غارت کرد، کارگزاران را کشت، اموال را گرفت و به‌سوی بصره نزد مصعب بن زبیر رفت. هنگامی که مختار از این موضوع آگاه شد، عبدالله بن کامل را به خانه‌اش فرستاد و خانه‌اش را ویران کرد.» ذوب‌النضار، ۱۳۱.

چون مختار تصمیم به خروج گرفت، غسل و حنوط کرد و خود را معطر ساخت و به سر و ریش خود عطر پاشید. سپس درحالی که نوزده نفر همراهش بودند - که در میان آنان سائب بن مالک اشعری نیز بود - به سوی دشمن بیرون رفت و به سپاهیان مصعب ندا داد: «آیا به من امان می‌دهید تا به سوی شما بیایم؟» گفتند: «نه، مگر این که به حکم ما درآیی.» گفت: «هرگز جانم را در اختیار شما نمی‌گذارم.» سپس با شمشیر جنگید تا به شهادت رسید؛^۱ رضوان خدا بر او باد.

مصعب (خدا خوارش کند) سر مختار را جدا کرد و به همراه عبیدالله بن عبدالرحمن، به سوی برادرش عبدالله بن زبیر در مکه فرستاد.^۲

اما آن عده از یاران مختار که از جنگ خودداری کردند - و عده بسیاری از عرب و موالی بودند - سپاهیان مصعب آنان را تعقیب کردند و کشتند. مصعب دستور داد دست مختار را قطع کنند و با میخ به کناره مسجد بکوبند و آن دست آویزان ماند تا زمانی که حجاج بن یوسف در سال ۷۵ هجری به کوفه آمد و دستور داد آن را بردارند.^۳

همچنین، مصعب همسران مختار را احضار کرد و از آن دو درباره مختار پرسید. ام‌ثابت دختر سمرقین جندب گفت: «ما چه می‌توانیم بگوییم؟ جز همانی که شما درباره او می‌گویید.» پس مصعب او را آزاد کرد. اما عمره دختر نعمان بن بشیر گفت: «رحمت خدا بر او باد، او بنده‌ای از بندگان صالح خدا بود.» مصعب دستور داد او را زندانی کنند و به برادرش عبدالله بن زبیر نوشت این زن ادعا می‌کند مختار پیامبر بوده است. عبدالله بن زبیر دستور کشتن او را صادر کرد؛ پس او را میان حیره و کوفه بردند و به قتل رساندند.^۴

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۵۵۸ - ۵۷۰؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۷۰ - ۲۷۳.

۲. مراجعه کنید به: ذوب النصار، ابن نما، ۱۴۹ و ۱۵۰، ذیل کتاب به قلم شیخ لطف‌الله بن محمد.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۵۷۲ و ۵۷۳، ۵۷۷؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۷۳ - ۲۷۵.

۴. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۵۷۳ و ۵۷۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۷۵.

مصعب - خداوند خوارش کند - به کشتار گسترده‌ای در میان مسلمانان اهل کوفه - که یاران مختار بودند و هزاران نفر را شامل می‌شد - دست زد و آنان را دسته‌دسته به قتل رساند تا آنجا که عبدالله بن عمر یک روز او را به سبب این جنایات سرزنش کرد:

«محمد بن یوسف به من گفته است، مصعب به دیدار عبدالله بن عمر رفت و به او سلام کرد و گفت: "من برادرزاده تو مصعب هستم." عبدالله بن عمر گفت: "بله، تو کسی هستی که در یک صبحگاه هفت هزار نفر از اهل قبله را کشتی؛ پس هر قدر می‌توانی زنده بمان!" مصعب گفت: "آنان کافر و ساحر بودند." عبدالله بن عمر پاسخ داد: "به خدا قسم، اگر همین تعداد گوسفند از ارث پدرت را کشته بودی، اسراف به حساب می‌آمد!"^۱

شهادت مختار (رحمت خدا بر او) در نیمه ماه رمضان سال ۶۷ هجری رخ داد و مصعب پس از کشتن او مدتی در کوفه اقامت کرد.^۲

نکته: مدت اقامت این جنایت‌کار، مصعب بن زبیر، در کوفه طولانی نشد؛ زیرا عبدالملک بن مروان در سال ۷۱ هجری، از شام به سوی کوفه حرکت کرد. مصعب با سپاهی بزرگ به مقابله با او رفت و دو سپاه در «مسکن» به هم رسیدند و با یکدیگر جنگیدند. مردم عراق مصعب را تنها گذاشتند و او در جنگ کشته شد، و ابراهیم بن اشتر نیز همراه او کشته شد.^۳

۱. تاریخ طبری، ۴ / ۵۷۴.

ابن اثیر گفته است: «ابن زبیر به عبدالله بن عباس گفت: "آیا خبر کشته شدن آن کذاب به تو رسیده است؟" عبدالله پرسید: "چه کسی را می‌گویی؟" گفت: "ابن ابوعبید." عبدالله پاسخ داد: "خبر کشته شدن مختار به من رسیده است." ابن زبیر گفت: "گویا از این که او را کذاب نامیدم ناراحت شدی و برایش دلسوزی کردی؟" عبدالله گفت: "او مردی بود که قاتلان ما را کشت و خون‌خواهی ما را کرد و دل‌های ما را التیام بخشید؛ پس سزاوار نیست ما او را دشنام دهیم و شتمات کنیم." الکامل فی التاریخ، ۴ / ۲۷۸.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۴ / ۵۷۷؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۷۸.

۳. مراجعه کنید به: ذوب النصار، ابن نما، ۱۵۰، ذیل کتاب به قلم شیخ لطف‌الله بن محمد. «مسکن» منطقه‌ای است

نکات مهم

نکته اول: تأیید عملکرد مختار به عنوان یک قیام کننده

قیام در برابر ظالم و جنایت کار (به قصد خون خواهی امام معصوم مظلوم) موضوعی است و اداره حکومت و کشور موضوعی دیگر. حقیقت آن است که تا زمانی که «حاکم» معصوم نباشد یا تحت نظارت مستقیم امام معصوم عمل نکند، هرگز نمی تواند به گونه ای که همیشه مورد رضای الهی است حکومت یا هدایت کند، هر که می خواهد باشد. با بررسی حوادث کوفه در دوران حکومت مختار، برخی رفتارها و تصمیم ها از سوی او دیده می شود که از نگاه خودش، اقدامی ضروری یا مقطعی برای حفظ نظام و مصالح عمومی بوده است. اما بسیاری از مردم - حتی برخی از پیروانش - این اقدامات را به گونه ای دیگر تفسیر می کردند. حتی برخی از آنها این اقدامات را در تعارض با اصولی می دیدند که مختار به خاطرشان قیام کرده بود؛ مانند نزدیک شدن به برخی شخصیت ها و اشراف منحرف شده از حق به باطل، تأخیر چندماهه در قصاص قاتلان حسین (علیه السلام) پس از پیروزی قیامش، چگونگی تقسیم بیت المال، یا برخی تصمیمات مربوط به برخورد با رعیت به طور کلی، یا برخی سیاست های کلی او در داخل و خارج از کوفه، و نظایر این ها.

اما تا آنجا که به موضوع مورد بحث ما یعنی «روز حسین» مربوط می شود، آنچه برای ما اهمیت دارد، بررسی شخصیت مختار به عنوان یک قیام کننده و خون خواه حسین (علیه السلام) و مجازات کننده قاتلان اوست، نه به عنوان یک حاکم یا شخصیت دولتی. در نتیجه، آنچه برای ما اهمیت دارد، تأیید موضع گیری او از جهت خون خواهی حسین (علیه السلام) و قصاص مجرمان ملعونی است که در شهادت ایشان (علیه السلام) دست داشته اند؛ چرا که این کار او مورد رضایت امام معصوم بود، و همچنین رفتارهای دیگری که مورد تأیید و رضایت معصوم بودند؛ اما سایر

اقدامات او که به اداره حکومت در دوره‌ای حدود یک سال و نیم مربوط می‌شود، این‌ها خارج از چهارچوب بحث ماست، و قطعاً در برخی از آنها خطاهایی نیز رخ داده است؛ چراکه این اقدامات تحت نظارت مستقیم امام معصوم انجام نمی‌شدند.

نکته دوم: آیا مختار امانی را که به ابن سعد (لعنة الله عليه) داده بود نقض کرد؟

برخی مورخان نقل کرده‌اند مختار پیش از کشتن عمر بن سعد، به او امانی با مضمون زیر داده بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم. این امان مختار بن ابوعبیده ثقفی برای عمر بن سعد بن ابی وقاص است: جان و خانواده و مال و فرزندان تو با امان خداوند متعال در امان است، به شرط آن که اقداماتی که پیش از این درباره تو شنیده شده است، از تو سر نزنند، مطیع باشی و در خانهات بمانی و هیچ حادثه‌ای از تو سر نزنند. پس هرکدام از سربازان خدا و شیعیان آل محمد ﷺ، عمر بن سعد را ملاقات کرد با او جز خیر رفتار نکند؛ والسلام.» سپس جمعی به آن گواهی دادند.^۱

از این رو، ممکن است گفته شود: چگونه مختار این امان‌نامه‌ای را که به ابن سعد داده بود، نقض کرد و او را کشت؟ و حتی عده‌ای ممکن است این نقض را طعنه‌ای در دیانت و اخلاق مختار بدانند!

می‌گوییم: مختار هیچ عهد یا امانی را با انسانی که حرمت داشته باشد نقض نکرد؛ زیرا عمر بن سعد (لعنة الله عليه) پس از اقدام به قتل حسین (علیه السلام)، حکم دشمنی و عداوت با خدا و رسول و آل رسول ﷺ را بر خودش جاری ساخت؛ و می‌دانیم «ناصبی» نجس و پلید، و حتی از سگ نیز نجس‌تر است و جان یا مالش حرمتی ندارد. بنابراین، عمر بن سعد اساساً شایسته آن نبود که احکام مربوط به عهد و پیمان (از جمله امان‌نامه) که در آن زمان در سطح دینی و

اخلاقی مرسوم بود، برایش جاری شود.

بله، می‌توان اساساً درباره‌ی اصل اعطای امان‌نامه به بحث پرداخت، نه نقض امان‌نامه؛ و مسلماً مختار توجیحاتی داشته که این کار را مناسب می‌دیده، به‌ویژه با توجه به این که هدف قیام او، نابودی شخصیت‌های بزرگی بود که در آن زمان از جایگاه اجتماعی و قبیله‌ای و سیاسی برخوردار بودند. از این رو، شاید او سیاست تدرّج و تفکیک قوا را در پیش گرفته بود تا انجام کار برایش آسان شود و بتواند بر قاتلان حسین (به‌خصوص سران و شخصیت‌های برجسته) غلبه کند، به‌جای این که همه‌ی آنان را در یک زمان هدف قرار دهد، که در این صورت کار برایش قطعاً بسیار دشوار می‌شد. در اینجا، بنده قصد ندارم به درستی یا نادرستی مسئله‌ی اعطای امان‌نامه به ابن‌سعد از سوی مختار بپردازم، بلکه بیشتر هدف بنده این است که روشن کنم مختار (رضوان‌الله‌علیه) نه پیمانی را شکسته و نه امانی را از کسی که دارای حرمتی بوده نقض کرده است. در نتیجه، هیچ طعن‌ای به دین یا اخلاق مختار وارد نیست؛ این نکته‌ی اول.

نکته‌ی دوم: طبق متن امان‌نامه‌ی یاد شده، مختار امان‌نامه‌اش را به‌طور مطلق صادر نکرده بود، بلکه آن را به دو شرط مقید کرد: «شنیدن و اطاعت کردن و ماندن در خانه» و «این که هیچ حادثه‌ای ایجاد نکند»؛ و این یعنی اگر عمر بن سعد مرتکب حادثه‌ای می‌شد یا از شنیدن و اطاعت سر باز می‌زد و در خانه نمی‌ماند، «امان» از او برداشته می‌شد!

روشن است عمر بن سعد به این شروط پایبند نماند؛ زیرا در شب پیش از کشته شدنش از خانه خارج شد و به حمام خارج از کوفه رفت، و سپس به توصیه‌ی برخی از همراهانش یا به دلیل به خواب رفتن روی مرکبش قبل از سپیده‌دم بازگشت؛ پس کشته شدن او پس از نقض شروط امان‌نامه صورت پذیرفته است:

«و [عمر] از سخن مختار درباره‌ی خودش آگاه شد؛ پس تصمیم گرفت از کوفه خارج شود. مردی از بنی‌تیم لات به نام "مالک بن دومه" را که مردی شجاع بود احضار کرد و چهارصد دینار به او داد و گفت: "این پول را برای نیازهای ما نزد خودت نگاه دار." آنگاه خارج شدند و چون به نزدیکی حمام عمر یا نهر عبدالرحمن رسیدند، ایستاد و گفت: "آیا

می‌دانی برای چه خارج شدم؟" گفت: "نه." گفت: "از مختار ترسیدم." ابن‌دومه گفت: "... اگر فرار کنی، خانه‌ات ویران می‌شود و خانواده و مال و مزرعه‌ات را غارت می‌کنند، درحالی‌که تو از عزیزترین اعراب هستی." عمر با سخن او فریب خورد و آنها بازگشتند و سپیده‌دم وارد کوفه شدند. این روایت مرزبانی است.

در روایتی دیگر آمده: چون مختار از خروج او از کوفه باخبر شد، گفت: "الله‌اکبر! ما حيله‌ای برای او تدارک دیده‌ایم و بر گردن او زنجیری است که اگر بخواهد بگریزد، نمی‌تواند." عمر بن سعد روی ناقه به خواب رفت و مرکبش او را به کوفه بازگرداند، درحالی‌که خودش آگاه نبود. عمر، پسرش را نزد مختار فرستاد. مختار از او پرسید: "پدرت کجاست؟" گفت: "در منزل است." آن دو هرگز به همراه مختار در یک مکان جمع نمی‌شدند و اگر یکی حاضر می‌شد، دیگری غایب می‌شد، از ترس این‌که اگر یک‌جا جمع شوند، مختار آن دو را به قتل برساند. حفص پسر عمر گفت: "پدرم می‌پرسد: آیا تو به امان‌نامه پایبند هستی؟" مختار گفت: "بنشین."

مختار، ابوعمره (کیسان تمار) را فراخواند و با او نجوا کرد: "عمر بن سعد را بکش؛ و وقتی وارد خانه‌اش شدی و شنیدی گفت: "ای غلام، عبایم را بیاور"، بدان که می‌خواهد شمشیر بگیرد؛ پس پیش‌دستی کن و او را بکش." دیری نگذشت که ابوعمره بازگشت و سر عمر بن سعد را آورد. حفص گفت: "انا لله و انا الیه راجعون." مختار به حفص - پسر عمر بن سعد - گفت: "آیا این سر را می‌شناسی؟" گفت: "آری، و پس از او در زندگی خیری نیست." مختار گفت: "تو بعد از او زنده نخواهی بود." سپس فرمان داد او را کشتند و گفت: "عمر در برابر خون حسین (علیه السلام) و حفص در برابر خون علی بن حسین (علیه السلام) ولی این دو برابر نیستند. به خدا قسم، اگر سه‌چهارم قریش را می‌کشتم، حتی خون‌بهایی یکی از انگشتان حسین (علیه السلام) هم نمی‌شد."

محمد بن حنفیه به‌خاطر مجالست مختار با عمر بن سعد و تأخیر در کشتنش به مختار خرده می‌گرفت. مختار سر هر دو را به همراه مسافرن سعد همدانی و ظبیان بن عماره

تمیمی، برای او به مکه فرستاد.»^۱

همچنین، درباره قید «هیچ حدّی - چیزی - از تو سر نزند»، از امام باقر (علیه السلام) نقل شده که منظور مختار از این «حدّ»، رفتن به «بیت الخلا» (توالّت) بوده است.^۲

نکته سوم: سرنوشت ابراهیم بن اشتر

پس از کشته شدن مختار، مصعب بن زبیر، کارگزارانش را به شهرهای عراق فرستاد و به ابراهیم بن اشتر نامه نوشت و او را به اطاعت خودش دعوت کرد و وعده داد که اگر اطاعت کند، شام و هرانچه از سرزمین مغرب را به دست آورد، به او واگذار می کند. در همان زمان، عبدالملک بن مروان نیز به او نامه نوشت و او را به اطاعت خودش دعوت کرد و وعده داد اگر اجابت کند، عراق را به او خواهد داد.

ابراهیم با یارانش مشورت کرد. برخی او را به اطاعت از ابن زبیر و برخی به اطاعت از عبدالملک توصیه کردند. ابراهیم گفت: «اگر عبیدالله بن زیاد و سران شام را نکشته بودم، از عبدالملک پیروی می کردم، اما دوست ندارم هیچ شهری را بر مردم شهر خودم و هیچ عشیره ای را بر عشیره خودم ترجیح دهم»؛ پس به مصعب نامه نوشت و مصعب نیز پاسخ داد «نزد من بیا». او نیز اطاعت کرد و نزد مصعب رفت.^۳

صرف نظر از دقت روایت در مخیر بودن ابراهیم بن اشتر میان اطاعت عبدالملک اموی و مصعب بن زبیر، آنچه از نظر تاریخی مسلم است این است که ابراهیم به مصعب بن زبیر پیوست. مدتی در کوفه همراه او ماند و سپس به عنوان والی موصل از طرف او منصوب شد. در هر حال، بعد از حرکت عبدالملک بن مروان با سپاهش به سوی عراق در سال ۷۱

۱. ذوبالنصار، ابن نما، ۱۲۷ - ۱۲۹.

۲. مراجعه کنید به: ذوبالنصار، ابن نما، ۱۲۷.

۳. تاریخ الطبری، ۴ / ۵۷۳؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴ / ۲۷۵.

هجری، مصعب برای ابراهیم پیغام فرستاد نزد او بیاید؛ ابراهیم نزد او آمد و در مقدمه سپاه او - که از کوفه حرکت کرد - قرار گرفت و در «مسکن» اردو زد. عبدالملک نیز با بسیاری از بزرگان و اشراف کوفه و مناطق دیگر - ازجمله ابراهیم - نامه‌نگاری کرد و آنها را در برابر دریافت عطایا و وعده‌هایی به ترک جنگ به همراه مصعب دعوت کرده بود. اما درباره ابراهیم، او نامه عبدالملک را برای مصعب آورد و وقتی از او درباره دلیل رد این پیشنهاد پرسید، گفت: «هرگز خود را به خیانت و نیرنگ نمی‌آلایم!»

به هر حال، جنگ میان دو طرف درگرفت و سپاه مصعب به دلیل خیانت عده‌ای شکست خورد و ابراهیم بن اشتر در این نبرد کشته شد، و در نهایت مصعب نیز به قتل رسید.

نکته چهارم: آیا آل زبیر خون خواه حسین علیه السلام بود؟

با وجود نسبت خانوادگی میان آل زبیر و بنی هاشم و به ویژه آل علی بن ابی طالب علیهم السلام، که از هر دو طرف، یعنی پدر و مادر، با یکدیگر نسبت داشتند،^۱ اما واقعیت این است که کشته شدن حسین علیه السلام برای آل زبیر هیچ اهمیتی نداشت؛ بلکه ابن زبیر ازجمله افرادی بود که بیشترین بهره را از شهادت حسین علیه السلام برد؛ زیرا پس از آن، حجاز و صحنه سیاسی برای او خالی شد، درحالی که پیش از آن در سایه شخصیت حسین علیه السلام - فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله - کسی به او اهمیت نمی‌داد و هیمنه شخصیت حسین علیه السلام بر همه سایه افکنده بود.

آنچه در تاریخ آمده درباره دعوت ابن زبیر به خون‌خواهی حسین علیه السلام یا یاد کردن او علیه السلام در خطبه‌هایش در مکه، در مقطع خاصی از دوران نهضتش (پیش از مرگ یزید)، تنها یک شعار بود؛ شعاری که برای مشروعیت‌بخشی به قیام خود و جذب بیشترین تعداد ممکن از مردم سر می‌داد تا پس از آن به هدف واقعی خود - یعنی دستیابی به حکومت و دنیا - برسد؛ و گذشت

۱. از طرف مادر، زیرا مادر زبیر، صفیه دختر عبدالمطلب، عمه رسول خدا و امام علی علیه السلام بود؛ پس زبیر پسر عمه آن دو به شمار می‌آمد. و از طرف پدر، زیرا پدر زبیر، عوام بن خویلد، برادر خدیجه بود؛ پس خدیجه عمه زبیر و فاطمه علیها السلام دختر عمه او محسوب می‌شد.

زمان نیز دروغ بودن آن شعارها و حقیقت اهداف و خواسته‌های او را آشکار کرد.

حقیقت این است که - همان‌طور که پیش‌تر نیز بیان کردم - خواستهٔ عبدالله بن زبیر و برادرانش - مثل مصعب - فقط حکومت و اموال و دنیا بود و بس؛ و کشته شدن حسین (علیه السلام) برایشان کوچک‌ترین اهمیتی نداشت؛ و ما این را به‌روشنی در سیرهٔ والیان او می‌بینیم؛ مثل والی او در کوفه (ابن مطیع)، که قاتلان حسین (علیه السلام) را به خود نزدیک کرده بود و بعضی از آنان را - به‌ویژه عمر بن سعد (لعنة الله علیه) - از ترس گرفتار شدن به‌دست انقلابی‌ها، در قصر خود جای داده بود؛ و حتی فرماندهان سپاه ابن مطیع - که با قیام مختار روبه‌رو شدند - خودشان از قاتلان حسین (علیه السلام) بودند؛ مثل شمر بن ذی الجوشن، شبت بن ربیع، حجار بن ابجر، عمرو بن حجاج، محمد بن اشعث و دیگر ملعون‌ها؛ همان‌گونه که در حوادث قیام مشاهده کردیم.

همچنین، دیدیم که مصعب بن زبیر، افرادی را که از انتقام مختار جان سالم به‌در برده بودند، پناه داد و با آنان هم‌پیمان شد و به همراه آنان به جنگ با کسی که برای خون‌خواهی حسین (علیه السلام) قیام کرده بود - یعنی مختار - رفت و در نهایت، او را محاصره کرد و به شهادت رساند و - همان‌طور که گذشت - هزاران نفر از یاران او را نیز به قتل رساند.

طبری گفت‌وگویی را میان مصعب و مُهلب هنگام ورود به کوفه نقل می‌کند:

«مُهلب به او گفت: "ای امیر، چه فتح خوبی بود، اگر محمد بن اشعث کشته نمی‌شد." مصعب گفت: "راست گفتی" ... سپس ادامه داد: "ای مُهلب!" مُهلب گفت: "لبیک، ای امیر." مصعب گفت: "آیا می‌دانی عبیدالله بن علی بن ابی‌طالب کشته شده است؟" مُهلب گفت: "انا لله وانا الیه راجعون." مصعب گفت: "او از کسانی بود که دوست داشت این فتح را ببیند." سپس ادامه داد: "آیا می‌دانی چه کسی او را کشته است؟" مُهلب گفت: "نه." مصعب گفت: "همان‌هایی که خودشان را شیعهٔ پدرش می‌دانند؛ او را کشتند درحالی‌که او

را به خوبی می شناختند." ^۱

مصعب تأسف خود را از کشته شدن محمد بن اشعث (لعنة الله عليه) ابراز می دارد، درحالی که می داند او از افرادی بود که در قتل حسین (علیه السلام) مشارکت داشت، و پیش از آن نیز در قتل مسلم بن عقیل (علیه السلام) شرکت کرده و زره و شمشیر او را پس از شهادتش به غنیمت گرفته بود؛ همان طور که پیش تر در ماجرای شهادت مسلم (علیه السلام) بیان شد.

همچنین، مصعب در ادعای خود که «اگر عبیدالله بن علی بن ابوطالب زنده می ماند، شایسته تر از خودش برای تولی امر بود» صادق نبود؛ زیرا اگر چنین اعتقادی داشت، از همان ابتدا قاتلان حسین را یاری نمی داد. عبیدالله فقط از نظر نسبی به علی (علیه السلام) منتسب بود، اما حسین (علیه السلام) علاوه بر انتساب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی و فاطمه (صلوات خدا بر او) - در روایاتی که زنان و مردان مسلمان از آنها آگاه بوده اند - از طرف جدش و پدرش به او تصریح شده بود. حال، کسی که برای حسین حرمتی قائل نشد، قاتلانش را یاری کرد و یارانش را کشت، چگونه می تواند برای دیگری حرمت قائل شود؟!

به علاوه مصعب - مطابق نقل پیش گفته - قتل عبیدالله را به یاران مختار - که آنان را «شیعیان پدرش» می نامد - نسبت می دهد. و در روایات دیگری آمده او را در خیمه اش یافتند که کشته شده بود، همان گونه که امیرالمؤمنین (علیه السلام) خبر داده بود و معلوم نشد چه کسی او را کشته است:

از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرزندانش را، که دوازده پسر بودند، گرد آورد و فرمود: "خداوند خواست در سنت یعقوب چنین قرار دهد که فرزندانش را - که دوازده پسر بودند - گرد آورد و به آنان گفت: من به یوسف وصیت می کنم، پس به او گوش دهید و از او فرمان برید؛ و من به حسن و حسین وصیت می کنم، پس به آن دو گوش دهید

و از آنها فرمان برید. عبیدالله - پسرش - به ایشان (علیه السلام) گفت: "ای پدر، یعنی محمد بن علی نیست؟" و منظورش محمد بن حنفیه بود. به او فرمود: "در زمان حیات من چنین جرئتی در برابر من داری؟! گویی تو را می بینم که در خیمه ات کشته شدی و هیچ کس نمی داند چه کسی تو را کشته است." در دوران مختار، نزد او رفت. مختار گفت: "من آنجا نبودم." ^۱ پس عبیدالله خشمگین شد و به مصعب بن زبیر که در بصره بود، پیوست و گفت: "مرا فرمانده جنگ با کوفیان بگردان." او در مقدمه لشکر مصعب گمارده شد. آنها در حروراء با یکدیگر روبه رو شدند. شب شد و میان آنان فاصله افتاد؛ و صبحگاهان او را در حالی یافتند که در خیمه اش کشته شده بود و هیچ کس نمی دانست چه کسی او را کشته است. ^۲

بله، در سراسر زندگی آل زبیر، تنها یک موضع دیده می شود که در آن تلاش کردند به امام حسین (علیه السلام) و آنچه بر او گذشت اقتدا کنند؛ و آن رفتاری بود که به طور خاص از مصعب در واپسین لحظات نبردی که میان او و عبدالملک بن مروان در منطقه «مَسْکَن» روی داد، سر زده است. در آن هنگام که هزاران تن او را محاصره کرده بودند و راهی برای گریز باقی نمانده بود، و پس از آن که فرماندهان سپاهش او را تنها گذاشته بودند و عرصه بر او تنگ شده بود، در آن شرایط عروقه بن مغیره بن شعبه را دید و به نظر می رسد او با جزئیات واقعه کربلا آشنا بوده است؛ پس او را به خودش نزدیک کرد و از او پرسید: "حسین چگونه توانست در برابر هزاران نفر ایستادگی کند و در برابرشان گرنش نکند و تسلیم نشود؟ و چگونه در برابر مرگ صبر کرد؟" عروه پاسخ او را داد و مصعب پایداری ورزید و همچنان جنگید تا این که کشته شد:

«و چون یاران مصعب، کثرت سپاه عبدالملک را دیدند سستی ورزیدند و ترس سراسر وجودشان را فراگرفت. مصعب به عروقه بن مغیره - درحالی که همراهش حرکت می کرد -

۱. یعنی از مختار درخواست کرد او را به کاری بگمارد، اما مختار نپذیرفت.

۲. الخرائج و الجرائح، راوندی، ج ۱، ص ۱۸۳ و ۱۸۴؛ مدینه المعاجز، بحرانی، ج ۲، ص ۱۷۷.

گفت: "نزدیک بیا ای عروه، که با تو سخنی دارم." پس او نزدیک آمد.

مصعب گفت: "از حسین برایم بگو که وقتی عرصه بر او تنگ شد، چه کرد؟"

عروه گفت: "ماجرای حسین و پیشنهاد ابن‌زبید را برایش بازگو کردم؛ این که خواست حکم او را بپذیرد، اما حسین نپذیرفت و بر مرگ صبر کرد."

مصعب با تازبانه بر زین مرکبش زد و گفت:

"آنان که در کربلا از خاندان هاشم بودند / الگو گرفتند و راه اقتدار را برای بزرگ‌مردان
سنت نهادند." ۱

اقتدای مصعب به موضع‌گیری حسین (علیه السلام) و صبر و پایداری اش در برابر مرگ تعجبی ندارد؛ زیرا حسین (علیه السلام) تا همین امروز ما برای همه مردم الگوی تمام قیام‌کنندگان است و تا ابد نیز خواهد ماند، چه قیام‌کننده بر حق باشد و چه بر حق نباشد. حسین (علیه السلام) نماد جاوید انسانی است که همه به او اقتدا می‌کنند و درخشش او - بدون هیچ افولی - تا ابد باقی است.

نکته پنجم: درس‌هایی از قیام مختار

اول: تخلف از جبهه حق در دنیای امتحان بسیار رخ می‌دهد. با وجود آن‌که در آن زمان، پایگاه بزرگی از مردمی که به ولایت علی و حسین (علیه السلام) معتقد بودند در کوفه و به‌طور کلی در عراق وجود داشت، اما بسیاری از افرادی که حق را باور داشتند از یاری مختار - که برای خون‌خواهی حسین (علیه السلام) از قاتلان جنایت‌کارش قیام کرده بود - بازماندند. چنین وضعی - یعنی کوتاهی و ترک یاری - همواره با امامان معصوم نیز رخ داده است و می‌دهد؛ و مصیبت امام حسین (علیه السلام) در کربلا، بزرگ‌ترین گواه برای این حقیقت تلخ است.

دوم: دو خصوصیت وجود دارد که ممکن است متضاد به نظر برسند، اما در عالم امتحان

می‌توانند در وجود انسان جمع شوند؛ و این دو عبارت‌اند از: اعتقاد به حق، و فریب خوردن با دنیا؛ یعنی ایمان می‌تواند در کنار کوتاهی، دلبستگی به دنیا، مقام، مال و امثال آن جمع شود. پس ممکن است شما شخص مؤمنی را ببینی که به عقیده حق اعتقاد دارد، اما چه‌بسا مقام و جاه و مال و دنیا به‌طور کلی، تأثیر بسیاری در نفس و وجود او بگذارد. نمونه‌ای از این حالت را ما به نوعی در رفتار ابراهیم‌بن‌اشتر پس از نبرد خازر مشاهده کردیم؛ زیرا او در موصل به‌عنوان امیر باقی ماند و از بازگشت به کوفه خودداری کرد، که منجر به ضعف جبهه مختار و در نهایت، کشته شدنش به دست جنایت‌کار مصعب‌بن‌زبیر شد؛ و تنها همین نبود، بلکه ابراهیم با مصعب بیعت کرد و در نبردی که میان او و عبدالملک‌بن‌مروان در مسکن (نزدیک دجیل) رخ داد، زیر پرچم مصعب کشته شد.

سوم: باید از فتنه‌هایی که ممکن است جامعه مؤمنان را گرفتار کند و آن را از درون دچار سستی و ضعف کند پرهیز کرد. و از جمله فتنه‌های بسیار خطرناک، شک‌و‌تردید در مشروعیت رهبری مورد رضایت امام معصوم و تردید در اطاعت از آن به بهانه‌هایی همچون دلسوزی برای دین و امثال آن است. ما این وضعیت را پیش از آغاز قیام مختار مشاهده کردیم که باعث شد آغاز قیام از ابتدای محرم الحرام تا نیمه ماه ربیع‌الاول به تأخیر بیفتد.

چهارم: بدگمانی به مؤمنان صاحبش را به هلاکت می‌کشاند؛ و اگر شخص تردیدکننده در جایگاه رهبری قرار داشته باشد، قطعاً بر مأموریتش تأثیر می‌گذارد و حتی ممکن است منجر به شکست آن شود. ما این وضعیت را در پیشنهادی که عبدالله‌بن وهب به فرمانده سپاه مختار (احمر بن شمیط) و درخواست از موالیان سواره‌نظام برای پیاده شدن از اسب‌هایشان - به دلیل شک‌و‌تردید در وفاداری و پایداری آنان در جنگ - ارائه کرد، مشاهده کردیم که یکی از دلایل شکست در نبرد «مذار» بود؛ نبردی که کمر جبهه مختار را شکست و به نابودی کشاند.

پنجم: در میان کشته‌شدگان نبرد «مذار» از سپاه جنایت‌کار مصعب‌بن‌زبیر، عبیدالله‌بن علی‌بن ابی‌طالب (علیه السلام) نیز حضور داشت؛ و این تأیید می‌کند «نَسَب» به‌تنهایی برای اثبات

حقانیت شخص و سپس تبعیت و اطاعت از او کافی نیست. مصعب تلاش کرد از کشته شدن او در میان صفوف خود به عنوان دلیلی برای حقانیت جبهه خودش در برابر جبهه مختار بهره‌برداری کند، اما این قطعاً معیاری باطل است؛ زیرا نَسَب به تنهایی - حتی تا برپایی ساعت - هرگز نشانه‌ای برای حقانیت و درستی موضع نخواهد بود. آری، وجود معصوم یا کسی که معصوم به اسم به او تصریح کرده^۱ در یکی از دو جبهه درگیر، نشانه حقانیت جبهه‌ای است که او در آن حضور دارد؛ و این یعنی میان حسن و حسین (علیه السلام) از یک سو و دیگر فرزندان امیرالمؤمنین (علیه السلام) - همچون ابن حنفیه، عبیدالله و عمر - از سوی دیگر تفاوت وجود دارد و این تفاوت در وجود نصی است که عصمت حسنین را آشکار می‌کند و به همین سبب، حقانیت، وجوب اطاعت و پیروی و ایمان به امامت فقط آن دو را در هر زمان اثبات می‌کند.

ششم: که قطعاً مهم‌ترین درس است، حفظ جان امام معصوم از هر چیز دیگری مهم‌تر است؛ زیرا زندگی او به معنای حیات دین حق است و مرگ او پیش از اتمام رسالتش به معنای نابودی کامل حق خواهد بود. از همین رو، لعنت شامل حال کسی می‌شود که باعث شود جان معصوم به خطر بیفتد. طبیعتاً گاهی لازم می‌شود نام معصوم به طور صریح مطرح نشود، و موضوع از طریق برخی از مؤمنان (علیهم السلام) با راهنمایی و هدایت او (علیه السلام) پیگیری شود. اصرار بر فرهنگ «از ناحیه توست یا معصوم» به بهانه احتیاط برای دین، بیماری خطرناکی است که به جبهه حق آسیب فراوانی می‌رساند؛ زیرا این کار در نهایت، به زیان خود معصوم و به خطر افتادن جان او می‌انجامد؛ چنان‌که مشاهده کردیم امام زین‌العابدین (علیه السلام) مجبور شد با هیئت کوفیان دیدار کند و مشروعیت قیام مختار را برای خاموش کردن فتنه و از بین بردن شک و تردید آنان روشن نمایند.

۱. چنان‌که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عمار بن یاسر فرمود: «ای عمار، گروهی سرکش تو را خواهند کشت.»

اعتقاد مختار و مشروعیت قیامش

سخن نهایی درباره مختار

۱. هرکس اقدامات مختار ثقفی در قیامش و ضربه‌های او به قاتلان امام حسین و شخصیت‌های بزرگ حامی حکومت اموی و قریش را ببیند - که به خون‌خواهی از ریحانه و سبط به خون‌غلتیده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به شکست بزرگ و ذلت‌باری در کربلا برای آنان انجامید - علت تخریب‌ها و حملات علیه او برای بدنمایی‌اش را درک می‌کند.^۱ اتهاماتی مانند نسبت دادن او به دروغ‌گویی، سحر، ادعای نبوت، زندیق بودن و سوء عقیده؛ و این‌ها اتهاماتی است که پژوهشگر درباره شخصیت مختار در منابع تاریخی مشاهده می‌کند، به‌ویژه با توجه به این‌که اتهام‌زنندگان عموماً به تعصب اموی و قریشی معروف هستند.^۲ مختار با کشتن بسیاری

۱. چه منبع این بدگویی، بعضی از طاغوت‌هایی باشند که مختار آنان را به سختی کیفر داد - چرا که بدگویی‌هایی از سوی دشمنانش، اموی یا زبیری، مانند تهمت دروغ‌گویی و سحر وارد شده است - و چه منبع بدگویی، راویان مزدبگیری باشند که عمداً دروغ‌پردازی کرده‌اند، یا برخی تاریخ‌نگارانی باشند که این بدگویی‌ها را در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند، و فرقی نمی‌کند این نسبت‌ها را پذیرفته باشند یا صرفاً آنچه را به آنان رسیده بوده بدون پذیرش نقل کرده باشند، به آن صورتی که عادت برخی مورخان چنین بوده است.

۲. به‌عنوان نمونه‌ای از بدگویی‌هایی که به مختار نسبت داده شده، چیزی که ابن‌کثیر در شرح‌حال او آورده قابل ذکر است؛ آنجا که به او نسبت داده است که به علی (علیه السلام) کینه شدیدی داشت، و او به عمویش پیشنهاد داد امام حسن (علیه السلام) را به معاویه بفروشد، و شیعیان تا زمان ورود مسلم‌بن عقیل به کوفه از او نفرت داشتند، و مسلمانان از پایان حکومت او به‌خاطر دروغ‌گویی‌اش و ادعایش مبنی بر این‌که از طریق جبرئیل بر او وحی نازل می‌شود و مانند این خرافات خوشحال شدند. مراجعه کنید به: البدایة والنهایة، ۸ / ۳۱۹ و ۳۲۰.

ذهبی در شرح‌حال او گفته است: «و مختار پرورش یافت و از بزرگان تقیف و اهل رأی و فصاحت و شجاعت و زیرکی و ضعف در دین بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «در میان تقیف، دروغ‌گو و نابودکننده‌ای خواهد بود.» پس دروغ‌گو همین شخص بود که ادعا می‌کرد وحی بر او نازل می‌شود و غیب می‌داند، و نابودکننده حجاج بود؛ خدا هر دو را زشت گرداند.» سیر أعلام النبلاء، ۳ / ۵۳۹.

ازجمله بدگویی‌هایی که ذهبی و دیگران به هم بافته و به مختار نسبت داده‌اند این است که گفته شده او یک «صندلی» داشت که با آن یارانش را فریب می‌داد. او گفته است: «... ابن‌اشتر را در پایان سال ۶۶ برای جنگ با عبیدالله بن زیاد

از سران و بزرگان این گروه‌ها، آنان را عزا دار کرد. بنابراین از چنین افرادی چه انتظاری می‌توان داشت، آنگاه که می‌شنیدند که می‌گفت: «اگر سه چهارم قریش را بکشم، بازهم به اندازه فقط یکی از انگشتان حسین جبران نکرده‌ام!»

این اتهامات واهی علیه مختار، بی‌تردید از ساحت میدان‌داران حکومت‌های ستمگر و بوق چیان و قلم‌های مزدور در شکل‌گیری آنها بری نبوده است. بنی امیه و آل‌زبیر متحد بودند تا با تخریب مختار، جنایت‌های خود را نسبت به مسلمانان پیرو او توجیه کنند. همان کسانی که در قیامشان جز خون‌خواهی حسین و اهل بیتش (علیهم‌السلام) هدفی نداشتند. تا آنجا که عبدالله بن عمر، وقتی به مصعب بن زبیر به خاطر جنایت‌هایش و ریختن خون هزاران مسلمان پیرو مختار در مدتی کوتاه اعتراض کرد، آن ملعون با یک جمله قتل آنان را توجیه کرد و گفت: «آنها کافر و جادوگر بودند!»^۱

حتی شخصیت‌هایی بالاتر از مختار - که یقیناً مختار با آنها قابل قیاس نیست - نیز مورد تخریب و بدگویی قرار گرفتند؛ همانند آنچه در حق امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب و فرزندانش (علیهم‌السلام) صورت گرفت، با این که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در حق آنان شهادت داده بود و حتی خداوند نیز به پاکی آنان گواهی داده بود. با این همه، این بدگویی‌ها ساخته و پرداخته شد و انتشار یافت و دست‌به‌دست گردید،^۲ و حتی تا به امروز نیز برخی از معاندان و ناصیبان، این افتراها و بدگویی‌های باطل را تکرار می‌کنند. حال، چه انتظاری می‌توان درباره دیگر افرادی

تجهیز کرد. او یک صندلی داشت که با خودش بر استری خاکستری‌رنگ حمل می‌کرد. مختار می‌گفت: «در این سزی نهفته است و این برای شما نشانه‌ای است همان گونه که تابوت برای بنی اسرائیل بود.» پس گرد آن طواف می‌کردند و دعا می‌خواندند. ابن‌اشتر ناراحت شد و گفت: "خدایا ما را به سبب آنچه سفیهان ما همانند بنی اسرائیل هنگام پرستش گوساله انجام دادند، مواخذه فرما." سیر أعلام النبلاء، ۳ / ۵۴۱.

۱. گفت‌وگوی میان عبدالله بن عمر و مصعب بن زبیر پیش‌تر گفته شد. مراجعه کنید به: تاریخ الطبری، ۴ / ۵۷۴.
۲. به دلایل فراوان، از جمله: دشمنی و بغض، همچنین حسد، و نیز برای نیکو جلوه دادن چهره سران و بزرگان خود؛ چرا که روشن است کاستن از مقام علی (علیهم‌السلام) یا ساختن فضایل برای دیگران (مقایسه دیگران را با او ممکن می‌ساخت.

داشت که همچون اهل بیت (علیهم السلام) از آن عظمت و پاکی و نص و نزدیکی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخوردار نبوده‌اند؛ افرادی مثل مختار ثقفی (رضوان الله علیه)!

اما آنچه حقیقتاً درکش دشوار است، این است که برخی از افرادی که خود را از دوستداران آل محمد و شیعیان‌شان می‌دانند، به مختار ایراد می‌گیرند و به بهانه‌های واهی (که وضعیت‌شان روشن خواهد شد) او را نکوهش می‌کنند، درحالی که اکثریت او را پذیرفته و ستایش کرده‌اند. گروهی هم درباره او سکوت کرده و علم به حال او را به خدا سپرده‌اند.^۱

۲. اختلاف درباره شخصیت مختار پدیده نوظهوری نیست، بلکه حتی در زمان ائمه از آل محمد (علیهم السلام) نیز وجود داشته است. روایت زیر، اختلاف مردم را درباره مختار در زمان امام باقر (علیه السلام) روشن می‌کند، و همچنین سخن امام (علیه السلام) را درباره مختار که قطعاً فصل الخطاب است.

از عبدالله بن شریک نقل شده است که گفت: در روز عید قربان به حضور امام باقر (علیه السلام) وارد شدیم. ایشان (علیه السلام) تکیه داده بود و شخصی را برای اصلاح موهایش فراخوانده بود. من در برابرش نشستم. در این هنگام، پیرمردی از اهالی کوفه خدمت ایشان (علیه السلام) وارد شد و دستش را دراز کرد تا امام (علیه السلام) را ببوسد، اما امام (علیه السلام) مانع شد و فرمود: «**تو کیستی؟**» عرض کرد: «من ابوالحکم بن مختار بن ابوعبید ثقفی هستم»؛ و او از امام (علیه السلام) فاصله داشت. امام (علیه السلام) دستش را به سوی او دراز کرد تا آنجا که نزدیک بود او را در دامن خود بنشاند، پس از آن که ابتدا مانع از گرفتن دستش شده بود. سپس آن پیرمرد عرض کرد: «اصلحک الله، مردم درباره پدرم سخنان بسیاری گفته‌اند و می‌گویند، و به خدا قسم سخن نهایی از آنِ توست.» امام (علیه السلام) فرمود: «**آن‌ها چه می‌گویند؟**» گفت: «می‌گویند او دروغ‌گو بود. شما مرا به هر چیزی امر کنی

۱. از جمله این افراد، به عنوان مثال: سید محسن امین است که می‌گوید: «و اخباری در مذمت مختار وارد شده و خداوند به حقیقت حال او داناتر است؛ و در هر صورت او دل‌ها را شفا داد و خون‌خواهی را به انجام رساند و خداوند به وسیله او از طغیانگران فاجر انتقام گرفت.» اصدق الأخبار، ۹۱.

می‌پذیرم.» امام علیه السلام فرمود: «سبحان الله. به خدا قسم، پدرم به من خبر داد مهریهٔ مادرم از همان اموالی بود که مختار فرستاده بود. آیا او نبود که خانه‌های ما را بنا کرد؟ آیا او قاتلان ما را نکشت؟ و آیا خون خواه ما نبود؟ خدا رحمت کند او را؛ و به خدا قسم، پدرم به من خبر داد مختار شب‌ها نزد فاطمه دختر علی می‌نشست، بسترش را برایش می‌گسترده و برایش بالش آماده می‌کرد و از او حدیث می‌آموخت. خدا پدرت را رحمت کند، خدا پدرت را رحمت کند؛ هیچ حقی برای ما نزد کسی باقی نگذاشت جز آن‌که آن را ستاند، قاتلان ما را کشت و خون‌های ما را طلب نمود.»^۱

همچنین مادر زید شهید، کنیزی بود که مختار او را برای امام علی بن حسین علیه السلام فرستاد، و امام علیه السلام او را از مختار پذیرفت و با او ازدواج کرد و زید را از او به دنیا آورد؛ همان‌طور که در روایت زیر آمده است:

از ابو حمزه ثمالی نقل شده است که گفت: «هر سال یک بار در موسم حج به دیدار علی بن حسین علیه السلام می‌رفتم. در یکی از سال‌ها به خدمتش رسیدم و کودکی بر ران ایشان علیه السلام نشسته بود. آن کودک برخاست و راه رفت تا این‌که در آستانه در به زمین افتاد و سرش شکست. امام علیه السلام شتابان به سوی او رفت و خونس را پاک کرد و فرمود: «تو را به خدا می‌سپارم از این‌که آن مصلوب در کناسه باشی.» گفتم: «پدر و مادرم فدای تو، کدام کناسه؟» فرمود: «کناسه کوفه.» گفتم: «آیا چنین خواهد شد؟» فرمود: «بله، به خدایی که محمد را به حق به پیامبری برانگیخت، سوگند اگر بعد از من زنده بمانی، این کودک را خواهی دید که در یکی از محله‌های کوفه کشته و مدفون می‌شود، سپس بیرون کشیده و در کناسه به دار آویخته می‌شود؛ سپس پایین آورده و سوزانده می‌شود، و خاکسترش به باد داده می‌شود.» گفتم: «فدایت شوم، اسم این کودک چیست؟» فرمود: «پسرم زید.» سپس اشک در چشمانش جمع شد و فرمود: «سخنی دربارهٔ این پسرم برایت می‌گویم. شبی در حال سجده و رکوع خوابم برد و دیدم در

بهشت هستم و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) مرا به ازدواج حورالعینی درآوردند. با او همبستر شدم و در کنار سدرۃالمنتهی غسل کردم و بازگشتم. ندایی برخاست: "زید گوارای تو باد." بیدار شدم، وضو گرفتم و نماز صبح را خواندم. در این هنگام در [خانه را] زدند. بیرون رفتم؛ مردی را دیدم که کنیزی به همراه داشت که آستینش به بازویش پیچیده و با روسری پوشیده بود. گفتم: "چه کار داری؟" گفت: "می‌خواهم علی بن حسین (علیه السلام) را ببینم." گفتم: "من هستم." گفت: "من فرستاده مختار بن ابوعبیده ثقفی به سوی شما هستم. او به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: "این کنیز در محله ما بوده است. من او را به ششصد دینار خریدم و این هم ششصد دینار دیگر تا در زندگی به شما کمک کند." سپس نامه‌ای داد و من پاسخ آن را نوشتم. گفتم: "اسم تو چیست؟" گفت: "حوراء." او را برایم آماده کردند و شب را با او به سر بردم و او این کودک را باردار شد و او را زید نامیدم؛ و آنچه را به تو گفتم خواهی دید. « ابوحمزه ثمالی می‌گوید: به خدا سوگند، هر آنچه را امام (علیه السلام) درباره زید فرموده بود دیدم. »^۱

این روایت به روشنی بیان می‌کند مختار با امام علی بن حسین (علیه السلام) ارتباط داشت. امام (علیه السلام) هدیه مختار، یعنی همان کنیز وعده داده شده، و همچنین مالی که به عنوان صله برای او فرستاده بود را پذیرفت. مختار مرتب به ارسال صله و خمس برای امام ادامه می‌داد تا آنجا که امام (علیه السلام) از آن برای بازسازی خانه‌های آل محمد و آل ابوطالب - که امویان پس از شهادت حسین (صلوات الله علیه) در مدینه ویران کرده بودند - استفاده کرد:

«از عمر بن علی (علیه السلام) نقل شده است که گفت: مختار بیست هزار دینار برای علی بن حسین (علیه السلام) فرستاد. او آن را پذیرفت و از آن برای بازسازی خانه عقیل بن ابوطالب و خانه‌های خودشان که خراب شده بود استفاده کرد. »^۲

۲. درباره قصاص قاتلان حسین (صلوات الله علیه) به دست مختار، این عملی است که

۱. ذوب‌النضار، ابن‌نما: ۶۳ - ۶۵.

۲. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۱ / ۳۴۲؛ ذوب‌النضار، ابن‌نما، ۶۶.

قطعاً مورد رضایت خداوند سبحان است و باعث شادی قلب امام علی بن حسین (علیه السلام) و امامان پس از او شد، و باعث دعای خیر و رضایت آنان از او و نهی از بدگویی درباره مختار گردید. برخی از روایاتی که این موضوع را تأیید می‌کند:

- از عمرو بن علی بن حسین نقل شده است که گفت: وقتی سر عید الله بن زیاد و سر عمر بن سعد نزد علی بن حسین (علیه السلام) آورده شد، به سجده افتاد و فرمود: «سپاس و ستایش خدایی را که خون‌خواهی مرا از دشمنانم گرفت؛ و خداوند به مختار جزای خیر دهد.»^۱

- از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «هیچ زنی از بنی‌هاشم نه موی خود را شانه زد و نه خضاب کرد تا وقتی که مختار سرهای افرادی را که حسین (علیه السلام) را کشته بودند برای ما فرستاد.»^۲

- از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «به مختار دشنام ندهید؛ زیرا او قاتلان ما را کشت، خون‌خواه ما شد، زنان بیوه ما را به ازدواج درآورد، و اموال را در تنگ‌دستی میان ما تقسیم کرد.»^۳

۴. هیچ انسان منصفی نمی‌تواند در ولایتمداری مختار به آل محمد (علیهم السلام) تردید کند؛ نه فقط به این دلیل که او این ولایت را آشکارا اعلام می‌کرد، و نه به دلیل این که اصالتاً از خانواده‌ای بود که به ولایت آل محمد (علیهم السلام) شناخته می‌شد، و نه فقط به این دلیل که خانه او نخستین خانه‌ای بود که مسلم بن عقیل (فرستاده امام حسین (علیه السلام)) هنگام ورود به کوفه به آن وارد شد - و البته این کار معنای روشنی دارد، زیرا به سادگی نشان می‌دهد مختار یکی از برجسته‌ترین

۱. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۱/ ۳۴۱.

۲. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۱/ ۳۴۱. سید خوئی گفته است: «و این روایت صحیح است.» معجم رجال الحديث: ۱۹/ ۱۰۲.

۳. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۱/ ۳۴۰؛ ذوب‌النظار، ابن‌نما، ۶۲.

چهره‌های مؤمنان کوفه در ولایت و ایمان به حق بوده است - و نیز با توجه به این که امام حسین (علیه السلام) مسلم را در شرایطی سخت و حساس و خطرناک فرستاده بود و از او خواسته بود پنهان کاری کند و با دقت و احتیاط عمل کند؛

فقط به این دلایل نبود، بلکه آنچه از روایات پیشین و سیره کلی مختار - که تقدیم گردید - مشاهده کردیم، او را به عنوان کسی که به خون‌خواهی حسین (علیه السلام) و اهل بیت مظلومش قیام کرده بود می‌شناسیم. او در حالی قیام کرد که روزه‌دار بود و از خدا می‌خواست او را برای خون‌خواهی امام مظلومش و انتقام از قاتلان جنایت‌کارش توفیق عطا فرماید؛ و هرگاه از کشته شدن یکی از آن جنایت‌کاران باخبر می‌شد، برای خدا سجده شکر به جا می‌آورد!

حسین و اهل بیتش (علیهم السلام) حتی در سخت‌ترین شرایط از مخیله مختار خارج نمی‌شدند. او آرزو می‌کرد به مقصودش برسد، و پس از آن از مرگ - از هر سو که بیاید - هراسی نداشت! تمام سخنان او آکنده از ولایت و محبت به حسین، و درد از مصیبتی بود که بر او (علیه السلام) وارد شده بود؛ و او خون‌خواه امام (علیه السلام) و اهل بیت مظلومش بود و باور داشت اگر تمام طغیانگران قریش را نابود کند، بازهم به اندازه انگشتی از انگشتان حسین (علیه السلام) جبران نخواهد شد! زمانی که سر ابن سعد و پسرش را آوردند و پیش روی او نهادند، گفت: «این در برابر سر حسین و این در برابر سر علی اکبر.» سپس با تأسف گفت: «و این دو برابر نیستند.» آخر مگر کسی هم‌پایه حسین و پسرش می‌شود؟! برخی از قاتلان حسین - که نزد او می‌آوردند - به بهانه ترس و اجبار در جنگیدن عذر می‌آوردند؛ اما او به آنان می‌گفت: «پس چرا دل شما برایش به رحم نیامد و پیش از کشتنش به او آب ندادید؟!»

فقط خدا می‌داند چقدر داغ مصیبت حسین (علیه السلام) در دل مختار در جوش و خروش بود و در سخنانش جلوه‌گر می‌شد! و بی‌تردید این داغ، در دل‌های آل محمد (علیهم السلام) بزرگ‌تر و عظیم‌تر بود؛ از همین رو، امام سجاد (علیه السلام) بعد از روز عاشورا، هرگز دیده نشد تبسمی بر لب داشته باشد، و هر بار که طعام یا نوشیدنی برایش می‌آوردند، آن را با اشک چشم‌هایش در هم می‌آمیخت! این درست است که داغ مصیبت حسین (علیه السلام) هرگز تسکین نمی‌یابد، و هیئات که تسکین بیابد،

اما کار مختار تا حدودی این درد را التیام داد؛ و دست کم - پس از آن که مختار سرهای قاتلان حسین را برای امام سجاد (علیه السلام) فرستاد - «شانه زدن» و «خضاب کردن»، بار دیگر راهی به سوی زنان آل ابوطالب و بنی هاشم پیدا کرد.^۱

این که ابن زیاد و ابن نمیر و ابن سعد و شمر و حرملة و خولی و دیگر قاتلان حسین (لعنت خدا بر آنان) بر زمین در امنیت زندگی کنند و حسین (علیه السلام) زیر خاک مدفون باشد، بسیار دردناک بود؛ و ما می توانیم این درد را در دل امام معصوم لمس کنیم، آن هنگام که از منهال درباره حرملة پرسید، و وقتی دانست او هنوز زنده و در امنیت در کوفه زندگی می کند، او را نفرین کرد که خداوند حرارت آهن را دو بار به او بچشانند و در سومین بار آتش را برایش مقدر گردانند؛ و خداوند دعای امام را به دست مختار (رضوان الله علیه) مستجاب کرد؛ زیرا حرملة را نزد او آوردند و دستور داد دست ها و پاهایش را قطع کنند؛ سپس دستور داد او را بسوزانند بی آن که از دعای امام آگاه بوده باشد؛ و پس از آن که منهال او را از دعای امام آگاه کرد مختار برای موافقت عملش با مراد امامش سجده شکر به جا آورد و آن روز را روزه گرفت.^۲

به علاوه، چرا مختار سرهای قاتلان حسین (علیه السلام) را - همچون ابن زیاد، ابن سعد، ابن نمیر، شمر و دیگران (لعنت خدا بر آنان) - به نزد امام علی بن حسین (علیه السلام) می فرستاد؟

چرا اموال جمع آوری شده (خمس) را به امام می رساند، و حال آن که امام عملاً در آن هنگامه عسرت و تنگ دستی از آنچه به دستش می رسید، بهره برد (چنان که فرزندش امام باقر (علیه السلام) فرموده است)، و آن را برای تأمین معاش نیازمندان هزینه کرد، و خانه های آل ابوطالب و خانه خودش را - که پس از شهادت حسین (صلوات الله علیه) به دست امویان ویران شده بود - با آن اموال بازسازی کرد؟

۱. همان گونه که پیش تر در روایت امام صادق (علیه السلام) گفته شد.

۲. روایت منهال درباره کشته شدن حرملة بن کاهل (لعنة الله علیه) پیش تر ذکر شد.

آیا به این دلیل نیست که او معتقد بود امام سجاد (علیه السلام) امامی است که اطاعتش واجب، و وصی پدرش حسین است! و حتی روشن خواهد شد مختار عامل و سببی برای ایمان آوردن شیعیان عراق به امامت امام علی بن حسین (علیه السلام) بوده است؛ و همین برای او فضیلت و منقبتی است بس بزرگ!

و چگونه مختار چنین نباشد درحالی که دوست داشت پاهایش در راه یاری آل محمد و خونخواهی حسین (علیه السلام) غبارآلود شود!^۱

اگر تمامی این‌ها، ولایت‌مداری این شخص و ایمانش به آل محمد (علیهم السلام) را ثابت نکند، پس چه چیزی آن را اثبات می‌کند؟!

به راستی بنده در شگفتم از کسی که با وجود تمامی سخنان و اعمال مختار در دفاع از حق، بازهم به ولایت‌مداری او اشکال وارد می‌کند، و در عین حال هر بهانه‌ای را برای توجیه کوتاهی برخی از هاشمیان - حتی بعضی از فرزندان ابوطالب - در یاری حسین در زمان حیاتش یا خونخواهی او پس از شهادتش دستاویز قرار می‌دهد؛ و شما می‌بینی برای خدشه واردن نشدن به ولایت‌مداری آنان به آل محمد (علیهم السلام) از کوچک‌ترین بهانه‌ای فروگذار نمی‌کند، اما در مقابل، بزرگ‌ترین کارهایی را که مختار انجام داده است نمی‌بیند و همچنان در نظر او ولایت مختار مشکوک جلوه می‌کند!

۵. اما درباره دلایلی که بدگویان مختار به آنها استناد کرده‌اند، به یکی از دو موضوع زیر بازمی‌گردد:

اول: این ادعا که مختار عقیده‌ای صحیح نداشته است؛ زیرا (به زعم آنان) او به امامت

۱. مختار هنگامی که برای بدرقه ابراهیم بن اشتر با سپاهی که برای جنگ با ابن زیاد حرکت می‌کردند با او بیرون آمده بود - درحالی که آنان سواره بودند و مختار پیاده راه می‌رفت - گفت: «من برای هر گامی که با تو برمی‌دارم امید پاداش دارم، و دوست دارم پاهایم در راه یاری آل محمد (علیهم السلام) و خونخواهی حسین (علیه السلام) غبارآلود شود.» ذوب‌النصار، ابن‌نما، ۱۱۳.

محمد بن حنفیه دعوت می‌کرد، و او (یعنی مختار) بنیان‌گذار فرقه کیسانیه بوده است! و این موضوعی است که در مبحث بعدی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

دوم: ادعای وجود روایاتی که مختار را مذمت کرده‌اند، با این مضمون که: او به امام سجاد (علیه السلام) دروغ می‌بست و ادعا می‌کرد به او وحی می‌شود (نبی است)، یا این که امام سجاد (علیه السلام) هدایای او را به این دلیل که دروغ‌گوست نمی‌پذیرفت، یا این که به خاطر نادرستی عقیده‌اش سرانجامش آتش است.^۱

۱. خلاصه روایاتی که مختار را مذمت کرده‌اند:

* از حبیب خثعمی از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «مختار به علی بن حسین (علیه السلام) دروغ می‌بست.»
 * از یونس بن یعقوب از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «مختار بن ابوعبیده نامه‌ای برای علی بن حسین (علیه السلام) نوشت و همراه آن هدایایی از عراق برایش فرستاد. وقتی به در خانه علی بن حسین رسیدند، دربان برای گرفتن اجازه وارد شد. سپس فرستاده امام بیرون آمد و گفت: "این هدایا را از خانه‌ام دور کنید، من هدایای دروغ‌گویان را نمی‌پذیرم و نامه‌های آنان را نمی‌خوانم."»

* از عمر بن علی روایت شده است: «مختار بیست هزار دینار برای علی بن حسین (علیه السلام) فرستاد و امام آن را پذیرفت و با آن خانه عقیل بن ابی طالب و خانه خودشان را که ویران شده بود بازسازی کرد. سپس بعد از آن که مختار سخنانی بیان کرد، چهل هزار دینار دیگر برای امام فرستاد، اما امام آن را بازگرداند و نپذیرفت.»

سید خوی پس از ذکر این روایات گفته است: «این روایات از نظر سند بسیار ضعیف هستند، علاوه بر آن که روایت دوم دچار تعارض و تناقض است؛ و اگر هم صحیح باشند، از روایات مذمت‌آمیزی که درباره زراره، محمد بن مسلم، برید و امثال آنان وارد شده‌اند شدیدتر نیستند.» معجم رجال الحديث، ۱۹ / ۱۰۵.

همچنین سید خوی روایتی را نقل کرده که دلالت دارد به این که مختار به عموی خود پیشنهاد داد امام حسن (علیه السلام) را به معاویه تسلیم کند. او گفته است: «این روایت به دلیل مرسل بودن قابل اعتماد نیست. علاوه بر این، اگر صحیح هم باشد، می‌توان گفت پیشنهاد مختار جدی نبوده، بلکه قصد داشته نظر عمویش را کشف کند؛ و اگر می‌فهمید عمویش چنین قصدی دارد، برای نجات حسن (علیه السلام) اقدام می‌کرد. پس سخن او از سر دلسوزی برای حسن (علیه السلام) بوده است. برخی از بزرگان نیز گفته‌اند روایتی از معصوم (علیه السلام) در تأیید این معنا وجود دارد.

آری، در شرح محمد بن ابی‌زینب، روایتی صحیح نقل شده که در آن آمده است امام حسین بن علی (علیه السلام) به مختار مبتلا شده بود. در آن روایت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امامان طاهر (علیه السلام) یاد شده‌اند و آمده که هرکدام از آنها به یک دروغ‌گو که به او دروغ می‌بست مبتلا بود؛ اما احتمال دارد در این روایت تحریفی صورت گرفته باشد؛ زیرا مختار بن ابوعبیده در کوفه

می‌گوییم:

اول: صرف نظر از صحت صدور این روایات از معصوم، این‌ها روایاتی است که نمی‌توان

بود و حسین بن علی (علیه السلام) در مدینه؛ و حتی به صورت ضعیف نیز دروغی از مختار نسبت به حسین (علیه السلام) نقل نشده است. بعید نیست فردی که بر حسین (علیه السلام) دروغ می‌بسته، شخص دیگری غیر از مختار بن ابوعبیده بوده باشد. «معجم رجال الحدیث، ۱۹/۱۰۵».

سپس سید خونی گفته است: «برخی از علما بر این باورند که مختار بن ابوعبیده دارای عقیده صحیحی نبوده و مستحق ورود به آتش جهنم است، اما به شفاعت حسین (علیه السلام) از آن خارج می‌شود. شیخ ما مجلسی (قدس الله نفسه) نیز به این قول تمایل پیدا کرده و آن را وجه جمع میان اخبار مختلف وارد شده در این باب دانسته است.» دو روایت با این مضمون نقل شده است:

- از برخی روایان از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) از روی صراط عبور می‌کند، پس از او علی، پس از علی حسن و پس از حسن حسین (علیه السلام) عبور می‌کنند. وقتی به وسط صراط می‌رسند مختار از میان آتش به حسین (علیه السلام) ندا می‌دهد: "ای اباعبدالله، من به خون‌خواهی تو قیام کردم." پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) به حسین (علیه السلام) می‌فرماید: "پاسخ او را بده." حسین (علیه السلام) همچون عقاب شکاری به سوی آتش فرود می‌آید و مختار را چون قطعه‌ای از زغال خارج می‌سازد. و اگر قلب او را می‌شکافتی، محبت آن دو (پیامبر و اهل بیت) را در قلبش می‌یافتی.»

- از سماعة بن مهران نقل شده است که گفت: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم می‌فرمود: «هنگامی که روز قیامت فرارسد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر لبه آتش می‌ایستد و امیرالمؤمنین و حسن و حسین (علیه السلام) نیز همراهش هستند. در این هنگام فریادکننده‌ای از درون آتش ندا می‌دهد: "ای رسول خدا! ای رسول خدا! ای رسول خدا! به فریادم برس." پس پاسخی نمی‌شود. سپس سه بار ندا می‌دهد: "ای امیرالمؤمنین! ای امیرالمؤمنین! ای امیرالمؤمنین! به فریادم برس"، اما پاسخی نمی‌آید. سپس سه بار ندا می‌دهد: "ای حسن! ای حسن! ای حسن! به فریادم برس"، باز هم پاسخی نمی‌آید. سپس ندا می‌دهد: "ای حسین! ای حسین! ای حسین! به فریادم برس، من قاتل دشمنان تو هستم." رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او می‌فرماید: "حجت بر تو تمام شد." پس حسین (علیه السلام) همچون عقاب شکاری به سوی او فرود می‌آید و او را از آتش خارج می‌کند. گفتیم: "قدایت شوم، این شخص کیست؟" فرمود: "مختار است." گفتیم: "چرا با آن همه کارهایی که انجام داده باز هم در آتش عذاب می‌شود؟" فرمود: زیرا در دلش نسبت به آن دو (پیامبر و اهل بیت) چیزی بود. سوگند به آن که محمد (صلی الله علیه و آله) را به حق برانگیخت، اگر جبرئیل و میکائیل نیز در دلشان چیزی می‌بود، خداوند آن دو را نیز به روی در آتش می‌افکند."

سید خونی به دنبال آن گفته است: می‌گوییم: «این دو روایت از نظر سند ضعیف‌اند.» معجم رجال الحدیث، ۱۹/۱۰۶-۱۰۸.

مضمونشان را پذیرفت؛ زیرا ثابت شده است امام علی بن حسین علیه السلام صلۀ مختار و اموال خمس (حق امام معصوم) را که برایش می فرستاد می پذیرفت، و برای رفع برخی نیازهایش از آنها بهره می برد. همچنین ثابت شده است ائمه علیهم السلام او را ستوده و برایش دعا کرده، و از بدگویی و دشنام به او نهی فرموده اند.

همچنین: ثابت نشده است مختار ادعای نبوت کرده باشد. آری، این تهمتی است که دشمنان آل محمد علیهم السلام - از امویان و زبیریان - به او نسبت داده اند. سراسر سیره مختار گواهی می دهد او فقط به ولایت علی و فرزندانش (صلوات الله علیهم) پایبند بود، و در ایام قیامش - چنان که مشاهده کردیم - از انجام هر عملی که می دانست موافق خواست امام علی بن حسین علیه السلام است شادمان می شد. اما مسئله آتش، ما را به یاد حدیث «ضحضاح النار» می اندازد که مخالفان علی علیه السلام آن را در حق پدرش ابوطالب نقل کرده اند (و چنین نسبتی از ساحت مقدس او بسی به دور است)، و این امتیازی بود که در نتیجه یاری رسانی رسول خدا صلی الله علیه و آله به او اختصاص یافت.^۱

دوم: اگر بپذیریم دو دسته روایت درباره مختار وجود دارد - دسته ای که او را ستوده اند، و دسته ای که او را مذمت کرده اند - پس این افراد (بدگویان مختار) را چه می شود که دسته «مذمت» را ترجیح داده اند و دسته «مدح» را کنار گذاشته اند؟ درحالی که دست کم آنها باید در مسئله توقف می کردند! علی رغم این که اساساً هیچ مجالی برای ترجیح دسته «روایات مذمت»

۱. مسلم و بخاری در صحیح های خود با سندشان روایت کرده اند: از عباس بن عبدالمطلب نقل شده است که گفت: «ای رسول خدا! آیا به ابوطالب سودی رساندی؟ زیرا او از تو حمایت می کرد و برای تو به خشم می آمد.» فرمود: «بله، او در طبقه ای کم عمق از آتش است، و اگر من نبودم، در پایین ترین درکات آتش بود.» صحیح بخاری، ۴ / ۲۴۷؛ صحیح مسلم، ۱ / ۱۳۴ و ۱۳۵.

این در حالی است که فرزند رسول خدا، جعفر بن محمد صادق علیه السلام درباره جدش ابوطالب علیه السلام می فرماید: «مَثَل ابوطالب همچون اصحاب کهف است؛ ایمان خود را پنهان و شرک را آشکار ساختند، و خداوند پاداش آنان را دو بار عطا فرمود.» کافی، کلینی، ۱ / ۴۴۸.

وجود ندارد، بلکه تنها راه، ترجیح دسته «مدح» است؛ نه فقط به دلیل تعداد بیشتر آنها، بلکه به این دلیل که یکی از ملاک‌های ترجیحی را که از سوی امام معصوم وارد شده است داراست، و آن معیار «الرشد فی خلافهم» است (هدایت در مخالفت با آنهاست)؛^۱ زیرا روشن است مضمون دسته روایات شامل مذمت، با احادیث مخالفان و معاندان که از مختار بدگویی کرده و همان تهمت‌ها را به او نسبت داده‌اند همسوست. بنابراین اگر فرض کنیم این روایات از معصومین صادر شده‌اند، باید آنها را حمل بر تقیه کنیم؛ همان‌گونه که با روایات مذمت زواره و دیگر بزرگان اصحاب ائمه (علیهم السلام) رفتار می‌شود. نتیجه: عمل براساس معیار آل محمد (علیهم السلام) هنگام بروز تعارض روایات - یعنی فرمایش ایشان که «الرشد فی خلافهم» - اقتضا می‌کند روایات مدح را بر روایات مذمت ترجیح دهیم؛ و این یعنی باید به روایات مدح مختار عمل کنیم و روایات ذم را کنار بگذاریم، نه برعکس.

خلاصه آنچه تقدیم شد:

باور به امامت آل محمد (علیهم السلام) و وصایت آنان از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، ایجاب می‌کند که در ارزیابی هر شخصیتی - از نظر رضایت یا نارضایتی خداوند نسبت به او - به نظر و سخن ایشان رجوع شود؛ ازجمله در مورد شخصیت مختار ثقفی. زیرا ارزیابی افراد تنها براساس ظاهرشان کافی نیست، بلکه در بسیاری موارد، مسائلی پنهانی را در خود دارد و به نیت‌ها و درون انسان مربوط می‌شود؛ و بی‌تردید این‌ها اموری است که علم به آنان فقط به خداوند یا اولیای الهی که خداوند آنان را آگاه کرده است منحصر می‌گردد و این شناخت در دسترس همگان نیست. هرکسی که در سخنان آل محمد (علیهم السلام) تأمل کند به‌روشنی مدح و رضایت ایشان را از مختار در روایات متعدد خواهد یافت - همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد - افزون بر گفتار و کردار خود مختار که نشانگر حسن اعتقاد اوست؛ رضوان خدا بر او باد.

۱. امام (علیه السلام) فرمود: «آنچه را موافق با این مردم است رها کنید، زیرا رشد در مخالفت با آنان است.» کافی، کلینی، ۸/۱.

«جعفر بن نما - نویسنده کتاب "الثار" - گفته است: بدان علمای بسیاری هستند که توفیق درک معانی الفاظ را ندارند و از دیدگاهی که آنان را از خواب غفلت بیدار کند، بی بهره‌اند. اگر در فرمایشات ائمه علیهم‌السلام درباره مدح مختار تأمل می‌کردند، می‌دانستند او از جمله پیش‌گامان مجاهدی است که خداوند جل جلاله در کتاب مبین خود آنان را ستوده است.

دعای زین‌العابدین علیه‌السلام در حق مختار (رحمت خدا بر او باد) دلیلی روشن و برهانی رساست که او از نظر امام علیه‌السلام از برگزیدگان پاک بود، و اگر مختار بر طریقت درست نبود و امام می‌دانست اعتقادات او مخالف است با دعایی که مستجاب نمی‌شود، برایش دعا نمی‌کرد و سخنی که وجهی نداشته باشد درباره او نمی‌فرمود، و در این صورت دعای امام علیه‌السلام برای او بیهوده می‌شد، درحالی‌که ساحت مقدس امام علیه‌السلام منزّه از بیهوده‌گویی است.

ما در صفحات پیشین این کتاب، بارها از فرمایشات ائمه در مدح او و نهی از مذمتش نقل کردیم که برای اهل بصیرت کفایت می‌کند و برای اهل تأمل مطلوب است. دشمنان او برای دور کردنش از دل‌های شیعیان معایبی برایش تراشیده‌اند، همان‌گونه که دشمنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدی‌هایی برای او ساختند و با آن عده بسیاری را - که از محبت او روی گرداندند و از اطاعتش بازماندند - به هلاکت افکندند.^۱

آیا مختار کیسانی بود و بر این عقیده زندگی‌اش را به پایان رساند؟

تردیدی نیست که مختار ملقب به «کیسان» بود، و شاید علت آن به واقعه‌ای در کودکی او بازمی‌گردد؛ آن هنگام که امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را بر زانوی خود نشاند و دو بار به او فرمود: «ای کیس»^۲ «ای تیزهوش».

۱. ذوب‌النظار، ۱۴۵ و ۱۴۶.

۲. روایت پیش‌تر تقدیم گردید؛ و متن آن: از اصبح نقل شده است که گفت: «مختار را بر ران امیرالمؤمنین علیه‌السلام دیدم،

برخی از افرادی که به اعتقادات مختار اشکال وارد کرده‌اند گفته‌اند فرقه «کیسانیه»^۱ - که پیروانش به امامت محمد بن حنفیه اعتقاد دارند - به همین مناسبت به مختار منسوب شده‌اند، و او را بنیان‌گذار این فرقه می‌دانند. مستندات آنان درباره این ادعا سخن کثی است که گفته است: «... و مختار کسی بود که مردم را به سوی محمد بن علی بن ابی طالب (ابن حنفیه) دعوت کرد؛ و آنان را کیسانیه نامیدند، و آنها مختاری بودند، و لقب او کیسان بود.»^۲

می‌گوییم: در خصوص ابن حنفیه، درست است که او در مسئله درخواست امامت برای خودش دچار توهم شد و او مریدانی داشت و برخی به امامت او اعتقاد یافتند و بعد از وفاتش همچنان بر این عقیده باقی ماندند، از جمله پسرش عبدالله «ابوهاشم»، اما ابن حنفیه از این توهم بازگشت و مسیر خود را اصلاح کرد و به امامت امام علی بن حسین (علیه السلام) - پس از مناظره‌ای که میان آن دو در مکه و در نزدیکی کعبه رخ داد و با گواهی حجر الاسود به حقیقت پایان یافت - معتقد شد.^۳ اما مختار، اگرچه در ابتدا وقتی ابن حنفیه را طالب امامت دید، او را تشویق کرد، ولی بعد از آن حقیقت برایش روشن شد و به امامت امام علی بن حسین (علیه السلام) ایمان آورد. تردیدکنندگان در عقیده مختار هیچ دلیلی در دست ندارند که ثابت کند او زندگی‌اش را با اعتقاد به امامت محمد بن حنفیه به پایان رسانده، بلکه شواهد و دلایل نشان می‌دهند او زندگی‌اش

درحالی که امام سر او را نوازش می‌کرد و می‌فرمود: «ای کیس، ای کیس.» اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۱ / ۳۴۱.
 ۱. کیسانیه: فرقه‌ای گمراه و منقرض شده‌اند که پیروانش پس از شهادت امام حسین به امامت محمد بن حنفیه معتقد شدند و بر این باور بودند که محمد زنده است و نمرده و او همان مهدی موعود است. برای علت نام‌گذاری آنان به کیسانیه چند وجه ذکر شده است؛ از جمله: انتساب به کیسان، غلام امام علی (علیه السلام)، که بعدها با ابن حنفیه همراه شد و برخی از تأویل‌ها و اسرار باطن را از ایشان فراگرفت. از جمله پیشوایان آنان ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه بوده، که نمازی درباره‌اش گفته است: «او امام کیسانیه بود. پس از او بیعت به بنی عباس منتقل شد. همچنین در عمدة الطالب آمده است ... در سال ۹۸ یا ۹۹ درگذشت.» مستدرکات علم رجال الحديث، ۵ / ۸۷ و ۸۸.
 ۲. اختیار معرفة الرجال، ۱ / ۳۴۲.

۳. مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ۱ / ۲۴۸.

را با ایمان به امامت علی بن حسین (علیه السلام) پایان داده است؛ چنان که پیش تر در سیره او دیدیم، و در ادامه نیز روشن تر خواهد شد.

اما مسئله ارتباطات بسیار مختار با ابن حنفیه در دوران قیامش - همان گونه که در مباحث پیشین دیدیم - این کاملاً طبیعی بود، به سبب شرایط خاصی که پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) و اهل بیتش در کربلا، امام علی بن حسین (علیه السلام) را احاطه کرده بود؛ به طوری که ارتباط با امام را تقریباً ناممکن کرده یا در نهایت دشواری قرار داده بود، و حالت امام (علیه السلام) بیشتر شبیه زندانی یا کسی بود که در حصر به سر می برد؛ اما درباره ابن حنفیه چنین نبود و در نتیجه، ارتباط مختار با ابن حنفیه به سبب اعتقاد او به آل محمد (امامت علی بن حسین (علیه السلام) و تلاش برای جلب رضایت ایشان بود، نه به دلیل اعتقاد به امامت ابن حنفیه؛ به ویژه با توجه به این که امام علی بن حسین (علیه السلام) عموی خود (ابن حنفیه) را مسئول ارتباط با قیام کنندگان قرار داده بود؛ همان طور در حضور هیئت کوفیان - زمانی که درباره مشروعیت یاری مختار تردید داشتند - به او فرمود: «ای عمو، اگر حتی یک بنده حبشی برای ما اهل بیت تعصب ورزد، بر مردم لازم است او را یاری دهند، و من این امر را به شما واگذار کردم؛ پس هر چه می خواهی انجام بده.»^۱

پس طبیعی است در چنین حالی نامه نگاری میان مختار و ابن حنفیه بسیار بوده باشد.

این خلاصه ماجرا بود، و اکنون تفصیل این مسئله:

۱. اعتقاد اصلی مختار:

پیش تر روشن شد که اعتقاد مختار بر پایه ایمان به امامت پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، و مصداق حقیقی آن پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) بوده است؛ سپس فرزندش حسن (علیه السلام)، و پس از او فرزندش حسین (علیه السلام)؛ و نیز او می دانست پس از حسین (علیه السلام) امامت ادامه دارد و به ایشان (علیه السلام) ختم نمی شود. همچنین، تصمیم برای قیام و انقلاب علیه قاتلان

حسین (علیه السلام) نیازمند اجازه از امام زمان است؛ به‌ویژه که این مسئله‌ای خطیر و همراه با جنگ و خون‌ریزی است، و طبیعتاً به اجازه شرعی نیاز دارد. این‌ها مسائلی است که حتی ساده‌ترین شیعیان هم از آن آگاه‌اند، چه برسد به مختار که از سران و بزرگان شیعه در کوفه بود!

۲. وصی پس از حسین (علیه السلام):

از نظر تعیین وصی، وضعیت روزگار حسین (علیه السلام) مانند قبل از آن نبود. به‌عنوان مثال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام وفات خود به علی (علیه السلام) وصیت کرد، درحالی‌که جمعی از اصحاب در وصیتش حاضر بودند و آنها امام خود بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شناختند.^۱ علی (علیه السلام) نیز هنگام وفاتش در حضور فرزندان و برخی از شیعیانش به فرزندش حسن وصیت کرد و آنان امام خود را پس از امیرالمؤمنین شناختند.^۲ به همین ترتیب، حسن (علیه السلام) نیز هنگام وفاتش به حسین (علیه السلام) وصیت کرده بود؛ اما در روزگار حسین (علیه السلام) وضعیت این چنین نبود؛ نه فقط به دلیل نبودن شیعیان مورد اطمینان در کنار حسین (علیه السلام) هنگام شهادتش تا نام وصی را به آنان اعلام کند، بلکه همچنین به دلیل تصمیم امویان که بنا داشتند - به معنای واقعی کلمه - هیچ بازمانده‌ای از

۱. نعمانی با سند خود روایت کرده است: از سلیم‌بن قیس نقل شده است که گفت: «علی (علیه السلام) به طلحه فرمود - در حدیثی طولانی، هنگام ذکر افتخار مهاجران و انصار به مناقب و فضائلشان - : «ای طلحه، آیا تو شاهد نبودی هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما را فراخواند تا بر کتف چیزی بنویسد که پس از آن امت گمراه نشوند و دچار اختلاف نگردند، اما صاحب تو گفت: رسول خدا هدیان می‌گوید. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خشمگین شد و آن را رها کرد؟» گفت: «بله، شاهد بودم.» فرمود: «هنگامی که شما بیرون رفتید، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنچه را می‌خواست در آن بنویسد، به من خبر داد و برایش گواه گرفت و جبرئیل به او خبر داد خداوند دانسته است امت دچار اختلاف و پراکندگی می‌شود. سپس صحیفه‌ای خواست و آنچه می‌خواست در کتف بنویسد، به من املا کرد و سه نفر را بر آن گواه گرفت: سلمان فارسی، ابوذر و مقداد؛ و نام امامان هدایت را که مؤمنان تا روز قیامت به اطاعتشان مأمور شده‌اند، ذکر فرمود و من را به‌عنوان اولین آنان نام برد ...» غیبت، ۸۴.

۲. کلینی با سند خود روایت کرده است: «از سلیم‌بن قیس نقل شده است که گفت: من هنگام وصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) حاضر بودم؛ آن هنگام که به فرزندش حسن (علیه السلام) وصیت کرد و برای وصیتش حسین و محمد و تمامی فرزندان و رؤسای شیعیان و اهل بیتش را گواه گرفت؛ سپس کتاب و سلاح را به او سپرد ...» کافی،

آل محمد علیهم السلام باقی نگذارند. حسین علیه السلام که می دانست خودش، فرزندان، برادرانش، اهل بیتش و یارانش کشته خواهند شد و خانواده اش به اسارت خواهند رفت و خانه هایشان در مدینه ویران خواهد شد ... و نیز می دانست اطلاع دشمن از نام وصی پس از او - بی تردید - باعث کشته شدن او پیش از به پایان رساندن مأموریتش خواهد شد - و این وضعیتی است که نباید رخ دهد تا دین و رسالت خدا از بین نرود - از همین رو، حسین علیه السلام با تمام توانش جوانب احتیاطی را برای این موضوع در نظر گرفت و هرچه در توان داشت به کار گرفت و هر چیز گران بها و ارزشمندی را برای برآورده شدن این هدف تقدیم نمود. حسین علیه السلام هیچ راهی را که برای حفظ جان وصی پس از خودش لازم بود، فروگذار نکرد؛ زیرا برای حسین علیه السلام چیزی عزیزتر و ارزشمندتر از به پایان رساندن رسالت الهی نبود!

از جمله راههای احتیاطی که حسین علیه السلام به کار برد این بود که عقیله بنی هاشم و فخر زنان جهان (پس از مادرش)، خواهرش زینب علیها السلام را به همراه خودش برد. او را به همراه خودش آورد، درحالی که می دانست در معرض اسارت قرار خواهد گرفت، اما حضور آن بانوی بزرگوار - به جهت حفظ جان امام و حجت خدا بر مردم پس از خودش - مهم و ضروری بود!

همچنین از راههای دیگری که حسین علیه السلام به کار برد این بود که وصیتی آشکار به فاطمه^۱ داد تا دشمنان را فریب دهد و نظر آنان را از فرزند وصی اش منحرف کند؛ و بی تردید این کار می توانست جان دخترش فاطمه را نیز به خطر بیندازد؛ اما مادام که این کار در راستای تحقق هدف حسین علیه السلام در حفظ رسالت الهی مؤثر باشد حسین (صلوات الله علیه) از آن دریغ نمی ورزد.

۱. امام باقر علیه السلام در روایتی طولانی فرمود: «... زمانی که اجل حسین علیه السلام فرارسید، دختر بزرگش فاطمه - دختر حسین علیه السلام - را فراخواند و کتابی پیچیده و وصیتی آشکار به او سپرد. در آن هنگام، علی بن حسین علیه السلام دچار بیماری شکم بود و مردم گمان می کردند به سبب بیماری وفات خواهد کرد. سپس فاطمه آن کتاب را به علی بن حسین سپرد؛ و به خدا سوگند آن کتاب پس از آن به ما رسید.» کافی، ۱/ ۲۹۰ و ۲۹۱.

آری، درباره زینب (علیها السلام) باید گفت او موضوع را به طور کامل می دانست و از این رو، به محض آن که احساس می کرد جان وصی حسین در معرض خطر قرار گرفته است بارها جان خود را به خطر انداخت!

در چنین شرایطی طبیعی بود درباره زندگی وصی، علی بن حسین (علیه السلام)، پنهان کاری صورت گیرد و قضیه او از عموم مردم و حتی شیعیان و محبان پوشیده بماند، به گونه ای که هیچ کس به طور مشخص نمی دانست امام پس از حسین (علیه السلام) چه کسی است؛ جز اندکی از خواص، که آنان نیز برای حفظ جان امام از اظهار آن خودداری می کردند.

۳. مختار در اضطراب و پریشانی در جست و جوی امامش:

پیش از این، خلاصه ای از آشفتگی هایی را که پس از هلاکت یزید در سال ۶۴ هجری در شام و حجاز و عراق، سراسر سرزمین های اسلامی را فراگرفت بیان کردیم؛ عده ای به سوی مروان بن حکم دعوت می کردند، و گروهی به ابن زبیر گرایش داشتند، و برخی نیز به دنبال حکومت برای خودشان بودند. در چنین وضعیتی رفتن مختار به حجاز و مکه پس از خروج از عراق، صرفاً به قصد حفظ جان یا جست و جوی مقامی نزد ابن زبیر یا دیگران نبود، به آن صورتی که بسیاری از مورخان به تصویر کشیده اند. مختار از سران و بزرگان شیعه در عراق بود، و فقط به این دلیل به سوی حجاز رفت تا امام حقی را که به او اقتدا کند بیابد، و برای زمینه سازی قیام و خون خواهی حسین (علیه السلام) از او اجازه بگیرد، و - چنان که پیش تر دانستیم - این دغدغه اصلی او بود.

او در طول جست و جو و تحقیقش به اشتباه گمان کرد شاید ابن زبیر مصداق امامت باشد، به جهت نسبش و ادعای خون خواهی حسین، اما خیلی زود وضعیت او برایش روشن شد و او را به سرعت ترک کرد؛ به ویژه بعد از آن که ابن زبیر پس از مرگ یزید سخنانش را تغییر داد و سلطنت را برای خودش خواست.

او همچنین در مکه با ابن حنفیه - که به همراه برخی از پیروانش بود - دیدار کرد. مختار

به اشتباه گمان کرد شاید گمشده‌اش را نزد او بیابد، زیرا او فرزند امیرالمؤمنین و برادر حسنین علیه السلام بود. پس او را به در دست گرفتن امور و پیش‌گامی در خون‌خواهی حسین و جلوگیری از تسلط بنی‌امیه (دشمنان حسین) و آلِ زبیر - که مسئله حسین برایشان کوچک‌ترین اهمیتی نداشت - تشویق می‌کرد. به‌ویژه با توجه به این‌که ابن‌حنفیه اساساً خواهان این مقام بود و برخی از پیروانش این مقام را برای او ادعا می‌کردند؛ و نه‌تنها او، بلکه آلِ حسن نیز چنین طمعی داشتند، و پس از آن بنی‌عباس نیز به‌عنوان هاشمیان مدعی شدند!

سید احمد الحسن فرموده است:

«مختار همچنان در جست‌وجوی مصداق امامت بود. او، پس از سال ۶۱ هجری، چند بار زندانی شد و تحت اقامت اجباری و آزار حکومت قرار گرفت. پس از خروج از کوفه، به مکه رفت تا امامش را بشناسد؛ و جست‌وجو برای حقیقت امری مطلوب، و حتی عبادت است؛ چنان‌که ابراهیم علیه السلام نیز درباره دین تحقیق کرد و خداوند در قرآن او را مثالی قرار داد.^۱ آری، مختار در ابتدای جست‌وجویش سرگردان بود؛ پس نزد ابن‌زبیر رفت. سپس گمان کرد ابن‌حنفیه، مهدی و امام است. اما

۱. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ * فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْإِكْفِيلِينَ * فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَيْسَ إِلَهُي بِنَجْمٍ إِنِّي أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (سوره انعام، آیه ۷۵ - ۷۹) (و بدین‌سان به ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین را نشان دادیم تا از اهل یقین باشد * پس زمانی که شب بر او فرارسید، ستاره‌ای را دید. گفت: این پروردگار من است. اما وقتی افول کرد، گفت: من افول‌کنندگان را دوست ندارم * و چون ماه را تابان دید، گفت: این پروردگار من است. ولی هنگامی که غروب کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا هدایت نکند قطعاً از گمراهان خواهیم بود * و چون خورشید را در حال طلوع دید، گفت: این پروردگار من است، این بزرگ‌تر است. اما وقتی غروب کرد، گفت: ای قوم من! من از آنچه شما شریک می‌گیرید بیزارم * من روی خود را به‌سوی کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است با گرایش کامل به‌سوی حق گرداندم و من از مشرکان نیستم).

سرانجام به حق هدایت شد و امام خود را شناخت، و سایر شیعیان نیز به واسطه او امام را شناختند و اگر او نبود، در گمراهی خود باقی می ماندند.»^۱

۴. ابن حنفیه امامت را برای خودش طلب می کند و سپس باز می گردد:

کلینی روایت کرده است: از ابو عبیده و زرارہ، هر دو از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده اند که فرمود: «وقتی حسین بن علی (علیه السلام) کشته شد، محمد بن حنفیه کسی را به سوی علی بن حسین (علیه السلام) فرستاد و با او خلوت کرد و به ایشان گفت: «ای پسر برادرم، دانسته ام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وصیت و امامت را پس از خود برای علی بن ابی طالب (علیه السلام) باقی گذاشت، و بعد از او برای حسن (علیه السلام) و بعد از او برای حسین (علیه السلام). پدرت کشته شد در حالی که وصیت نکرد؛ و من، عموی تو و برادر پدرت و از فرزندان علی (علیه السلام) هستم، و از نظر سن و سال و سابقه از تو که جوان هستی برای این کار شایسته ترم؛ پس درباره وصیت و امامت با من نزاع نکن و با من به مخالفت برخیز.» علی بن حسین (علیه السلام) به ایشان فرمود: «ای عمو، تقوای خدا پیشه کن و آنچه را حق تو نیست نخواه! تو را پند می دهم مبدا از جاهلان باشی.

ای عمو، پدرم (صلوات الله علیه) پیش از آن که به سوی عراق رهسپار شود به من وصیت کرد، و در این باره ساعتی پیش از آن که شهید شود از من پیمان گرفت. این سلاح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است که نزد من است. پس متعرض آن نشو؛ زیرا می ترسم عمر تو کوتاه و حالت دگرگون شود؛ به راستی خداوند عز و جل وصیت و امامت را در نسل حسین (علیه السلام) قرار داده است. پس بیا تا حجر الاسود بین ما قضاوت کند و درباره آن از او بپرسیم.» ابو جعفر (علیه السلام) فرمود: «گفت و گوی آنان در مکه انجام شد؛ پس رفتند تا به حجر الاسود رسیدند. علی به محمد فرمود: «شما شروع کن و به درگاه خدا دعا کن و از او بخواه برای شما چیزی بگوید.» محمد از خدا خواست و با جدیت دعا کرد و از خدا تقاضا کرد و سپس سنگ را ندا داد، ولی پاسخی نیامد. علی بن حسین (علیه السلام) به او فرمود: «ای عمو، اگر شما وصی و امام بودی، تو را اجابت

می‌کرد.» محمد به ایشان گفت: «پس شما دعا کن، ای پسر برادرم، و از او بخواه.» پس به خواست او، علی بن حسین علیه السلام دعا کرد و فرمود: «از تو می‌خواهم به حق آن کسی که میثاق انبیا و اوصیا و میثاق همه مردم را در تو نهاد، ما را از وصی و امام پس از حسین بن علی علیه السلام مطلع سازی.» سنگ حرکت کرد تا آنجا که نزدیک بود از جای خود کنده شود. سپس به زبان عربی واضح صحبت کرد و گفت: «قطعاً وصیت و امامت بعد از حسین بن علی علیه السلام، به علی بن حسین بن علی علیه السلام، فرزند فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید.» از این رو، محمد حنفیه منصرف شد و ولایت علی بن حسین علیه السلام را پذیرفت.^۱

روشن است ابن حنفیه - در نهایت - به حق گردن نهاد و از ادعای امامت دست برداشت، پس از آن که امام علی بن حسین علیه السلام برایش روشن کرد که امامت با نص مشخص می‌شود و در نسل حسین علیه السلام منحصر است، و خود او در این زمان مصداق آن است؛ پس ابن حنفیه به حق اذعان کرد و به امامت برادرزاده‌اش ایمان آورد؛ و حتی برخی پیروانش را نیز از امامت علی بن حسین علیه السلام آگاه ساخت، از جمله ابو خالد کابلی، که به ابن حنفیه خدمت می‌کرد و به امامت او معتقد بود. ابو خالد به ابن حنفیه گفت: «فدایت شوم، من برای شما احترام قائلم و به شما محبت دارم و به خاطر شما از همه بریده‌ام. شما را به حق رسول خدا و امیرالمؤمنین سوگند می‌دهم، آیا شما همان امامی هستی که خداوند اطاعتش را بر مردم واجب کرده؟» او در پاسخ گفت: «ای ابو خالد، تو مرا سوگند عظیمی دادی؛ امام، علی بن حسین علیه السلام است؛ هم بر من، هم بر تو و هم بر هر مسلمانی.»^۲ پس از آن، ابو خالد به دیدار علی بن حسین علیه السلام می‌رفت و از ایشان علیه السلام روایت می‌کرد و علم می‌آموخت.

بی‌تردید، مختار نیز به سبب نزدیکی به ابن حنفیه و جایگاهش به عنوان یکی از سران شیعه در عراق، از این حقیقت آگاه شد، چنان که احوال او - که پیش‌تر دانستیم - به این

۱. کافی، کلینی، ۱/ ۳۴۸.

۲. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۱/ ۳۳۶ و ۳۳۷.

موضوع گواهی می‌دهد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«دربارهٔ مختار، او در جست‌وجوی امام خود بود؛ پس به سراغ ابن‌زبیر رفت. ابن‌زبیر شخصیتی عادی نبود؛ زیرا مادرش عمهٔ رسول خدا و امیرالمؤمنین (صلوات‌الله‌علیهما) بود، و فاطمه نیز دختر عمه‌اش خدیجه بود. همچنین، ابن‌زبیر شعار "یا لثارات الحسین" را سر می‌داد و برای خون‌خواهی حسین قیام کرده بود. به همین دلیل، مختار با او بیعت کرد و همراه او با بنی‌امیه جنگید؛ اما وقتی حقیقت ابن‌زبیر برایش آشکار شد و به مراد خود نزد او نرسید، از او جدا شد.

مختار به جست‌وجوی خود برای یافتن امامش ادامه داد؛ پس به سراغ ابن‌حنفیه رفت و دید او نیز همچون خودش سرگردان است و در دل آرزوی امامت دارد؛ پس او را برای این ایده که خود او مهدی (یعنی امام) است تشویق کرد؛ تا آن‌که امام علی‌بن‌حسین (علیه السلام) نزد او آمد و حال عمویش را اصلاح نمود. آن دو در مکه با یکدیگر دیدار و مناظره کردند و امام نزد حجرالاسود، عقیدهٔ حق را برای او روشن ساخت. پس از آن‌که ابن‌حنفیه به حق گردن نهاد، امام او را فرستاد تا موضوع را برای مختار - که در مکه حضور داشت - بیان کند؛ زیرا مختار سرآمد شیعیان در آنجا بود. هرچند امام در مدینه بود، اما بیشتر شیعیان در کوفه و بصره یعنی در عراق بودند، و مختار رئیس شیعیان آنجا بود. پس مختار به‌سوی شیعیان رفت و امامت امام علی‌بن‌حسین (علیه السلام) را منتشر نمود.»^۱

به‌علاوه، عقیدهٔ محمدبن حنفیه به امامت علی‌بن‌حسین (علیه السلام) ثابت می‌کند فرقهٔ «کیسانیه» به‌عنوان فرقه‌ای با عقاید و رجال و دیدگاه‌های خاص خود، به‌طور علنی پس از

۱. از گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

وفات ابن حنفیه پدیدار شد. عبدالله، پسر او و معروف به «ابوهاشم» یکی از پیشوایان کیسانیه پس از وفات پدرش بود و زمینه انتقال بیعت به بنی عباس را فراهم کرد؛^۱ نکته‌ای که در ادامه روشن‌تر می‌شود. به‌طور کلی، از باورهای مهم کیسانیه این بود که ابن حنفیه را امام می‌دانستند و معتقد بودند او نمرده بلکه همان مهدی موعود است. امام باقر (علیه السلام) در مناظراتی با برخی از سران آنان این عقاید را باطل کرد.^۲

۵. مختار عاقبت به‌خیر شد:

این‌که انسان (غیر معصوم) دچار اشتباه شود و مدتی از عمر خود را - کوتاه یا بلند - با عقیده‌ای نادرست بگذراند، در دنیای امتحان طبیعی است و چنین وضعیتی برای بسیاری از افراد رخ داده و می‌دهد. آنچه مهم است، آگاهی یافتن از خطا، اصلاح مسیر و اعتقاد، و پایان یافتن زندگی با عاقبت به‌خیری است. بیایید فرض کنیم مختار در برهه‌ای از عمرش به اشتباه به امامت ابن حنفیه اعتقاد پیدا کرده، سپس بازگشته و عقیده‌اش را اصلاح نموده و بر

۱. مراجعه کنید به: مستدرکات علم رجال الحديث، نمازی، ۵ / ۸۷ و ۸۸.

۲. برخی از احتجاجات امام باقر (علیه السلام) با بزرگان کیسانیه:

* یکی از سران کیسانیه با امام باقر درباره زنده بودن محمد بن حنفیه سخن گفت. امام به او فرمود: «وای بر تو، این چه حماقتی است! شما به حال او داناترید یا ما؟ پدرم علی بن حسین (علیه السلام) برایم نقل کرده که خود شاهد مرگ، غسل، کفن، نماز و دفن او بوده است.» آن مرد گفت: «برای پدرت شمه پیش آمد، همان‌گونه که درباره عیسی بن مریم برای یهود شمه پیش آمده بود.» امام باقر فرمود: «آیا این را حجت میان ما و خودتان می‌پنداری؟» گفت: «آری.» فرمود: «آن یهودیانی که درباره عیسی دچار شبهه شدند دوستان او بودند یا دشمنانش؟» گفت: «بلکه دشمنانش بودند.» امام فرمود: «پس آیا پدرم دشمن محمد بن حنفیه بود که برایش شمه پدید آمد؟» گفت: «نه» و او از عقیده خود بازگشت. مناقب آل ابی طالب، ۳/ ۳۳۳.

* از حمران از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است: درباره کیسانیه و آنچه درباره محمد بن علی می‌گویند سخن به میان آمد. امام فرمود: «سلاح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نشانه‌ای که در دو سوی شمشیرش بود، نزد چه کسی است؟ اگر می‌دانند بگویند.» سپس فرمود: «محمد بن علی گاهی به بخشی از وصیت یا چیزی از آن نیاز پیدا می‌کرد، پس به علی بن حسین (علیه السلام) پیام می‌فرستاد تا برایش بنویسد.» بصائر الدرجات، صفار، ۱۹۸؛ بحار الأنوار، مجلسی، ۲۶ / ۲۰۷.

باطل پافشاری نکرده است؛ همان گونه که در بیعتش با ابن زبیر چنین شد و پس از چند ماه از آن بازگشت و راه درست را در پیش گرفت. آیا این خطا و بازگشت از آن، ایمان او به حق و ولایت آل محمد را به کلی نابود می کند و می تواند دلیلی برای تردید در اعتقادش یا صدور حکم به سوءعاقبت او باشد؟!

تردیدی نیست این پایان امور است که اهمیت دارد، و فرجام مختار در اعتقاد به امامت امام علی بن حسین (علیه السلام) رقم خورد؛ در غیر این صورت، او با چه عنوانی در دوران قیامش با امام ارتباط برقرار می کرد، سرهای قاتلان حسین و اموال خمس را برای امام می فرستاد، و در روزهایی که عملش مطابق خواست امام بود روزه شکر به جا می آورد؟! آیا این طور نبود که ایشان (علیه السلام) را امامی می دانست که اطاعتش واجب است؟! و با در نظر داشتن این نکته که مختار بر این ولایت حق باقی ماند تا این که در نهایت، در راه خون خواهی حسین (صلوات الله علیه) و جهاد با قاتلانش به شهادت رسید؛ و به همین جهت بود که به رضایت و ستایش و دعای آل محمد (صلوات الله علیهم) دست یافت. آیا پس از رضایت و ستایش آنان، دیگر جایی برای شک و تردید درباره عقیده مختار باقی می ماند؟!

سید احمد الحسن می فرماید:

«دعای امام معصوم برای یک شخص - قطعاً - نشان دهنده رضایت او از آن فرد

است.»^۱

و نیز فرموده است:

«به علاوه، مختار در دوران قیامش، سرها و اموال خمس را برای علی بن حسین

می فرستاد؛ چرا؟ چون او معتقد بود ایشان (علیه السلام) جانشین رسول خدا (صلوات الله علیه) است.»^۲

۱. از گفت و گوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. از گفت و گوی خصوصی با سید احمد الحسن.

به‌علاوه، چرا اصلاح اشتباه در اعتقاد از سوی - به‌عنوان مثال - ابن حنفیه و ابو‌خالد کابلی (و بسیاری دیگر) پذیرفته می‌شود، اما از مختار پذیرفته نمی‌شود؟! آیا غیرمعصومی وجود دارد که از اشتباه مصون باشد؟!

و اگر معصوم او را پذیرفته و پس از مرگش او را ستایش کرده و برایش دعای خیر کرده است، پس چرا اینان همچنان بر طبل اشکال وارد کردن در اعتقاد او و توصیف سوءعاقبت برای او می‌کوبند؟ آیا خدا آنان را از سرنوشت مختار آگاه کرده است؟ یا به آنان اجازه داده تا رحمت خدا را هرگونه بخواهند تقسیم کنند؟!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«مختار حقیقتاً مظلوم است و ظلم بزرگی در حق او می‌شود، آن هنگام که ایمانش در معرض تردید قرار می‌گیرد؛ درحالی‌که برخی از تردیدکنندگان برای عبدالله بن جعفر و عبدالله بن حسن و فرزندانشان و دیگران، به‌دنبال کوچک‌ترین دستاویزی می‌گردند تا عذری برایشان بیاورند، اما می‌بینیم همین افراد چشمان خود را در برابر نشانه‌های آشکاری - که به نجات مختار اشاره می‌کند - فرومی‌بندند.»^۱

آیا این بدگویان مختار می‌دانند که اگر مختار نبود، بیشتر شیعیان، امامت علی بن حسین (علیه السلام) را نمی‌شناختند؟ و همین افتخار برای او بس است؛ نکته‌ای که در ادامه روشن خواهد شد.

مشروعیت قیام‌های خون‌خواهی

مراد من از قیام‌های خون‌خواهی، قیام توأبیین و قیام مختار ثقفی است؛ زیرا هر دو قیام برای خون‌خواهی امام حسین (علیه السلام) شکل گرفتند. روشن است که فرمانده قیام توأبیین،

۱. از گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

«سلیمان بن صرد»، از فقهای شیعیان عراق بود و قیام دوم را «مختار ثقی»^۱، زعیم و فرمانده نظامی و سیاسی شیعیان، رهبری کرد. این دو، سالیانی طولانی از شیعیان امام علی و حسنین (علیهم السلام) محسوب می شدند. بنابراین، معقول نیست چنین مردانی دست به قیامی بزرگ بزنند که در آن خون‌ها ریخته می شود، بدون آن که پیش از آن امام زمان خود را پس از حسین (علیه السلام) شناخته و از او برای قیام، اذن شرعی نگرفته باشند!

پیش از آن که به حقیقت برسیم، لازم است به نکات زیر توجه داشته باشیم:

۱. امامت به عنوان یک مفهوم، عقیده‌ای روشن و آشکار برای همه مسلمانان است و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را در دوران حیات شریف خود به وضوح بیان کرده و تکلیف آن را روشن ساخته است.

۲. اما وضعیت مصادیق امامت (یعنی اشخاص ائمه) همیشه به این صورت نیست؛ گاهی - مثل وضعیت امیرالمؤمنین و حسنین (علیهم السلام) - مصداق امامت روشن و واضح است و در این حالت، امامت - هم به عنوان مفهوم و هم به عنوان مصداق - برای همه روشن و مشخص است؛ اما گاهی به دلایلی که به حفظ جان امام مربوط می شود، مصداق امامت برای همه آشکار نمی شود.

۳. در حالت دوم - یعنی وقتی خطری جان امام را تهدید می کند و شرایط اجازه نمی دهد مصداق امامت برای همه آشکار شود - این به معنای مخفی ماندن کامل مصداق امامت، حتی از پیروان و نیازمندان به امام و قبول کنندگان امامت او نیست؛ بلکه این افراد - به صورتی که جان امام به خطر نیفتد - از وجود او آگاه می شوند. به همین دلیل است که نهی از افشای اسرار اهل بیت (علیهم السلام) از آنان (علیهم السلام) روایت شده است.

۴. روشن است مشخص شدن سر آل محمد (نام امام = مصداق امامت) برای جویندگان حق و شناساندن او به آنان واجبی مؤکد است؛ زیرا شناخت امام واجب است و حتی تمام دین

است؛^۱ و در عین حال، افشای نام و معرفی او در زمانی که جاننش در خطر است، برای غیراهلش حرام مؤکد است. پس تکلیف چیست؟ حقیقت آن است که میان این دو تعارضی نیست؛ وظیفه این است که امام به اهلش (جویندگان حق و پیروان امام) شناسانده شود، و حرام آن است که هویت امام علیه السلام برای غیراهلش و دشمنانش فاش گردد؛ زیرا این کار جان امام علیه السلام را در معرض خطر قتل قرار می‌دهد.

۵. بعد از شهادت حسین علیه السلام، امامت به‌عنوان یک مفهوم و عقیده عمومی همچنان برای همه روشن بود، اما مصداق امامت برای همه ازجمله بسیاری از شیعیان، آشکار و روشن نبود؛ به‌دلیل شرایطی که زندگی امام علی بن حسین علیه السلام را احاطه کرده بود، که پیش‌تر در مبحث «وصی بعد از حسین» به آن اشاره شد؛ و این یعنی بسیاری از شیعیان - از زمان شهادت حسین علیه السلام تا بازگشت مختار به کوفه از مکه در نیمه ماه رمضان سال ۶۴ هجری - امام خود را پس از حسین علیه السلام نمی‌شناختند.

شاید به همین دلیل از امام صادق علیه السلام روایت شده است که: «پس از شهادت حسین علیه السلام مردم مرتد شدند، مگر سه نفر: ابو‌خالد کابلی، یحیی بن ام‌الطویل و جبرین مطعم؛ سپس مردم بازگشتند و تعدادشان بسیار شد» و یونس از حمزق بن محمد طیار نیز مانند این را روایت کرده و افزوده است: «و جابر بن عبدالله انصاری».^۲

۱. کلینی با سند خود روایت کرده است: از یکی از آن دو (امام باقر یا امام صادق علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «بنده مؤمن نمی‌شود تا زمانی که خدا و رسولش و همه امامان و امام زمانش را بشناسد و به‌سوی او بازگردد و تسلیم او باشد.» سپس فرمود: «چگونه می‌تواند دیگری را بشناسد درحالی‌که اولی را نمی‌شناسد؟»

... از زراره روایت شده است، گفت: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: آیا شناخت امام از شما بر همه مردم واجب است؟ فرمود: «خداوند عزوجل محمد صلی الله علیه و آله را به‌سوی همه مردم فرستاد به‌عنوان رسول و حجت خدا بر تمامی خلقت در زمین. پس هرکس به خدا و به محمد - رسول خدا - ایمان آورد و او را پیروی و تصدیق کند، شناخت امام از ما بر او واجب می‌شود...» کافی، ۱ / ۱۸۰ و ۱۸۱.

۲. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ۱ / ۳۳۸.

علت این بود که بیشتر آنان امامت امام علی بن حسین (علیه السلام) را نمی شناختند و کسانی هم که آن را می شناختند در حقش کوتاهی می کردند؛ پس حال مردم (شیعیان) پس از حسین (علیه السلام) بسیار شبیه حال مسلمانان پس از شهادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود.

این فرمایش امام: «سپس مردم بازگشتند و تعدادشان بسیار شد»، اشاره دارد به این که اتفاقی رخ داد که باعث افزایش شمار ایمان آورندگان به امامت علی بن حسین و پیوستن آنان به ایشان (علیه السلام) گردید.

واقعیت آن است که آنچه رخ داد، ورود «مختار» به این مسیر و یافتن گم شده ای بود که مدت ها در جست و جویش بود؛ یعنی «شناخت امام بعد از حسین». وقتی او در مکه امامت علی بن حسین (علیه السلام) را شناخت، با این گنج گران بها و معرفت راستین، به سرعت به سوی اهل سواد «عراق» بازگشت تا شیعیان آل محمد را - که از زمان شهادت حسین تا آن هنگام سرگردان بودند - آگاه سازد!

از همین رو، امام صادق (علیه السلام) فرمود: «راز ما همچنان پنهان بود تا آن که به دست فرزندان کیسان افتاد و در راهها و روستاهای سواد منتشر شد.»^۱

منظور از «کیسان» مختار است و فرزندانش پیروان او هستند.

این روایت به حقیقتی اشاره دارد که جز اهلش به درستی آن را نفهمیدند. بسیاری آن را به اشتباه به عنوان نکوهش و افشای سزی می پندارند که نباید آشکار می شد،^۲ و حتی برخی نیز مصداق این روایت را گاه بر مختار و پیروانش، و گاه بر خائنان و حيله گرانی که خود را به شیعه منتسب می کردند تطبیق می دهند،^۳ و روشن است همین تردید - به خودی خود - توهینی

۱. کافی، کلینی، ۲/ ۲۲۳.

۲. مراجعه کنید به: شرح اصول کافی، مازندرانی، ۹/ ۱۳۰.

۳. مراجعه کنید به: بحار الأنوار، مجلسی، ۷۲/ ۷۶؛ الکنی واللقاب، عباس قمی، ۱/ ۳۹۶.

بزرگ به شمار می‌رود؛ گویی هر دو گروه را در یک جایگاه قرار داده‌اند؛ و برخی نیز به نظر می‌رسد مقصود روایت برایشان روشن نشده است؛ چراکه تنها به این بسنده کرده‌اند که بگویند کیسان لقب مختار بوده است، بدون افزودن هیچ توضیح دیگری.^۱

ولی سید احمد الحسن توضیحی درباره این روایت ارائه کرده و برداشت «اهانت» را از آن رد نموده و فرموده است:

«مختار با لقب کیسان شناخته می‌شد.

موضوع امامت به عنوان یک مفهوم و عقیده کلی، شناخته شده و مشهور و روشن است و رسول خدا ﷺ آن را برای امت بیان کرده و آن را روشن ساخته است و قضیه‌ای سزی نیست. اما درباره مصداق امامت و تعیین امام به صورت مشخص و عینی، ائمه علیهم السلام سعی می‌کردند آن را فقط به افرادی که شایستگی‌اش را دارند و به آن نیازمند هستند ارائه دهند؛ اما مخفی نگه داشتن مصداق و عدم بیان آن برای افرادی که امامت را به عنوان یک عقیده نمی‌پذیرند، باعث گمراهی آنان نمی‌شود؛ چراکه اساساً آنان به این مصداق اعتقادی ندارند.

مختار از شیعیان علی علیهم السلام، سپس از شیعیان حسن علیهم السلام، و سپس از شیعیان حسین علیهم السلام بود؛ و تا اینجا مختار امام خود را می‌شناخت؛ اما پس از شهادت امام حسین علیهم السلام، شرایط تغییر کرد و جان امام علی بن حسین علیهم السلام در معرض خطر قرار گرفت. از این رو، امام حسین علیهم السلام اسم وصی خود را به طور عمومی اعلام نکرد. بله، به زینب علیها السلام تصریح فرمود و او از امام علی بن حسین مراقبت می‌کرد. به این ترتیب، امامت علی بن حسین علیهم السلام برای عموم مردم از جمله شیعیان ناشناخته ماند.

ناشناخته بودن امام برای مردم یقیناً به معنای سرگردانی و گمراهی است.

افزون بر این، اوضاع سرزمین‌های مسلمان‌نشین در آن زمان بسیار ناپایدار و آشفته بود؛ به‌گونه‌ای که افراد متعددی دارای لشکر و سپاه بودند و بر بخشی از سرزمین‌های اسلامی سیطره داشتند. این جدای از گروه‌های راهزن و غارتگری بود که در نقاط مختلف پراکنده بودند. پس نه امنیتی وجود داشت، نه آرامشی، و نه حتی نظمی در سرزمین‌ها برقرار بود.

در این شرایط بحرانی، مختار از کوفه به‌سوی حجاز خارج شد تا امام خود را بیابد؛ چراکه مسئله بسیار حساس و خطیر بود. از یک سو ماجرا به‌گونه‌ای جلوه می‌کرد که گویی پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) گسستی در مصداق امامت پدید آمده، به‌طوری‌که سرکرده شیعیان - یعنی مختار - سرگردان است و امام خود را نمی‌شناسد؛ و نه تنها او، بلکه سلیمان بن صدق - فقیه برجسته شیعه - و دیگر شیعیان عراق نیز نمی‌دانستند پس از حسین (صلوات خدا بر او) امام چه کسی است.

مختار در سفر تحقیقاتی خود برای یافتن امامش نزد ابن‌زبیر رفت. ابن‌زبیر یک شخصیت عادی نبود؛ زیرا مادر او «صفیه» عمه رسول خدا و امیرالمؤمنین (صلوات خدا بر آنان)، و فاطمه نیز دختر عمه‌اش خدیجه به‌شمار می‌رفت.^۱ افزون بر این، او شعار "یا لثارات الحسین" سر می‌داد و خواهان خون‌خواهی امام حسین بود. از این رو، مختار با او بیعت کرد و به همراه او با بنی‌امیه جنگید؛ اما زمانی که حقیقت او برای مختار آشکار شد و دید که نزد او به مقصود خود نخواهد رسید، او را رها کرد.

مختار به جست‌وجوی خود برای یافتن امامش ادامه داد؛ پس به سراغ ابن‌حنفیه رفت و دید او نیز همچون خودش سرگردان است و در دل آرزوی امامت دارد؛ پس او را برای این ایده که خود او مهدی (یعنی امام) است تشویق کرد؛ تا آن‌که امام علی بن حسین (علیه السلام) نزد او آمد و حال عمویش را اصلاح کرد. آن دو در مکه با یکدیگر دیدار و

۱. با توجه به این‌که خدیجه خواهر عوام بن خویلد، پدر زبیر بود، پس خدیجه (علیه السلام) عمه زبیر محسوب می‌شود.

مناظره کردند و امام نزد حجرالاسود عقیده حق را برای او روشن نمود.^۱

پس از آن که ابن حنفیه به حق گردن نهاد، امام او را فرستاد تا موضوع را برای مختار - که در مکه حضور داشت - بیان کند؛ زیرا مختار سرآمد شیعیان در آنجا بود. هرچند امام در مدینه بود، اما بیشتر شیعیان در کوفه و بصره یعنی در عراق بودند، و مختار رئیس شیعیان آنجا بود. پس مختار به سوی شیعیان رفت و امامت امام علی بن حسین (سلام الله علیه) را منتشر نمود.

«سَرّ ما همچنان پنهان بود»: یعنی بعد از حسین (علیه السلام)؛ و «پنهان» یعنی مشخص نبود که امام پس از حسین (علیه السلام) چه کسی است.

«سَرّ ما»: یعنی مصداق امامت، یعنی: علی بن حسین (علیه السلام).

و روایت می فرماید: این مختار بود که آن را منتشر کرد.

آنها می گویند چرا آن را منتشر کرد؟

واقعیت این است که مختار در آن زمان، این موضوع را برای سران شیعه همچون سلیمان بن صرد و امثال او منتشر کرد، اما بیش از این، مسئولیتی متوجه او نبود.^۲

شاید شخصی اعتراض کند و بگوید، انتشار امری پنهانی از جانب مختار کار درستی نبود و این کار شامل روایاتی می شود که از افشای اسرار آل محمد (علیهم السلام) نهی می کنند.

سید احمد الحسن در پاسخ به این اعتراض می فرماید:

«اما مسئله روایاتی که به حفظ سَرّ آل محمد (علیهم السلام) امر کرده و از افشای آن نهی

۱. به این روایت قبلاً اشاره شد، مراجعه کنید به: کافی، کلینی، ۱/ ۲۴۸.

۲. از گفت و گوی خصوصی با سید احمد الحسن.

می کنند - که روایات بسیاری هستند^۱، باید دانست مقصود از «سُزِ اهل بیت» بیان مصداق امامت است، نه امامت به عنوان یک مفهوم و عقیده کلی؛ در غیر این صورت، این خود طعنه‌ای به مذهب اهل بیت (علیهم السلام) خواهد بود؛ چرا که اعتقاد به امامت مخفی و پنهان اساساً معنا ندارد! بلکه باید قضیه را به این صورت فهمید:

ائمّه (علیهم السلام) می فرمایند زندگی ما پس از حسین (علیه السلام) در معرض خطر قرار گرفته است؛ و آنان (علیهم السلام) برای حفظ زندگی شان - به خودی خود - اهمیتی قائل نمی شوند، اما از آنجا که آنها مسئولیت دین خدا را بر عهده دارند و دین الهی به وجود آنان قائم است، پس به خطر افتادن جان شان به معنای به خطر افتادن دین الهی خواهد بود؛ و از همین رو، شیعیان خود را بر حذر داشتند و از آنان خواستند دست به چنین اعمالی نزنند.

۱. از جمله این روایات:

- از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «خداوند میان ما و کسی که پرده ما را درید و حق ما را انکار کرد و سز ما را فاش ساخت و ما را به غیر جَدِّمان نسبت داد و درباره ما چیزی گفت که ما درباره خودمان نگفته ایم، داوری کند.» (کافی، کلینی، ۱/ ۳۵۷ و ۳۵۸)
- «هرکسی که سز ما اهل بیت را فاش کند خداوند به او حرارت آهن را خواهد چشاند.» (بحار الأنوار، مجلسی، ۷۲ / ۴۱۲)
- «امر ما را فاش نکنید و درباره اش با کسی جز اهلسن سخن نگویید؛ زیرا کسی که امر ما را افشا کند بار سنگین تری از دشمن ما را بر ما تحمیل می کند. بازگردید، خداوند شما را رحمت کند، و سز ما را فاش نکنید.» (وسائل الشیعة (آل البيت)، حر عاملی، ۱۶ / ۲۵۲)
- «نفس کسی که برای ما اندوهگین و در غم مظلومیت ما گرفتار است تسبیح است؛ اندیشه او درباره امر ما عبادت است؛ و پنهان داشتن سز ما جهاد در راه خداست.» (وسائل الشیعة (آل البيت)، حر عاملی، ۱۶ / ۲۴۹ و ۲۵۰)
- «کسی از ما که به سبب افشای حدیثمان کشته می شود به خطا کشته نشده، بلکه عمداً کشته شده است.» (وسائل الشیعة (آل البيت)، حر عاملی، ۱۶ / ۲۵۰)
- در تفسیر فرمایش خداوند عزوجل: ﴿وَيَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ حَقٍّ﴾ فرمود: «به خدا سوگند، آنان پیامبران را با شمشیرهایشان نکشتند، بلکه علیه شان افشاگری کردند و سز شان را فاش ساختند، پس کشته شدند.» (وسائل الشیعة (آل البيت)، حر عاملی، ۱۶ / ۲۴۹)

طبیعتاً این به آن معنا نیست که آنها علیهم‌السلام شیعیان را از آگاه کردن مردم «شایسته» از امامتشان نهی کرده باشند، بلکه آنان را فقط از بیان امر امامت برای دشمنانشان - که باعث به خطر افتادن جان امام معصوم می‌شد - بازداشتند.

پس «لا تذیعوا سِرنا» «سَر ما را فاش نکنید»، به این معنا نیست که در خانه‌های خود بنشینید و هیچ کسی از شما نگوید که علی بن حسین علیه‌السلام امام است، یا جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام امام است؛ چون در این حالت، مردم چگونه امام را خواهند شناخت و به او هدایت خواهند شد؟ چنین برداشتی اگر به ذهن کسی خطور کند، برداشتی اشتباه و منحرف است؛ بلکه مقصود آن است که نزد ابوجعفر منصور نروید و به او خبر ندهید جعفر بن محمد امام است و مردم را به‌سوی خودش فرامی‌خواند و آنان را گرد خودش جمع می‌کند، و در نتیجه، جان امام را به خطر بیندازید و گردن او را زیر تیغ ستمکار قرار دهید!

حال که این موضوع روشن شد، باید همه روایات نهی‌کننده از افشای سَر و برملا کردنش را با همین معنا فهمید. به‌طور کلی، فهم صحیح روایات مربوط به حفظ «سَر اهل بیت علیهم‌السلام» بسیار اهمیت دارد، و مقصود از آنها همان‌طور که توضیح داده شد: شخص امام و محافظت او از خطر کشته شدن است.

برای نمونه، درباره موضوع نماز جمعه^۱ چندین روایت داریم که اصحاب به امام

۱. برخی از روایات مورد نظر:

۱. ... از زرارہ روایت شده است که گفت: «امام صادق علیه‌السلام ما را به نماز جمعه تشویق می‌کرد تا آنجا که گمان کردم می‌خواهد نزد ایشان برویم. عرض کردم: "آیا به‌سوی شما بیاییم؟" فرمود: "نه، مقصود من این است که نماز را نزد خودتان اقامه کنید."»

و شیخ مفید نیز در «المقنعة» از هشام بن سالم، همین مضمون را روایت کرده است.

۲. ... از زرارہ، از عبدالملک، از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: «همچون تو هلاک می‌شود، درحالی‌که فریضه‌ای را که خداوند واجب کرده به جا نیاورده است؟» عرض کردم: "چه کنیم؟" فرمود: «نماز جمعه را به

باقر و امام صادق (علیه السلام) مراجعه می کردند و آنان را به برپایی نماز جمعه تشویق می کردند، و برخی از آنان این گونه فهمیده بودند که نماز جمعه نزد امام اقامه می شود؛ اما امام پاسخ می داد مقصود این است که نماز را نزد خودشان بخوانند.

چرا امام به یارانش فرمود نماز جمعه را نزد خودشان اقامه کنند نه نزد او؟ زیرا اگر آنان به سوی امام می آمدند و نزد ایشان تجمع می کردند و به همراهش نماز می خواندند، به طور قطع، حکومت ستمگر از این موضوع باخبر می شد و جان امام در معرض خطر قرار می گرفت؛ به بهانه این که مردم را به دور خودش جمع می کند و ... پس این حالت نیز مشمول روایات «افشای سرّ ما» می شود. عجیب آن است که شخصیت هایی که گمان کردند امام می خواهد نماز جمعه را در حضور خودش اقامه کنند از جمله شخصیت های بزرگ بودند؛^۱ در حالی که تجمع و نماز خواندن نزد امام، جان ایشان را در معرض خطر قرار می داد و چه بسا ممکن بود پیش از انجام مأموریت و رسالتش باعث کشته شدن او شود!

موضوع این است که تو امامی داری و بهترین کارها «النصح» (نصیحت و خیرخواهی) برای امام مسلمانان است؛ و منظور از «النصح» در اینجا ارائه نصیحت به معنای متعارف آن نیست؛ زیرا در حقیقت امام به آن نیازی ندارد؛ چرا که خداوند متعال خودش او را نصیحت می کند و راهش را به او نشان می دهد؛ بلکه منظور از نصیحت در اینجا اخلاص عملی برای اوست؛ چرا که او دین خدا و امام مسلمانان است و در نتیجه، باید از جان او محافظت کرد.

همانند مسئله نماز جمعه، موضوع تأیید قیامها و مشروعیت بخشیدن به آنها نیز

جماعت بخوانید...» وسائل الشیعة (آل البیت)، حر عاملی، ۷ / ۳۰۹ و ۳۱۰.

۱. طبق روایات در پاورقی قبلی، این شخصیت ها عبارت اند از: زراره، هشام بن سالم و عبدالملک.

به همین صورت بوده است.^۱

یعنی: همان گونه که امام دستور داد نماز جمعه به صورتی اقامه شود که جان او را به خطر نیندازد و از پیروانش درخواست کرد نماز را نزد خودشان اقامه کنند، در مسئله تأیید قیام‌ها (قیام توأبین و قیام مختار) نیز به همین صورت بوده است؛ امام علی بن حسین (علیه السلام) در این باره راهنمایی‌ها و اجازه لازم را به فرماندهی این دو قیام داد، اما به گونه‌ای که جان‌ش در معرض خطر و کشته شدن قرار نگیرد؛ یعنی قیام‌ها را انجام دهند، اما از نام او یادی نکنند تا جان‌ش از خطر قتل محفوظ بماند.

واقعیت آن است که روایت پیش گفته از امام صادق (علیه السلام) فضیلتی بزرگ را برای مختار نسبت به شیعیان عراق روشن می‌کند؛ زیرا شناخت امام حق از مهم‌ترین مسائل دین خداست، و چنان‌که دانستیم مختار این موضوع را برای دشمنان آل محمد افشا نکرد تا مشمول نهی «افشای سر» شود، بلکه آن را فقط برای اهلش و به‌طور مشخص، برای برخی از سران شیعه همچون سلیمان آشکار ساخت؛ و شناساندن امام به افرادی که حق را می‌پذیرند واجب است، به دلیل آیه نفر و روایاتی که از آل محمد در تفسیر آن وارد شده است. نمونه‌هایی از این روایات:

• از یعقوب بن شعیب روایت شده است که گفت: به اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: "اگر برای امام حادثه‌ای پیش آمد، مردم چه باید بکنند؟ فرمود: «پس این سخن خداوند عزوجل چه می‌شود که می‌فرماید: ﴿قُلْ لَا نَفَرٌ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلَيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾» (پس چرا از هر گروهی از آنان، دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی یابند؛ و هنگامی که به‌سوی قومشان بازگشتند آنان را بیم دهند تا شاید بترسند).» فرمود: «آنها تا زمانی که در جست‌وجو هستند معذورند، و اینان که منتظر

۱. از گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

بازگشتشان هستند نیز معذورند تا زمانی که یارانشان به نزدشان بازگردند.»^۱

• از محمد بن مسلم روایت شده است که گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: "اصلحک الله؛ به ما خبر رسیده است شما بیمار هستی و ما نگران شدیم؛ پس ای کاش ما را آگاه می‌کردی بعد از شما چه کسی خواهد بود؟" فرمود: «علی (علیه السلام) عالم بود و علم به ارث می‌رسد؛ هیچ عالمی از دنیا نمی‌رود مگر این که بعد از او کسی باقی بماند که همانند علم او را داشته باشد، یا هرچه خدا بخواهد بداند.» گفتیم: "آیا بر مردم رواست بعد از وفات عالم، جانشین او را شناسند؟" فرمود: «اهل این شهر - یعنی مدینه - نه، اما مردم شهرهای دیگر به اندازه راهی که باید طی کنند معذورند؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ (و مؤمنان را نشاید همگی کوچ کنند؛ پس چرا از هر گروهی از آنان دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی یابند و چون به‌سوی قوم خود بازگردند، آنان را بیم دهند تا شاید بترسند).» گفتیم: "اگر کسی در این حال بمیرد، چه حکمی دارد؟" فرمود: «همچون کسی است که از خانه‌اش برای هجرت به‌سوی خدا و رسولش بیرون رفته و مرگ او را دریابد؛ پس اجرش بر عهده خداست.» گفتیم: "وقتی برگشتند چگونه صاحبشان را خواهند شناخت؟" فرمود: «خداوند به او آرامش و وقار و هیبت می‌بخشد.»^۲

مختار (رضوان خدا بر او) مصداقی روشن برای عمل به این آیه بود.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«مختار - خداوند به او پاداش خیر دهد - فضیلت بزرگی بر تمام مردم عراق دارد؛ زیرا او بود که این حقیقت را منتشر و بیان کرد که علی بن حسین - آن باقی‌مانده از

۱. کافی، کلینی، ۱/ ۳۷۸.

۲. کافی، کلینی، ۱/ ۳۷۹ و ۳۸۰.

آل حسین - امام است، نه محمد بن حنفیه و نه عمر بن علی و نه فرزندان حسن و نه دیگران؛ زیرا بدیهی است عده بسیاری به امامت طمع داشتند و گردن‌های بسیاری برای آن کشیده شده بود. پس روایت امام صادق علیه السلام فقط مدح مختار را در خود ندارد، بلکه فضیلت و بزرگداشت مقام او نیز در آن وجود دارد.

آری، وقتی مختار این خبر را به سران شیعه مثل سلیمان و دیگران رساند و حق به اصحاب مختار رسید، این موضوع در میان آنان دست‌به‌دست شد و اندک‌اندک در تمام روستاهای سواد (عراق) منتشر شد. پس اگر خطایی بوده باشد، به انتشار در همه سواد مربوط می‌شود، ولی مختار چنین نکرد؛ زیرا او به تمام روستاها و مناطق عراق نفرت و خبر را در آنها منتشر نکرد، و دشمنان آل محمد علیهم السلام را از این که علی بن حسین امام بعد از پدرش است آگاه نساخت، بلکه مصداق را فقط به کسانی که اهل آن بودند افشا کرد و فقط به آنها خبر داد؛ یعنی به سلیمان بن صرد و گروهی از افراد مورد اعتماد برای حق؛ و شناساندن مصداق امامت به افرادی که شایسته‌اش هستند و به او نیاز دارند واجب است. بنابراین مختار جز وظیفه‌اش را انجام نداد و در این کار خطایی مرتکب نشد. نهی از افشای سزا اهل بیت علیهم السلام فقط شامل افشای آن برای افراد ناشایست می‌شود تا جان امام به خطر نیفتد.

حتی کسی که آن را برای غیر اهلش افشا کند از ملت و دین خارج نمی‌شود و تکفیر نمی‌شود، بلکه مرتکب خطا و گناه شده است، مگر آن که نیت و قصدش کشتن امام و به خطر انداختن جان او باشد؛ و قطعاً مختار چنین نبود.

مختار همچنان در جست‌وجوی مصداق امامت بود. او، پس از سال ۶۱ هجری، چند بار زندانی شد و تحت اقامت اجباری و آزار حکومت قرار گرفت. پس از خروج از کوفه، به مکه رفت تا امامش را بشناسد؛ و جست‌وجو برای حقیقت امری مطلوب و حتی عبادت است؛ چنان که ابراهیم علیه السلام نیز درباره دین تحقیق کرد و خداوند در قرآن

او را مثالی قرار داد.^۱ آری، مختار در ابتدای جست و جوییش سرگردان بود؛ پس نزد ابن زبیر رفت. سپس گمان کرد ابن حنفیه، مهدی و امام است. اما سرانجام به حق هدایت شد و امام خود را شناخت، و سایر شیعیان نیز به واسطه او امام را شناختند، و اگر او نبود در گمراهی خود باقی می ماندند.

زمانی که مختار به حقیقت رسید، به آن مسرور شد و ابن زبیر را ترک کرد و به کوفه بازگشت و شیعیان سرگردان را از حقی که شناخته بود آگاه ساخت. امامت علی بن حسین (علیه السلام) را به اهل سواد شناساند و مصداق امامت را در میان آنان منتشر کرد؛ بنابراین اهل سواد - یعنی به طور کلی شیعیان - مدیون مختار و فرزندان و پیروان او «فرزندان کیسان» هستند؛ زیرا به واسطه این که مختار روزی ظهور پیدا کرد اهل عراق به تشیع راستین دست یافتند و توانستند مصداق امامان پس از حسین را بشناسند. وگرنه امامت نزد آنان عنوانی بدون مصداق باقی می ماند؛^۲ چرا که شناخت آنان از مصداق، تا امام حسین (علیه السلام) محدود می شد. پس این روایت، مختار را در جایگاه رفیعی

۱. حق تعالی می فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونِ مِنَ الْمُتَوَقِّينَ * فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْإِكْلِينَ * فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَيْسَ لِي بِهِدْيِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ * فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (سوره انعام، آیه ۷۵ - ۷۹) (و بدین سان به ابراهیم ملکوت آسمان ها و زمین را نشان دادیم تا از اهل یقین باشد * پس زمانی که شب بر او فرارسید، ستاره ای را دید، گفت: این پروردگار من است. اما وقتی افول کرد، گفت: من افول کنندگان را دوست ندارم * و چون ماه را تابان دید، گفت: این پروردگار من است. ولی هنگامی که غروب کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا هدایت نکند، قطعاً از گمراهان خواهم بود * و چون خورشید را در حال طلوع دید، گفت: این پروردگار من است، این بزرگتر است. اما وقتی غروب کرد، گفت: ای قوم من! من از آنچه شما شریک می گیرید بیزارم * من روی خود را به سوی کسی که آسمان ها و زمین را آفریده است با گرایش کامل به سوی حق گرداندم و من از مشرکان نیستم).

۲. یعنی می دانستند امامت بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حق است، یا می دانستند امامت در آل محمد (علیهم السلام) است و حتی شاید می دانستند امامان در نسل حسین هستند؛ اما آنان چه کسانی هستند؟ نام هایشان چیست؟ هیچ کس از آنان این را نمی دانست، چون نمی دانستند امام پس از حسین چه کسی است.

قرار می‌دهد.^۱

بی‌تردید، این حقایق - با وجود چنین وضوحی - در تاریخ پنهان مانده‌اند، و در عین حال این برداشت از وقایع، پاسخ‌هایی منطقی و واقعی به بسیاری از ابهامات و سردرگمی‌های تاریخی ارائه می‌دهد. به‌عنوان مثال، همه ما در کتاب‌های تاریخ خوانده‌ایم که مختار از کوفه به حجاز رفت و با ابن‌زبیر دیدار کرد و سپس او را ترک نمود؛ و مورخان دلیل این جدایی را نرسیدن مختار به خواسته‌اش دانسته‌اند؛ و بسیاری از آنان این «خواسته» را دنیاپرستی (درخواست مقام، جاه و ...) تفسیر کرده‌اند! با وجود این‌که در همان حال نقل می‌کنند مختار هنگام خروج از کوفه هدفی جز خون‌خواهی حسین (علیه السلام) نداشت! اما چگونه می‌توان خون‌خواهی حسین را با دنیاطلبی در آن واحد جمع کرد؟ هیچ‌کس نمی‌داند.

همچنین، ما از رویدادهای بازگشتِ شادمانه مختار به کوفه آگاه شدیم؛ و این‌که به شیعیان خبر می‌داد که با اجازه برای قیام بازگشته است. بیشتر آنان - تاریخ‌نگاران - این اجازه را از سوی ابن‌حنفیه به‌عنوان «اصلی» تلقی کردند که پس از آن، هیچ مرجع دیگری برای مشروعیت باقی نمی‌ماند؛ و مقصود بنده «امام معصوم» است؛ درحالی‌که ابن‌حنفیه، امام معصوم نبود تا اجازه‌اش مشروعیت دینی برای کسی ایجاد کند، چه برسد به این‌که آن شخص یکی از بزرگان و پیشوایان برجسته شیعه در عراق باشد.

به‌علاوه: چرا مختار سرهای کشته‌شدگان را برای علی بن حسین (علیه السلام) می‌فرستاد؟ چرا خمس (مالی که خداوند آن را برای امام معصوم مقرر کرده است) را به ایشان می‌رساند؟^۲ تا

۱. از گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. روایات در این خصوص بسیارند؛ نمونه‌ای از آنها:

... از امام باقر (علیه السلام) - در حدیثی - روایت شده است که فرمود: «برای هیچ‌کس جایز نیست از مالی که خمس به آن تعلق گرفته چیزی بخرد، مگر این‌که حق ما را به ما برساند.»

... از عمران بن موسی، از موسی بن جعفر روایت شده است که گفت: «آیه خمس را برای ایشان قرائت کردم.» فرمود: «آنچه برای خداست برای رسول اوست، و آنچه برای رسول اوست برای ماست.» وسائل الشیعة (آل‌البیت)، حر عاملی،

آنجا که امام به کمک این اموال خانه خودش و خانه‌های آل ابوطالب را که ستمگران ویران کرده بودند، بازسازی کرد؟ چرا زمانی که مختار متوجه می‌شد کارش موافق با خواست علی بن حسین است برای شکرگزاری به درگاه خدا سجده به جا می‌آورد؟

اکنون با توجه به روایت پیش گفته امام صادق (علیه السلام) و شرحی که سید احمد الحسن برای آن ارائه داد می‌توانیم به این پرسش‌ها و دیگر مسائل متعلق به موضوعمان پاسخ دهیم.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«الزاماً این‌گونه نیست که تاریخ همه‌چیز را ذکر کرده باشد، اما ما موضوع را به‌صورت پرسش‌هایی مطرح می‌کنیم:

- چه چیزی باعث شد مختار به‌طور مشخص به مکه برود؟
- چرا با ابن‌زبیر دیدار کرد و در کنار او جنگید و سپس او را ترک کرد؟
- و پس از آن چرا به‌سراغ ابن‌حنفیه رفت؟
- چرا با علی بن حسین در ارتباط بود و سرهای دشمنان و اموال خمس را برای او می‌فرستاد و ...؟

حقیقت این است که مختار به امامت "علی، سپس حسن، و سپس حسین" (علیه السلام) ایمان داشت، و پس از حسین، در پی امام خود می‌گشت و مدتی در جست‌وجو بود. او در این مدت با ابن‌زبیر و ابن‌حنفیه دیدار کرد تا آن‌که سرانجام امام خود یعنی "علی بن حسین" (علیه السلام) را یافت و به او ایمان آورد، همان‌گونه که پیش‌تر توضیح دادم. و در طول قیامش، سرهای قاتلان حسین و اموال خمس را برای ایشان می‌فرستاد. چرا به‌سوی او (علیه السلام) می‌فرستاد؟ چون معتقد بود او جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است.

در حقیقت، بدگویی از مختار به‌نوعی عدم توفیق است؛ مختار قاتلان حسین (علیه السلام)

را به هلاکت رساند، و اگر فقط همین یک کار بود برایش کافی بود؛ با این حال، روایت امام صادق (ع) - که پیش‌تر گفته شد - دلیلی است برای این که بسیاری از مردم عراق، امام علی بن حسین و ائمه از فرزندانش (ع) را نمی‌شناختند، اگر مختار و خانواده و یارانش «فرزندان کیسان» نبودند. این یعنی مختار بود که تشیع و شناخت امامان از نسل حسین (ع) را به عراق رساند و اگر او نبود، مردم پس از حسین (ع) امام را نمی‌شناختند.^۱

اکنون روشن است که مختار عامل معرفی امامت علی بن حسین (ع) به سلیمان بن صرد بود. در نتیجه، سلیمان توانست اجازه شرعی قیام خود را از امام معصوم به دست آورد. بدیهی است که این اجازه را به شیوه‌ای به دست می‌آورد که خطری برای جان امام ایجاد نکند؛ زیرا سخن ما درباره دو تن از رؤسای شیعه در عراق است، نه دو فرد عادی. بنابراین انتظار نمی‌رود آنان این اجازه را برای عموم مردم منتشر کنند؛ زیرا می‌دانستند افشای این موضوع و به خطر انداختن جان امام، عملی است که از آن نهی شده و گناهی عظیم به شمار می‌رود.

سید احمد الحسن در پاسخ به تردیدکنندگان درباره مشروعیت دو قیام - به‌ویژه قیام توأبین (با توجه به این که مشروعیت قیام مختار به‌طور مفصل پیش‌تر بیان شد) - می‌فرماید:

«اگر به ماجرای توأبین و مختار بپردازیم:

از کجا معلوم تمام آنچه میان رؤسای شیعه - یعنی سلیمان بن صرد و مختار - با علی بن حسین (ع) گذشته است به مردم رسیده باشد؟

آیا یقین دارند که همه وقایع - مثل نامه‌نگاری‌ها و غیره - به آنان رسیده است؟ درحالی که امام می‌فرماید: "سز ما" و "حفظ سز"! پس چگونه از آن آگاه شده‌اند؟ به‌عنوان مثال، چگونه آنها می‌توانند نفی کنند که "سلیمان به امام علی بن

حسین (علیه السلام) نامه نوشته که می خواهد قیام کند و امام اجازه داده باشد، ولی از او خواسته باشد که نام امام را ذکر نکند؟

آیا از سوی ائمه، مذمت یا لعنتی در حق سلیمان و یارانش وارد شده است؟ قطعاً نه.

پس آنان چه می خواهند؟ آیا خود را مسئول بهشت و دوزخ می دانند؟

اما افرادی که درخواست سند کتبی و امضاشده از امام برای مشروعیت قیام دارند، مانعی ندارد که چنین سندی وجود داشته باشد اما به دست مردم نرسیده باشد؛ به این دلیل که امام از سلیمان خواسته باشد آن را علنی نکند.

سلیمان و مختار از سران شیعه در کوفه و عراق بودند؛ پس آنها از بزرگان شیعه بودند و جایگاه بزرگی داشتند؛ پس کسی که درباره آنان سخن می گوید و درباره مشروعیت اعمالشان تردید می کند باید حد خودش را بشناسد و از آن تجاوز نکند.^۱

نتیجه آنچه ارائه شد: قیام توابین و قیام مختار، مشروع و مطابق با عقیده صحیح بوده است؛ چراکه با اجازه و رضایت امام معصوم (علی بن حسین علیهما السلام) انجام شدند، و هرکس در این دو قیام به شهادت رسید «شهید» است، و دیگر هیچ ارزشی برای طعن و تشکیک باقی نمی ماند.

سید احمد الحسن می فرماید:

«مختار بدون تردید شهید است و سلیمان بن صرد نیز همین گونه، و هرکس همراه آنان کشته شد نیز شهید است.»^۲

۱. از گفتوگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. از گفتوگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

سپاس خداوندی را که برای بندگانش و آنان که برای مظلومیت ریحانهٔ محمد ﷺ قیام کردند. عدالت را جاری ساخت؛ اگرچه در دوران حیات او کوتاهی کرده بودند، اما پس از آن نادم شدند و گریستند و اندوهگین شدند و جانشان را برای خون‌خواهی او تقدیم کردند و ماندن در دنیا را تنگ شمردند؛ پس با اجازهٔ وصی حسین قیام کردند و به شهادت رسیدند؛ و رحمت خداوند و اولیایش، جز به انصاف دربارهٔ خون و جان‌های پاک آنان راضی نشد؛ و آنان شهادتی ستوده شدند؛ رضوان خدا بر آنان باد.

چقدر تو نزد خداوند عزیز هستی، ای حسین!

آیا امامت علی بن حسین (علیه السلام) از خواص شیعه پنهان مانده بود؟

در کتاب کافی آمده است که سلیم بن قیس روایت کرده:

من شاهد وصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودم، هنگامی که به فرزندش حسن (علیه السلام) وصیت کرد و حسین (علیه السلام) و محمد و تمامی فرزندان و بزرگان شیعه و اهل بیتش را برای وصیت خود گواه گرفت. سپس کتاب و سلاح را به او داد و به فرزندش حسن (علیه السلام) فرمود: «پسرم، رسول خدا ﷺ به من امر کرده است به تو وصیت کنم و کتاب‌ها و سلاح‌ها را به تو تحویل دهم، همان‌طور که رسول خدا ﷺ به من وصیت کرد و کتاب‌ها و سلاح‌ها را به من سپرد؛ و به من امر کرد به تو فرمان دهم وقتی زمان مرگت رسید، آنها را به برادرت حسین (علیه السلام) بدهی.» سپس به فرزندش حسین (علیه السلام) رو کرد و فرمود: «و رسول خدا ﷺ به تو امر کرده است که آنها را به این فرزندت بدهی.» سپس دست علی بن حسین (علیه السلام) را گرفت و فرمود: «و رسول خدا ﷺ به تو امر کرده است که آنها را به فرزندت محمد بن علی بسپاری؛ و به او از جانب رسول خدا ﷺ و از جانب من سلام برسان.»^۱

روشن است مضمون این روایت به بخشی از وصیت رسول خدا ﷺ اشاره دارد که در آن،

اوصیای رسول خدا و خلفای شرعی اش تا روز قیامت ذکر شده‌اند.^۱

اکنون، اگر آنچه را تا اینجا به آن رسیده‌ایم در نظر بگیریم و این روایت را نیز در نظر داشته باشیم، ممکن است یک پرسش بسیار مهم به ذهن خطور کند:

در این روایت ذکر شده که محمد بن حنفیه از شاهدان وصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بوده است؛ بنابراین قطعاً شنیده بود که امام بعد از حسین (علیه السلام)، فرزندش علی است. پس چگونه شد که پس از آن بر سر امامت با او به نزاع برخاست و در این باره با او مجادله کرد تا این که در نهایت، به حق بازگشت؟

همچنین: طبق این روایت، رؤسای شیعه نیز از جمله شاهدان بودند؛ پس چگونه امامت علی بن حسین (علیه السلام) از آنان پنهان ماند و بیشترشان پس از شهادت حسین (علیه السلام) سرگردان شدند تا این که مختار حق را شناخت و امامت او را برای آنان آشکار ساخت؟

سید احمد الحسن در پاسخ به این پرسش، می‌فرماید:

«آگاهی برخی از بزرگان شیعه در زمان امام علی (علیه السلام) از مضمون وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا شنیدن این که نام امامان (علیهم السلام) در آن آمده، مسئله‌ای قطعی است. محمد بن حنفیه نیز یقیناً شنیده بود که امامان از نسل حسین (علیه السلام) خواهند بود.

اما برخی از شیعیان، مهدویت را برای محمد بن حنفیه ادعا کردند و او را با این ادعا فریفتند و او نیز با مردم هم‌گام شد؛ و زمانی که امام علی بن حسین (علیه السلام) این ادعا را انکار کرد، محمد بن حنفیه با او به مجادله برخاست، اما در نهایت، این ادعا را رها کرد و به حق بازگشت. اما چگونه و چرا؟ این ماهیت دنیا و فریبندگی‌هایش است؛ این هوای نفس و منیت است؛ و این انسان است که ممکن است بلغزد و منحرف شود،

۱. برای اطلاع از وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، که شامل ذکر اوصیا و خلفای شرعی پیامبر است، مراجعه کنید به: غیبت، طوسی، ۱۵۰ و ۱۵۱، تحقیق: عبدالله طهرانی.

مگر آنانی که خداوند مصونشان داشته و با فرشتگانی که شب و روز در خواب و بیداری با آنان سخن می‌گویند، تأییدشان کرده باشد.

اما مختار، زمانی که به حق بازگشت و به کوفه آمد، تشیع به علی بن حسین (علیه السلام) را پس از هلاکت یزید (لعنة الله عليه)، به صورت علنی در میان مردم کوفه و عراق منتشر کرد؛ زیرا باور داشت دیگر کسی جرئت نخواهد داشت پس از هلاکت یزید (لعنة الله عليه) به قتل علی بن حسین (علیه السلام) اقدام کند، حتی اگر امامت او در میان مردم منتشر شود؛ و طبیعتاً برخی از بزرگان شیعه و بعضی از شیعیان کوفه، امامت علی بن حسین (علیه السلام) را می‌دانستند، اما به جهت حفظ جان امام (علیه السلام) آن را برای همه آشکار نمی‌کردند و به آن تصریح نمی‌کردند؛ به‌ویژه در دوره حکومت یزید و آن شرایط نابسامان و آشفته؛ و با توجه به این که امام (علیه السلام) در آن زمان جوان بود. حال با توجه به این که برخی به‌خاطر سن کم علی بن ابی طالب (علیه السلام) و جوانی اش بهانه آورده بودند و می‌گفتند او شایسته رهبری نیست،^۱ پس درباره علی بن حسین (علیه السلام) چه می‌گفتند!

۱. از جریر بن عبدالله روایت شده است که گفت: با عمر در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نماز گزاردم. وقتی نماز به پایان رسید، دستم را گرفت و برای کاری که قصد انجامش را داشت به طرف خانه‌اش رفتیم. در مسیر از کنار علی (علیه السلام) عبور کردیم که در آستانه خانه‌اش ایستاده بود و در برابرش دو شتر نشسته بودند و غلامی به نام نباح همراه او بود و آماده سفر می‌شد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او می‌فرمود: «ای نباح، به برکت و توفیق نیکوی خدا حرکت کن؛ خداوند تقوا را زاد و توشه‌ات گرداند و خیر دنیا و آخرت را روزی‌ات نماید. درباره این دو شتر به تو سفارش می‌کنم: آنان را در دشت‌ها بنشان و از رفتن به مناطق سنگلاخ پرهیز کن؛ هرگاه به آب رسیدی، آنان را سیراب کن؛ در مقصدها از آنان پیاده شو؛ پشت آنان را جایگاهی برای نشستن و سخن گفتن قرار مده؛ به آنان آسیبی نرسان درحالی که می‌توانی به آرامی با آنان رفتار کنی.»

جریر گفت: به عمر گفتم: «آیا سفارش علی (علیه السلام) به غلامش و سیره نیکویش با آفریدگان را می‌شنوی؟» عمر گفت: «وای بر تو، ای جریر! مگر این علی بن ابی طالب (علیه السلام) نیست که معدن حکمت و سرچشمه کرم و مرکز ایمان است؟ به خدا سوگند، اگر جوانی‌اش و برخی ویژگی‌هایی که در او جمع شده و باعث شگفتی شده‌اند نبود، جز او شایسته خلافت نبود.»

گفتم: «ای عمر، جوانی‌اش را دانستم؛ اما آن ویژگی‌هایی را که در او جمع شده و موجب شگفتی شده‌اند نمی‌دانم.»

همچنین: وقتی اوضاع برای مختار آرام و مستقر شد، تشیع به علی بن حسین (علیه السلام) را به صورتی آشکار و علنی منتشر کرد، چنان که سرهای برخی از جنایت کاران کربلا را برای او فرستاد و خمس را نیز آشکارا برای او ارسال نمود؛ و این اعلامی برای امامت علی بن حسین (علیه السلام) از سوی مختار به دور و نزدیک بود.^۱

می گویم: آنچه حقیقتاً هراس انگیز است، مقایسه میان امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) و نوه اش امام علی بن حسین (علیه السلام) از جهت «کمی سن امام» است؛ زیرا برخی از کسانی که در زمان خودشان به امامت هریک از آن دو مبتلا شده بودند - و آنها مشخصاً از بزرگان سالخورده بودند - به همین بهانه متوسل می شدند!

در خصوص امام علی بن حسین (علیه السلام)، سن ایشان هنگام شهادت پدرش ۲۲ سال بود؛ زیرا در سال ۳۸ هجری متولد شده بود؛ و این یعنی - براساس روایت پیش گفته - وقتی امام علی (علیه السلام) در حضور محمد بن حنفیه و سایر بزرگان شیعه دست فرزندش علی بن حسین را بالا برد، سن آن حضرت حدود سه سال بوده است.

قطعاً برخی از خواص شیعه از امامت علی بن حسین (علیه السلام) پس از شهادت پدرش آگاه بودند، و دست کم می دانستند امامت در فرزندان حسین (علیه السلام) است؛ و منطقی نیست افرادی همچون کمیل بن زیاد، صعصعة بن صوحان، سلیم بن قیس و حبه عرنی - که از خواص علی (علیه السلام) بودند - از علی (علیه السلام) درباره امامت علی بن حسین (علیه السلام) - یا حداقل درباره این که امامت در

گفت: «شجاعتی که هیچ کس به آن نمی رسد، نیرویی که کاستی به آن راه ندارد، شمشیری در اسلام، بخشی تو صف شدنی، عقلی سنگین تر از کوه ها، رأیی برتر از افق ها، دلی استوارتر از اُحد؛ و او همسر بانوی زنان جهانیان و پدر سروران جوانان بهشت است، و اگر فقط همین یکی بود، برای افتخار کفایت می کرد.»

جریر گفت: پس از آن بازگشتم و خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسیدم و ماجرا را بازگو کردم. حضرت فرمود: «ای جریر، چرا به او نگفتی که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی را در بدر و احد و حنین و خندق به پیش فرستاد، آیا آن موقع جوان تر بود یا اکنون؟» جریر گفت: «می ترسیدم با تازیانه اش مرا بزند.» (حلیة الأبرار، هاشم بحرانی، ۱۶۸ / ۲)

۱. از گفت و گوی خصوصی با سید احمد الحسن.

فرزندان حسین (علیه السلام) است - چیزی نشنیده باشند، یا مضمون وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - ولو به طور اجمالی - به ایشان نرسیده باشد؛ به ویژه با توجه به این که «سلیم» بخشی از مضامین آن را در کتاب خود نقل می کند! حتی روایت کافی را - که پیش از این نقل شد - سلیم بن قیس روایت کرده و در آن تصریح کرده به همراه برخی از رؤسای شیعه از جمله شاهدان بوده و همراه آنها وصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را که در آن به امامت علی بن حسین (علیه السلام) تصریح کرده است، شنیده اند. اما درباره صصعه، کمیل و حبه عرنی حتی اگر در آن مجلس حضور نداشتند، قطعاً مضمون وصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آنان رسیده بود و به طور حتم از مضمون وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - ولو به صورت اجمالی - آگاه بودند.

عجیب اینجاست که آنان - با وجود چنین آگاهی ای - پس از شهادت حسین (علیه السلام) هیچ موضع و اقدامی از خود نشان ندادند. نه در زمان حیات حسین به یاری او شتافتند، و نه پس از شهادتش در صف قیام کنندگان برای خون خواهی او - نه در قیام توابین و نه در قیام مختار - شرکت کردند. حتی در شناساندن امام علی بن حسین (علیه السلام) به شیعیان نیز اقدامی نکردند، تا آن که مختار این وظیفه را به عهده گرفت و موضوع را برای عموم شیعیان آشکار ساخت!

سید احمد الحسن می فرماید:

«عده ای وصیت را - ولو به طور اجمالی - می شناختند و دست کم آگاه بودند امامت در فرزندان حسین (علیه السلام) قرار دارد و می توانستند پس از شهادت حسین (علیه السلام) موضعی اتخاذ کنند. آنها بی تردید علی بن حسین را می شناختند و بر امامت او از دنیا رفتند، اما خود را به زحمت نینداختند تا مثلاً به کوفه یا بصره - که مراکز اصلی تجمع شیعیان و دین حق محمد (صلی الله علیه و آله) بودند - بروند تا شیعیان را از امامت او آگاه سازند؛ افرادی مثل صصعه بن صوحان، سلیم بن قیس هلالی و کمیل بن زیاد که پس از نهضت حسین (علیه السلام) مدتی زنده ماندند و در میان مردم زندگی می کردند.

حقیقت این است که همه مردم در همه زمان ها، شجاعت کافی و رسوخ معرفتی

برای فداکاری در راه دین خدا را ندارند. ما نمی‌خواهیم بیش از این وارد جزئیات شویم، ولی این واقعیتی است که نمی‌توان آن را انکار کرد یا از آن چشم پوشید.

این در حالی است که مختار کاری را انجام داد که دیگران انجام ندادند، و او مصداق روشنی برای آیه «نفر» بود که خروج برای شناخت مصداق امام را واجب می‌داند؛ و بدیهی است این وجوب، کفایی است، و تاکنون گزارش نشده شخص دیگری غیر از مختار برای شناخت امام پس از حسین (علیه السلام) از عراق به حجاز هجرت کرده باشد؛ یا دست‌کم می‌توان گفت او یکی از افرادی بود که به این آیه عمل کرد و در طلب حق و رضای خداوند در زمین به راه افتاد و مهاجرت نمود؛ و تاریخ این حرکت مختار را به ثبت رسانده است. پس چرا از مختار به‌خاطر حرکتش خرده گرفته می‌شود، اما درباره دیگرانی که مصداق امامت پس از حسین (علیه السلام) را می‌دانستند و هیچ حرکتی از خود نشان ندادند، سکوت می‌کنند؟ آنها نه در زمان حیات حسین (علیه السلام) با او همراه شدند، نه پس از شهادتش برای خون‌خواهی‌اش قیام کردند، و نه برای معرفی امام علی‌بن حسین (علیه السلام) به مردم تلاشی از خود نشان دادند!

و این کوتاهی آشکاری از جانب آنهاست؛ زیرا:

* اگر آنان امامت علی‌بن حسین (علیه السلام) را می‌شناختند، پس بر آنان واجب بود به‌سوی او بروند و از ایشان (علیه السلام) برای قیام و خون‌خواهی امام حسین (علیه السلام) و رهبری نهضت اجاره بگیرند. آنها قطعاً می‌دانستند حسین (علیه السلام) ذبیح‌الله و حبیب رسول خداست. کدام‌یک از آنان نمی‌دانست حسین ریحانه رسول خداست. زمانی که کودک بود، هنگام سجده‌جوش بر پشت او می‌رفت و پیامبر (صلی الله علیه و آله) سجده‌اش را طولانی می‌کرد و اجازه نمی‌داد کسی مانع او شود، و به آنان می‌فرمود: «رهایش کنید»، درحالی‌که در نماز بود و نماز، بهترین عمل از بهترین بشر بود! بنابراین بر آنان واجب بود برای خون‌خواهی امام حسین (علیه السلام) حرکتی از خود نشان دهند.

* و اگر شخصیت علی بن حسین (علیه السلام) را به عنوان امام نمی شناختند و فقط می دانستند امامت در فرزندان حسین است، پس بر آنان واجب بود جست و جو کنند و به مدینه بروند تا امام پس از حسین (علیه السلام) را بشناسند؛ دست کم آنها قرآن می خواندند و آیه وجوب «نفر» برای شناخت امام را قرائت کرده بودند.

اما آنان چنین نکردند و مختار این کار را انجام داد؛ زیرا مصداق امامت را شناخت، و پس از آن که شناختش اجمالی بود، به امامت علی بن حسین (علیه السلام) معرفت یافت و آن را منتشر کرد. البته بنده نمی گویم او امامت علی بن حسین را برای همه شیعیان کوفه و عراق تبیین کرد و هیچ کدام از آنان از امامت علی بن حسین اطلاع نداشت؛ قطعاً عده ای می دانستند، ولی هیچ حرکتی از خود نشان ندادند؛ درحالی که مختار، افرادی را که نشنیده بودند آگاه کرد، و شناخت افرادی را که شنیده بودند بیشتر و راسخ تر ساخت. در نتیجه، مختار در زمان حادثه و ابتلا عذر را از همه قطع کرد؛ یعنی کسی که در زمان علی و حسن و حسین (علیه السلام) می دانست امامت در فرزندان حسین است، اکنون او در دوران فرزند حسین قرار گرفته، و این همان امام از نسل حسین است که باید به امامتش اعتقاد پیدا کند. پس مختار حرکت کرد و آنچه را شناخته بود، در وقت ابتلا و نیاز، به شیعیان منتقل نمود. این شخصیت مختار است و این فضیلت و جایگاه اوست.»^۱

افرادی که در حق علی بن حسین (علیه السلام) کوتاهی کردند به این معنا نیست که به امامتش ایمان نداشتند؛ بلکه برعکس، آنان به حق ایمان داشتند و بر حق از دنیا رفتند، اما در عین حال کوتاهی کردند؛ و بارها گفته شد ایمان و کوتاهی می تواند در دنیای امتحان در وجود یک فرد جمع گردد.

به عنوان مثال: از نشانه های کوتاهی این بود که دست کم باید علی بن حسین (علیه السلام) را

۱. از گفت و گوی خصوصی با سید احمد الحسن.

به عنوان امام معرفی می کردند و به امامتش شهادت می دادند؛ چراکه آنان از خواص جدش امیرالمؤمنین (علیه السلام) و از معتمدین او بودند و در میان مردم جایگاهی داشتند و سخنشان نافذ بود؛ نه این که امام مظلوم مجبور شود در آن شرایط سخت و پرخطر، از مدینه به مکه سفر کند تا امامت خود را برای عمویش محمدبن حنفیه ثابت کند که اگر امام به فریادش نمی رسید و حق را برایش روشن نمی ساخت، چیزی نمانده بود خودش و همراهانش را به هلاکت بيفکند.

سید احمد الحسن می فرماید:

«بر آنان واجب بود اجازه ندهند علی بن حسین (علیه السلام) خودش شخصاً برود تا امامتش را برای محمدبن حنفیه اثبات کند؛ و ثابت نشده که آنان در کنار علی بن حسین (علیه السلام) ایستاده باشند؛ و این کوتاهی آشکاری در یاری اوست. بلکه آیا آنها اساساً چیزی از علی بن حسین (علیه السلام) روایت کرده اند؟»^۱

روشن است اگر این شخصیت ها شایسته سرزنش نبودند، هرگز مورد عتاب قرار نمی گرفتند؛ زیرا نزدیکی شان به علی (علیه السلام) اقتضا می کرد رفتار و عملکردشان در زمان حسین (علیه السلام) و پس از نهضت ایشان (علیه السلام) به صورت دیگری بوده باشد؛ چراکه بدون تردید آنان پس از نهضت حسین (علیه السلام) زنده بودند. «صعصعه» در سال ۷۰ هجری^۲ درحالی که بیش از هفتاد سال داشت از دنیا رفت؛ و قطعاً چنین است، زیرا او در زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله) مسلمان شد و از نزدیکان علی (علیه السلام) بود، تا آنجا که علی (علیه السلام) او را بر وصیت مالی خود گواه گرفت.^۳

۱. از گفت و گوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. مراجعه کنید به: الأعلام، الزرکلی، ۳ / ۲۰۵.

۳. پس از آن که امیرالمؤمنین (علیه السلام) نحوه تصرف در اموالش را برای حسن و حسین (علیه السلام) بیان کرد، فرمود: «این چیزی است که علی درباره مال خود در فردای روزی که به مسکن آمد، مقرر کرد. در دهم جمادی الاولی سال سی و هفتم، ابوسمرین برهه، صعصعه بن صوحان، یزید بن قیس و هتاج بن ابی هتاج گواهی دادند، و علی بن ابی طالب با خط خودش نوشت.» کافی، کلینی، ۷ / ۵۱. و امام صادق (علیه السلام) می فرمود: «کسی از اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) حق او را شناخت مگر

سلیم بن قیس در زمان حجاج - که در تعقیب یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود - از کوفه گریخت و در «نوبندگان» از بلاد فارس، در خانه دوستش ابان بن ابی عیاش اقامت گزید و در سال ۷۶ هجری در سن ۷۸ سالگی درگذشت.^۱ حَبَّةُ عُرْنی نیز در زمان حکومت عبدالملک بن مروان در سال ۷۶ هجری وفات یافت^۲ و سن او قطعاً بالای هفتاد سال بود؛ زیرا او از جمله افرادی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دیده بود و از صحابه‌ای به شمار می‌رفت که حدیث غدیر را روایت کرده‌اند.^۳ اما کمیل بن زیاد را حجاج (لعنة الله علیه) در سال ۸۲ هجری، درحالی که سن او بین ۷۰ تا ۹۰ سال بود، به شهادت رساند. چنان که بعداً روشن خواهد شد.^۴

همچنان این پرسش مهم و سرنوشت‌ساز باقی می‌ماند: علت این همه کوتاهی چه بود؟
سید احمد الحسن می‌فرماید:

«علت مسئله ظاهراً این گونه است که برخی از افرادی که در یاری زین العابدین (علیه السلام) موضع‌گیری قوی‌ای نداشتند، نشان بین هفتاد تا هشتاد سال بود، و علی بن حسین (علیه السلام) جوانی حدوداً بیست‌ساله یا اندکی بیشتر بود، و در نتیجه به سن نوه‌های آنان می‌رسید.

نکته دیگر: آنان سال‌ها با علی بن ابی طالب (علیه السلام) همراه، و رفتار و مواضع و سیره او را دیده بودند و انتظار داشتند امام بعد از علی (علیه السلام) همانند او باشد؛ یعنی می‌خواستند علی بن حسین (علیه السلام) دقیقاً نسخه‌ای مطابق با علی (علیه السلام) باشد؛ و این درست نیست. علی (علیه السلام) بی‌تردید شخصیتی است که هیچ‌کدام از فرزندان او با او قابل قیاس نیستند؛

صعصعه و اصحابش». الغارات، ثقفی، ۲/ ۸۸۸؛ خلاصة الأقوال، حلی، ۱۷۱.

۱. مراجعه کنید به: کتاب سلیم بن قیس، ۷۳، مقدمه تحقیق.

۲. مراجعه کنید به: طبقات الکبری، ابن سعد، ۶/ ۱۷۷؛ طرائف المقال، بروجردی، ۲/ ۷۹.

۳. مراجعه کنید به: أسد الغابة، ابن الاثیر، ۱/ ۳۶۷.

۴. مراجعه کنید به: تاریخ مدینة دمشق، ابن عساکر، ۵۰/ ۲۵۷.

چنان‌که خود او (علیه السلام) فرموده است: «هرکسی که پس از من بیاید به زحمت خواهد افتاد.» همچنین، تکلیفی که خداوند بر عهده علی (علیه السلام) گذاشته بود، همان مسئولیتی نیست که بر عهده فرزندان او همچون علی بن حسین (علیه السلام) و دیگر ائمه از نسل او نهاده بود.

در غیر این صورت، ما برای شما چه کنیم؟ و از کجا برایتان یک علی بن ابی طالب (علیه السلام) دیگر بیاوریم؟ علی (علیه السلام) یگانه و بی‌همتاست و تکرار نمی‌شود. علی (علیه السلام) نسخه دومی ندارد که دقیقاً همانند او باشد. امر در دست خداوند سبحان است، و آنچه پس از علی (علیه السلام) موجود است، ائمه طاهری از نسل او (علیه السلام) هستند؛ آن بندگان صالح در سطحی عالی نزد پروردگار متعال؛ آن معصومانی که مردم را به باطل وارد نمی‌کنند و از هدایت خارج نمی‌سازند.

پس دیگر بیش از این چه می‌خواهید؟

اما اصرار بر این که امام بعد از علی (علیه السلام) دقیقاً مطابق سیره و روش او عمل کند، اشتباه است؛ زیرا روشن است که علی (علیه السلام) حکومت کوفه و دنیا را در اختیار داشت، و به همین جهت وظایف خاصی بر عهده‌اش گذاشته شده بود که بر عهده ائمه پس از او نهاده نشده بود؛ زیرا اساساً آنان به آنچه بر علی (علیه السلام) واجب شده بود، مکلف نبودند. از این رو، روایت شده است: مُعَلّی بن خنیس گفت: روزی به ابوعبدالله (علیه السلام) گفتم: فدایت شوم، از آل فلان و نعمتهایی که در آن به سر می‌برند یاد کردم. پس گفتم: "اگر این‌ها در اختیار شما بود، ما نیز با شما در نعمت زندگی می‌کردیم." امام (علیه السلام) فرمود: "هیئات ای معلی، به خدا سوگند، اگر چنین بود جز سیاست شب و سیاحت روز و پوشیدن لباس خشن و خوردن غذای ناگوار نبود. پس این نعمت از ما دور شده است؛

و آیا هرگز ستمی را دیده‌ای که خدا آن را برای ما نعمت قرار داده باشد، به جز این؟^۱

توضیح تکمیلی:

آنچه درباره تقصیر و کوتاهی برخی خواص شیعه - مثل صعصعة بن صوحان، حبة عرنی، سلیم بن قیس و کمیل بن زیاد - در حق امام علی بن حسین (علیه السلام) و یاری او و دعوت به امامتش و کناره‌گیری‌شان از شرکت در قیام‌های مورد رضایت امام بیان داشتیم، موضوعی است که امام صادق (علیه السلام) به آن اشاره کرده و فرموده است: «پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) مردم مرتد شدند مگر سه نفر: ابو خالد کابلی، یحیی بن ام‌طویل و جبیر بن مطعم؛ و سپس مردم به آنان ملحق شدند و تعدادشان بسیار شد.»^۲

مقصود از «ارتداد» در این روایت، به معنای خروج کامل از دین خدا نیست، به گونه‌ای که گویی غیر از این سه نفر شیعه دیگری وجود نداشته است؛ بلکه قطعاً افرادی بوده‌اند که به امامت امام علی بن حسین (علیه السلام) ایمان داشتند، مثل برخی از بزرگان شیعه که پیش‌تر ذکر شد؛ و نیز مختار که به حجاز هجرت کرد تا مصداق امام پس از امام حسین (علیه السلام) را بشناسد. پس این روایت، تشیع آنان را نفی نمی‌کند، بلکه «ارتداد» در اینجا به معنای کوتاهی و قصور در حق امام زین العابدین (علیه السلام) است؛^۳ زیرا - می‌دانیم - در «کوتاهی» مفهوم بازگشت و رفتن به عقب نهفته است. عده بسیاری از این «تقصیر» عبور کردند و مسیر خود را اصلاح نمودند؛ افرادی مثل مختار و یارانش، و سلیمان و یارانش که کاری را انجام دادند که موجب رضایت امام زین العابدین (علیه السلام) شد و به جهاد پرداختند و درحالی‌که برای خون‌خواهی امام حسین (علیه السلام) به جنگ قاتلان او برخاسته بودند به شهادت رسیدند؛ اما برخی بر کوتاهی خود باقی ماندند و

۱. کافی، کلینی، ۱/ ۴۱۰.

۲. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

۳. الاختصاص، مفید، ۶۴.

۴. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

برای اصلاح و جبران آن گامی برنداشتند.

شاید برخی برای این افراد عذر و بهانه بتراشند و بگویند: زمانی که حجاج ثقفی به حکومت کوفه رسید، اصحاب علی (علیه السلام) را تحت تعقیب و پیگرد قرار داد؛ پس آنان مجبور شدند خود را پنهان کنند؟

می‌گوییم: حجاج (لعنة الله علیه) در سال ۷۵ هجری بر کوفه مسلط شد، درحالی که امامت امام سجاد (علیه السلام) از سال ۶۱ هجری، پس از شهادت پدر بزرگوارش، آغاز شده بود؛ و سپس کوفه از سال ۶۴ هجری - وقتی مختار به کوفه بازگشت و امامت امام سجاد را آشکار ساخت - محل ابتلا و آزمون گردید. سپس، بعد از آن، در سال ۶۵ هجری قیام توابین و پس از آن، در سال ۶۶ هجری قیام مختار روی داد؛ و برای آنها، در طول این سال‌هایی که سرشار از این حوادث عظیم بود، هیچ حضوری و مشارکتی به ثبت نرسیده است! همچنین، اگر تعقیب و پیگرد از سوی ظالم عذر قابل قبولی باشد، آیا مختار و سلیمان و دیگر بزرگان شیعه که جان خود را در راه خون‌خواهی امام حسین (علیه السلام) فدا کردند تحت تعقیب نبودند؟!

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«عده‌ای برای گُمیل و سُلیم و دیگران بهانه می‌آورند که تحت تعقیب و پیگرد حکومت‌ها بوده‌اند!

پس وضعیت مختار چگونه بود؟ درباره سلیمان بن صُرد چه می‌توان گفت؟ و وضعیت سران برتر شیعه که به همراه آنان به شهادت رسیدند، چگونه بود؟

بسیاری از سران شیعه، جهاد و فداکاری کردند و هیچ‌کس یادی از آنان نکرد؛ و اگر هم یادی از آنها شده باشد، در حاشیه بوده است؛ درحالی که شایسته یاد شدن بودند، بلکه حتی از کسانی که مورد تمجید قرار گرفتند و بزرگ داشته شدند، برتر

بودند.»^۱

از اینجا می‌توانیم به حقیقت زیر به‌عنوان یک قاعده کلی، دست یابیم:

«کسی که امام حسین (علیه السلام) را یاری کرد و به او پیوست و به همراهش به شهادت رسید، از نظر خداوند از کسی که او را یاری نکرد و به او نپیوست برتر است. کسی که در قیام‌های خون‌خواهی برای خون‌خواهی حسین (علیه السلام) شرکت کرد، از کسی که در آن شرکت نکرد نزد خدا برتر است.» البته این سخن درباره مؤمنانی است که به ولایت آل محمد (علیهم السلام) ایمان دارند و با ایمان به این ولایت از دنیا رفته‌اند و عاقبتشان ختم به‌خیر شده است.

بله، ممکن است این قاعده کلی استثناهایی هم داشته باشد، که طبیعتاً طبق حکمتی که خداوند اراده می‌فرماید امکان‌پذیر است؛ اما این استثنایها حتماً باید با نص صریح و محکم از امام معصوم بیان شود، نه براساس برداشت‌ها، خواسته‌ها و گمانه‌زنی‌های شخصی که قطعاً و یقیناً هیچ ارزشی در دین خدا ندارد.

به این معنا که: اگر کسی درباره مؤمنی که در کربلا حضور نداشته و امام حسین (علیه السلام) را یاری نکرده بگوید او برتر یا هم‌رتبه با کسی است که در کربلا حضور داشته و او را یاری کرده است، یا درباره مؤمنی که در قیام‌های خون‌خواهی شرکت نکرده [نیز] همین مطلب را بگوید، نیازمند نص محکم و قطعی از معصوم است؛ و بدون چنین نصی، قاعده کلی فوق به‌عنوان معیار نافذ و معتبر باقی خواهد ماند.^۲

پس از قیام مختار

در ادامه، به برخی از وقایعی پرداخته می‌شود که پس از شهادت مختار (رضوان الله علیه)

۱. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

در کوفه، در سال ۶۷ هجری تا قیام زید شهید در سال‌های ۱۲۰ تا ۱۲۲ هجری با هدف خون‌خواهی حسین (علیه السلام) و تلاش برای سرنگونی حکومت اموی رخ داد:

برکناری مصعب از عراق و بازگرداندن دوباره او

پس از آن‌که مصعب، برادر ابن‌زبیر، مختار و یارانش را به قتل رساند، عبدالله بن زبیر او را از حکومت عراق عزل کرد؛ شاید به‌منظور نشان دادن نارضایتی خود از جنایات برادرش. زبیر بسیاری از مسلمانان، از جمله شخصیت‌های بزرگی مانند ابن‌عمر و ابن‌عباس، با اقدامات مصعب (خدا او را خوار کند) مخالف بودند. پیش‌تر گفت‌وگوی ابن‌عمر با مصعب را نقل کردیم که به او گفته بود:

«اگر به تعداد آنها گوسفندانی از میراث پدرت را می‌کشتی، این کار قطعاً اسراف به شمار می‌آمد.»^۱ همچنین نقل شده است زمانی که ابن‌زبیر خبر کشته شدن مختار را به ابن‌عباس داد، چنین گفت: «آیا خبر کشته شدن آن کذاب به تو نرسیده است؟» ابن‌عباس گفت: «آن کذاب کیست؟» گفت: «پسر ابوعبید.» ابن‌عباس گفت: «آری، خبر کشته شدن مختار به من رسیده است.» ابن‌زبیر گفت: «گویا در نامیدن او به کذاب (دروغ‌گو) تردید داری و برایش اندوهگین هستی؟» ابن‌عباس پاسخ داد: «او مردی بود که قاتلان ما را به قتل رساند و انتقام خون ما را گرفت و دل‌های ما را تسکین داد؛ پس سزاوار نیست ما به او دشنام دهیم و او را شماتت کنیم.»^۲

به هر حال، عبدالله بن زبیر پس از عزل مصعب، پسرش «حمزه» را به‌عنوان والی عراق گماشت؛ اما حمزه به سبک‌سری و حماقت شهرت داشت و اموال بصره را به حجاز نزد پدر و خاندان زبیر می‌فرستاد. این کار خشم مردم را برانگیخت. از این‌رو، ابن‌زبیر او را عزل کرد و در

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۷۴. و ابن‌عساکر روایت کرده شمار افرادی از یاران مختار که مصعب به قتل آنان فرمان داد، پنج هزار نفر بوده است. مراجعه کنید به: تاریخ مدینة دمشق، ج ۵۸، ص ۲۳۹.

۲. الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۲۷۸.

سال ۶۸ یا ۶۹ هجری بار دیگر برادرش مصعب را به حکومت عراق منصوب کرد.^۱ این ماجرا نشان می‌دهد که عزل قبلی مصعب به‌خاطر جنایاتش نبود، بلکه صرفاً برای آرام کردن و رضایت مردم انجام شده بود.

کشته شدن مصعب بن زبیر

پس از آن‌که آل زبیر نفوذ خود را در کوفه و بصره گسترش دادند، عبدالله از برادرش مصعب خواست به جنگ عبدالملک بن مروان در سرزمین شام برود. او به مصعب می‌گفت: «تو در کانون ثروت و مردان قرار داری.»^۲ و منظور او فراوانی اموال و نیروی انسانی در عراق بود. مصعب برای جنگ با عبدالملک آماده شد و عبدالملک نیز با سپاهش از شام حرکت کرد تا به «مسکن» رسید. در سال ۷۱ یا ۷۲ هجری، نبردی رخ داد که در آن فرماندهان سپاه مصعب او را تنها گذاشتند و سپاهیانش نیز او را رها کردند و این جنگ به کشته شدن او و فرزندش عیسی انجامید. نکته جالب آن‌که مصعب در آن لحظات به مظلومیت امام حسین (علیه السلام) و پایداری او در رویارویی با مرگ اقتدا کرد و - چنان‌که پیش‌تر نقل شد - به تنهایی جنگید تا کشته شد. ابراهیم بن اشتر نیز به همراه او بود و پیش از او به قتل رسید.

سپس عبدالملک بن مروان به کوفه رفت و چند روزی در آنجا اقامت گزید و برای مردم خطبه خواند و آنان را به عذاب و مجازات تهدید کرد. سپس از آنان بیعت گرفت و برادرش بشر بن مروان را به حکومت کوفه و عبدالله بن خالد را بر بصره گماشت و خودش به شام بازگشت.^۳

۱. مراجعه کنید به: تاریخ مدینه دمشق، ابن‌عساکر، ج ۵۸، ص ۲۲۰ و ۲۳۹؛ الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۲۸۱.

۲. تاریخ مدینه دمشق، ابن‌عساکر، ج ۵۸، ص ۲۴۰.

می‌گوییم: از آن زمان معروف بوده است که عراق سرشار از نعمت‌ها، فراوانی اموال و نیروی انسانی کارآمد است.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ مدینه دمشق، ابن‌عساکر، ج ۵۸، ص ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۴۹؛ الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ج ۴،

کشته شدن عبدالله بن زبیر و ویران کردن کعبه با منجنیق

زمانی که عبدالملک بن مروان، مصعب بن زبیر را کشت و به کوفه رسید، از آنجا حجاج بن یوسف ثقفی را با هزاران نفر از سپاهیان شام برای جنگ با عبدالله بن زبیر به مکه فرستاد. علت انتخاب حجاج - چنان که برخی مورخان نقل کرده اند - رؤیایی بود که او دیده و برای عبدالملک بازگو کرده بود.^۱

حجاج به مکه رسید و چندین ماه ابن زبیر را در محاصره نگه داشت، تا آن که محاصره اهل مکه را به سختی انداخت. در همین اثنا، موسم حج فرارسید، ولی ابن زبیر و یارانش نتوانستند حج به جا آورند، زیرا قادر به رفتن به عرفات و منا نبودند؛ اما حجاج حج را به جا آورد، ولی به دلیل حضور ابن زبیر و یارانش در مسجد الحرام نتوانست طواف و سعی کند. شوکت ابن زبیر رو به افول نهاد و بسیاری از یارانش از جمله برادرش «عروه» از گرد او پراکنده شدند. سپس حجاج دستور داد منجنیقی بر فراز کوه ابوقییس نصب کنند و خودش با آن کعبه را هدف قرار داد. به این ترتیب، روشن می شود کعبه در دوران حکومت بنی امیه دو بار با منجنیق هدف قرار گرفت: نخست در زمان یزید (لعنة الله علیه) به دست حصین بن نمیر در سال ۶۴ هجری، چنان که پیش تر گفته شد؛ و مرتبه دوم در زمان عبدالملک بن مروان به دست حجاج بن یوسف ثقفی در سال ۷۳ هجری، و پس از آن در سال ۷۴ هجری بازسازی شد.

به هر حال، سپاه شام پیشروی کرد تا به دروازه های مسجد الحرام رسید، درحالی که ابن زبیر با تعداد کمی از یارانش درون مسجد الحرام تحصن کرده بودند. جنگ میان دو طرف به صورت حمله و عقب نشینی ادامه یافت. عبدالله بن مطیع عدوی (والی پیشین او در کوفه)

ص ۲۲۳ - ۲۲۹، ۲۴۲.

۱. مراجعه کنید به: الکمل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۴۹؛ گفته شده: «حجاج به عبدالملک گفت: در خواب دیدم که عبدالله بن زبیر را گرفتیم و پوستش را کندم؛ پس مرا به سوی او بفرست و مأمور جنگ با او بگردان؛ و عبدالملک او را فرستاد...»

کشته شد و پس از او ابن زبیر به قتل رسید. سرش را جدا کردند و حجاج آن را برای عبدالملک بن مروان فرستاد. بدنش را در «حجون» در نزدیکی مسجدالحرام به دار آویختند. و پس از آن که مادرش (اسما دختر ابوبکر) از عبدالملک اجازه گرفت، بدنش را پایین آوردند و در قبرستان دفن کردند.^۱

نکته: ابن زبیر و برادرانش - چنان که در مباحث گذشته دیدیم - هیچ اهمیتی برای آل محمد ﷺ قائل نبودند و نه تنها اندیشه یاری امام حسین ﷺ را در سر نداشتند، بلکه مظلومیت او ﷺ را به عنوان دستاویزی برای رسیدن به حکومت و دنیا قرار دادند. حتی خود آنان و کارگزارانشان، قاتلان حسین را به دستگاه حکومت خود نزدیک کردند و بسیاری از افرادی را که برای خون‌خواهی حسین و قصاص قاتلانش قیام کرده بودند سرکوب کردند. آل محمد ﷺ نیز در روایات بسیاری به انحراف عقیده خاندان زبیر اشاره کرده‌اند که در ادامه، برخی از آنها ذکر می‌شود.

از امیرالمؤمنین ﷺ نقل شده است:

- «زبیر پیوسته از ما اهل بیت بود تا زمانی که فرزندانش بزرگ شدند و او را از ما بازگرداندند.»^۲
- «زبیر پیوسته از ما اهل بیت بود تا زمانی که پسرش عبدالله بزرگ شد و او را تباه کرد.»^۳
- «زبیر پیوسته از ما اهل بیت بود تا زمانی که پسرش عبدالله بزرگ شد و او را دگرگون کرد.»^۴

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۴۹ - ۳۵۷.

۲. کتاب الأربعین، محمد طاهر شیرازی، ص ۱۵۳.

۳. اسد الغابة، ابن اثیر: ج ۳، ص ۱۶۲ و ۱۶۳؛ بحار الأنوار، مجلسی، ج ۳۴، ص ۲۸۹.

۴. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۱۸، ص ۴۰۴.

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «زبیر همواره از ما اهل بیت بود تا آن که جوجه اش - یعنی فرزندش عبدالله - بزرگ شد، و او را از رأی درستش بازداشت.»^۱

حکمرانی حجاج بن یوسف (لعنة الله عليه)

پس از کشته شدن ابن زبیر، عبدالملک بن مروان، حجاج بن یوسف ثقفی را به حکومت مکه و مدینه گماشت. حجاج مدت کوتاهی در مدینه اقامت کرد و با مردم آن رفتار بدی داشت، به طوری که گویی آنان مسلمانان نبودند. برای مثال، روی دست های برخی از صحابه رسول خدا (ص) - مثل جابر انصاری، انس بن مالک و سهل بن سعد - سرب گداخته ریخت تا آنان را تحقیر کند. هنگامی که می خواست به مکه بازگردد، بر فراز منبر رفت و گفت: «سپاس خدایی را که مرا از امتی بیرون آورد که مردمش پلیدترین و پست ترین مردم اند، و نسبت به امیرالمؤمنین (منظورش عثمان بود) خیانت کارترین و حسودترین مردم بودند. به خدا سوگند، اگر نامه های امیرالمؤمنین (منظورش عبدالملک) در حق آنان به من نمی رسید، آنان را همچون علف های خشکیده در شکم الاغ می گرداندم. آنان می گویند: این منبر رسول خدا و این قبر رسول خداست!»^۲

و این سخنان حجاج (لعنة الله عليه) که می گوید اگر توصیه های امیرش عبدالملک بن مروان نبود، شهر پیامبر را به ویرانه ای همانند وادی بی آب و علف تبدیل می کرد، یعنی او آرزو داشت آن را به طور کامل نابود کند! از نظر او، در آنجا هیچ حرمتی برای هیچ چیزی وجود نداشت و مسلمانانی که قبر و منبر رسول خدا را زیارت می کنند گویی - پناه بر خدا - چیزی پوسیده و بی ارزش را زیارت می کنند!

می گویم: اگر تاریخ از این خبیث پلید فقط همین یک سخن را برای ما حفظ کرده بود،

۱. الخصال، صدوق، ص ۱۵۷.

۲. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۵۹.

برای اثبات خروج او از دین کافی بود؛ البته اگر او اساساً به خدا و رسولش ایمان داشته باشد! همچنین، برخی تاریخ‌نگاران در ضمن حوادث سال ۷۳ هجری، نقل کرده‌اند حجاج به برخی از همراهانش دستور داد با نیزه‌ای زهرآلود به پشت پای عبدالله بن عمر بزنند که در نتیجه این ضربه، او در مکه از دنیا رفت. ممکن است دلیل این کار آن باشد که ابن عمر مخالفت و انتقاد خود را از رفتارهای حجاج در مکه - به‌ویژه اقدامش به ویران کردن کعبه با منجنیق - اظهار می‌کرد؛ و حجاج با این روش غیرمستقیم از او خلاص شد و او را به قتل رساند.^۱

سپس، عبدالملک بن مروان دست حجاج بن یوسف را بیش از پیش باز گذاشت و او را در سال ۷۵ هجری به حکومت عراق (کوفه و بصره) منصوب کرد و بعداً در سال ۷۸ هجری خراسان و تمام شرق را نیز به قلمرو حکمرانی او افزود. مدت حکومت حجاج بر عراق بیست سال - از سال ۷۵ تا ۹۵ هجری - بود و او در این مدت مردم را به انواع عذاب‌ها گرفتار ساخت و هیچ‌کدام از حرمت‌های الهی را فروگذار نکرد، مگر آن‌که آن را هتک کرد؛ درست به همان صورتی که امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) برای مردم کوفه - که در پایان حکومتش او را آزرده بودند - توصیف کرده بود.^۲

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۵۰، ۳۶۳.

۲. ابوالفرج اصفهانی نقل کرده است: اشعث بن قیس نزد علی آمد تا اجازه ورود بگیرد، اما قنبر او را بازداشت و بینی اشعث را خونین کرد. علی بیرون آمد و فرمود: «ای اشعث، مرا با تو چه کار؟ به خدا سوگند، اگر به غلام ثقیف برخورد کنی، تمام موهای بدنت از ترس راست خواهد شد.» گفته شد: ای امیرالمؤمنین، غلام ثقیف کیست؟ فرمود: «غلامی که بر آنان حکومت خواهد کرد و هیچ‌خانهای از عرب باقی نمی‌گذارد مگر آن‌که ذلت را در آن وارد می‌کند.» گفته شد: «ای امیرالمؤمنین، چند سال حکومت می‌کند و چه مدت می‌ماند؟» فرمود: «بیست، اگر به آن برسد.» مقاتل الطالبیین، ص ۲۰.

طبرسی نقل کرده است: امیرالمؤمنین (علیه السلام) هنگام تقسیم اموال جنگ جمل، به تقسیم اموال محاربان رضایت نداد. مردی به نام «عباد» به او اعتراض کرد و گفت: «برای گرفتن غنایم آمدیم، اما با سخنانی بی‌اساس روبه‌رو شدیم.»

به هر حال، حجاج سوار بر شترهایی که او را حمل می کردند وارد کوفه شد. سپس بر منبر رفت تا خطبه بخواند و صبر کرد تا مردم جمع شوند. آنگاه پس از آن که چهره اش را - که با نقاب پوشانده بود - آشکار ساخت، گفت: «من فرزند جلا و بالارونده بر قله هایم / هرگاه عمامه را بردارم مرا خواهید شناخت. به خدا سوگند، شر را به جایگاهش می برم و آن را به کار می بندم و همانندش کیفر می دهم. به راستی سرهایی را می بینم که رسیده اند و وقت چیدنشان فرارسیده است. من به خون هایی می نگرم که میان عمامه ها و ریش ها جاری است و ساق های خود را برای ریختن برهنه کرده است ... به راستی که امیرالمؤمنین عبدالملک ترکش خود را گشود و تیره اش را آزمود و مرا استوارترین و سخت ترین تیر یافت؛ پس مرا به سوی شما گسیل داشت و به طرف شما پرتابم کرد؛ زیرا شما اهل ستمگری، اختلاف، دودستگی و نفاق هستید. شما همواره در مسیر شرّ شتاب کرده اید و راه گمراهی را برگزیده اید.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «اگر دروغ گفته باشی، خداوند مرگت ندهد تا این که غلام تقیف به تو برسد.» گفته شد: «غلام تقیف کیست؟» فرمود: «مردی که هیچ حرمتی از حرمت های الهی را و انمی گذارد مگر آن که آن را می شکنند.» پرسیدند: «می میرد یا کشته می شود؟» فرمود: «خداوند قاصم الجبارین (درهم شکننده مستکبران) او را به مرگی هلاک می کند که از شدت اسهال، پشتش از آتش می سوزد.» در نهایت، آن مرد به دست حجاج کشته شد و مرگ حجاج نیز همان گونه بود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) توصیف کرده بود. الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۴۶؛ المسترشد، طبری، ص ۶۷۲ و ۶۷۳. ابن اثیر نقل کرده است: اوزاعی گفته که عمر بن عبدالعزیز می گفت: «اگر هر امتی بدترین فرد خود را بیاورد و ما حجاج را بیاوریم، از همه آنها پیشی می گیریم.»

شافعی گفته است: به من رسیده است عبدالملک بن مروان به حجاج گفت: «هیچ کس نیست مگر آن که به عیب های خودش آگاه است؛ پس عیب های خود را برشمار و چیزی را پنهان نکن.» حجاج گفت: «ای امیرالمؤمنین، من لجوج و کینه توز هستم.» عبدالملک گفت: «پس میان تو و شیطان نسبتی هست.» حجاج گفت: «شیطان وقتی مرا می بیند، با من مصالحه می کند!»

حسن بصری گفته است، از علی شنیدم که بر منبر می گفت: «بار خدایا! من آنان را امین دانستم اما به من خیانت کردند، آنان را نصیحت کردم اما مرا فریب دادند؛ پس خدایا غلام تقیف را بر آنان مسلط کن تا در جان و مالشان همچون دوران جاهلیت حکم کند.» حسن گفته است: به خدا سوگند، این توصیف حجاج است. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۵۸۶ و ۵۸۷.

پس، به بندگی گردن نهید و راه راست را در پیش گیرید که به خدا سوگند، ذلت را به شما می‌چشانم و به فرمان‌برداری و ادارتان می‌کنم تا رام شوید ...» و خطبه‌اش را با تهدید و وعید ادامه داد.^۱

سپس به بصره رفت و همان خطبه را برای مردم بصره نیز ایراد کرد. پس از مدتی، عطایای مردم را کاهش داد، و در نتیجه، مردم علیه او شورش کردند و او را محاصره کردند و نزدیک بود او را به قتل برسانند؛ اما با آمدن قتیبة بن مسلم و عده‌ای دیگر از مرگ نجات یافت. سپس همراه جمعیتی چند هزار نفری برای جنگ با شورشیان خارج شد و کشتارهای فراوانی صورت پذیرفت. حجاج، انس بن مالک (یکی از صحابه پیامبر) را به شدت مورد اهانت قرار داد، به گونه‌ای که خود عبدالملک نیز از این کار او ناراحت شد.^۲

در دوران حکمرانی حجاج بر عراق (و به‌طور مشخص در سال‌های ۷۶ و ۷۷ هجری)، جنگ‌های بسیاری میان حجاج و شیب بن یزید شیبانی - که علیه حکومت اموی شورش کرده بود - درگرفت. شیب مردم را به بیعت با خودش دعوت می‌کرد و لشکریانی را که حجاج برای جنگ با او می‌فرستاد، شکست می‌داد. حتی وارد کوفه شد و نزدیک بود به کاخ حجاج یورش ببرد. نبرد میان آن دو ادامه داشت تا آن‌که شیب در آب غرق شد و از دنیا رفت.^۳

همچنین: ازجمله حوادث مهم در دوران حکومت حجاج بر عراق، اختلافی بود که میان او و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث (معروف به ابن‌اشعث، به دلیل انتساب به جدش اشعث بن قیس کنندی) رخ داد. مردم بصره و بسیاری از مردم کوفه به ابن‌اشعث پیوستند. در ماه محرم سال ۸۲ هجری، جنگ «زاویه» در نزدیکی بصره رخ داد که به بازپس‌گیری بصره توسط حجاج انجامید. حجاج دستور قتل یازده هزار نفر از مسلمانان را صادر کرد، پس از آن‌که آنان

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۳۷۴ - ۳۷۶.

۲. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۳۸۵ - ۳۸۷.

۳. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۳۹۶ - ۴۱۳، ۴۲۵ - ۴۳۱.

را با وعده امان فریب داده بود. برخی از آنها را به صورت تدریجی و در اسارت کشتند. سپس ابن اشعث به کوفه رفت و آن را از امویان بازپس گرفت و مردم کوفه با او بیعت کردند و گروه بسیاری از اهالی بصره نیز به او پیوستند.^۱

پس از آن، حجاج با پشتیبانی سپاه بزرگی که عبدالملک برایش فرستاده بود، به سوی کوفه حرکت کرد. ابن اشعث نیز با هزاران نفر از جمله قاریان کوفه - که کمیل بن زیاد و سعید بن جبیر نیز از آنها بودند، و در همین نبرد کشته نشدند، ولی بعداً به شهادت رسیدند - در برابرش صف آرایی کرد. دو سپاه به محلی میان کوفه و بصره به نام «دیر الجمجم» به یکدیگر رسیدند. عبدالملک هیئتی به ریاست پسرش عبدالله فرستاد تا به مردم عراق پیشنهاد دهد در برابر بازگرداندن حجاج به حکومت، دست از شورش بردارند و به اطاعت بازگردند. ابن اشعث مایل به پذیرفتن این پیشنهاد بود، اما بیشتر فرماندهان سپاهش بر رد آن اصرار داشتند. سرانجام دو سپاه آماده جنگ شدند و نبرد سختی میان آنها در گرفت که بیش از صد روز ادامه داشت و کشتار بسیاری از هر دو طرف را در پی داشت و در نهایت، با شکست سپاه کوفه به پایان رسید. حجاج وارد کوفه شد و به دستور عبدالملک مأمور شد تا دوباره از مردم بیعت بگیرد؛ به این صورت که هر فرد باید نخست به کفر خود اعتراف می کرد و سپس بیعتش پذیرفته می شد، وگرنه به قتل می رسید.^۲ همچنین، سپاهیان شام را در خانه های مردم کوفه اسکان داد، درحالی که صاحبان خانه ها نیز در همانجا بودند، و او نخستین کسی بود که سپاه را در خانه های مردم اسکان داد.^۳

در خصوص ابن اشعث، او به بصره گریخت و بار دیگر مردم را گرد آورد. یارانش بسیار شدند و با او بیعت کردند و محمد بن عمر بن سعد بن ابی وقاص نیز به او پیوست. سپس به سوی

۱. مراجعه کنید به: تاریخ خلیفه بن خباط، ص ۲۱۶؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۶۷ - ۴۶۹.

۲. مراجعه کنید به: تاریخ خلیفه بن خباط، ص ۲۱۷.

۳. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۷۸ - ۳۸۲.

حجاج حرکت کرد و دو سپاه در «مسکن» با یکدیگر درگیر شدند. در این نبرد سخت، سپاه ابن اشعث شکست خورد. حجاج پنج هزار نفر از اسیران آنان را کشت و ابن اشعث به سیستان گریخت و در آنجا ماند تا آن که در نهایت، در سال ۸۵ هجری درگذشت.^۱

کشته شدن کمیل بن زیاد

اما درباره کشته شدن کمیل بن زیاد: او از جمله افرادی بود که در شورش ابن اشعث علیه حجاج شرکت داشت و در جنگ «دیر الجماجم» همراه سپاه کوفیان علیه حجاج جنگید. پس از آن که کار برای حجاج در کوفه استوار شد، او به دنبال کمیل گشت و چون کمیل از دیده‌ها پنهان شد، حجاج برای فشار آوردن به او، ارزاق طایفه‌اش را قطع کرد. پس کمیل ناچار شد خود را تسلیم حجاج کند و حجاج در سال ۸۲ هجری او را به قتل رساند.

شایان ذکر است حجاج (لعنة الله عليه) به سبب تشیع و محبت کمیل به علی و فرزندان علیه السلام، مدت‌ها مترصد به قتل رساندن او بود؛ اما کشتن او بدون بهانه‌ای آشکار کار ساده‌ای نبود؛ زیرا او بزرگ قوم نخع در کوفه به شمار می‌رفت. از این رو، حجاج در پی بهانه‌ای برای کشتن او می‌گشت؛ و وقتی او را دستگیر کرد به او گفت: «مدت‌ها آرزو داشتم به بهانه‌ای به کشتن تو دست یابم»؛ و شرکت کمیل در جنگ دیر الجماجم را بهانه‌ای برای قتل او قرار داد.

«از مغیره روایت شده است که گفت: زمانی که حجاج به حکومت رسید به دنبال کمیل بن زیاد گشت. کمیل از او گریخت و حجاج ارزاق قوم او را قطع کرد. چون کمیل این را دید، گفت: «من پیرمردی هستم که عمرم به پایان رسیده است؛ سزاوار نیست قومم به خاطر من از عطایای خود محروم شوند.» و پس از این سخن، خودش را به حجاج تسلیم کرد. وقتی حجاج او را دید گفت: «مدت‌ها آرزو داشتم برای کشتن تو به بهانه‌ای دست

۱. مراجعه کنید به: تاریخ خلیفه بن خياط، ص ۲۲۲؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۸۲ و ۳۸۳.

یابم.»^۱ کمیل گفت: «دندان‌هایت را برای من تیز مکن و بر سر من آوار مشو. به خدا سوگند، چیزی از عمر من نمانده مگر به اندازه غباری در هوا؛ پس هرچه می‌خواهی انجام بده، که وعده‌گاه ما نزد خداست و پس از کشته شدن، حساب و داوری است.» امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) به من خبر داده بود که تو قاتل من خواهی بود. حجاج گفت: «پس دلیل قتل تو همین است.» کمیل گفت: «اگر حکم به دست تو باشد، آری.» حجاج گفت: «البته که این طور است؛ زیرا تو از افرادی بودی که عثمان بن عفان را کشتی. گردنش را بزنید!» پس گردنش را زدند.^۲

«حجاج به شدت به دنبال کمیل بن زیاد نخعی گشت، ولی نتوانست او را پیدا کند. به او گفته شد، اگر می‌خواهی او را دستگیر کنی، ارزاق قومش را قطع کن. پس حجاج ارزاق طایفه نخع را قطع کرد و گفت: «به شما عطایی نمی‌دهم تا او را نزد من بیاورید.» این خبر به کمیل بن زیاد که در مخفیگاه خود بود، رسید؛ پس به قومش پیام داد: «من خودم را تسلیم می‌کنم تا شما از عطايتان محروم نشوید.» پس بیرون آمد و خودش را تسلیم کرد. وقتی حجاج او را دید، گفت: «تو همان کسی هستی که از امیرالمؤمنین عثمان قصاص خواستی؟» کمیل پاسخ داد: «تو از کدام کار تعجب کردی؟ از این که او به من سیلی زد، یا از این که من قصاص خواستم؟ از او که مرا از حقم محروم ساخت، یا از من که از حقم گذشتم؟» حجاج گفت: «به خدا سوگند، تو را رها نمی‌کنم تا دیگر هیچ‌گاه از هیچ خلیفه‌ای قصاص نخواهی.» سپس دستور داد و ابوالجهم بن کنانه گردن او را زد.^۳

تاریخ‌نگاران درباره سن کمیل بن زیاد هنگام شهادتش، اختلاف دارند؛ ولی - در مجموع - روایات سن او را ۷۰ تا ۹۰ سال ذکر کرده‌اند.^۴

۱. منظورش خروج او همراه با کوفیان برای جنگ با حجاج (لعنة الله عليه) در نبرد «دير الجماجم» است.

۲. الارشاد، شیخ مفید، ج ۱، ص ۳۲۷؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۸۱ و ۴۸۲.

۳. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۵۰، ص ۲۵۶ - ۲۵۷.

۴. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۵۰، ص ۲۵۷.

کشته شدن سعید بن جبیر

سعید بن جبیر در قیام ابن اشعث علیه حجاج شرکت کرد و در سپاه کوفیان در نبرد «دیر الجماجم» حضور داشت. پس از آن که حجاج (لعنة الله علیه) بر کوفه مسلط شد، سعید از کوفه گریخت و نزدیک به دوازده سال میان اصفهان و قم مخفیانه زندگی می کرد و هر سال برای حج و عمره به مکه رفت و آمد می نمود. سرانجام به خالد بن عبدالله قسری (یکی از والیان اموی) خبر دادند و او را دستگیر کرد و نزد حجاج فرستاد و حجاج او را در واسط در سال ۹۴ یا ۹۵ هجری، به شهادت رساند.

«... سعید بن جبیر را نزد حجاج آوردند. حجاج از او پرسید: «اسم تو چیست؟» گفت: «سعید بن جبیر.» حجاج گفت: «تو شقی بن کسیر هستی.» سعید پاسخ داد: «بلکه مادرم بهتر از تو نام مرا می دانست.» حجاج گفت: «تو و مادرت هر دو شقی هستید.» سعید گفت: «علم غیب را جز خدا نمی داند.» حجاج گفت: «تو را در دنیا با آتشی شعلهور خواهم سوزاند.» سعید گفت: «اگر می دانستم این در اختیار توست، تو را به عنوان خدا می پذیرفتم.» حجاج گفت: «درباره محمد چه می گویی؟» سعید گفت: «او پیامبر رحمت و پیشوای هدایت است.» پرسید: «درباره علی چه می گویی، در بهشت است یا در آتش؟» سعید گفت: «اگر وارد بهشت شوم و اهلیش را ببینم، می دانم چه کسانی در آن هستند.» حجاج گفت: «درباره خلفا چه می گویی؟» سعید گفت: «من وکیل آنان نیستم.» پرسید: «کدام یک نزد تو محبوب تر است؟» سعید گفت: «آن که نزد پروردگارم پسندیده تر است.» حجاج گفت: «کدام یک نزد خدا پسندیده تر است؟» سعید گفت: «علم آن نزد کسی است که اسرار آنان را می داند.» حجاج گفت: «از پاسخ طفره رفتی و نمی خواهی تصدیق کنی.» سعید گفت: «نمی خواستم به تو دروغ بگویم.» حجاج گفت: «چرا نمی خندی؟» سعید گفت: «چگونه بخندم مخلوقی که از گل آفریده شده و آتش او را می سوزاند؟» حجاج گفت: «پس چرا ما می خندیم؟» سعید گفت: «چون دل هایمان سخت شده است.»

حجاج گفت: «وای بر تو، ای سعید.» سعید گفت: «وای بر کسی که از بهشت دور و به آتش افکنده شود.» حجاج گفت: «نوع کشته شدن را خودت انتخاب کن.» سعید گفت:

«تو خودت انتخاب کن؛ به خدا سوگند هرطور مرا بکشی، همان گونه در آخرت کشته خواهی شد.» حجاج گفت: «می خواهی از تو درگذرم؟» سعید گفت: «اگر عفو باشد، از جانب خداست؛ اما از جانب تو، نه برائتی از تو هست و نه عذری.» حجاج گفت: «او را ببرید و بکشید.» وقتی او را از در بیرون می بردند خندید. حجاج آگاه شد و دستور داد او را بازگردانند و پرسید: «چرا خندیدی؟» سعید گفت: «از گستاخی تو در برابر خدا و بردباری خداوند درباره تو تعجب کردم.»

حجاج دستور داد پوستینی پهن کردند و گفت: «او را بکشید.» سعید گفت: ﴿وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (روی خود را حق گریانه به سوی آن که آسمان ها و زمین را آفریده است گرداندم؛ و من از مشرکان نیستم). حجاج گفت: «او را از قبله برگردانید.» سعید گفت: ﴿فَأَيُّنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾ (پس به هر سو رو کنید آنجا روی خداست). حجاج گفت: «او را به روی بر زمین اندازید.» سعید گفت: ﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى﴾ (شما را از خاک آفریدیم و در آن شما را باز می گردانیم و بار دیگر از آن بیرونتان می آوریم). حجاج گفت: «سرش را از تن جدا کنید.» سعید گفت: «شهادت می دهم و احتجاج می کنم به این که معبودی جز خدای یکتا نیست و محمد بنده و فرستاده اوست؛ این را از من بگیر تا وقتی که مرا در روز قیامت ملاقات کنی.» سپس دعا کرد و گفت: «خدایا، او را پس از من بر کسی مسلط مکن.» و او را روی پوستین سربردند (رحمت خدا بر او باد).

نقل شده است که حجاج پس از آن فقط پانزده شب زنده ماند و بیماری سختی در شکمش پدید آمد. طبیبی آوردند تا معاینه اش کند. طبیب او را معاینه کرد. سپس تکه گوشتی گندیده خواست و آن را با ریسمانی در گلویش فرو برد و مدتی باقی گذاشت و سپس بیرون کشید، درحالی که خون رویش چسبیده بود و دانستند درد او درمان پذیر نیست. همچنین نقل شده است که او تا پایان عمرش مرتب فریاد می زد: "مرا با سعید بن جبیر چه

کار بود؟ هر بار که می‌خواهم بخوابم، پایم را می‌گیرد!»^۱

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «سعید بن جبیر به علی بن حسین (علیه السلام) اقتدا می‌کرد و آن حضرت از او به نیکی یاد می‌فرمود؛ و دلیل قتل او به دست حجاج، جز همین موضوع نبود؛ زیرا او بر راه حق بود.»^۲

کشی نقل کرده است: «فضل بن شاذان گفت: در آغاز دوران علی بن حسین (علیه السلام)، جز پنج نفر همراه او نبودند: سعید بن جبیر، سعید بن مسیب، محمد بن جبیر بن مطعم، یحیی بن ام‌الطویل، و ابو خالد کابلی که اسمش وردان و لقبش کنکر بود.»^۳

حجاج (لعنة الله علیه) پس از کشتن سعید بن جبیر مدت بسیار کمی زنده ماند:

«و حجاج پس از سعید بن جبیر به عذاب گرفتار شد، و عقوبت به سرعت به سراغش آمد. پس از سعید، دیری نگذشت که خداوند او را با قدرت و عزت خود گرفت ... گفته شده او بعد از سعید پانزده روز زنده بود، و نیز گفته‌اند چهل روز، و بعضی گفته‌اند شش ماه؛ و خدا دانایتر است. همچنین در سنن سعید بن جبیر هنگام شهادتش اختلاف است؛ برخی گفته‌اند ۴۹ سال و برخی ۵۷ سال؛ و خدا بهتر می‌داند.»^۴

حجاج در سال ۹۵ هجری از دنیا رفت. او در دوران عبدالملک بن مروان - که در سال ۸۶ هجری درگذشت - و پس از آن در زمان خلافت فرزندش ولید بن عبدالملک - که در سال ۹۶ هجری درگذشت - زندگی می‌کرد.^۵

۱. تهذیب الکمال، مزی، ج ۱۰، ص ۳۷۳ - ۳۷۵.

۲. الاختصاص، مفید، ص ۲۰۵.

۳. اختیار معرفة الرجال، طوسی، ج ۱، ص ۲۳۲.

۴. البدایة و النهایة، ابن کثیر، ج ۹، ص ۱۱۷.

۵. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۵۲۲.

عمر بن عبدالعزیز سبّ علی (علیه السلام) را متوقف می‌کند و فدک را به اهلش باز می‌گرداند!

پس از مرگ ولید بن عبدالملک بن مروان، با برادر او سلیمان بن عبدالملک بیعت شد و خیلی زود نیز درگذشت. در سال ۹۹ هجری، با عمر بن عبدالعزیز بن مروان بیعت شد. حکومت او نیز چندان طولی نکشید و در سال ۱۰۱ هجری درگذشت. اما در همین دو سال، دو اقدام مهم را انجام داد:

نخست: بی‌درنگ قانون ظالمانه دیوانی را که تمامی حاکمان و والیان بنی‌امیه از زمان معاویه بن ابوسفیان (لعنة الله علیه) به آن پایبند بودند و براساس آن، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را دشنام می‌دادند، لغو کرد.

ابن اثیر گفته است:

«در باره ترک دشنام به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) آمده است که بنی‌امیه تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز پیوسته علی بن ابی طالب (علیه السلام) را دشنام می‌دادند، اما عمر بن عبدالعزیز این کار را متوقف کرد و به تمام کارگزاران در سراسر سرزمین‌های اسلامی نوشت که این کار را ترک کنند. دلیل محبت عمر بن عبدالعزیز به علی (علیه السلام) او گفت زمانی که در مدینه مشغول فراگیری علم بودم، ملازم عبیدالله بن عبداللّه بن عتبّه بن مسعود بودم. خبری از من به او رسیده بود. به‌خاطر آن، روزی به دیدارش رفتم، درحالی که مشغول نماز بود و نمازش را طولانی کند. نشستم تا نمازش به پایان رسید. پس از نماز، رو به من کرد و گفت: "تو کی دانستی که خداوند بر اهل بدر و بیعت رضوان، پس از آن که از آنان راضی شده بود خشم گرفته است؟" گفتم: "من چنین چیزی نشنیده‌ام." گفت: "پس این سخنی که درباره علی از تو شنیده‌ام، چیست؟" گفتم: «به خدا و تو پناه می‌برم، و از باوری که بر آن بودم بازگشتم.

پدرم هرگاه خطبه می‌خواند و به علی (رضی الله عنه) می‌رسید، در زبانش گره می‌افتاد. به او گفتم: "ای پدر، تو در خطبه‌ات روان سخن می‌گویی، اما هنگامی که به اسم علی می‌رسی، در کلامت درنگ می‌کنی." گفت: "تو هم متوجه این مسئله شده‌ای؟" گفتم:

"آری." گفت: "ای فرزندانم، اگر این افرادی که در اطراف ما هستند بدانند که ما درباره‌ی علی چه می‌دانیم، همه از ما روی گردان می‌شوند و به‌سوی فرزندان علی خواهند رفت."

هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، در او آن رغبت و علاقه به دنیا نبود که به‌خاطرش چنین گناه بزرگی را مرتکب شود؛ پس آن را رها کرد و فرمان به ترک آن داد و او به‌جای دشنام دادن به علی (علیه السلام) این آیه را تلاوت می‌کرد: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى﴾ (همانا خداوند به عدالت و نیکی و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد) تا آخر آیه. این کار او در میان مردم با استقبال روبه‌رو شد و به سبب آن، او را بسیار ستودند.^۱

تا جایی که ما می‌دانیم، حکومت بنی‌امیه از سال ۴۱ هجری (پس از شهادت امام علی (علیه السلام)) آغاز شد، و این یعنی دشنام دادن به وصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در منبرهای بنی‌امیه به مدت ۵۸ سال ادامه داشته است! البته این مربوط به سراسر سرزمین‌های اسلامی است، و گرنه در شام از زمانی که معاویه آنجا را به دست گرفت دشنام دادن به علی (علیه السلام) ادامه داشت و مردم شام حتی پیش از سال ۴۰ هجری نیز به آن عادت کرده بودند، و دشنام به او را دینی برای خودشان می‌دانستند!

دوم: بازگرداندن فدک به فرزندان فاطمه (علیها السلام):

ابن اثیر گفته است:

«زمانی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، قریش و بزرگان مردم را فراخواند و به آنان گفت: "فدک در اختیار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و آن را هرگونه که خدا به او نشان می‌داد هزینه می‌کرد. سپس ابوبکر و عمر نیز همان‌گونه آن را اداره کردند. آنگاه مروان آن را به خودش اختصاص داد تا این که به من رسید و هیچ مالی از آن بر من افزوده نشد. من گواهی می‌دهم که آن را به همان حالی که در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود بازگرداندم." نقل شده است

که مردم از شدت شگفتی، مبهوت و بی حرکت ماندند.»^۱

منظور از این سخن که: «آن را به همان حالی که در عهد رسول خدا بود بازگرداندم»، این است که آن را به فرزندان فاطمه (علیها السلام) بازگرداند؛ زیرا در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فدک در اختیار دخترش فاطمه (علیها السلام) بود. اما پس از شهادت پیامبر، آن را از او گرفتند و فاطمه (علیها السلام) از این رفتار خشمگین و آزرده شد، به گونه ای که با ابوبکر قهر کرد و - همان گونه که در منابع مسلمانان نقل شده و معروف است - تا هنگام وفاتش با او سخن نگفت.^۲

به هر حال، کارزار عمر بن عبدالعزیز در مدینه، ابوبکر بن حزم بود. عمر بن عبدالعزیز برای او نوشت که فدک را به فرزندان فاطمه (علیها السلام) بازگرداند. عامل او در پاسخ نوشت: «فرزندان فاطمه بسیارند و در خاندان فلان و فلان پراکنده شده اند؛ به کدام یک بازگردانم؟» عمر بن عبدالعزیز در پاسخ نوشت: «اما بعد؛ اگر من برای تو می نوشتم گوسفندی را ذبح کن، برایم می نوشتی؛ گوشتی یا شاخ دار؟ و اگر می نوشتم گاوی را ذبح کن، می پرسیدی: رنگش چیست؟ پس چون این نامه به دست رسید، فدک را در میان فرزندان فاطمه از علی تقسیم کن، والسلام.»^۳

شایان ذکر است - طبق برخی روایات - عمر بن عبدالعزیز فقط درآمد فدک را بازگرداند و اصل زمین را بازنگرداند؛ و این کار به توصیه برخی از امویان بود؛ زیرا او را برای تصمیمش

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۶۳.

۲. بخاری روایت کرده است: «از عروه از عایشه: فاطمه دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله) شخصی را نزد ابوبکر فرستاد تا میراث خودش از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را درخواست کند؛ از آنچه خدا در مدینه و فدک و آنچه از خمس خیر به پیامبر داده و باقی مانده بود. ابوبکر گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: ما چیزی به ارث نمی گذاریم، آنچه از ما باقی می ماند صدقه است و اهل بیت محمد از این مال ارتزاق می کنند؛ و به خدا سوگند، من چیزی از صدقات رسول خدا را تعبیر نمی دهم و همان گونه که در زمان رسول خدا بوده است عمل می کنم.» پس، ابوبکر از دادن چیزی به فاطمه خودداری کرد و فاطمه از او ناراحت شد و از او روی گرداند و تا زمان وفاتش با او سخن نگفت.» صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸۲.

و در روایتی دیگر آمده است: «فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خشمگین شد و از ابوبکر روی گرداند و تا هنگام وفاتش از او روی برمی گرداند.» صحیح بخاری، ج ۴، ص ۴۲.

۳. شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۷۸.

سرزنش کردند و گفتند این کار تو موجب نکوهش شیخین (ابوبکر و عمر) خواهد شد؛ اما عمر بن عبدالعزیز به سخنان آنان گوش نداد؛ و چون دیدند او بر تصمیمش مصمم است، گفتند: «اگر چاره‌ای جز این نداری، دست کم، اصل ملک را نگاهدار و فقط عواید آن را تقسیم کن.» و او نیز چنین کرد.^۱

همچنین روایت شده است که امام باقر (علیه السلام)، عمر بن عبدالعزیز را به تقوای الهی و پرهیز از دست‌درازی به اموالی که از آن او نیست نصیحت کرده بود و عمر بن عبدالعزیز فدک را در پاسخ به این نصیحت بازگرداند:

از هشام بن معاذ روایت شده است که گفت: «هم‌نشین عمر بن عبدالعزیز بودم، آن هنگام که وارد مدینه شد. به منادی‌اش فرمان داد که ندا دهد: "هرکس از ما مظلومه‌ای بر گردن دارد، به درگاه بیاید." پس محمد بن علی - یعنی باقر (علیه السلام) - آمد. غلام او - مزاحم - نزد عمر رفت و گفت: «محمد بن علی پشت در است.» عمر گفت: «او را وارد کن، ای مزاحم.» مزاحم گفت: «او وارد شد، و در آن هنگام عمر داشت اشک‌هایش را از چشمانش پاک می‌کرد.» محمد بن علی به او فرمود: «ای عمر، چه چیزی تو را گریانده است؟» هشام گفت: «فلان موضوع، ای پسر رسول خدا!» امام فرمود: «ای عمر، دنیا بازاری از بازارهاست؛ گروهی از آن بیرون می‌روند با چیزی که برایشان سودمند است، و گروهی نیز با چیزی که برایشان زیان‌بار است. چه بسیار مردمانی که دچار وضعیتی مانند حال امروز ما شدند و آن وضعیت برایشان زیان‌آور بود، تا آن‌که مرگ به سراغشان آمد و همه چیز را از ایشان گرفت. پس آنها نکوهیده از دنیا رفتند، زیرا برای آنچه از آخرت دوست داشتند توشه‌ای برنداشتند، و برای آنچه ناخوش می‌داشتند پناهگاهی فراهم نکردند. آنچه جمع کردند به‌دست کسانی افتاد که آنان را نمی‌ستودند؛ و به‌سوی کسانی رفتند که عذرشان را نپذیرفتند. پس ما - به خدا

سوگند - سزاوار آنیم که به آن کارهایی بنگریم که پیش‌تر با آنها مخالفت می‌کردیم. ولی اکنون با آنها هم‌داستان شده‌ایم؛ و به آن کارهایی نگاه کنیم که از انجامشان نگران بودیم و اکنون خود از آن پرهیز می‌کنیم. پس، از خدا پروا کن و دو چیز را در قلب خود نگه دار: بین چه چیزی را دوست داری که همراهت باشد آن زمان که به درگاه پروردگارت وارد می‌شوی، پس آن را پیشاپیش بفرست؛ و دیگر این که بین چه چیزی را خوش نداری آن هنگام که به درگاه پروردگارت وارد می‌شوی همراهت باشد، پس اکنون آن را کنار بگذار؛ و به دنبال کالایی نرو که پیشینیان تو آن را بی‌ارزش یافتند، ولی تو امید داری از تو پذیرفته شود؛ و از خدای عزوجل بترس، ای عمر! درها را بگشا، پرده‌ها را کنار بزن، ستم‌دیده را یاری کن، و حق را به صاحبش بازگردان و از ستمگر بازدار.» سپس فرمود: «سه خصلت است که هرکس در او باشد ایمانش به خدا کامل است.» عمر به سرعت روی زانوهایش نشست و گفت: «بگو، ای اهل بیت نبوت!» امام فرمود: «آری، ای عمر! کسی که اگر خشنود شود، رضایتش او را به باطل نکشاند؛ و اگر خشمگین شود، خشمش او را از حق بیرون نبرد؛ و اگر قدرت یابد، چیزی را که حق او نیست برندارد.» پس عمر دوات و کاغذی خواست و نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. این است آنچه عمر بن عبدالعزیز از ستم وارد شده به محمد بن علی بازگرداند؛ و آن فدک است.»^۱

مانعی ندارد که عمر بن عبدالعزیز در شام تصمیم به بازگرداندن مظالم (ازجمله فدک) گرفته باشد و سپس زمانی که به مدینه آمد و با امام باقر (علیه السلام) دیدار کرد و نصیحت ایشان را شنید، تصمیم خود را اجرا کرده باشد. ماجرای نصیحت امام به او درباره تقوای الهی و مسائل دیگر، در منابع مسلمانان روایت شده است.^۲

۱. الخصال، صدوق، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

۲. ابن عساکر روایت کرده است: «... عمر گفت: "ای اباجعفر، مرا سفارشی کن." امام فرمود: «تو را به تقوای الهی

شاید سؤال شود: امیرالمؤمنین (علیه السلام) با وجود آن که شرایط به سودش تغییر کرده بود، فدک را بازنگرداند؛ و روایت شده است آن حضرت در ترک فدک به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اقتدا کرد؛ زیرا وقتی رسول خدا از مکه خارج شد، عقیل خانه‌اش را فروخت. پس از فتح مکه، به او گفته شد: «ای رسول خدا، آیا نمی‌خواهی به خانه‌ات بازگردی؟» فرمود: «عقیل مگر خانه‌ای برای ما باقی گذاشته است؟» و نپذیرفت که به آنجا بازگردد. و فرمود: «ما خاندانی هستیم که آنچه را در راه خدا از ما گرفته‌اند، بازپس نمی‌گیریم.»^۱ پس چگونه است که امام باقر (علیه السلام) فدک را بازپس گرفت؟

در پاسخ می‌گوییم: هنگامی که برای امام معصوم از سوی مردم، امکان هدایت و حکمرانی فراهم می‌شود، وظایفی بر عهده او قرار می‌گیرد که در غیر این حالت بر او واجب نیست. امام علی (علیه السلام) رهبر و حکمرانی بود که مسلمانان او را بر کرسی حکمرانی نشانده بودند و به شیوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز فتح مکه (به‌عنوان پیشوایی که تمکین داده شده بود) اقتدا نمود. در نتیجه، در جهت بازگرداندن حق غصب‌شده‌اش اقدامی نکرد؛ اما امام باقر (علیه السلام) هنگامی پس گرفتن فدک را پذیرفت (تا از آن برای تأمین هزینه‌های زندگی افرادی که تحت تکفلش بودند استفاده کند) که مردم امکان راهبری و حکمرانی را برای او (علیه السلام) فراهم نکرده بودند تا بر او واجب باشد که همانند جدش رسول خدا و پدرش علی (علیه السلام) عمل کند.

به هر حال، پس از عمر بن عبدالعزیز، یزید بن عبدالملک بن مروان به حکومت رسید و آنها دوباره فدک را از آل محمد (علیهم السلام) غصب کردند و این زمین تا پایان حکومت شیطانی بنی‌مروان در سال ۱۳۲ هجری، همچنان در دست آنان باقی ماند.

سفارش می‌کنم و این‌که بزرگتر را چون پدر، کوچکتر را چون فرزند، و مرد را چون برادر بدانی.» عمر گفت: "خدا تو را رحمت کند! به خدا سوگند، اگر به آنچه گفתי عمل کنیم و خدا ما را بر آن بمیراند، خیر و صلاح برای ما برقرار خواهد بود. انشاءالله." تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۴، ص ۲۷۰.

۱. مراجعه کنید به: کشف الغمّة فی معرفة الأئمة، اربلی، ج ۲، ص ۱۱۶.

در دوران عباسیان، ابوالعباس سفاح، فدک را به عبدالله بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابوطالب واگذار کرد. سپس منصور عباسی در دوران حکومتش دوباره آن را بازپس گرفت. پس از او فرزندش مهدی، آن را به فاطمیون بازگرداند و فرزند دیگرش موسی مجدداً آن را از آنان بازستاند و فدک در دست عباسیان باقی ماند تا زمانی که مأمون به خلافت رسید و در سال ۲۱۰ هجری، آن را به فاطمیون بازگرداند؛ و پس از آن متوکل عباسی دوباره آن را از آنان گرفت.^۱

سرآغاز دعوت بنی عباس

پیش تر گفتیم که محمد بن حنفیه به سوی حق بازگشت و به امامت علی بن حسین (علیه السلام) ایمان آورد، اما برخی از پیروان او همچنان بر اعتقاد گمراه خود باقی ماندند. پس از درگذشت محمد بن حنفیه، پسرش عبدالله (ابوهاشم) زعیم فرقه کیسانیه شد و امور آنان را به دست گرفت؛ و او پیروان و هوادارانی داشت. او رابطه نزدیکی با محمد بن علی بن عبدالله بن عباس داشت، که از سوی حاکم اموی - ولید بن عبدالملک - از مدینه تبعید و به «حمیمه» در منطقه «الشراة» در شام فرستاده شده بود.

در زمان سلیمان بن عبدالملک (۹۶ تا ۹۹ ق)، سلیمان «ابوهاشم» (عبدالله بن محمد بن حنفیه) را فراخواند تا نزد او در شام حاضر شود. ابوهاشم حرکت کرد و در مسیر خود به دیدار دوستش محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رفت، و سپس برای دیدار با سلیمان به راه خود ادامه داد. سلیمان علیه او دسیسه کرد و شیری زهرآلود به او خوراند و ابوهاشم در مسیر

۱. مراجعه کنید به: معالم المدرستین، مرتضی عسکری، ج ۲، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

شایان ذکر است که مهدی و مأمون، فدک را به آل محمد (یعنی امامان از فرزندان علی و فاطمه (علیه السلام)) که در زمان آنها حضور داشتند بازگرداندند. به عنوان مثال، مأمون به والی خود نوشت فدک را به «محمد بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب» و «محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب» تحویل دهد و اداره امور آن را به آنان واگذارد.

بازگشت متوجه مسمومیت خود شد. پس به‌سوی «حمیمه» رفت و با محمدبن علی عباسی ملاقات کرد و به او خبر داد که این امر به فرزند او خواهد رسید. ابوهاشم همچنین پیروان و شاگردانش و کسانی را که به او مراجعه می‌کردند از این موضوع آگاه کرده و به آنان دستور داده بود که پس از او به‌سوی محمدبن علی عباسی روی آورند. به این ترتیب، محمدبن علی، در سال ۱۰۰ هجری برای دعوت مخفیانهٔ مردم به‌سوی خود و اهل‌بیتش شروع به اعزام یاران خود به سرزمین‌ها کرد. اندک‌اندک شمار هوادارانش رو به فزونی نهاد.^۱

در سال ۱۰۴ هجری، ابوالعباس سفاح متولد شد. در این هنگام، برخی از یاران محمدبن علی عباسی، از خراسان به نزد او رسیدند و ابومحمد صادق نیز در میان آنان حضور داشت. محمدبن علی عباسی، فرزندش ابوالعباس را درحالی‌که در پارچه‌ای پیچیده شده بود، برای آنان آورد و گفت: «این صاحب شماس است که کار به‌دست او تمام می‌شود.» پس دست‌های او را بوسیدند. و به آنان گفت: «به خدا سوگند، خداوند این امر را به سرانجام خواهد رساند تا انتقام خونتان را از دشمنانتان بگیرد.»^۲

توضیح: «انتقام خون‌تان را بگیرید»، در حقیقت، بنی‌عباس انتقامی جز انتقام حسین (علیه‌السلام) از امویان نداشتند. آنان (یعنی عباسیان) مردم را به اسم حسین و آل محمد (علیهم‌السلام) به‌سوی خود جذب می‌کردند. به همین جهت، آرزو داشتند امامی از نسل حسین (به‌طور مشخص جعفر بن محمد صادق (علیه‌السلام)) با آنان هم‌پیمان شود، اما او به خوبی از نیات آنان آگاه بود و از همکاری با آنان خودداری نمود. بنابراین، آنها در پی مردی از نسل حسن (علیه‌السلام) گشتند تا کار برایشان آسان شود و وقتی او را یافتند، نقشهٔ خود را با او به پایان رساندند و او را به سرنوشتش واگذاشتند؛ شرح آن به تفصیل خواهد آمد.

به هر حال، پیروان محمدبن علی بن عبدالله بن عباس، در زمان حکومت یزیدبن

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ۵ / ۵۳ و ۵۴.

۲. الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ۵ / ۱۱۴ و ۱۱۵.

عبدالملک (۱۰۱ تا ۱۰۵ ق) و سپس برادرش هشام بن عبدالملک (۱۰۵ تا ۱۲۵ ق)، به طور مخفیانه مردم را به سوی او و اهل بیتش دعوت می کردند و پس از مرگ هشام بن عبدالملک، این دعوت به صورت چشمگیری گسترش یافت؛ به ویژه در خراسان به یمن تلاش های بکیر بن ماهان و دامادش ابوسلمه خلال، چنان که در ادامه روشن خواهد شد.

نکته: کسی که به سخنان محمد بن علی عباسی توجه کند درمی یابد که او به خوبی می دانست که این امر، در نهایت، به فرزندش خواهد رسید؛ مثل سخن او به یارانش هنگامی که به فرزندش ابوالعباس اشاره کرد و گفت: «این صاحب شماس است که کار به دست او تمام می شود!»

سؤال اینجاست: او از کجا این را دانسته بود؟

سید احمد الحسن می فرماید:

«ائمہ (علیہ السلام) این نکته را به صراحت بیان کرده بودند. به عنوان مثال، تصریح امام صادق (علیه السلام) زمانی که عبدالله بن حسن او را فراخواند، و آن حضرت (علیه السلام) به او گفت "این امر به فرزندان عباس خواهد رسید"^۱ و قطعاً این نخستین تصریح نبوده است. همچنین فرزندان ابن حنفیه این مطلب را از پسرعموهای خود، علی بن حسین و فرزندش (علیه السلام)، شنیده بودند.»^۲

در ادامه، به مسئله رسیدن حکومت به عباسیان پس از بنی امیه و چگونگی بهره برداری آنان از آل حسن به جهت پیشبرد نقشه شان و رسیدن به هدف خود (یعنی حکومت و دنیا) پرداخته خواهد شد؛ و همچنین موضع گیری امام صادق (علیه السلام) در برابر حوادث آن دوره در مباحث بعدی روشن خواهد شد؛ ان شاء الله تعالی.

۱. مراجعه کنید به: مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۱۴۱ و ۱۴۲؛ الارشاد، مفید، ۲ / ۱۹۲ و ۱۹۳.

۲. از گفت و گویی خصوصی با سید احمد الحسن.

(۴)

قیام زید بن علی بن حسین علیه السلام

از جمله قیام‌هایی که از قیام حسین علیه السلام تأثیر پذیرفت، قیام زید شهید در کوفه در دوران هشام بن عبدالملک بن مروان در سال‌های ۱۲۰ تا ۱۲۲ ق بود. او شعار «الرضا من آل محمد» را برافراشت و تلاش کرد حکومت جنایت‌کار بنی‌امیه را سرنگون کند و حق را به اهلش بازگرداند.

زید فرزند امام علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و به سبب شدت تأثرش از جدش حسین علیه السلام ملقب به «ابوالحسین» شده بود. او هم عصر سه تن از امامان معصوم بود: پدرش زین‌العابدین علیه السلام، برادرش محمد باقر علیه السلام، و فرزند برادرش جعفر صادق علیه السلام.

سیره و فضیلت زید

تولد زید و زندگی با پدرش علیه السلام

تاریخ تولد زید به طور دقیق مشخص نشده است،^۱ اما برخی منابع بیان کرده‌اند سن او هنگام شهادت ۴۲ سال بوده^۲ است و این یعنی تولدش حدود سال‌های ۷۸ تا ۸۰ ق بوده است؛ با توجه به این که تاریخ شهادت او بین ۱۲۰ تا ۱۲۲ ق ذکر شده است.^۳

۱. برخی بر این باورند که تولد او در سال ۷۶ ق بوده است. مراجعه کنید به: مستند زید بن علی، ص ۱۰، مقدمه.

۲. مراجعه کنید به: الارشاد، مفید، ۲ / ۱۷۴؛ مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۸۸.

۳. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۲۲۹؛ الارشاد، مفید، ۲ / ۱۷۴.

اما این مسئله ممکن است دقیق نباشد؛ زیرا مختار در سال ۶۷ ق به شهادت رسید و روایت زیر ذکر می‌کند که مادر زید کنیزی بود که مختار او را خریده و برای امام زین العابدین (علیه السلام) فرستاده بود^۱ و امام به سبب رؤیایی که دیده بود، فوراً با او ازدواج کرد. روایت به شرح زیر است:

«از ابوحمره ثمالی نقل شده است که گفت: هر سال یک بار در موسم حج، به دیدار علی بن حسین (علیه السلام) می‌رفتم. در یکی از سال‌ها، به خدمت ایشان رسیدم. کودکی بر ران ایشان نشسته بود. آن کودک برخاست و راه رفت تا این که در آستانه در به زمین افتاد و سرش شکست. امام (علیه السلام) شتابان به سوی او رفت و خونش را پاک کرد و فرمود: «تو را به خدا می‌سپارم از این که مصلوب در کناسه باشی.» گفتم: «پدر و مادرم فدای تو، کدام کناسه؟» فرمود: «کناسه کوفه.» گفتم: «آیا چنین خواهد شد؟» فرمود: «بله، به خدایی که محمد را به حق به پیامبری برانگیخت سوگند، اگر بعد از من زنده بمانی، این کودک را خواهی دید که در یکی از محله‌های کوفه کشته و مدفون می‌شود، سپس بیرون کشیده می‌شود و در کناسه به دار آویخته می‌شود؛ سپس پایین آورده و سوزانده می‌شود و خاکسترش به باد داده می‌شود.» گفتم: «فدایت شوم، اسم این کودک چیست؟» فرمود: «پسرم زید.» سپس اشک در چشمانش جمع شد و فرمود: «سخنی درباره این پسرم برایت می‌گویم. شبی در حال سجده و رکوع خوابم برد و دیدم در بهشت هستم و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) مرا به ازدواج حورالعینی درآوردند. با او همبستر شدم و در کنار سدره المنتهی غسل کردم و بازگشتم. ندایی برخاست: "زید گوارای تو باد." بیدار شدم، وضو گرفتم و نماز صبح را خواندم. در این هنگام، در زدن. بیرون رفتم؛ مردی را دیدم که کنیزی را که آستینش به بازویش پیچیده

۱. ابوالفرج اصفهانی با سند خود روایت کرده است که گفت: «زید بن منذر به ما گفت: مختار بن ابوعبیده، کنیزی را به سی هزار درهم خرید و به او گفت: برگرد، پس او پشت کرد. سپس گفت: بازگرد، و او روی آورد. سپس گفت: "کسی را سزاوارتر از علی بن حسین (علیه السلام) برای او نمی‌شناسم." پس او را نزد علی بن حسین (علیه السلام) فرستاد؛ و او مادر زید بن علی (علیه السلام) شد.» مقاتل الطالبین، ۸۶.

و با روسری پوشیده بود، همراه داشت. گفتم: "چه کار داری؟" گفت: "می‌خواهم علی بن حسین (علیه السلام) را ببینم." گفتم: "من هستم." گفت: "من فرستاده مختار بن ابوعبیده ثقفی به سوی شما هستم. او به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: این کنیز در محله ما بوده است. من او را به ششصد دینار خریدم و این هم ششصد دینار دیگر تا در زندگی به شما کمک کند. سپس نامه‌ای به من داد و من پاسخ آن را نوشتم. گفتم: "اسم تو چیست؟" گفت: "حوراء." او را برایم آماده کردند و شب را با او به سر بردم و او این کودک را باردار شد و او را زید نامیدم؛ و آنچه را به تو گفتم خواهی دید." ابوحمزه ثمالی می‌گوید: "به خدا سوگند هر آنچه را امام (علیه السلام) درباره زید فرموده بود دیدم."^۱

روشن است که امام (علیه السلام) نطفه زید را در همان روز (یا روزهایی) که با مادر زید ازدواج کرده بود بسته است. بنابراین، اگر زید در سال شهادت مختار (سال ۶۷ ق) متولد نشده باشد، پس در سال بعد از آن به دنیا آمده است؛ یعنی تولد زید در هر حال، از سال ۶۸ یا ۶۹ ق فراتر نمی‌رود.

همچنین، ابوحمزه ثمالی روایت کرده و گفته است: «حج به جا آوردم و نزد علی بن حسین (علیه السلام) رفتم. به من فرمود: «ای ابوحمزه، آیا نمی‌خواهی رؤیایی را که دیده‌ام برایت نقل کنم؟ دیدم گویا وارد بهشت شدم و حورالعینی به من دادند که زیباتر از او ندیده بودم. درحالی که بر تخت خود تکیه زده بودم، ناگاه شنیدم هاتفی می‌گفت: "ای علی بن حسین، گوارا باد بر تو زید؛ ای علی بن حسین، گوارا باد بر تو زید، گوارا باد بر تو زید." ابوحمزه گفت: «سال بعد، دوباره حج به جا آوردم و نزد علی بن حسین (علیه السلام) رفتم. در زدم و در را برایم گشود. وارد شدم و دیدم امام (علیه السلام) زید - یا فرمود کودکی - را بغل گرفته بود. به من فرمود: «ای ابوحمزه، این تأویل همان رؤیای پیشین من است که پروردگارم آن را محقق گرداند.»^۲

۱. ذوب‌النظار، ابن‌نما، ۶۳ - ۶۵.

۲. الامالی، صدوق، ۴۱۵ و ۴۱۶.

همچنین روایت شده است که: زمانی که به پدرش امام زین العابدین (علیه السلام) بشارت تولد او داده شد، قرآن را برداشت و برای تفأل گشود. این آیه مبارک آمد: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾^۱ (به راستی خداوند از مؤمنان جانها و مال هایشان را به بهای بهشت خریده است). سپس بار دیگر قرآن را گشود و این آیه آمد: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾^۲ (و گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شده اند، بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی می خورند). سپس قرآن را بست و دوباره گشود و این آیه آمد: ﴿وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ﴾^۳ (و خداوند، مجاهدان را بر نشستگان برتری داده است). امام (علیه السلام) با دیدن این آیات گریست و فرمود: «برای این نوزاد عزادار شدم. و او از شمار شهیدان خواهد بود.»^۴

زید بیش از ۲۵ سال با پدرش زندگی کرد؛ زیرا امام زین العابدین در سال ۹۵ ق به شهادت رسید. با وجود این که امام (علیه السلام) فرزندان زیادی داشت، اگر فرزندش محمد باقر را به سبب منزلت و مقام خاصش نزد پدرش مستثنی کنیم، می بینیم زید جایگاه و احترام ویژه ای نزد پدرش داشت؛ همان گونه که در دو روایت ابوحمزه که پیش تر آمد، مشاهده کردیم. زید در آسمان نامیده شده بود و پدرش پیش از تولدش وعده او را داده بود و از سرنوشتی که در انتظارش بود آگاه بود، و برای مصیبت او چشم هایش اشک بار شده بود.

زید نزد پدرش (علیه السلام) علم آموخت؛ از این رو، بیشتر روایات او از پدرش نقل شده است. این روایات در مجموعه ای به نام مسند زید بن علی گردآوری شده که شامل فصل های مختلف

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

۳. سوره نساء، آیه ۹۵.

۴. مراجعه کنید به: الفصول المهمة فی معرفة الأئمة، ابن صباغ مالکی، ۲ / حاشیة صفحة ۸۹۸.

فقه است. این مجموعه را ابو خالد واسطی از او روایت کرده است.^۱

زید و دو امام باقر (علیه السلام)

منظور بنده، امام محمد بن علی باقر و فرزندش امام جعفر بن محمد صادق (علیه السلام) است. امام باقر در سال ۵۷ ق متولد شد و در زمان شهادت جدش حسین (علیه السلام) در کربلا حضور داشت و تقریباً چهار سال داشت. آن حضرت (علیه السلام) می فرمود: «جَدِّم حسین شهید شد، در حالی که من چهار سال داشتم. و شهادت او و حوادثی را که در آن زمان بر ما گذشت، به یاد دارم.»^۲ این در حالی است که زید بن علی - چنان که دانستیم - در اواخر دهه شصت هجری به دنیا آمده است. بنابراین، امام باقر ده سال یا کمی بیشتر، از برادرش زید بزرگتر بود.

همچنین، امام باقر (علیه السلام) در سال ۱۱۴ ق به شهادت رسید و مدت امامتش ۱۹ سال، از سال ۹۵ تا ۱۱۴ ق بود؛ و در این مدت با پنج حاکم اموی هم زمان بود.^۳

اما امام صادق (علیه السلام)، ایشان (علیه السلام) در سال ۸۳ ق به دنیا آمد. در نتیجه، از عمویش زید کوچکتر بود. با توجه به این که امام صادق (علیه السلام) در سال ۱۴۸ ق به شهادت رسید (پس از معاصرت با پنج حاکم اموی)،^۴ نتیجه می گیریم که امامت ایشان ۳۴ سال بود، که بین سال های ۱۱۴ تا ۱۴۸ ق قرار داشت. زید ۶ تا ۸ سال از دوران امامت برادرزاده اش امام

۱. مراجعه کنید به: مسند زید بن علی، منشورات دار مکتبة الحیة، بیروت - لبنان.

۲. تاریخ یعقوبی، ۲ / ۳۲۰.

۳. آنها عبارت اند از: اواخر دوران ولید بن عبدالملک: (۸۶ - ۹۶ ق)، دوران سلیمان بن عبدالملک: (۹۶ - ۹۹ ق)، دوران عمر بن عبدالعزیز: (۹۹ - ۱۰۱ ق)، دوران یزید بن عبدالملک: (۱۰۱ - ۱۰۵ ق)، و نیمی از دوران هشام بن عبدالملک: (۱۰۵ - ۱۲۵ ق).

۴. آنها عبارت اند از: نیمی از دوران هشام بن عبدالملک: (۱۰۵ - ۱۲۵ ق)، دوران ولید بن یزید بن عبدالملک: (۱۲۵ - ۱۲۶ ق)، دوران یزید بن ولید: (۱۲۶ ق)، دوران ابراهیم بن ولید بن عبدالملک: (۱۲۷ - ۱۲۸ ق)، و دوران مروان بن محمد بن مروان: (۱۲۷ - ۱۳۲ ق). [در ادامه،] روشن خواهد شد که حکومت بنی امیه پس از هلاکت هشام بن عبدالملک بسیار ضعیف و پراکنده شد.

صادق (علیه السلام) را درک کرد. قبل از این که در سال های ۱۲۰ تا ۱۲۲ ق در زمان هشام بن عبدالملک، به شهادت برسد.

به علاوه، در مباحث بعدی مشاهده خواهیم کرد که این دو امام - باقر و صادق (علیه السلام) - کلاس ها و جلسات علمی و شاگردان بسیاری داشتند که از علوم و معارف ربانی آنان بهره می بردند. برخی از این شاگردان به سبب ملازمت فراوان با ایشان و نقل احادیث بسیار از آنان شناخته شده اند؛ اما نکته قابل توجه این است که زید با وجود آن که گاه از آن دو روایت می کرد، در شمار این ملازمان دائمی نبود؛ و علت این موضوع در ادامه روشن خواهد شد، ان شاء الله. به طور کلی، زید از جایگاه والایی نزد برادرش امام باقر (علیه السلام) برخوردار بود:

- امام باقر (علیه السلام) به زید نگریست، درحالی که به سوی او می آمد. فرمود: «این سیدی از اهل بیتش و خون خواه آنان است. چه نیکو فرزندی مادرت به دنیا آورد، ای زید.»^۱
- زمانی که جابر درباره برادرش زید از امام باقر (علیه السلام) پرسید، ایشان فرمود: «از من درباره مردی پرسیدی که از فرق سر تا نوک پایش سرشار از ایمان و علم است.»^۲
- همچنین فرمود: «به زید گسترشی از علم اعطا شده است.»^۳
- و نیز فرموده است: «چه نیکو فرزندی مادرت زاییده است، ای زید. خدایا، پشتم را به زید محکم گردان.»^۴

اما درباره امام صادق (علیه السلام)، ایشان برای عمویش زید احترام قائل بود و او را گرامی می داشت و محبت ویژه ای به او داشت. برخی از رفتارها و سخنان ایشان (علیه السلام) درباره زید:

۱. الأملی، صدوق، ۴۱۵.

۲. مسند زید بن علی، ص ۸، مقدمه.

۳. مسند زید بن علی، ص ۷، مقدمه.

۴. الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ۲۴ / ۲۵۸.

- از عبدالله بن جریر روایت شده است که گفت: «دیدم که جعفر بن محمد، رکاب را برای زیدبن علی نگاه می‌داشت و لباسش را روی زین مرتب می‌کرد.»^۱
- وقتی خبر شهادت زید به امام صادق (علیه السلام) رسید، گریست و فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» عمویم را به حساب خدا می‌گذارم. او چه نیکو عمویی بود. عمویم مردی برای دنیای ما و آخرت ما بود. به خدا سوگند، عمویم شهید شد همانند شهیدانی که همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی و حسن و حسین (علیهم السلام) به شهادت رسیدند.»^۲
- همچنین امام (علیه السلام) به شیعیان خود در وصف زید فرموده است: «... پس زید عالم و راست‌گو بود. شما را به‌سوی خودش دعوت نکرد، بلکه شما را به‌سوی رضا از آل محمد (علیهم السلام) دعوت نمود؛ و اگر پیروز می‌شد، به آنچه شما را به‌سویش فراخوانده بود وفا می‌کرد. او علیه یک حکمرانی منسجم قیام کرد تا آن را درهم بشکنند.»^۳

سیره زید در میان مسلمانان

عموم مردم مدینه در آن زمان، به ورع، تقوا، عبادت و انقطاع او به‌سوی خداوند آگاه بودند، به‌گونه‌ای که هنگامی که خدا را یاد می‌کرد، بیهوش می‌شد تا آنجا که گفته می‌شد دیگر به دنیا باز نمی‌گردد!^۴

به قرآن کریم بسیار تعلق داشت تا آنجا که برخی از مسلمانان او را «حلیف القرآن» نامیده بودند:

از ابوجارود نقل شده است که گفت: «به مدینه آمدم. هرگاه درباره زیدبن علی می‌پرسیدم،

۱. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ۸۷.

۲. عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، صدوق، ۱ / ۲۲۸.

۳. کافی، کلینی، ۸ / ۳۶۴.

۴. مراجعه کنید به: مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ۸۷.

به من گفته می‌شد: او حلیف القرآن است.»^۱

زید هیچ حرمتی از حرمت‌های خدا را هتک نکرد. متن زیر توصیف زید از خودش است:

«ابوقره به من نقل کرده است: به همراه زید بن علی برای گردش به "جبان" (بیابان) بیرون رفتم؛ درحالی که دستش خالی بود و چیزی به همراه نداشت. به من فرمود: «ای ابوقره، آیا گرسنه‌ای؟» گفتم: «بله.» مثنی گلابی به من داد که نمی‌دانستم بوی آن خوش‌تر است یا طعمش. سپس به من فرمود: «ای ابوقره، می‌دانی ما کجاییم؟ ما در باغی از باغ‌های بهشت هستیم؛ ما نزد قبر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) هستیم.» سپس فرمود: «ای ابوقره، به خدایی که به آنچه در درون زید بن علی است آگاه است سوگند، زید بن علی، از زمانی که خوب و بد را شناخت، هیچ حرمتی الهی را هتک نکرده است. ای ابوقره، هرکه خدا را اطاعت کند مخلوقات نیز او را اطاعت خواهند کرد.»^۲

همچنین، یحیی بن زید برخی از ویژگی‌های پدر شهیدش را برای متوکل فرزند هارون بازگو کرد، هنگامی که پس از شهادت پدرش با او دیدار کرد. گفت:

«... سپس گفت: «ای ابا عبدالله، من از پدرم (علیه السلام) و زهد و عبادتش برای می‌گویم. او در روز تا آنجا که خدا می‌خواست نماز می‌خواند و چون شب فرا می‌رسید، اندکی می‌خوابید؛ سپس برمی‌خاست و در دل شب تا آنجا که خدا می‌خواست نماز می‌گزارد. آنگاه بر پا می‌ایستاد و خداوند تبارک و تعالی را می‌خواند و به درگاهش تضرع می‌کرد و با اشک‌های روان تا سپیده‌دم می‌گریست. چون صبح می‌شد، به سجده می‌رفت؛ سپس چون فجر آشکار می‌شد، نماز صبح را اقامه می‌کرد و پس از نماز، به ذکر و تعقیبات نماز می‌پرداخت تا روز بالا می‌آمد. سپس ساعتی به کارهایش می‌پرداخت، و چون وقت زوال نزدیک می‌شد، در مصلا می‌نشست و تا وقت نماز خدا را تسبیح می‌گفت و ستایش می‌کرد. چون وقت نماز می‌شد، نماز ظهر را اقامه می‌کرد و اندکی می‌نشست، و سپس نماز عصر را می‌خواند و پس

۱. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۸۸.

۲. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۸۶.

از آن ساعتی به تعقیب می‌پرداخت. آنگاه سجده‌ای به جا می‌آورد؛ و چون آفتاب غروب می‌کرد، نماز مغرب و عشاء را می‌خواند.»

گفتم: «آیا همیشه روزه‌دار بود؟» گفت: «نه، ولی در سال سه ماه و در هر ماه سه روز روزه می‌گرفت.» گفتم: «آیا برای مردم در مسائل دینی فتوا می‌داد؟» گفت: «چنین چیزی از او به یاد ندارم.» سپس صحیفه‌ی کاملی را که در آن دعا‌های علی بن حسین (علیه السلام) آمده بود، برایم بیرون آورد.^۱

اما درباره‌ی علم زید، این موضوعی است که همه به آن اذعان دارند.

زید، انقلابی شهید

خبررسانی از آنچه بر زید خواهد گذشت

برخی از روایاتی که از امام زین‌العابدین (علیه السلام) نقل شده است:

* روایت ابوحمزه ثمالی که پیش‌تر گفته شد. او گفته است: «هر سال یک بار در موسم حج به دیدار علی بن حسین (علیه السلام) می‌رفتم. در یکی از سال‌ها، به خدمتش رسیدم. کودکی روی ران ایشان (علیه السلام) نشسته بود. آن کودک برخاست و راه رفت تا این‌که در آستانه‌ی در به زمین افتاد و سرش شکست. امام (علیه السلام) شتابان به‌سوی او رفت و خونش را پاک کرد و فرمود: «تو را به خدا می‌سپارم از این‌که مصلوب در کناسه باشی.» گفتم: «پدر و مادرم فدای تو، کدام کناسه؟» فرمود: «کناسه‌ی کوفه.» گفتم: «آیا چنین خواهد شد؟» فرمود: «بله، به خدایی که محمد را به‌حق به پیامبری برانگیخت سوگند، اگر بعد از من زنده بمانی، این کودک را خواهی دید که در یکی از محله‌های کوفه کشته و مدفون می‌شود، سپس بیرون کشیده می‌شود و در کناسه به دار آویخته می‌شود؛ سپس پایین آورده و سوزانده می‌شود و خاکسترش به باد داده

می شود.» گفتیم: «فدایت شوم، اسم این کودک چیست؟» فرمود: «پسرم زید.» سپس اشک در چشمانش جمع شد ...»^۱

* از علی بن حسین، از پدرش، از علی (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «در پشت کوفه، مردی خروج می کند که به او زید گفته می شود، در جلال و شکوه (و شکوه یعنی سلطنت). نه پیشینیان از او پیشی می گیرند و نه آیندگان به او می رسند، مگر کسانی که همانند او عمل می کنند. او و یارانش در روز قیامت در حالی محشور می شوند که صحیفه هایی یا همانند صحیفه هایی همراهشان است، تا این که از روی گردن های مردم عبور می کنند. فرشتگان به استقبالشان می آیند و می گویند: "اینان برگزیدگان خَلَف و دعوت کنندگان به حق اند." و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به استقبالشان می آید و می فرماید: "ای فرزندانم، آنچه به شما دستور داده شده بود انجام دادید؛ پس بدون حساب وارد بهشت شوید."»^۲

* خالد - غلام آل زبیر - گفته است: «نزد علی بن حسین بودیم. یکی از فرزندان را که زید نام داشت، فراخواند. کودک با صورت به زمین افتاد. امام خون صورتش را پاک می کرد و می فرمود: «به خدا پناه می برم از این که تو همان زید مصلوب در کناسه باشی. هر کس عامدانه به عورت او بنگرد خداوند صورتش را با آتش خواهد سوزاند.»»^۳

برخی از روایاتی که از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است:

* امام (علیه السلام) به زید فرمود: «... تو را به خداوند می سپارم از این که کشته عراق باشی.»^۴

* از یونس بن جناب نقل شده است که گفت: «به همراه ابوجعفر به کتابت رفتم. زید را فراخواند و او را در آغوش گرفت و شکمش را به شکم او چسباند و فرمود: «تو را به خدا

۱. ذوب النصار، ابن نما، ۶۳ - ۶۵.

۲. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۸۸.

۳. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۸۹.

۴. موسوعة المصطفی و العترة، شاکری، ۸ / ۶۶.

می‌سپارم از این که مصلوب کناسه باشی.»^۱

* جابر از امام باقر (ع) روایت کرده است که فرمود: «رسول خدا (ص) به حسین فرمود: "از صلب تو مردی به نام زید خارج می‌شود. او و یارانش در روز قیامت از فراز گردن‌های مردم عبور می‌کنند؛ درحالی که چهره‌هایشان نورانی است و وضو دارند. آنان بدون حساب وارد بهشت می‌شوند."»^۲

طبیعتاً آنچه امام علی بن حسین و فرزندش باقر (ع) خبر داده‌اند، رسول خدا (ص) پیش‌تر از آن اطلاع داده بود:

* از حذیفه بن یمان روایت شده است که پیامبر (ص) روزی به زیدبن حارثه نگاه کرد و گریست و فرمود: «مظلوم از اهل بیتم که هم‌نام این است؛ آن کشته در راه خدا، و به دار آویخته از اتمم که هم‌نام این است.» و سپس به زیدبن حارثه اشاره کرد و فرمود: «نزدیک من بیا ای زید، خدا محبت تو را در دل من زیاد کند، که به نام محبوبی از فرزندان من - زید - نامیده شدی.»^۳

* از عبدالملک بن ابوسلیمان نقل شده است که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «مردی از اهل بیتم کشته و به دار آویخته خواهد شد؛ چشمی که به عورت او نگاه کند بهشت را نخواهد دید.»^۴

آل محمد (ص) تنها افرادی نبودند که از سرنوشت زید و آنچه بر او خواهد گذشت آگاهی داشتند، بلکه برخی از برادران و عموهای آنان نیز از این موضوع آگاه بودند؛ البته این آگاهی با تعلیم از طرف آنان (ص) حاصل شده بود. به‌عنوان مثال، محمد بن حنفیه از این موضوع آگاه

۱. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ۸۹.

۲. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ۸۸.

۳. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۱۹ / ۴۵۸.

۴. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ۸۸.

بود:

* روایت شده است: «حسین بن زید بن علی، از ربطه دختر عبدالله بن محمد بن حنفیه، از پدرش نقل کرده است که گفت: زید بن علی بن حسین از کنار محمد بن حنفیه عبور کرد. محمد دلش به حال او سوخت و او را نشانده و گفت: "تو را به خدا پناه می‌دهم، ای فرزند برادرم که همان زید مصلوب در عراق باشی. هرکس به عورت او نگاه کند در پایین‌ترین درجه جهنم خواهد بود."»^۱

* از عون بن عبدالله روایت شده است که گفت: «با محمد بن علی بن حنفیه در حیاط خانه‌اش بودم. زید بن حسین از آنجا عبور کرد. محمد به او نگاه کرد و سپس گفت: "مردی از فرزندان حسین که زید بن علی نام دارد کشته می‌شود و در عراق به دار آویخته خواهد شد. هرکس به عورت او نگاه کند و او را یاری نکند، خداوند او را با صورت در آتش خواهد افکند."»^۲

به علاوه، اطلاع‌رسانی رسول خدا و اهل بیتش (علیهم السلام) از آنچه بر زید خواهد گذشت و ستایش آنان از او - بی‌تردید - نشانگر رضایتشان از زید و قیام اوست.

انگیزه‌های قیام زید و مشروعیت آن

برخی از تاریخ‌نگاران اعتراف کرده‌اند که درباره دلیل اقدام زید به قیامش اختلاف وجود دارد. طبری گفته است: «اخباری درباره کشته شدن او و احوال او و دلیل خروج او نقل شده است: درباره علت خروج او اختلاف وجود دارد ...»^۳

با این وجود، طبری (و دیگران) ابتدا به ذکر علت «اختلاف مالی» - که به گفته او - منجر به قیام زید بن علی علیه بنی امیه در کوفه شد پرداخته است، که خلاصه آن چنین است:

۱. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۸۸ و ۸۹.

۲. الامالی، صدوق، ۴۱۵.

۳. تاریخ طبری، ۵ / ۴۸۲.

میان زید و خالدبن عبدالله قسری اختلاف مالی رخ داد، به طوری که خالد علیه زید و محمدبن عمر بن علی بن ابی طالب و داوودبن علی بن عبدالله بن عباس، و چند تن دیگر ادعای مالی مطرح کرد. یوسف بن عمر ثقفی - والی عراق از سوی هشام بن عبدالملک - از این موضوع آگاه شد و به هشام نامه نوشت و او را در جریان گذاشت. هشام آن افراد را فراخواند. و چون نزد او حاضر شدند، درباره ماجرا از آنان پرسید، اما همه انکار کردند. پس تصمیم گرفت آنان را نزد یوسف بفرستد تا در برابر خالد قرار گیرند. هشام در نامه‌ای به یوسف چنین نوشت: «اما بعد؛ چون زید و فلانی و فلانی نزد تو آمدند، آنان را با خالد روبه‌رو کن. اگر به آنچه خالد علیه آنان ادعا کرده است اقرار کردند، آنان را نزد من بفرست؛ و اگر انکار کردند، از خالد شاهد بخواه. اگر شاهی نیابد، پس از نماز عصر، آنان را به خداوندی که معبودی جز او نیست سوگند بده که هیچ امانتی نزدشان نگذاشته است، و آنها هیچ حقی از او بر عهده ندارند؛ و سپس رهایشان کن.»

پس از آن که آنان نزد یوسف رسیدند، درباره مال از ایشان پرس و جو کرد، ولی همه انکار کردند. سپس خالد قسری را نزدشان آورد و به او گفت: «این دو نفر زیدبن علی و محمدبن عمر بن علی هستند، همان‌هایی که تو ادعایی علیه‌شان داشتی.» خالد پاسخ داد: «من هیچ حق مالی - چه کم و چه زیاد - نزد این دو ندارم.» یوسف به او گفت: «آیا با من و با امیرالمؤمنین (منظور هشام بن عبدالملک است) مزاح می‌کنی؟» سپس آن قدر او را سخت شکنجه کرد که گمان برد جان‌ش را گرفته است. آنگاه زید و همراهانش را به مسجد برد و آنان را سوگند داد. آنان سوگند خوردند و یوسف آنها را آزاد کرد و موضوع را به هشام گزارش داد. پس از پایان این ماجرا، زید از کوفه بیرون رفت. گروهی از شیعیان در کوفه نزد او گرد آمدند و از او خواستند بیعت آنان را بپذیرد تا با همراهی آنان علیه بنی امیه قیام کند؛ و به این ترتیب قیام رخ داد.

این خلاصه ماجرای است که برخی تاریخ‌نگاران در بیان انگیزه قیام زید ذکر کرده‌اند.^۱ با وجود آن که بی‌گناهی زید از این اتهام - به اعتراف خود خالد و آزاد شدن زید - به وضوح آشکار شد، اما بدون شک، این مسئله ابعاد دیگری نیز داشته است؛ چرا که بدیهی است وجود یک اختلاف مالی میان دو طرف - به طور طبیعی - نیازی به دخالت شخص حاکم شام ندارد! اکنون خلاصه‌ای از این ماجرا را از ابتدا، به صورت فشرده بیان می‌کنیم تا به حقیقت آن پی ببریم:

خالد بن عبدالله قسری از سوی هشام بن عبدالملک به عنوان والی عراق گماشته شده بود؛ و خالد به تعصب و ورزی به بنی‌امیه و انحراف از امام علی و فرزندانش (علیه السلام) شهره بود، و به لعن علی و فرزندانش بر منبر عادت داشت؛ لعنت خدا بر او باد. او همچنین به قساوت و جنایت و فساد اخلاقی و مالی شهرت داشت تا آنجا که به اختلاس از بیت‌المال و تعدی به اموال و املاک امیر خود هشام بن عبدالملک نیز دست زده بود. زمانی که بوی تعفن فساد او آشکار شد و به گوش طاغوت شام رسید، هشام تصمیم گرفت او را به آرامی برکنار کند و به جای او یوسف بن عمر ثقفی را منصوب کرد. روشن است که ماجرای اختلاس او بسیار بزرگ و گسترده بود، به طوری که شخص هشام را به دخالت مستقیم واداشت.

به طور قطع، این ماجرا مستلزم نامه‌نگاری‌هایی میان هشام و حاکم جدیدش - یوسف بن عمر ثقفی - بود؛ نامه‌هایی که سیر تحقیق درباره فساد خالد را - که یوسف او را دستگیر و شکنجه کرده بود - شامل می‌شد. در یکی از نامه‌های یوسف به هشام آمده بود که خالد ادعا می‌کند ششصد هزار درهم (از اموالی که اختلاس کرده بود) را نزد زید بن علی و دیگران به امانت گذاشته است. پس از آن هشام، زید را به شام فراخواند و میان آن دو گفت‌وگوی تندی

۱. به عنوان مثال، مراجعه کنید به: مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ۹۰ و ۹۱؛ تاریخ طبری، ۵ / ۴۸۲ و ۴۸۳؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۲۲۹ به بعد.

درگرفت:

«و هشام، زیدبن علی بن حسین را فراخواند و به او گفت: «یوسف بن عمر ثقفی در نامه‌ای نوشته است که خالد بن عبدالله قسری به او گفته نزد تو ششصد هزار درهم به امانت گذاشته است.» زید گفت: «خالد نزد من چیزی ندارد!» هشام گفت: «پس باید نزد یوسف بن عمر بروی تا تو و خالد را با یکدیگر روبه‌رو کند.» زید گفت: «مرا نزد برده‌ای از بنی ثقیف نفرست که با من بازی کند.» هشام گفت: «تو حتماً باید نزد او بروی.» زید سخنان بسیاری به هشام گفت. هشام به او گفت: «به من خبر رسیده که خود را شایسته خلافت می‌دانی، درحالی که یک کنیززاده‌ای!» زید گفت: «وای بر تو، آیا جایگاه مادرم مرا پایین می‌آورد؟ به خدا قسم، اسحاق فرزند یک زن آزاد بود و اسماعیل فرزند یک کنیز، اما خداوند عزوجل فرزندان اسماعیل را برگزید و اعراب را از آنان را پدید آورد تا آن که در نهایت، از میانشان رسول خدا ﷺ را مبعوث داشت.» سپس گفت: «از خدا بترس، ای هشام!» هشام گفت: «آیا همچون تویی مرا به تقوای الهی دعوت می‌کند؟» زید گفت: «آری! هیچ کسی پایین‌تر از آن نیست که به تقوا دعوت نکند و هیچ کسی بالاتر از آن نیست که آن را نشنود.» هشام او را با فرستادگانی از سوی خود خارج کرد. هنگامی که خارج شد، گفت: «به خدا سوگند، می‌دانم هرکس زندگی را دوست داشته باشد خوار می‌شود.» هشام به یوسف بن عمر نوشت: «چون زیدبن علی به نزد تو آمد، او و خالد را با یکدیگر روبه‌رو کن، و او را حتی یک ساعت هم نزد خود نگه مدار؛ زیرا من او را مردی خوش‌سخن و بسیار بلیغ دیدم، که شایسته آراستن و رنگ‌ولعاب دادن به سخن است؛ و مردم عراق از همه بیشتر مجذوب چنین اشخاصی می‌شوند.»

وقتی زید وارد کوفه شد، نزد یوسف رفت و گفت: «برای چه مرا از نزد امیرالمؤمنین فراخواندی؟» یوسف گفت: «خالد بن عبدالله ادعا کرده که ششصد هزار درهم نزد تو دارد.» زید گفت: «خالد را حاضر کن!» او را درحالی که با زنجیرهای سنگینی بسته شده بود، حاضر کردند. یوسف به خالد گفت: «ابن زیدبن علی است، آنچه نزد او داری بگو!» خالد گفت:

«به خداوندی که معبودی جز او نیست، من چیزی - نه اندک و نه بسیار - نزد او ندارم، و شما از احضار او قصدی جز ظلم و ستم به او نداشتید.» آنگاه یوسف به زید رو کرد و گفت: «امیرالمؤمنین دستور داده به محض ورودت به کوفه، تو را خارج کنم.» زید گفت: «سه روز استراحت می‌کنم و سپس خارج می‌شوم.» یوسف گفت: «این امکان ندارد.» زید گفت: «بگذار امروز را بمانم.» یوسف گفت: «حتی یک ساعت هم نمی‌توانی بمانی.» پس او را با فرستادگانی از جانب خود خارج کرد ... چون فرستادگان یوسف به عُذیب رسیدند، بازگشتند و زید نیز به سوی کوفه برگشت و شیعیان کوفه نزد او گرد آمدند ...»^۱

کاملاً روشن است که اختلاف میان حاکم اموی و کارگزارانش، بر سر سرقت اموال کلان و دنیای پست و حقیر بود؛ اما آوردن نام «زید» در این ماجرا، هدفی دیگر را دنبال می‌کرد که هشام آن را در گفت‌وگویش با زید آشکار ساخت؛ آنجا که به او گفت: «به من خبر رسیده که خود را شایستهٔ خلافت می‌دانی!»

برای توضیح بیشتر عرض می‌کنم: بی‌تردید، سیاست بنی‌امیه و حاکمانشان (از جمله هشام بن عبدالملک و کارگزارانش) به‌طور کلی، بر دشمنی با آل محمد (علیهم‌السلام) استوار بود؛ دشمنی‌ای که در قالب دشنام دادن، اهانت، تنگ‌کردن عرصه، محاصره و حتی به قتل رساندن آنان جلوه می‌کرد. این سیاست، تنها به امام حسین (علیه السلام) محدود نماند، بلکه در مورد امامان معصوم از نسل او - یعنی سجاد و باقر (علیهم‌السلام) - نیز ادامه یافت؛ چنان‌که هر دو به‌دست طاغوت‌های بنی‌امیه مسموم شدند.

اما ماجرا از این هم فراتر رفت و فرزندان و برادران آن بزرگواران را نیز که به‌خاطر وجاهت، قدرت، شجاعت و پایداری در مسیر حق شناخته می‌شدند و همچون عموم مردم تسلیم و تابع حکومت اموی نبودند نیز در بر می‌گرفت؛ چهره‌هایی همچون زید شهید نمونه‌ای روشن از این دسته بودند.

زید به ایستادگی در راه حق و دشمنی با بنی امیه و مخالفت با رویکرد مخالف آل محمد ﷺ معروف بود. روایت زیر گویای استواری او بر حق است:

از سدیر نقل شده است که گفت: «به همراه سلمه بن کهیل، ابومقدام ثابت حداد، سالم بن ابوحفصه، کثیر النواء و گروهی از همراهان، به دیدار ابوجعفر ﷺ رفتم. برادرش زیدبن علی ﷺ نیز نزد ایشان ﷺ بود. به ابوجعفر ﷺ گفتند: «ما ولایت علی و حسن و حسین ﷺ را می پذیریم و از دشمنانشان بیزاری می جوئیم.» امام فرمود: «آری.» گفتند: «ما ولایت ابوبکر و عمر را نیز می پذیریم و از دشمنان آنان بیزاری می جوئیم!» زیدبن علی به آنان رو کرد و گفت: «آیا از فاطمه بیزاری می جوئید؟ شما امر ما را بریدید، پس خدا ریشه تان را قطع کند.» از آن روز، آنان "بتریه" نامیده شدند.^۱

همچنین، زید در میان عموم مردم از جایگاهی والا برخوردار بود؛ چنان که پیش تر، شهرت او در میان اهل مدینه به سبب تقوا، ورع، عبادت و علمی که داشت، بیان شد. زید نزد اهل عراق (به خصوص شیعیان) نیز از جایگاه ویژه ای برخوردار بود؛ و همین جایگاه سبب شد که هشام بن عبدالملک به حاکم خود، یوسف بن عمر، دستور دهد که حتی یک ساعت هم زید را در کوفه نگه ندارد و فوراً او را از آنجا اخراج کند!

بی تردید، گرایش و جذب مردم به سوی زید، مسئله ای بود که طاغوت اموی هشام بن عبدالملک و والی اش یوسف بن عمر را نگران می کرد؛ از همین رو، به روش های خبیثانه ای متوسل شدند که هدف از آن کاستن جایگاه زید در نگاه مردم بود. از جمله وارد کردن نام او در ماجرای اختلافات مالی یاد شده، درحالی که هیچ ارتباطی به او نداشت. و حتی خالد قسری - یعنی شخص دزد - خودش اعتراف کرد که هیچ ادعایی علیه زید ندارد و دخالت دادن او در این ماجرا و فراخواندنش، ظلمی در حق او بوده است؛ چنان که خودش گفته: «به خداوندی که معبودی جز او نیست، من چیزی - نه اندک و نه بسیار - نزد او ندارم، و شما از احضار او

قصدی جز ظلم و ستم به او نداشتید.»

تلاش‌های هشام (لعنة الله عليه) برای اهانت به زید، به همین جا محدود نشد؛ بلکه پیش از آن نیز، حاکم هشام در مدینه (خالد بن عبدالمک بن حارث بن حکم) تلاش بسیاری به خرج داد تا میان زید (نماینده فرزندان حسین) و برخی از فرزندان حسن، به‌ویژه جعفر بن حسن مثنی شکاف و اختلافی ایجاد کند. پس از درگذشت جعفر، برادرش عبدالله بن حسن مثنی، درباره برخی از اموال وقفی که به امام علی (علیه السلام) تعلق داشت، با زید درگیر شد.

گفت‌وگوی میان زید و عبدالله بن حسن مثنی در حضور حاکم مدینه، خالد بن عبدالمک بن حارث، تقدیم می‌شود:

«وقتی جعفر از دنیا رفت، عبدالله بن حسن بن حسن با زید درگیر شد و روزی نزد خالد بن عبدالمک بن حارث در مدینه به نزاع پرداختند. عبدالله با تندى به زید گفت: «ای پسر سندیه!» زید خندید و گفت: «اسماعیل هم کنیززاده بود. با این حال، پس از وفات صاحبش صبر کرد، درحالی‌که آن دیگری صبر نکرد.» منظورش فاطمه دختر حسین و مادر عبدالله بود؛ زیرا او پس از درگذشت همسرش حسن بن حسن ازدواج کرده بود. سپس زید پشیمان شد و از فاطمه (عمه‌اش) حیا کرد و مدتی به دیدارش نرفت. فاطمه پیغام فرستاد: «ای پسر برادر، می‌دانم مادرت نزد تو همان منزلتی را دارد که مادر عبدالله نزد او دارد.» و به عبدالله گفت: «درباره مادر زید حرف بدی زدی. به خدا سوگند، او زن شایسته‌ای در این خاندان بود.»

راوی گفت: خالد به آن دو گفت: «فردا نزد من بیایید؛ اگر میان شما داوری نکردم، دیگر شایسته حکومت برای عبدالمک نخواهم بود.» آن شب، مدینه همچون دیگری جوشان در غلیان بود؛ عده‌ای می‌گفتند زید چنین گفت و عده‌ای دیگر می‌گفتند عبدالله چنان گفت. فردای آن روز، خالد در مسجد نشست و مردم گرد آمدند؛ برخی شاد و برخی اندوهگین. خالد آن دو را فراخواند، درحالی‌که آرزو می‌کرد کارشان به مشاجره بکشد. عبدالله خواست سخن آغاز کند. زید گفت: «شتاب مکن، ای ابامحمد، زید آنچه داشت در راه خدا آزاد کرد و هرگز برای مخاصمه با تو نزد خالد نخواهد آمد.» سپس رو به خالد کرد و

گفت: «آیا فرزندان رسول خدا ﷺ را برای کاری گرد آوردی که نه ابوبکر و نه عمر، برای آن [کسی را] گرد نیاورده بودند؟!» خالد گفت: «کسی پاسخ این سفیه را نمی‌دهد!» مردی از انصار از آل عمروبن حزم گفت: «ای پسر ابوتراب و پسر حسین سفیه، آیا برای والی خود حقی و اطاعتی نمی‌بینی؟» زید گفت: «ساکت باش ای قحطانی، ما پاسخ امثال تو را نمی‌دهیم.» آن مرد گفت: «چرا از من روی گردانی؟ به خدا سوگند، من از تو بهترم؛ پدرم از پدر تو و مادرم از مادر تو بهتر است.» زید خندید و گفت: «ای جماعت قریش، این دین از میان رفته است؛ پس حَسَب و نَسَب هم رفته است! به خدا سوگند، دین این مردم می‌رود، ولی حَسَبشان از میان نرفته است.» آنگاه عبدالله بن واثق بن عبدالله بن عمر بن خطاب گفت: «دروغ گفתי ای قحطانی، به خدا سوگند او از نظر جان و مادر و پدر و حَسَب از تو برتر است.» و با سخنان تندى او را سرزنش کرد و مشتی ریگ برداشت و بر زمین کوبید و گفت: «به خدا سوگند، ما را بر این حال صبری نمانده است.»^۱

توجه داشته باشید که حاکم مدینه «دوست داشت آن دو به جدال و مشاجره بپردازند»، و این نشان‌دهنده هدف امویان است که پیش‌تر به آن اشاره کردم؛ یعنی شعله‌ور کردن فتنه میان فرزندان حسین و فرزندان حسن ﷺ؛ و روشن است هدف از این اهانت‌ها به آل محمد و ذریه رسول خدا ﷺ به‌طور کلی، کاستنِ شأن و منزلت آنان در میان مردم بود تا میدان برای بنی‌امیه خالی بماند.

ائمه اهل بیت ﷺ از نسل حسین ﷺ کاملاً به این نقشه شیطانی واقف بودند و تصمیم داشتند آن را، هرچند به بهای درد و رنج فراوان، ناکام بگذارند. از این رو، همواره نصیحت می‌کردند، بسیار صبر می‌کردند و تمامی آزارهایی را که از سوی پسرعموهایشان از فرزندان حسن ﷺ به آنان می‌رسید تحمل می‌کردند؛ چنان‌که این موضوع در ادامه، به تفصیل روشن خواهد شد.

زید شهید نیز از این نقشه امویان کاملاً آگاه و بیدار بود. به همین دلیل دخالت «حاکم مدینه» را در نزاع خانوادگی سرزنش کرد و به پسرعمویش عبدالله وعده داد هرگز با او خصومت نخواهد کرد!

به تعیین انگیزه واقعی قیام زید شهید بازمی گردم و می گویم:

تحلیل منطقی حوادث نمی پذیرد که انگیزه قیام، اختلاف مالی میان زید و خاندان اموی یا میان زید و برخی پسرعموهایش بوده باشد؛ زیرا معقول نیست که یک اختلاف مالی که حل و فصل شده است، به قیامی علیه بنی امیه در کوفه منجر شود که در نتیجه اش رهبر قیام و بهترین یارانش کشته شوند؛ سپس بدن شریفش به دار آویخته و سوزانده شود!

دلیل واقعی قیام زید شهید، اعتقاد او به انحراف و ظلم امویان و ضرورت جهاد با آنان و سرنگونی حکومت ستمگرشان و بازگرداندن حق به آل محمد (علیهم السلام) به عنوان اوصیای پیامبر و جانشینان شرعی و مورد رضایت خدا بود. از همین رو، شعار او «الرضا من آل محمد» بود و مردم را به آن دعوت می کرد.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «... پس زید عالم و راست گو بود. او شما را به سوی خود دعوت نکرد، بلکه شما را به سوی رضا از آل محمد (علیهم السلام) دعوت کرد؛ و اگر پیروز می شد، به آنچه شما را به سویش فراخوانده بود وفا می کرد. او علیه یک حکمرانی منسجم قیام کرد تا آن را در هم بشکند ...»^۱

بنی امیه که حسین (علیه السلام) را به شهادت رسانده بودند، همچنان بر مسند قدرت تکیه زده بودند و خون حسین نیز همچنان بر گردنشان بود. قاتل حسین فقط شخص یزید (لعنة الله علیه) نبود، بلکه این یک روش شیطانی ادامه دار بود؛ و حتی علی و فرزندان او از اوصیا، همچنان دشنام داده می شدند و به آنان اهانت می شد؛ چنان که کمی پیش تر توهین یکی از آنان به

حسین (علیه السلام) در حضور والی هشام را در مدینه خواندیم. بنابراین، همه عوامل و زمینه‌های قیام علیه بنی‌امیه همچنان پابرجا بود. آری، خداوند سبحان به آل محمد، اوصیای بعد از حسین، اجازه قیام نداده بود تا دین محفوظ بماند؛ زیرا با رفتن آنان دین نیز می‌رفت، چنان‌که پیش‌تر بیان شد و در ادامه نیز شرح بیشتری خواهد آمد؛ اما این، به آن معنا نیست که توجیهاتی برای قیام علیه بنی‌امیه وجود نداشت و همه مردم اجازه قیام نداشتند؛ بلکه اگر از امام معصوم اذن می‌گرفتند و او اجازه می‌داد، می‌توانستند قیام کنند؛ چنان‌که در گذشته برای مختار و سلیمان‌بن صرد پیش آمده بود. از همین رو، درباره زید از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «الطالب بأوتارهم» یعنی خون‌خواه کشته‌ها و مظلومان آنان؛ و مقصودش حسین و اهل‌بیتش در کربلا بود!

از ابوجارود زیدبن منذر روایت شده است که گفت: «نزد ابوجعفر محمدبن علی باقر (علیه السلام) نشسته بودم که زیدبن علی (علیه السلام) آمد. وقتی ابوجعفر (علیه السلام) او را دید که می‌آید، فرمود: «این سرور اهل‌بیتش و خون‌خواه آنان است؛ چه نیکو فرزندی مادرت زایید، ای زید.»^۱

همچنین، امام صادق (علیه السلام) بیان فرمود که زید برای دعوت مردم به «رضا از آل محمد» خروج کرد و آنان را به‌سوی خودش یا به طمع منصب و جاه دنیوی دعوت نکرد. همچنین، امام (علیه السلام) شیعیانش را پس از شهادت زید از حرکت نهی فرمود و به آنان اعلام کرد به این امر راضی نیست؛ و شاید با علم و حکمت خویش - که البته امام معصوم بود - دانسته بود که این خروج ثمری ندارد؛ زیرا اجتماع حاصل نمی‌شود و نتیجه‌ای به بار نمی‌آید و کار به سرانجامی که خودش می‌داند خواهد انجامید و در نتیجه، خون‌ها به هدر می‌رود:

از عیص‌بن قاسم نقل شده است که گفت: شنیدم ابوعبدالله (علیه السلام) می‌فرمود: «بر شما باد تقوای خداوند یکتایی که شریکی ندارد، و مراقب خود باشید. به خدا سوگند، مردی را می‌بینی که گله‌ای دارد و چوپانی بر آن گماشته است، چون کسی را بباید که از آن چوپان آگاه‌تر به

گله باشد، او را کنار می‌زند و آن آگاهتر را به جایش می‌نشانند. به خدا سوگند، اگر برای یکی از شما دو جان بود، با یکی جنگ می‌کرد و می‌آزمود و دیگری را باقی می‌گذاشت تا پس از روشن شدن راه، براساس آن عمل کند؛ ولی او تنها یک جان دارد که چون از دست رفت، به خدا سوگند توبه هم از دست می‌رود. پس سزاوار است که شما انتخاب کنید. اگر از ما کسی آمد، بنگرید برای چه خروج کرده است؛ و نگویید زید خروج کرد؛ زیرا زید عالمی راست‌گو بود و شما را به‌سوی خود دعوت نکرد، بلکه شما را به‌سوی رضا از آل محمد (علیهم‌السلام) دعوت نمود؛ و اگر پیروز می‌شد، به آنچه شما را به‌سوی فراخوانده بود وفا می‌کرد. او به‌سوی حکومتی منسجم خروج کرد تا آن را در هم بشکند. اما خروج‌کننده از ما، امروز شما را به چه چیز دعوت می‌کند؟ به رضا از آل محمد (علیهم‌السلام)؟! پس ما شما را گواه می‌گیریم که به او راضی نیستیم، و او امروز - درحالی که کسی همراهش نیست - ما را نافرمانی می‌کند ...»^۱

همچنین امام رضا (علیه السلام) نیز دلایل قیام زید شهید را در برابر بنی‌امیه بیان کرده و فرموده قیام او به جهت خشم برای خدا و جهاد با دشمنان خدا بوده است، و نیز او مردم را به رضا از آل محمد دعوت نمود:

ابن اباعبدون، از پدرش نقل کرده است که گفت: «وقتی زید بن موسی بن جعفر را به‌سوی مأمون آوردند - بعد از این که در بصره خروج کرده و خانه‌های فرزندان عباس را به آتش کشیده بود - مأمون جرم او را به‌خاطر برادرش علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بخشید و به ایشان گفت: «ای ابوالحسن، اگرچه برادرت خروج کرد و آن کارها را انجام داد، ولی پیش از او زید بن علی نیز خروج کرده و کشته شده بود؛ و اگر جایگاه تو نزد من نبود، او را مجازات می‌کردم؛ زیرا آنچه انجام داد کار کوچکی نیست.» امام رضا (علیه السلام) فرمود: «ای امیرالمؤمنین، برادرم زید را با زید بن علی قیاس مکن؛ زیرا او از علمای آل محمد بود که برای خداوند عزوجل به خشم آمد و با دشمنانش جهاد کرد تا در راه خدا کشته شد. پدرم موسی بن جعفر (علیه السلام) به من خبر داده است

که از پدرش جعفر بن محمد بن علی علیه السلام شنیده است که می‌فرمود: «رحمت خدا بر عمویم زید باد؛ او مردم را به رضا از آل محمد دعوت کرد. و اگر پیروز می‌شد، به آنچه وعده داده بود وفا می‌کرد. او در خروجش با من مشورت کرد و من به او گفتم: ای عمو، اگر رضایت می‌دهی که تو آن گشته و مصلوب در کناسه باشی، پس هرطور می‌خواهی عمل کن.» وقتی رفت، جعفر بن محمد فرمود: «وای بر کسی که فریاد او را بشنود و پاسخ ندهد.» مأمون گفت: «ای ابوالحسن، مگر سخنانی در حق کسی که بدون هیچ حقی ادعای امامت می‌کند، نیامده است؟» امام رضا علیه السلام فرمود: «زید بن علی ادعایی نکرد که حقش نبود و او پرهیزکارتر از آن بود. او گفت: شما را به رضا از آل محمد علیهم السلام دعوت می‌کنم؛ و آنچه در مذمت آمده مربوط به کسی است که ادعا می‌کند خداوند به او نص تصریح کرده است، و سپس به غیر دین خدا دعوت می‌کند و بدون علم از راه خدا گمراه می‌شود. به خدا قسم، زید از کسانی بود که این آیه در حقشان نازل شده است: ﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ﴾ (و در راه خدا، چنان‌که حق جهاد اوست جهاد کنید؛ او شما را برگزیده است).»^۱

سخن امام رضا علیه السلام در حق عمویش زید بسیار حائز اهمیت است؛ زیرا نه تنها علت قیام او را مشخص می‌کند، بلکه مشروعیت قیامش را نیز بیان می‌فرماید؛ چراکه بیان می‌فرماید «زید» برای قیامش با امام معصوم - یعنی امام صادق علیه السلام - مشورت کرده و امام به او اجازه داده و فرموده است: «وای بر کسی که فریاد او را بشنود و پاسخ ندهد»!

و این، همان معنایی است که پدرش امام باقر علیه السلام نیز در وجوب یاری زید فرمود است: سدیر صیرفی گفت: «نزد ابو جعفر باقر علیه السلام بودم که زید بن علی وارد شد. ابو جعفر بر شأنه او زد و فرمود: «این سرور بنی‌هاشم است، پس هرگاه شما را فراخواند اجابتش کنید؛ و هرگاه از شما یاری خواست یاری‌اش کنید.»^۲

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، صدوق، ۱ / ۲۲۵.

۲. سر السلسلة العلویة، ابونصر بخاری، ۵۷.

همچنین، زید شهید خود علت قیام و نهضتش را برای ابوحمزه ثمالی توضیح داده است؛ آنگاه که در کوفه در خانه معاویة بن اسحاق با او ملاقات کرد و ابوحمزه از او درباره دلیل آمدنش به کوفه پرسید، و زید پاسخ داد: «امر به معروف و نهی از منکر» و قطعاً باطل و انحراف و ظلم امویان، رأس منکر است، همان گونه که بازگرداندن حق به اهل آن (آل محمد) در رأس معروف قرار دارد.

قسمتی از روایت ابوحمزه که در آن امام علی بن حسین (علیه السلام) او را از سرنوشت فرزندش زید آگاه کرده بود، تقدیم می شود؛ تا آنجا که به ابوحمزه فرمود: «... و آنچه را به تو گفتم خواهی دید.» ابوحمزه گفت: «چندان نگذشت که زید را در کوفه در خانه معاویة بن اسحاق دیدم. به او سلام کردم و گفتم: «فدایت شوم، چه چیزی تو را به این شهر آورده است؟» گفت: «امر به معروف و نهی از منکر.» پس پیوسته نزد او رفت و آمد می کردم تا این که شب نیمه شعبان نزد او آمدم. به او سلام کردم و نشستیم. گفت: «ای ابوحمزه، برمی خیزی تا قبر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را زیارت کنیم؟» گفتم: «بله، فدایت شوم.» سپس ابوحمزه ادامه روایت را چنین نقل کرد تا آنجا که گفت: «به ذکوات بیض رسیدیم. گفت: «این قبر علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.» سپس بازگشتیم و آنچه مقرر شده بود رخ داد. به خدا سوگند، دیدم او را کشتند، دفن کردند، از قبر بیرون آوردند، برهنه کردند، به زمین کشیدند، در کناسه به دار آویختند، سپس سوزاندند و خاکسترش را در هوا پراکنده کردند.»^۱

خلاصه آنچه تقدیم شد: انگیزه واقعی زید (علیه السلام) برای قیامش علیه طاغوت های بنی امیه، طلب رضایت برای آل محمد، بازگرداندن حق به آنان و دعوت مردم به سوی آنان بود؛ و قیام مبارکش مشروع و مورد تأیید بود؛ زیرا پیش از خروج با امام صادق (علیه السلام) مشورت کرده بود و از ایشان اجازه گرفته بود. بنابراین، قیام او شامل نهی وارد شده از سوی آل محمد درباره خروج پیش از قیام قائم (علیه السلام) نمی شود؛ و در زمره آن پرچم هایی که در روایات، برای حرکتهای پیش

از قیام آن حضرت توصیف و نکوهش شده‌اند، قرار نمی‌گیرد:

- امام صادق (علیه السلام) فرمود: «پنج نشانه پیش از قیام قائم است: صبحه، سفیانی، خسف، قتل نفس زکیه و خروج یمانی.» گفتیم: «فدایت شوم، اگر کسی از اهل بیت شما پیش از این نشانه‌ها خروج کند، آیا با او خروج کنیم؟» فرمود: «نه.»^۱

- امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هر پرچمی پیش از قیام قائم برافراشته شود صاحب آن طاغوتی است که به جای خداوند عزوجل پرستیده می‌شود.»^۲

قیام زید شهید مشمول این نهی و توصیف نمی‌شود؛ زیرا - همان‌طور که گفتیم - با اجازه امام معصوم انجام شده بود.

توضیح: ما در اینجا درباره «انگیزه واقعی» که زید از قیام و نهضتش قصد کرده بود سخن می‌گوییم. بی‌تردید، ظلم و جور گسترده‌ای که مسلمانان در آن دوره از سوی حکام و والیان بنی‌امیه متحمل می‌شدند، به‌تنهایی نیز می‌توانست دلیلی کافی برای مشروعیت قیام مسلمانان علیه طاغوت‌های منحرف بنی‌امیه باشد. از همین رو - به نقل از برخی منابع - ابوحنیفه (نعمان بن ثابت) از قیام زید حمایت کرده بود. زید از او دعوت به یاری کرد، ولی ابوحنیفه به فرستاده زید گفت: «عذر مرا به او برسان» و فقط به تشویق مردم برای یاری رساندن به زید و کمک مالی به او بسنده کرد:^۳

«روایت شده است: وقتی خبر خروج زید به ابوحنیفه رسید، گفت: «قیام او همانند قیام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بدر است.» به او گفته شد: «چرا خودت همراه او نرفتی؟» گفت: «امانت‌های مردم مرا بازداشت؛ آنها را به این‌ابی لیلی عرضه کردم، ولی قبول نکرد. ترسیدم

۱. کافی، کلینی، ۸ / ۳۱۰.

۲. کافی، کلینی، ۸ / ۲۹۵.

۳. الامامة و اهل البيت، محمد بیومی مهران، ۱ / ۲۱۴.

بمیرم، درحالی که حق مردم بر ذمه‌ام باقی باشد.»^۱

«ابوحنیفه (رحمه الله) در خفا به وجوب یاری زید بن علی (رضوان الله علیهما) و ارسال کمک‌های مالی برای او و خروج همراه او، علیه دزد غاصبی که خودش را امام و خلیفه می‌نامید، فتوا می‌داد»؛^۲ و مقصودش هشام بن عبدالملک بود.

قیام زید در کوفه و شهادتش

* مکان: عراق / کوفه

* زمان: صفر سال ۱۲۰ تا ۱۲۲ ق

پیش‌تر گفته شد هشام بن عبدالملک از والی خود در کوفه، یوسف بن عمر، خواسته بود اجازه ندهد که زید در کوفه بماند؛ و او نیز از زید خواست فوراً از کوفه خارج شود. وقتی به او اصرار کرد، زید به سوی قادسیه (در حومه کوفه) رفت. در آنجا شیعیان به دیدارش آمدند و از او خواستند با آنان علیه بنی‌امیه قیام کند و به او وعده دادند که در کوفه و بصره و خراسان از او حمایت خواهند کرد. زید ابتدا نپذیرفت. آنان پیوسته به اصرار خود ادامه دادند و با او عهد و پیمان بستند. در این هنگام، محمد بن عمر که همراه زید بود، به او گفت: «ای ابوالحسن، تو را به خدا سوگند می‌دهم به خانواده‌ات ملحق شوی و سخن اینان را نپذیری؛ زیرا آنان به عهد خود وفا نمی‌کنند. مگر اینان همان کسانی نبودند که جدّ حسین بن علی را یاری نکردند؟» اما زید از بازگشت خودداری کرد و آنان به بیعت با او ادامه دادند تا آن‌که شمار ثبت‌شدگان در دیوان او به فقط پانزده هزار نفر از مردم کوفه رسید؛ و این جدای از مردمی از بصره، مدائن، واسط، موصل، خراسان، ری و گرگان بود.

۱. منبع قبلی.

۲. کشف، زمخشری، ۱ / شرح صفحه ۳۰۹.

زید بیش از ده ماه^۱ در کوفه اقامت کرد و دعوت‌کنندگان خود را به مناطق مختلف فرستاد تا مردم را به بیعت با او فراخوانند. زمانی که موعد قیام نزدیک شد، به یاران خود فرمان آماده‌باش داد و زمانی را برای آغاز قیام در ابتدای ماه صفر تعیین کرد. اما خبر آماده شدن او در میان مردم منتشر شد و به اطلاع یوسف بن عمر، که در حیره اقامت داشت، رسید. یوسف، حکم بن صلت را فرستاد تا مردم کوفه را در مسجد اعظم گرد آورد و برای سرکوب حرکت زید آماده شوند.

از سوی دیگر، زید ناچار شد قیامش را زودتر - حدود یک هفته پیش از فرارسیدن ماه صفر - آغاز کند. پس به یارانش دستور داد آتش‌ها را برافروزند و شعار «یا منصور اُمّت» سر دهند. صبحگاهان، زید، قاسم بن عمر تبعی و مرد دیگری را فرستاد تا مردم را به این شعار فراخوانند، اما افراد یوسف بن عمر راه آنان را سد کردند و جنگ درگرفت. در این درگیری، قاسم کشته شد و او نخستین کشته از یاران زید بود.

سپس یوسف بن عمر به سوی تلی نزدیک حیره رفت، درحالی که مردانی از قریش، اشراف مردم و امیر شهر بانان عباس بن سعید مزی با او بودند. او ریّان بن سلمه را با بیش از دو هزار سوار برای مقابله با زید و یارانش فرستاد. در شب نخست قیام زید، تنها دویست و اندی نفر با او همراه شدند. زید می‌گفت: «سبحان الله! پس مردم کجا هستند؟» به او گفتند: «آنان در مسجد محبوس شده‌اند.» گفت: «به خدا سوگند، این برای کسی که با ما بیعت کرده است، عذر نیست!» و به یارش نصر بن خزیمه می‌گفت: «ای نصر بن خزیمه، آیا می‌ترسی مردم کوفه همان کاری را که با حسین کردند، انجام دهند؟» یعنی همان خیانتی که در حق حسین (علیه السلام) روا داشتند. نصر پاسخ داد: «خدا مرا فدای تو گرداند؛ به خدا سوگند، با این شمشیرم در کنار تو می‌جنگم تا بمیرم.»

زید به سوی «قبرستان صیادان» در کوفه رفت. پانصد نفر از سپاه امویان در آنجا بودند. با

یارانش به آنان حمله برد و شکستشان داد تا به کناسه کوفه رسید. گروهی دیگر از آنان در آنجا بودند و آنان را نیز شکست داد. او پیوسته در حال پیروزی بود تا آن که به سوی مسجد حرکت کرد. در آنجا عبیدالله بن عباس کندی با همراهانش به مقابله آمدند و در نزدیکی در خانه عمر بن سعد به یکدیگر رسیدند. عبیدالله و یارانش شکست خوردند و تا خانه عمرو بن حریث گریختند. زید آنان را تعقیب کرد، و نصر بن خزیمه آنان را مخاطب قرار داد و فریاد زد: «ای مردم کوفه، از ذلت به عزت و به سوی دین و دنیا خارج شوید!» مردم از بالای مسجد بر سرشان سنگ پرتاب کردند. در آن روز، پیروزی از آن زید و یارانش بود.

یوسف بن عمر فردای آن روز - برای جبران شکست - ریان بن سلمه را با سواران نظام فرستاد و عباس بن سعد مری را نیز با جمعی روانه کرد. زید و یارانش - از جمله نصر بن خزیمه و معاویه بن اسحاق - به مقابله آمدند و نبرد سختی در گرفت. زید آنان را شکست داد، ولی در آن روز یارش نصر به شهادت رسید.

سپس یوسف بن عمر بار دیگر سپاهش را سامان داد و به همراه کمان داران به سوی زید فرستاد. کمان داران، زید و یارانش را تیرباران کردند، اما آنان ایستادگی کردند و نبرد سختی در گرفت. تیری به سمت چپ پیشانی زید اصابت کرد و نتوانست آن را بیرون آورد. به او گفتند: «اگر تیر را بیرون بیاوری خواهی مرد؛ زیرا تیر به مغز رسیده است.» زید خودش آن را از پیشانی اش بیرون کشید و در همان لحظه به شهادت رسید؛ رضوان خدا بر او باد.

یارانش درباره چگونگی دفن او اختلاف کردند: برخی گفتند بدن او را سنگین کنید و به آب بیندازند؛ و برخی گفتند سرش را جدا کنید و بدنش را در میان کشته ها رها کنید تا شناسایی نشود. اما یحیی بن زید گفت: «به خدا سوگند، درندگان گوشت پدرم را نخواهند خورد.» سرانجام تصمیم گرفتند او را در «عباسیه» نزدیک کوفه دفن کنند. هنگام دفن، کشاورزی نبطی که در آن نزدیکی زمین خود را آبیاری می کرد آنان را دید و نزد حکم بن صلت (یکی از رجال بنی امیه) رفت و او را از محل قبر آگاه ساخت. یوسف بن عمر (لعنة الله علیه) رئیس شرطه ها، عباس بن سعید، را فرستاد تا قبر را نبش کند. او جسد زید را خارج کرد و بر شتری

حمل کرد و جلوی در قصر به پایین انداخت. آن ملعون دستور داد جسد زید را در کناسه به دار بیاویزند. و همراه با او معاویه بن اسحاق، زیاد نهدی و نصرین خزیمه را نیز به دار آویختند. سر شریف زید را نیز نزد هشام بن عبدالملک (لعنة الله عليه) فرستادند.

ابومخنف روایت کرده است که موسی بن ابوحیب به من گفت: «جسد زید تا زمان ولیدبن یزید بر دار بود. چون یحیی بن زید قیام کرد، ولید به یوسف نوشت: «اما بعد؛ چون نامه من به تو رسید، جسد آن شتاب‌کننده عراقی را بردار و بسوزان و خاکسترش را در دریا پراکنده کن؛ والسلام.» یوسف (لعنة الله عليه) خراش بن حوشب را مأمور این کار کرد. او جسد را از چوبه دار پایین آورد، آن را آتش زد، سپس خاکسترش را در چندین سبد ریخت و با قایق به میانه فرات برد و آن را در آب پراکنده ساخت.»^۱

روایت شده است: «وقتی زید به دار آویخته شد، چهره‌اش را به سمت فرات می‌گرداندند، ولی هر صبح می‌دیدند چوبه دارش به‌سوی قبله چرخیده است. این مسئله چندین بار تکرار شد. همچنین عنکبوت بر عورتش تار تنیده بود.»^۲

زید (رضوان الله علیه) در روز جمعه از ماه صفر به شهادت رسید. درباره سال شهادت او اختلاف است: برخی گفته‌اند در سال ۱۲۰ ق بوده است، برخی ۱۲۱ ق و عده‌ای دیگر ۱۲۲ ق را گفته‌اند.^۳

اما درباره امام صادق (علیه السلام)، آن حضرت در مدینه پیوسته در انتظار خبر عمویش زید شهید بود و هرگاه کسی از کوفه نزدش می‌آمد از او درباره زید پرس‌وجو می‌کرد؛ تا آن‌که خبر شهادت او به امام رسید؛ پس برایش اندوهگین شد، گریست و با کلماتی از نور برایش مرثیه خواند:

۱. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ۹۸.

۲. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۱۹ / ۴۷۹.

۳. مراجعه کنید به: الارشاد، مفید، ۲ / ۱۷۴؛ مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ۹۸؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۲۴۲/۵.

عبدالله بن سیابه گفت: «ما هفت نفر بودیم که از مدینه خارج شدیم و به آنجا آمدیم و به محضر ابوعبدالله صادق (علیه السلام) وارد شدیم. ایشان به ما فرمود: «آیا از عمومیم زید خبری دارید؟» گفتیم: «او خروج کرده، یا در آستانه خروج است.» فرمود: «هرگاه خبری رسید مرا آگاه کنید.» چند روز گذشت تا این که فرستاده بسام صیرفی با نامه‌ای رسید که در آن نوشته شده بود: «اما بعد؛ زید بن علی (علیه السلام) روز چهارشنبه اول صفر خروج کرد. چهارشنبه و پنج‌شنبه ماند و روز جمعه کشته شد، و فلانی و فلانی نیز همراه او کشته شدند.» پس خدمت امام صادق (علیه السلام) وارد شدیم و نامه را به او دادیم. آن را خواند و گریست و فرمود: «﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾؛ عمومیم را نزد خدا به حساب می‌آورم؛ او چه نیکو عمویی بود. عمومیم مردی برای دنیای ما و آخرت ما بود. به خدا سوگند عمومیم شهید شد، همانند شهیدانی که همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی و حسن و حسین (علیهم السلام) به شهادت رسیدند.»^۱

همچنین امام صادق (صلوات الله علیه) از اموال شخصی خودش به خانواده‌های شهیدان همراه عمومیش زید کمک مالی می‌کرد:

از عبدالرحمن بن سیابه روایت شده است که گفت: «ابوعبدالله صادق جعفر بن محمد (علیه السلام) به من هزار دینار داد و به من دستور داد آن را در میان خانواده‌های افرادی که همراه زید بن علی (علیه السلام) کشته شده بودند تقسیم کنم. پس آن را تقسیم کردم و سهم عبدالله بن زبیر، برادر فضیل رَسان، چهار دینار شد.»^۲

روزی مردی به امام خبر داد که شاعر حاکم اموی (حکیم بن عباس کلیبی) درباره شما هجو می‌گوید. امام به او فرمود: «آیا چیزی از هجو او را حفظ کرده‌ای؟» گفت: بله؛ و شعر زیر را خواند:

۱. عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، صدوق، ۱ / ۲۲۸.

۲. الأملی، صدوق، ۴۱۶؛ الإرشاد، مفید، ۲ / ۱۷۳.

«برای شما زید را بر تنهٔ درخت خرما به دار کشیدیم

و هرگز هدایت‌شده‌ای را ندیده‌ایم که بر چوبهٔ دار آویخته شود

چه سفیهانه عثمان را با علی مقایسه کرده‌اید

درحالی‌که عثمان بهتر و پاکیزه‌تر از علی است»

ابوعبدالله علیه السلام دست‌هایش را به‌سوی آسمان بلند کرد، درحالی‌که از شدت خشم می‌لرزید، و فرمود: «بار خدایا، اگر دروغ می‌گویی، یکی از سگ‌هایت را بر او مسلط کن!» راوی گفت: حکیم از کوفه بیرون رفت و شب‌هنگام راه پیمود تا این‌که با شیری روبه‌رو شد و شیر او را درید! خبر این ماجرا را به ابوعبدالله علیه السلام که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود رساندند. آن حضرت علیه السلام به سجده افتاد و فرمود: «سپاس خدایی را که وعده‌اش را دربارهٔ ما راست گرداند.»^۱

اعتقاد زید به امامت امام صادق علیه السلام

این‌که فرقهٔ «زیدیه» خود را به زید شهید نسبت می‌دهند و به امامت او معتقدند به این معنا نیست که زید به دروغ ادعای امامت کرده باشد؛ و هرگز چنین نبوده است؛ و پیش‌تر دیدیم که امام رضا علیه السلام این ادعا را از عموی شهیدش نفی فرمود و او را از آن مبزا دانسته است. آری، امام علی بن حسین علیه السلام - و همچنین فرزندش امام باقر علیه السلام - به جهت حکمتی که در نظر داشتند، امامت خود را به فرزندشان زید اعلام نکردند؛ و امام باقر علیه السلام نیز با برادرش چنین رفتار کرد. هر دوی آنان زید را از این‌که آنان علیهم السلام امامان واجب‌الطاعة هستند آگاه نکردند. دلیل این کار را یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام در گفت‌وگویی که با زید و در حضور امام صادق علیه السلام داشت بیان کرد و امام نیز آن سخن را تأیید فرمود. خلاصهٔ ماجرا: امام زین‌العابدین

(و همچنین امام باقر) زید را به امر خدا واگذار کرد و درباره او حق شفاعت را برای خودش باقی گذاشت؛ زیرا اگر امامت امام حق را به شخصی عرضه کنند و او آن را رد کند، عذاب برای او حتمی خواهد بود؛ اما کسی که امامت به او عرضه نشده و از آن اطلاع نیافته باشد، در حق او مشیت خداوند جاری است، و امام نیز از حق شفاعت برای او برخوردار خواهد بود.

سید احمد الحسن می فرماید:

«و مسئله واگذار کردن مردم به امر خدا، تنها در زمان فترت، که شخص فرستاده، رسالتش را برای مردم آشکار نمی کند، محدود نمی شود؛ بلکه حتی در زمان هایی که شخص فرستاده، رسالتش را برای برخی اعلام می کند، ولی برای برخی دیگر - به جهت مصلحتی یا منفعتی بزرگتر، مثل تقیه، حفظ جان آنان، یا به سبب حکمت الهی - اعلام نمی کند، نیز اتفاق می افتد؛ و این، حتی برای برخی از فرزندان ائمه (علیهم السلام) نیز جاری شده است.^۱»

روایت زیر،^۲ عبارت است از مناظره و گفت و گویی میان زید بن علی و مؤمن الطاق که امام صادق (علیه السلام) نیز سخن مؤمن الطاق را تأیید می کند؛ این که امام علی بن حسین (علیه السلام) فرزندش زید را به امر خدا واگذار کرده و حق شفاعت درباره او را برای خودش نگه داشته بود:

از مؤمن الطاق، که اسمش محمد بن علی بن نعمان و کنیه اش ابوجعفر احول است، روایت شده است که گفت: نزد ابو عبدالله (علیه السلام) بودم که زید بن علی وارد شد و به

۱. مانعی ندارد که امام، برخی از فرزندان خود را از امامتش آگاه نسازد، اگر مصلحت چنین اقتضا کند. و هیچ کس نمی تواند ادعا کند از امام به مصلحت آگاه تر است؛ زیرا امام با خداوند در ارتباط است و از سوی خدا به او وحی می شود. (پاورقی از سید احمد الحسن)

۲. مراجعه کنید به: پیوست ۱. (پاورقی از سید احمد الحسن است، و بهزودی سخن ایشان که در پیوست شماره ۱ آمده است، نقل خواهد شد).

من گفت: «ای محمدبن علی، آیا تو کسی هستی که ادعا می‌کنی در میان آل محمد امامی هست که اطاعتش واجب است و به نام مشخص شده است؟» گفتم: «بله، و پدرت یکی از آنان بود.» گفت: «وای بر تو، پس چه چیز او را باز می‌داشت از این که آن را به من بگوید؟ به خدا سوگند، غذا را گرم می‌آوردند و مرا بر زانوی خود می‌نشاند و لقمه‌ای برمی‌داشت، آن را سرد می‌کرد و در دهانم می‌گذاشت؛ آیا گمان می‌کنی او به خاطر داغی غذا به من ترحم می‌کرد، ولی برای سوزش آتش جهنم بر من شفقت نداشت؟» گفتم: «از این می‌ترسید که اگر این را به تو بگوید و تو انکار کنی، عذاب بر تو واجب شود و دیگر برای او شفاعتی در حق تو باقی نماند؛ پس تو را با امید به جاری شدن مشیت خدا برایت وانهاد و برای خودش حق شفاعت تو را باقی گذاشت.»^۱

اما این به آن معنا نیست که زید بر همین حال از دنیا رفت، بلکه او به امامت برادرزاده‌اش جعفر صادق علیه السلام ایمان آورد. از همین رو، پیش از قیام خود با امام مشورت کرد و از او اجازه گرفت و امام نیز فرمود: «وای بر کسی که فریاد او را بشنود و پاسخ ندهد!»

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«روایتی که به آن استناد کردیم بیان می‌کند که زین العابدین و باقر علیهما السلام زید را به امر خدا وانهادند و برای خودشان شفاعت در حق او را باقی گذاشتند؛ اما این به آن معنا نیست که زید بر این حال از دنیا رفت؛ زیرا زید در زمان حیات پدرش یا در زمان حیات برادرش باقر علیهما السلام از دنیا نرفت، بلکه حق را شناخت، به آن اعتراف کرد، برایش جنگید و در راه آن به شهادت رسید. روایت زیر، به روشنی بیان می‌کند که زید علیه السلام در زمان برادرزاده‌اش امام صادق علیه السلام حق را شناخت و به آن اقرار کرد:

از معتب روایت شده است که گفت: «در خانه مولایم امام صادق علیه السلام کوبیده شد.

بیرون رفتم؛ ناگاه دیدم زید بن علی (علیه السلام) است. امام صادق (علیه السلام) به همراهانش فرمود: «به این اتاق بروید، در را ببندید و هیچ کس سخنی نگوید.» هنگامی که زید وارد شد، امام به استقبالش رفت و یکدیگر را در آغوش گرفتند و مدتی طولانی نشستند و به مشورت پرداختند. سپس گفت و گو میان آنان بالا گرفت. زید گفت: «ای جعفر؛ این سخنان را رها کن. به خدا سوگند، اگر تو دستت را دراز نکنی تا با تو بیعت کنم، اینک این دست من، با من بیعت کن تا تو را به سختی اندازم و تکلیفی فراتر از توانت به تو بسپارم. تو جهاد را رها کرده ای و به آسایش رو آورده ای و پرده را فروافکنده ای و بر مال مشرق و مغرب چیره شده ای.» امام صادق (علیه السلام) فرمود: «خداوند تو را بیمارزد ای عمو، خداوند تو را بیمارزد.» زید این سخنان را می شنید و می گفت: «وعده ما صبح است؛ آیا صبح نزدیک نیست؟» سپس رفت و مردم در این باره سخن گفتند. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «بس کنید؛ درباره عمویم زید جز خیر نگویند. خداوند عمویم زید را رحمت کند؛ اگر پیروز می شد، به وعده اش وفا می کرد.» سحرگاه در خانه را زدند. در را گشودم. زید وارد شد، درحالی که ناله می داد و می گریست و می گفت: «به من رحم کن، ای جعفر، خداوند به تو رحم کند. از من راضی باش، ای جعفر، خدا از تو راضی باشد. مرا ببخش، ای جعفر، خدا تو را ببخشد.» امام صادق (علیه السلام) فرمود: «خداوند تو را ببخشد و بیمارزد و از تو راضی باشد. چه خبر، ای عمو؟» زید گفت: «خواب دیدم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر من وارد شد؛ درحالی که حسن از سمت راست او و حسین (علیه السلام) از سمت چپش، و فاطمه (علیه السلام) پشت سرش و علی (علیه السلام) در مقابلش بود، و در دستش نیزه ای شعله ور همچون آتش داشت و می فرمود: "ای زید، تو رسول خدا را در حق جعفر آزردی. به خدا سوگند، اگر خداوند به تو رحم نکند و تو را بیمارزد و از تو راضی نشود، با این نیزه تو را خواهم زد و آن را میان دو کتف تو فرو خواهم برد و از سینه ات بیرون خواهم آورد." پس هراسان و وحشت زده از خواب بیدار شدم و به سوی تو آمدم. به من رحم کن، خدا به تو رحم کند.» امام صادق (علیه السلام) فرمود: «خداوند از تو راضی باشد و تو را بیمارزد. به من وصیت کن؛ زیرا تو کشته، مصلوب و سوزانده خواهی شد.» زید درباره

خانواده و فرزندانش و ادای بدهی‌هایش وصیت کرد.»^۱

زیدبن علی عالمی بود که مخالف و موافق به علم او اقرار دارند. او در امتحان سختی به واسطه برادرزاده‌اش آزموده شد و به امامت او اقرار کرد و از این آزمون سخت عبور نمود و با امام صادق (علیه السلام) مخالفت نکرد؛ با وجود این که این امتحان برایش آسان نبود؛ و این فضیلتی بزرگ برای زید (علیه السلام) است. اگر امتحان زید تنها به برادرش باقر (علیه السلام) محدود می‌شد، آسان‌تر بود و اگر با پدرش بود، بازهم آسان‌تر بود؛ اما او به امتحانی بزرگ‌تر مبتلا گردید و از آن سربلند بیرون آمد. به همین دلیل بود که رسول خدا و علی (علیه السلام) از او یاد کردند و برایش گریستند؛ و این است آن فضیلت عظیم.»^۲

شناخت امامت امام صادق (علیه السلام) از سوی زید و اعتقاد به او باعث شد تمام خانواده‌اش - از جمله فرزندش یحیی که پس از پدرش به شهادت رسید - به امامت امام صادق (علیه السلام) ایمان بیاورند، چنان که در ادامه روشن خواهد شد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«درباره یحیی بن زید، او به امام صادق (علیه السلام) ایمان داشت؛ پس از گفت‌وگویی که میان زیدبن علی و امام صادق صورت پذیرفت و بعد از رؤیایی که زید دید، زید و تمام اهل بیتش از جمله یحیی ایمان آوردند.»^۳

و تنها همین نیست؛ بلکه زید (علیه السلام) پیش از شهادتش افرادی را که از او درباره امر امامت سؤال می‌کردند، به امام صادق (علیه السلام) ارجاع می‌داد:

۱. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ۳ / ۳۵۲؛ مدینه المعاجز، هاشم بحرانی، ۶ / ۱۰۳ - ۱۰۵؛ بحار الأنوار، مجلسی، ۴۷ / ۲۸.

۲. عقائد الإسلام، سید احمد الحسن: پیوست شماره ۱.

۳. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

عبدالاعلی گفته است: «به زیدبن علی (علیه السلام) گفتم: «... آیا تو صاحب امر هستی؟» گفت: «نه، ولی من از عترتم.» گفتم: «پس ما را به چه کسی امر می کنی؟» گفت: «به آن گیسو بلند»؛ و به صادق (علیه السلام) اشاره کرد.^۱

به علاوه، وا گذاشتن زید به امر خدا در زمان حیات پدر و برادرش (علیه السلام)، به این معنا نیست که او به طور کامل از امر امامت آل محمد (علیه السلام) بی خبر بوده است؛ بلکه درست آن است که او به صورت اجمالی آگاهی داشت، و امام سجاد و امام باقر (علیه السلام) - بنا به دلایلی که پیش تر گفته شد - او را به صورت تفصیلی آگاه نکرده بودند.

سید احمد الحسن می فرماید:

«واگذاری زید به امر خدا از جانب امام زین العابدین و امام باقر (علیه السلام)، به این معنا نیست که آگاهی زید از امر امامت صفر مطلق بوده است؛ زیرا زید از اهل بیت امام بود، و چنین تصویری در حق او منطقی نیست. قطعاً او به صورت اجمالی از وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع داشت، چنان که وضعیت ابن حنفیه نیز این چنین بود؛ و وا گذاشتن او توسط آن دو امام به امر خدا به این معنی است که امام پیش قدم نشد و آنچه را خداوند بر او واجب کرده بود، به روشنی برایش توضیح نداد و او را به ایمان آوردن به خودش یا برادرش فرانخواند.»^۲

روایت زیر نشان می دهد که زید به طور اجمالی از امامت آل محمد (صلوات الله علیهم) اطلاع داشت:

از محمدبن بکیر روایت شده است که به زید گفت: «ای فرزند رسول خدا، آیا تو صاحب این امر نیستی؟» زید فرمود: «من از عترت هستم.» بار دیگر پرسیدم و او همان پاسخ را داد.

۱. کفایة الأثر، خزاز قمی، ۳۰۰.

۲. از گفت و گویی خصوصی با سید احمد الحسن.

گفتم: «این سخنی که می‌گویی از خودت است یا از رسول خدا؟» فرمود: «﴿وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ﴾ (و اگر من غیب را می‌دانستم، قطعاً خیر فراوانی برای خود فراهم می‌کردم)؛ نه، بلکه عهدی است که رسول خدا ﷺ به ما سپرده است.»^۱

حال، که این نکته را دانستیم، پس آنچه در برخی از روایات از گفت‌وگو میان زید و برخی از یاران امام صادق (ع) - مانند مؤمن الطاق (ابوجعفر احول) - نقل شده و دعوت زید از او برای یاری و اجابت نکردن وی،^۲ به‌هیچ‌وجه به معنای عدم مشروعیت قیام زید نیست؛ زیرا این‌گونه گفت‌وگوها مربوط به زمانی است که زید هنوز به امامت امام صادق (ع) ایمان نیاورده

۱. کفایة الاثر، خراز قمی، ۳۰۰.

۲. متن روایت: از ابان روایت شده است که گفت: «ابوجعفر احول به من خبر داد که زیدبن علی بن حسین (ع) - که در اختفا بود - به‌دنبال من فرستاد. نزد او رفتم و گفتم: «ای اباجعفر، اگر کسی از ما به سراغت بیاید و از تو برای خروج دعوت کند، آیا با او خروج می‌کنی؟» گفتم: «اگر پدرت یا برادرت باشد، با او خروج می‌کنم.» گفت: «من می‌خواهم برای جهاد با این قوم خروج کنم؛ پس با من قیام کن.» گفتم: «نه، چنین نمی‌کنم، فدایت شوم.» گفت: «آیا جانت را از من دریغ می‌کنی؟» گفتم: «این فقط یک جان است؛ اگر حجتی از سوی خداوند در زمین باشد، کسی که از خروج با تو خودداری کند نجات‌یافته است، و کسی که همراه تو خارج شود، هلاک خواهد شد؛ و اگر حجتی از سوی خدا در زمین نباشد، چه خارج شود و چه خودداری کند هر دو یکسان خواهند بود.» گفت: «ای اباجعفر! من با پدرم بر سر یک سفره می‌نشستم و او لقمه چرب را به من می‌داد و لقمه داغ را برایم سرد می‌کرد تا ضرری برایم نداشته باشد؛ آیا به‌خاطر گرمای طعام با من مهربانی می‌کرد، ولی به‌خاطر آتش دوزخ برایم من مهربانی نکرده و مرا از دین آگاه نساخته است؟» گفتم: «فدایت شوم! از شدت مهربانی‌اش بر تو بود، از بیم آن‌که نپذیری و در نتیجه، وارد آتش شوی به تو نگفت؛ اما به من گفت: «اگر بپذیرم، نجات می‌یابم و اگر نپذیرم، خودش باکی ندارد که من داخل آتش شوم.» سپس گفتم: «فدایت شوم! شما برتر هستید یا پیامبران؟» گفت: «بلکه پیامبران.» گفتم: «یعقوب به یوسف گفت: ﴿يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا﴾ چرا به آنان خبر نداد تا دیگر او را نیازارند؟ بلکه آن را از آنان پنهان کرد، چون از آسیبشان می‌ترسید؛ پس پدرت نیز به همین دلیل از ترس، آن را از تو پنهان ساخت.» گفت: «به خدا سوگند! حال که این را گفتم، صاحب تو در مدینه به من خبر داد که من کشته و در کناسه به دار آویخته می‌شوم و نزد او صحیفه‌ای است که در آن، خبر قتل و به دار آویختن من آمده است.» پس به حج رفتم و این سخن زید و پاسخ خود را به ابوعبدالله (ع) گزارش دادم. فرمود: «تو از پیش رو و پشت سر و از راست و چپ و از بالای سر و از زیر پای او آمدی و راهی برایش باقی نگذاشتی تا از آن عبور کند.» کافی، کلینی، ۱ / ۱۷۴.

بود، و پیش از مشورت و گرفتن اجازه از امام برای قیام بوده است؛ درحالی که زید پس از ایمان آوردن به امام و کسب اجازه از امام قیام کرد. از همین رو، او شهیدی مورد رضایت خدا و رسول خدا و آل رسول خدا (صلوات الله علیهم) شد؛ همان کسانی که وعده شهادتش را داده بودند و برایش مرثیه سرودند و گریستند.

اما با این وجود هرکس وقایع قیام زید را مطالعه کند و نام یاران اصلی و برجسته او را که در قیام همراهی اش کردند مرور کند، درمی یابد که هیچ یک از چهره های برجسته اصحاب امام صادق (صلوات الله علیه) - مثل زرارقبن اعین، محمد بن مسلم، مؤمن الطاق، هشام بن حکم، هشام بن سالم و امثال آنان - در قیام زید حضور نداشتند. اکنون این پرسش پیش می آید: علت آن چه بوده است؟

سید احمد الحسن می فرماید:

«قطعاً اصحاب امام صادق (علیه السلام) می دانستند که یاری امام صادق (علیه السلام) واجب تر از یاری هر شخص دیگری است. اصحاب امام (علیه السلام) علم و معرفت عمیقی داشتند، و پیوندی قوی با خداوند متعال برقرار کرده بودند، و رؤیایها و مکاشفاتی داشتند. افزون بر این، شناخت آنان از دین، شناختی دقیق و عالمانه بود؛ پس آنان علما و فقهایی بودند که می دانستند باقی ماندن در کنار امام و همراهی با او، بر هر امر دیگری برتری دارد، مگر آن که خود امام آنان را برای رفتن و مشارکت در کاری مأمور کند. درست است که یاری زید اشکالی نداشت، اما همان طور که گفتم یاری امام صادق اولویت و وجوب بیشتری داشت و باقی ماندن در کنار امام صادق - به ویژه برای افرادی که مانند اصحاب یادشده صاحب علم بودند - اهمیت و فضیلت بیشتری داشت؛ زیرا این یاری، نصرت دین خدا بود.»^۱

۱. از گفت و گوی خصوصی با سید احمد الحسن.

سقوط حکومت بنی امیه پس از شهادت زید

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «آل ابوسفیان حسین بن علی (علیه السلام) را به قتل رساندند؛ پس خداوند حکومتشان را از آنان گرفت. هشام، زید بن علی را کشت، پس خداوند حکومت را از او گرفت. ولید، یحیی بن زید را کشت، پس خداوند به سبب قتل ذریه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حکومت را از او گرفت.»^۱

به محض آن که یزید (لعنة الله علیه) امام حسین (صلوات الله علیه) را به شهادت رساند، سه سال بیشتر دوام نیاورد، و حکومت آل ابوسفیان به پایان رسید و حکومت به بنی مروان منتقل شد. عمر حکومت هشام بن عبدالملک نیز با کشتن زید شهید به پایان رسید، و او پس از سه سال در سال ۱۲۵ ق به هلاکت رسید؛ و بعد از مرگ او حکومت بنی امیه دچار پراکندگی و ضعف و تشتت گردید.

«وقتی هشام بن عبدالملک مُرد، سلطنت بنی امیه نیز رو به نابودی نهاد ... و اوضاعشان به شدت آشفته گردید؛ اگرچه دوران حکومت آنان پس از مرگ او حدود هفت سال ادامه یافت، اما در میان اختلاف و آشوب سپری شد؛ و پیوسته در این وضعیت بودند تا آن که بنی عباس علیه آنان قیام کردند و نعمت و سلطنتشان را از چنگشان بیرون آوردند، بسیاری از آنان را کشتند و خلافت را از آنان ستاندند.»^۲

خداوند متعال خواست پس از شهادت و مُثله کردن و به دار آویختن زید (علیه السلام)، کار بنی امیه به سرعت پراکنده شود و آنها رو به زوال روند و دوران سیاهشان به پایان برسد؛ و چنان که در ادامه روشن خواهد شد، نابودی آنان با به شهادت رساندن فرزند زید، یعنی یحیی بن زید در سال ۱۲۵ ق به فرمان ولید بن یزید (لعنة الله علیه) شتاب گرفت.

۱. ثواب الأعمال، صدوق، ۲۲۰.

۲. البداية و النهایة، ابن کثیر، ۹ / ۳۸۷.

روایت شهادت یحیی بن زید

پس از قیام زید شهید، جا دارد به سرگذشت فرزندش یحیی نیز پرداخته شود.

شهادت یحیی

* مکان: ایران / خراسان

* زمان: شعبان سال ۱۲۵ ق

یحیی در قیام پدرش زید در کوفه شرکت داشت. او پس از شهادت و پراکنده شدن بازماندگان یاران پدرش، مدتی در کوفه به صورت مخفیانه زندگی کرد. سپس از آنجا به مدائن رفت و از مدائن به ری و پس از آن به خراسان عزیمت نمود و در «سرخس» اقامت گزید. عده‌ای از خوارج نزد او آمدند و از او خواستند همراه آنان علیه بنی امیه قیام کند، اما یحیی این درخواست را به سبب موضع آنان در برابر علی و فرزندانش (علیه السلام) رد کرد.

یحیی از «سرخس» به راه افتاد و به «بلخ» رسید، و نزد حُریش بن عمرو اقامت گزید تا زمانی که هشام بن عبدالملک هلاک شد و پس از او برادرزاده‌اش ولید بن یزید بن عبدالملک به خلافت رسید. کارگزار عراق یعنی یوسف بن عمر به والی خراسان نصر بن سیار نامه نوشت و خبر حرکت یحیی بن زید به بلخ و اقامتش نزد حُریش را گزارش داد و دستور داد حُریش را مجازات کند. نصر، حُریش را دستگیر و از او درباره محل یحیی بازجویی کرد. حُریش منکر اطلاع خود شد. پس دستور دادند او را شلاق بزنند؛ و ششصد تازیانه بر او زدند. حُریش گفت: «به خدا سوگند، اگر یحیی زیر پاهایم بود، پایم را از رویش بر نمی‌داشتم!» حُریش پسری به نام قریش داشت. وقتی شکنجه‌های پدرش را دید به آنان گفت: «پدرم را نکشید؛ من شما را به محل یحیی راهنمایی می‌کنم.» او آنها را به یحیی رساند، و یحیی و یارانش دستگیر و به زنجیر کشیده شدند. نصر بن سیار به ولید خبر داد و ولید دستور داد او و یارانش را آزاد کنند و او را از فتنه برحذر دارند. نصر بن سیار به عامل سرخس عبداللہ بن قیس بن عباد بکری دستور داد یحیی را از سرخس دور کند و به عامل طوس نیز نوشت اگر به طوس رسید، حتی ساعتی

آنجا نماند.

به هر حال، یحیی با هفتاد نفر از یارانش حرکت کرد تا به «بیهق» رسید و چون ترسید یوسف بن عمر در کمینش باشد، به نیشابور بازگشت. کارگزار نیشابور در آن زمان عمرو بن زراره بود و به نصر خبر داد. نصر دستور جنگ با یحیی را صادر کرد، و عاملان خود را در سرخس و طوس به همراه سپاهیانسان به سوی او فرستاد. سپاه بزرگی گرد آمد و با یحیی و یارانش درگیر شدند. یحیی آنان را شکست داد و عمرو بن زراره را کشت و اموال لشکر را به غنیمت گرفت. سپس به همراه یارانش از نیشابور خارج شد. نصر بن سیار چون این خبر را شنید، سالم بن احوز را با هشت هزار نفر به تعقیب او فرستاد. آنها در جوزجان به یحیی رسیدند و به مدت سه شبانه روز جنگی سخت میان آنان درگرفت تا آنکه همه یاران یحیی کشته شدند. مردی از قبیله عنزه تیری به پیشانی یحیی زد و او را به شهادت رساند؛ رضوان خدا بر او باد. سپس سرش را از بدن جدا کردند و پیراهنش را از تنش بیرون آوردند.^۱

«چون خبر شهادت یحیی به ولید رسید، به یوسف بن عمر نوشت: آن شتابکننده اهل عراق - یعنی زید - را از چوبه دار پایین بیاور و او را بسوزان و خاکسترش را در آب پراکنده ساز. یوسف نیز چنین کرد؛ جسد زید را سوزاند، آن را پودر کرد، در قایق گذاشت و خاکسترش را در فرات پراکند. اما جسد یحیی پس از شهادتش در جوزجان به دار آویخته شد و همچنان بر دار بود تا آنکه ابومسلم خراسانی ظهور کرد و بر خراسان چیره شد. او جسد را پایین آورد، بر آن نماز گزارد و به خاک سپرد و دستور داد در خراسان برایش نوحه سرایی کنند. سپس دفتر بنی امیه را گرفت و نام قاتلان را استخراج کرد؛ هرکه را زنده بود به قتل رساند و هرکه را مرده بود به خانواده اش آزار رساند. مادر یحیی، ریطه، دختر ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه بود.»^۲

۱. مراجعه کنید به: مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۱۰۴ - ۱۰۷؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۲۷۱ و ۲۷۲.

۲. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۲۷۱ و ۲۷۲.

اعتقاد یحیی بن زید

پیش‌تر بیان شد که هدایت زید به حق و اعتقادش به امامت برادرزاده‌اش جعفر بن محمد صادق (صلوات‌الله‌علیه)، باعث شد تمام اهل‌بیت او نیز هدایت شوند؛ از جمله فرزندش یحیی که به امامت امام صادق (علیه السلام) معتقد بود. به همین دلیل، او شهیدی مورد رضایت امام و آل‌محمد (علیهم‌السلام) بود. روایت زیر معرفت یحیی به حق را تأیید می‌کند؛ و نیز گریه امام صادق (علیه السلام) برای عموزاده خود یحیی پس از شهادتش، و دعای خیرش برای او را بیان می‌کند:

«متوکل بن هارون گفت: بعد از شهادت پدرش، یحیی بن زید را - که به سمت خراسان می‌رفت - ملاقات کردم. هیچ کسی را به عقل و فضیلت او ندیدم. از او درباره پدرش (علیه السلام) پرسیدم. گفت: «او کشته و در کناسه به دار آویخته شد.» سپس گریست و من نیز گریستم تا آنجا که از حال رفت. پس از آن که آرام شد، به او گفتم: «ای فرزند رسول خدا! چه چیزی باعث شد پدرت به جنگ با این طغیانگر برخیزد، درحالی که مردم کوفه را به خوبی می‌شناخت و از حال آنان آگاه بود؟» گفت: «آری، من نیز همین را از او پرسیدم.» ادامه داد: «من از پدرم سؤال کردم، و او از پدرش حسین بن علی (علیه السلام) نقل می‌کرد: "رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستش را بر پشت من نهاد و فرمود: "ای حسین، از صُلب تو مردی به دنیا می‌آید که زید نام دارد، و با شهادت کشته می‌شود. در روز قیامت او و یارانش از روی گردن‌های مردم عبور می‌کنند و وارد بهشت می‌شوند." پس دوست داشتم همان‌گونه باشم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا توصیف کرده است."

سپس گفت: «خدایم پدرم زید را رحمت کند؛ به خدا سوگند، او از عبادت‌کنندگان، شب‌زنده‌داران، روزه‌داران و مجاهدان در راه خدایم عزوجل بود و حق جهاد را به جا آورد.» گفتم: «ای فرزند رسول خدا، امام باید چنین باشد.» گفت: «ای اباعبدالله، پدرم امام نبود، ولی از بزرگان و زاهدان و مجاهدان در راه خدا بود. از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره کسی که به دروغ ادعای امامت کند احادیثی روایت شده است.» سپس گفت: «کافی است ای اباعبدالله؛ پدرم عاقل‌تر از آن بود که چیزی را که حقش نبود ادعا کند. او فقط می‌گفت: "شما را به‌سوی رضا از آل محمد دعوت می‌کنم؛" و مقصودش از آن برادرزاده‌اش جعفر بود.»

گفتم: «پس امروز صاحب این امر اوست؟» گفت: «بله، او فقیه‌ترین بنی‌هاشم است.»^۱

همچنین، عمیر از پدرش، متوکل بن هارون، روایتی طولانی نقل کرده است که در آن دیدارش با یحیی را پس از شهادت پدرش زید، و سپس دیدارش با امام صادق علیه السلام را بازگو می‌کند. این روایت مهم است و متن آن تقدیم می‌شود:

متوکل بن هارون گفت: «یحیی بن زیدبن علی علیه السلام را ملاقات کردم، که پس از شهادت پدرش به سمت خراسان می‌رفت. به او سلام کردم. به من گفت: «از کجا می‌آیی؟» گفتم: «از حج.» از من درباره خانواده و بستگانش در مدینه پرسید، و به‌ویژه درباره جعفر بن محمد علیه السلام بسیار پرس‌وجو کرد. من نیز اخبار او و دیگران و اندوهشان را برای پدرش زیدبن علی به او گفتم.

گفت: «عمویم، محمد بن علی علیه السلام، پدرم را به ترک قیام توصیه می‌کرد و به او هشدار می‌داد اگر خروج کند و از مدینه خارج شود، فرجام کارش چه خواهد شد. آیا پسرعمویم جعفر بن محمد را ملاقات کردی؟» گفتم: «بله.» گفت: «آیا چیزی از او درباره من شنیدی؟» گفتم: «بله.» گفت: «بگو چه شنیدی؟!» گفتم: «فدایت شوم، دوست ندارم آنچه را از او شنیدم به شما بگویم!» گفت: «مرا از مرگ می‌ترسانی؟ آنچه را شنیدی بگو!»

گفتم: «شنیدم می‌فرمود: تو کشته و مصلوب خواهی شد، همان‌گونه که پدرت کشته و به دار آویخته شد.» رنگ چهره‌اش تغییر کرد و گفت: «﴿يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ (خداوند هرچه را بخواهد محو می‌کند و هرچه را بخواهد ثابت می‌گرداند؛ و ام‌الکتاب نزد اوست). ای متوکل، خداوند عزوجل این امر (امامت) را با ما یاری کرد، و علم و شمشیر را برای ما گرد آورد، اما آموزادهای ما را فقط به علم اختصاص داد!» گفتم: «فدایت شوم، من دیدم مردم به پسرعمویت جعفر علیه السلام بیشتر تمایل دارند تا به‌سوی تو و پدرت.» گفت: «عمویم، محمد بن علی و پدرش، جعفر مردم را به زندگی دعوت کردند، اما

ما مردم را به مرگ فراخواندیم!» گفتیم: «ای فرزند رسول خدا، آیا آنان داناترند یا شما؟» مدتی سر به زیر افکند، سپس سرش را بلند کرد و گفت: «ما همه علمی داریم، ولی آنها همه آنچه ما می‌دانیم را می‌دانند، و ما تمام آنچه آنها می‌دانند را نمی‌دانیم!»

سپس به من گفت: «آیا چیزی از پسرعمویم (جعفر) نوشته‌ای؟» گفتیم: «آری.» گفت: «آن را به من نشان بده.» من برگه‌هایی از علم را برایش بیرون آوردم و به او نشان دادم و نیز دعایی را که ابوعبدالله صادق (علیه السلام) به من املا کرده بود و به من گفته بود پدرش، محمد بن علی (علیه السلام)، آن را به او املا کرده و خبر داده بود که این دعا از دعاهای پدرش علی بن حسین (علیه السلام) از دعاهای صحیفه کامل است. یحیی به آن نگاه کرد تا به آخرش رسید، سپس به من گفت: «اجازه می‌دهی از آن نسخه بردارم؟» گفتیم: «ای فرزند رسول خدا، آیا برای آنچه از خود شماست اجازه می‌خواهی؟!» گفت: «من نیز صحیفه‌ای از دعاهای کامل به تو نشان می‌دهم؛ از آنچه پدرم از پدرش حفظ کرده است، و پدرم به من وصیت کرده آن را جز به اهلش ندهم.»

عمیر گفت، پدرم (متوکل) گفت: «نزد او برخاستم، سرش را بوسیدم و گفتم: به خدا سوگند، ای فرزند رسول خدا! من به دوستی و اطاعت شما دین دارم، و امید دارم خداوند مرا در زندگی و مرگ با ولایت شما سعادتمند گرداند.» صحیفه‌ای را که به او داده بودم به غلامی که همراهش بود داد و گفت: «این دعا را با خطی خوش و واضح بنویس و به من عرضه کن تا شاید آن را حفظ کنم؛ زیرا همواره آن را از جعفر (علیه السلام) می‌خواستم و او مرا از آن باز می‌داشت.»

متوکل گفت: «از آنچه انجام دادم پشیمان شدم و نمی‌دانستم چه کنم؛ و ابوعبدالله صادق (علیه السلام) نیز قبلاً به من دستور نداده بود که آن را به کسی ندهم!»

سپس جعبه‌ای آورد و صحیفه‌ای مَهرشده از آن بیرون آورد. به مُهر آن نگاه کرد؛ آن را بوسید و گریست. آنگاه مهر را باز کرد و قفلش را گشود و صحیفه را باز کرد و به چشم‌ها و صورتش کشید و گفت: «به خدا سوگند، ای متوکل، اگر سخن پسرعمویم را که گفته است کشته و به دار آویخته می‌شوم نمی‌شنیدم، هرگز این صحیفه را به تو نمی‌دادم و در

محافظت از آن سخت‌گیر بودم؛ اما به خوبی می‌دانم سخن او حق است و آن را از پدرانش گرفته و واقع خواهد شد؛ پس ترسیدم این دانش به دست بنی‌امیه افتد و آن را پنهان کنند و در خزانه‌هایشان برای خودشان نگه دارند. پس آن را بگیر و نزد خود نگاه دار و تا وقتی که خدا درباره من و این مردم آنچه را مقدر کرده است جاری کند، صبر کن. آنگاه این امانت را به دو پسرعمویم محمد و ابراهیم، دو پسر عبدالله بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام برسان؛ زیرا بعد از من آن دو قائم به این امر خواهند بود.»

متوکل گفت: «آن صحیفه را گرفتم و پس از آن که یحیی بن زید کشته شد، به مدینه رفتم و به حضور ابوعبدالله صادق علیه السلام وارد شدم و ماجرای یحیی را برایش نقل کردم. امام گریه کرد و اندوه فراوانی بر او عارض شد و فرمود: «خداوند پسرعمویم را رحمت کند و او را به پدران و نیاکانش ملحق گرداند. ای متوکل، به خدا سوگند آنچه مانع شد دعای پدرش را به او بدهم، همان دلیلی بود که خود او از آن برای صحیفه پدرش ترسیده بود. آن صحیفه کجاست؟» گفتم: «اینجاست.» آن را گشود و فرمود: «به خدا سوگند، این خط عمویم زید و دعای جدم علی بن حسین علیه السلام است.» سپس به پسرش فرمود: «ای اسماعیل، برخیز و آن دعایی را که به حفظ و نگهداری آن امر شده‌ایم برایم بیاور.» اسماعیل برخاست و صحیفه‌ای را آورد که گویی همان صحیفه‌ای بود که به یحیی بن زید داده شده بود.

ابوعبدالله صحیفه را بوسید و بر چشم نهاد و فرمود: «این خط پدرم و املائی جدم علیه السلام در حضور من است.» گفتم: «ای فرزند رسول خدا، اگر اجازه بدهید این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی مقابله کنم.» فرمود: «تو را برای این کار شایسته می‌دانم.» پس نگاه کردم و دیدم هر دو یکی است و حتی یک حرف اختلاف در آنها نیافتم. سپس از ابوعبدالله علیه السلام اجازه خواستم که صحیفه را به دو فرزند عبدالله بن حسن بدهم. فرمود: **اللَّهُ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا ﴿٥﴾ هَٰمَانَا خُذُونَا بِهِ شِمَا فَرَمَانِ مِي دَهْد كه امانت‌ها را به صاحبانشان بازگردانید؛** آری، آن را به ایشان برسان.»

چون برخاستم تا نزد آن دو بروم امام فرمود: «بمان!» سپس به محمد و ابراهیم پیغام داد و آن دو آمدند. امام فرمود: «این میراث پسرعمویتان یحیی از پدرش است که به‌طور خاص به شما دو نفر داده شده، و به سایر برادران داده نشده است. ما شرطی با شما داریم.»

گفتند: «خدایان تو را رحمت کند؛ بفرمایید که سخن شما پذیرفته است.» فرمود: «این صحیفه را از مدینه خارج نکنید.» گفتند: «به چه علت؟» فرمود: «پسرعمویتان زمانی که دانست کشته خواهد شد از آن بیم داشت؛ من نیز همان بیم را برای شما دارم.» گفتند: «او از آن بیم داشت زمانی که می دانست کشته خواهد شد.» ابوعبدالله (علیه السلام) فرمود: «و شما نیز ایمن نباشید؛ به خدا سوگند، من می دانم شما نیز همانند او خروج می کنید و مثل او کشته می شوید!» پس برخاستند درحالی که می گفتند: «لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظیم!»

چون آن دو بیرون رفتند، ابوعبدالله (علیه السلام) به من فرمود: «ای متوکل، یحیی به تو گفت: "عمویم محمدبن علی و پسرش جعفر مردم را به زندگی دعوت کردند و ما مردم را به مرگ دعوت نمودیم؟" گفتیم: آری، خدا شما را اصلاح کند، پسرعمویت یحیی چنین به من گفت.»

فرمود: «خدایان یحیی را رحمت کند. پدرم، از پدرش، از جدش، از علی (علیه السلام)، برایم نقل کرد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر منبر بود که خوابی بر او مستولی شد. در خواب دید مردانی چون میمون ها بر منبر او بالا می روند و مردم را به قهقرا بازی گردانند. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشست و آثار اندوه در چهره اش نمایان شد. در این هنگام، جبرئیل (علیه السلام) نزد او آمد و این آیه را آورد: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا﴾ (و آنگاه که به تو گفتیم: پروردگارت بر مردم احاطه دارد، و آن رؤیایی را که به تو نشان دادیم، جز آزمایشی برای مردم قرار ندادیم و نیز آن درخت لعنت شده را در قرآن، و ما آنان را بیم می دهیم، ولی جز طغیانی شدید در آنان نیفزاید).

رسول خدا فرمود: ای جبرئیل، آیا در دوران من خواهند بود و در زمان من حکومت می کنند؟ گفت: نه، ولی آسیاب اسلام از مهاجرت تو به گردش درمی آید و ده سال بر این وضع خواهد بود؛ سپس دوباره در سی و پنج سال از مهاجرت تو به گردش درخواهد آمد و پنج سال چنین خواهد بود؛ سپس ناگزیر دوران گمراهی بر محور خود خواهد ایستاد و آنگاه سلطنت فراعنه می آید. خدایان درباره آن نازل کرده است: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ * وَمَا

أَذْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ * لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ ﴿﴾ (ما آن را در شب قدر نازل کردیم * و چه می‌دانی شب قدر چیست؟ * شب قدر بهتر از هزار ماه است)؛ و بنی‌امیه سلطنت این هزار ماه را به دست می‌آوردند و در آن شب قدر وجود ندارد.»

فرمود: «خداوند عزوجل پیامبرش را از سلطنت طولانی بنی‌امیه بر این امت آگاه کرد، و اگر کوهها با آنان رقابت می‌کردند بر آنان چیره می‌شدند، تا آن‌که خداوند به زوال سلطنتشان فرمان دهد. در این مدت، آنان کینه ما اهل بیت را در دل دارند و خداوند به پیامبرش خبر داد که خاندان محمد و دوستداران و شیعیانشان در ایام سلطنت آنان چه خواهند کشید. پس خداوند درباره آنان نازل فرمود: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ * جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْفَرَارِ﴾ (آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند و قوم خود را به سرای هلاکت کشاندند * جهنمی که در آن وارد می‌شوند؛ و چه بد جایگاهی است)؛ و نعمت خدا، محمد ﷺ و اهل بیت او ﷺ هستند. محبت آنان ایمانی است که به بهشت می‌برد و دشمنی با آنان کفر و نفاق است که به آتش می‌برد. پس رسول خدا ﷺ این را به علی و اهل بیتش سپرد.»

سپس ابوعبدالله ﷺ فرمود: «هیچ‌کس از ما اهل بیت پیش از قیام قائم مان برای رفع ظلم یا احیای حق خروج نکرده است و نخواهد کرد، مگر این‌که بلا او را از بین می‌برد و قیام او جز بر مصیبت ما و شیعیانمان نمی‌افزاید!»

متوکل بن هارون گفت: سپس ابوعبدالله ﷺ آن ادعیه را به من املا نمود که شامل هفتاد و پنج باب بود ... ۱»

می‌گویم: در این روایت نکات بسیاری وجود دارد، ازجمله:

۱. پیش‌تر برخی از اخبار معصومین ﷺ را درباره شهادت زید و وقایعی که برایش اتفاق خواهد افتاد ذکر کردیم، و در این روایت، یحیی بن زید سخن عمویش امام باقر ﷺ را به‌عنوان

نمونه‌ای از آن بیان کرده است؛ آنجا که به متوکل بن هارون گفت: «عمویم، محمد بن علی (علیه السلام)، پدرم را به ترک قیام توصیه می‌کرد و به او هشدار می‌داد اگر خروج کند و از مدینه خارج شود، فرجام کارش چه خواهد شد.»

۲. روایت بیانگر اعتقاد یحیی به امام صادق و پدرش امام باقر (علیه السلام) است؛ هنگامی که متوکل بن هارون از او پرسید: «آنان داناترند یا شما؟» (آنان: یعنی باقر و صادق (علیه السلام)، و شما: یعنی یحیی و پدرش زید). یحیی پاسخ داد: «ما همه علمی داریم، ولی آنها همه آنچه ما می‌دانیم را می‌دانند، و ما تمام آنچه آنها می‌دانند را نمی‌دانیم!» و در این سخن، اعتراف ضمنی به امامت عمویش و فرزند عمویش (علیه السلام) وجود دارد.

و نیز سخن یحیی به متوکل: «به خدا سوگند ای متوکل، اگر سخن پسرعمویم را که گفته است کشته و به دار آویخته می‌شوم نمی‌شنیدم، هرگز این صحیفه را به تو نمی‌دادم و در محافظت از آن سخت‌گیر بودم؛ اما به خوبی می‌دانم سخن او حق است و آن را از پدرانش گرفته و واقع خواهد شد.» در این سخن نیز، اعتراف ضمنی روشنی به امامت امام صادق (علیه السلام) وجود دارد.

۳. درخواست یحیی از متوکل بن هارون برای تحویل دادن صحیفه پدرش زید به دو پسرعمویش محمد و ابراهیم، فرزندان حسن مثنی پسر امام حسن (علیه السلام)، و سخن او که گفت: «زیرا آنان پس از من قیام‌کنندگان این امر خواهند بود»، به معنای عدم اعتراف او به امامت امام صادق (علیه السلام) نیست، بلکه نهایت معنایی که سخن او در خود دارد این است که او می‌دانست کار آن دو نیز به قیام با شمشیر خواهد انجامید، و این موضوعی است که ائمه (علیهم السلام) خبر داده‌اند و قطعاً به یحیی نیز رسیده بود؛ و حتی در همین روایت دیدیم که امام صادق (علیه السلام) به آن دو خبر داد قیام خواهند کرد و کشته خواهند شد، هنگامی که متوکل بن هارون آن صحیفه را در حضور امام صادق (علیه السلام) به آن دو داد، و امام برای آن دو شرط کرد که صحیفه را از مدینه خارج نکنند و فرمود: «و شما نیز ایمن نباشید؛ به خدا سوگند، من می‌دانم شما نیز همانند او خروج می‌کنید و مثل او کشته می‌شوید!»

اما خود تحویل دادن صحیفه به آن دو، فقط یک عمل است و به انحراف اعتقاد یحیی دلالت ندارد، و هرگز چنین نبود؛ بلکه برعکس چه بسا در این کار درخواست هدایت برای برخی از فرزندان حسن علیه السلام باشد؛ به خصوص با توجه به این که یحیی صحیفه را از طریق یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام - که از افراد مورد اعتماد و نزدیک به ایشان بود - برای آنان ارسال کرد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«یحیی به خوبی می‌دانست صحیفه سجاده نزد امام صادق علیه السلام است، و به همین دلیل به متوکل گفت: هرچه نزد ماست نزد آنان نیز هست، ولی هرچه نزد آنان است نزد ما نیست؛ و این یعنی صادق و پدرش علیه السلام داناترند. همچنین او آن صحیفه را به یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام سپرد و می‌دانست امام از آن آگاه خواهد شد، و ابراهیم و محمد نیز در مدینه حضور داشتند. آنچه یحیی با پسرعموهایش انجام داد و درخواست کرد صحیفه جدش زین العابدین علیه السلام به آن دو برسد - در حقیقت - راهی برای هدایت آنان و مردمی بود که به فرزندان حسن و دیگران گرایش یافته بودند. یحیی راهی برای شناخت حق پیش روی آنان قرار داد و آنان را به امام صادق علیه السلام بازگرداند.»^۱

۴. اما این که از سخن یحیی بن زید چنین برمی‌آید که گویی در دل خود چیزی از طلب امامت دارد، مثل این سخن او به متوکل بن هارون: «عمویم محمد بن علی و پسرش جعفر مردم را به زندگی دعوت کردند و ما آنان را به مرگ دعوت کردیم!» یا این که گفت: «ما همه علمی داریم ...» در پاسخ به سؤال متوکل بن هارون: «آنان داناترند یا شما؟»، این سخنان به معنای انحراف عقیدتی او نیست؛ بلکه بیشتر به حقیقتی اشاره دارد که در دل همه انسان‌ها نهفته است و فقط به یحیی اختصاص ندارد، مگر افرادی که خداوند سبحان آنان را معصوم

۱. از گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

قرار داده است! کدامیک از مردم است که برای خودش فضیلت یا شأن یا نوعی ارزشی معین - به هر نسبتی که باشد - نمی‌بیند؟ و چه کسی است که به منصب امامت یا رهبری یا دست‌کم به جاه و مقام و مانند آن طمع نداشته باشد؟ و چه کسی هست که در وجودش «من» و ظلمتی نباشد؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«حقیقت این است که ما از یحیی و افراد دیگر غیر از او انتظار نداریم که همانندِ امام معصوم رفتار کند؛ زیرا هیچ انسانی وجود ندارد که در نفس خود چیزی از حُبِّ امامت یا خلافت خدا در زمین یا رسیدن به منصب متعالی یا مانند آن نداشته باشد، به‌جز خودِ امام معصوم؛ از همین رو، خداوند او را برگزیده است؛ زیرا نه پیش از منصوب شدنش و نه پس از آن، در دلش هیچ‌گونه تمایلی به این امور وجود نداشته است؛ اما در خصوص دیگران - هرکه باشد - نفس در برابر وسوسه‌ها و شهوات ضعیف می‌شود. حتی اگر فرض کنیم کسی در نفس خود هیچ چشم‌داشتی به امامت نداشته باشد، آیا دوست ندارد منصبی داشته باشد یا برای خودش فضیلتی یا شأن و جایگاهی ببیند، یا مانند این‌ها؟

«در نفسش "یعنی "من"».

و هرکس بگوید در نفسش هیچ چیزی از این امور وجود ندارد دروغ‌گوست!

فقط خلیفه‌ خداست که در نفسش هیچ چیزی از این امور وجود ندارد، و از آنجا که خداوند می‌داند در نفس او چیزی نیست، پس او را به خلافت انتخاب کرده است.

در وجود خلفای خداوند این باور رسوخ کرده که همواره در برابر خدا کوتاهی می‌کنند؛ پس «ظلمت» آفرینش که از اندیشه‌شان جدا نمی‌شود، حُزن و اندوه و شرمساری در برابر خدا و یقینی در درونشان به میراث گذاشته است که آنها مستحق هیچ چیزی نیستند. خلیفه‌ خدا این ظلمت را گناه و شری می‌داند و بابت آن طلب

آمرزش می‌کند، اما دیگران وجود خود را این‌گونه نمی‌نگرند و در نتیجه، خود را شایسته بسیاری از امور می‌دانند؛ و اگر غیر از ائمه به این مسئله همان‌گونه که ائمه علیهم‌السلام نگریسته‌اند نگاه می‌کردند، قطعاً امام می‌شدند!

البته، برخی از اصحاب ائمه - از جمله خواریون - به این حقیقت نزدیک شدند، اما نه به واسطه خودشان، بلکه پس از آن‌که ائمه توجه‌شان را به این نکته جلب کردند و از آن بهره بردند؛ ولی با این وجود گاهی دچار غفلت می‌شدند؛ و آنان افراد بسیار اندکی هستند.»^۱

۵. این روایت به خبری که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درباره حوادث و وقایعی که پس از او رخ خواهد داد اشاره کرده است؛ از جمله آنچه بر عترت و اهل بیتش علیهم‌السلام خواهد گذشت، و بازگشت مردم به عقب بعد از آن حضرت، و جست‌وخیز میمون‌ها (امویان) بر منبرش، و این‌که اسلام حقیقی به مدت ده سال پس از هجرتش در مدینه به دست پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حکومت خواهد کرد، و نیز پنج سال به دست وصی‌اش امیرالمؤمنین علیه‌السلام در کوفه بین سال‌های ۳۵ هجری تا ۴۰ هجری: «ولی آسیاب اسلام از مهاجرت تو به گردش درمی‌آید و ده سال بر این وضع خواهد بود؛ سپس دوباره در سی و پنج سال از مهاجرت تو به گردش درخواهد آمد و پنج سال چنین خواهد بود.» سپس، بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، حکمرانی بنی‌امیه آغاز می‌شود (فرعونیان چنان‌که در روایت توصیف شده‌اند)، و مدت حکومت آنان هزار ماه^۲ یعنی هشتاد و سه سال

۱. از گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. روایت امام صادق علیه‌السلام که پیش از این آمد، تنها روایتی نیست که حکومت بنی‌امیه را هزار ماه تعیین کرده باشد، بلکه روایات متعددی در این خصوص وجود دارد؛ به عنوان مثال:
از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است که فرمود: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در خواب دید بنی‌امیه پس از او بر منبرش بالا می‌روند و مردم را از راه راست به عقب باز می‌گردانند، پس، در حالی که اندوهگین و غمگین بود صبح کرد. جبرئیل علیه‌السلام بر او نازل شد و گفت: "ای رسول خدا! چه شده که تو را اندوهگین و غمگین می‌بینم؟" فرمود: "ای جبرئیل! امشب دیدم که بنی‌امیه پس از من بر منبرم بالا می‌روند و مردم را از راه راست به عقب باز می‌گردانند." جبرئیل گفت: "سوگند به آن‌که تو را به حق به نبوت

سال و سه ماه است؛ و اگر بدانیم حکومت بنی امیه در ربیع الاول سال ۴۱ هجری آغاز شد، یعنی وقتی که امام حسن (علیه السلام) مجبور به صلح با معاویه شد، و با کشته شدن مروان بن محمد در ذی حجه سال ۱۳۲ هجری پایان یافت، درمی یابیم که مدت میان این دو تاریخ تقریباً نود و دو سال است،^۱ و این مدت نه سال بیشتر از آنچه است که در روایات ذکر شده. پس راه حل چیست؟

شاید عده‌ای به آنچه برخی از مورخان گفته‌اند روی بیاورند - و بنده پیش از این، گفته یکی از آنان را نقل کردم - که حکومت واقعی بنی امیه با مرگ هشام بن عبدالملک در سال ۱۲۵ هجری پایان یافته است. در نتیجه، مدت حکومت واقعی آنان ۸۴ سال می‌شود؛ و این برآوردی نزدیک به مدتی است که در روایات تعیین شده است!

این توجیه را به سید احمد الحسن عرضه کردم. فرمود:

«صحیح‌تر این است که مدت حکومت عبدالله بن زبیر را از مدت حکومت آنان کم کنیم.»^۲

مدت حکومت ابن زبیر دقیقاً ۹ سال بود که با هلاکت یزید در سال ۶۴ هجری آغاز شد و با کشته شدن ابن زبیر در سال ۷۳ هجری پایان یافت. روشن است اگر ۹ سال را از ۹۲ سال

برانگیخت، این امری است که من از آن آگاه نبودم. سپس به آسمان صعود کرد و طولی نکشید که آیاتی از قرآن بر او نازل شد تا او را تسلی بخشد: ﴿أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ * ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ * مَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمْتَعُونَ﴾ (آیا دیدی اگر آنان را چند سال بپرهمند سازیم، * سپس آنچه را به آن وعده داده می‌شدند به سراغشان آید، * آن بپرهمندی‌شان سودی به حالشان نخواهد داشت) و نیز این آیه بر او نازل شد: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ * وَمَا أَذْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ * لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾ (ما آن را در شب قدر نازل کردیم * و چه می‌دانی شب قدر چیست * شب قدر بهتر از هزار ماه است). خداوند عزوجل شب قدر را برای پیامبرش ﷺ بهتر از هزار ماه حکومت بنی امیه قرار داد.» کافی، کلینی، ۱۵۹/۴.

۱. با توجه به این که صلح در آغاز سال ۴۱ هجری رخ داد، و مروان بن محمد در پایان سال ۱۳۲ هجری هلاک شد، بنابراین مدت میان این دو تاریخ تقریباً ۹۲ سال است.

۲. از گفت‌وگوی خصوصی با سید احمد الحسن.

کم کنیم، ۸۳ سال باقی می ماند که معادل هزار ماه است، و این همان مدتی است که در روایات آل محمد (ع) به طور کامل برای حکومت بنی امیه تعیین شده است.

۶. شایان ذکر است که این روایت تأکید کرده بنی امیه حتماً باید در حکومتشان این مدت را کامل کنند؛ یعنی امکان زوال حکومتشان پیش از پایان مدت تعیین شده وجود ندارد. از این رو، امام صادق (ع) فرمود: «و اگر کوهها با آنان رقابت می کردند، بر آنان چیره می شدند، تا آن که خداوند به زوال سلطنتشان فرمان دهد» و مسئله عدم امکان زوال حکومت پیش از به پایان رسیدن اجلش را روایات بسیاری تأیید کرده اند؛ از جمله این فرمایش امام صادق (ع): «به راستی خداوند با شتاب بندگان شتاب نمی کند، و کندن کوهی از جای خود آسان تر است از ساقط کردن حکومتی که اجلش به پایان نرسیده است.»^۱

این نکته برای آل محمد، آن اوصیای معصوم (ع) روشن بود؛ و به همین دلیل، بعد از شهادت حسین (ع) با شمشیر قیام نکردند و به حفظ جان خود، نگهداری دین، تربیت امت مورد رحمت قرار گرفته، و نشر حق و دین و علم در میان آنان مأمور بودند؛ اما دیگران - حتی برخی از اهل بیتشان شامل برادران و پسرعموهایشان - این حقیقت را درک نکردند یا فقط به صورت نظری آن را فهمیدند، ولی به دلایل متعدد نمی خواستند عملاً به آن پایبند شوند. به همین دلیل، امام صادق (ع) در روایت پیش گفته فرموده است: «هیچ کس از ما اهل بیت پیش از قیام قائممان برای رفع ظلم یا احیای حق خروج نکرده است و نخواهد کرد، مگر این که بلا او را از بین می برد و قیام او جز بر مصیبت ما و شیعیانمان نمی افزاید!»

حقیقت این است که اگر امر به دست آل محمد (ائمہ از فرزندان حسین) و به اختیار آنان بود، برایشان آسان تر بود که به خونخواهی جدشان حسین (ع) با قدرت قیام کنند و ظلم و جور امویان را از خود دفع کنند. نه فقط چون خودشان صاحبان خون حقیقی پدرشان حسین (ع) بودند، و نه تنها چون خودشان بیش از دیگران گرفتار ظلم و ستم امویان شده بودند،

و نه فقط چون مردم آن زمان به قیام با شمشیر تمایل داشتند و این ویژگی طبیعتاً کار قیام را آسان تر می کرد؛ زیرا اوضاع مانند روزگار قیام حسین (علیه السلام) نبود. من می گویم اگر قیام آل محمد (علیهم السلام) با شمشیر (به اختیار خودشان بود) برایشان راحت تر بود، نه فقط به دلایل بالا، بلکه چون از ملامت ها و سرزنش هایی که هر روز از طرف برخی نزدیکان و یاران خود می شنیدند، رهایی می یافتند؛ شرایطی که طبیعتاً بسیار دردناک بود و ظلم و ستمی دیگر بر مظلومیت ائمه می افزود. برخی امام را به دنیا طلبی متهم می کردند، برخی به راحت طلبی، بعضی او را مخالف راه حسین (علیه السلام) می دانستند و دیگرانی هم او را ترسو می خواندند ...

همان طور که پیش تر در ماجرای برخورد عتاب گونه زید با امام صادق (علیه السلام) دیدیم که در نهایت به هدایت زید انجامید؛ نمونه های بسیاری از این گونه برخوردها چه از سوی نزدیکان و چه از یاران ائمه رخ داده است. با این حال، آنان (صلوات خدا بر آنان) با وجود تمامی این سختی ها، صبر و تحمل می کردند و با سعه صدر همه این بدرفتاری ها را در راه اجرای خواست خدا، تکمیل دین و رسالتش، و برپایی حجت و هدایت بندگان پذیرا می شدند؛ بندگانی که خواهان هدایت بودند.

به عنوان نمونه ای از درد و رنج های امام صادق (علیه السلام)، روایت زیر را نقل می کنم:

احمد بن رشید، از عمویش ابومعمر سعید بن خثیم، از برادرش معمر نقل کرده است که گفت: نزد امام صادق جعفر بن محمد (علیه السلام) نشسته بودم که زید بن علی بن حسین (علیه السلام) آمد و دستش را بر دو ستون در گذاشت. امام صادق (علیه السلام) به او فرمود: «ای عمو، تو را به خدا پناه می دهم از این که همان شخصی باشی که در کناسه به دار آویخته شود.» مادر زید به ایشان (علیه السلام) گفت: «به خدا سوگند غیر از حسد به پسر، چیز دیگری تو را به گفتن این سخن وادار نکرده است.» امام (علیه السلام) فرمود: «ای کاش حسادت بود؛ ای کاش حسادت بود» و سه بار این سخن را تکرار کرد. سپس فرمود: «پدرم از جدم (علیه السلام) برایم نقل کرده است که از فرزندانش مردی بیرون می آید که او را زید می نامند؛ او در کوفه کشته می شود و در کناسه به دار آویخته می شود؛ قبرش را نبش می کنند، روحش به آسمان بالا برده می شود، اهل آسمان ها به او

شادمان می‌شوند، و روحش در شکم پرنده‌ای سبز قرار می‌گیرد و در بهشت هرجا بخواهد آزادانه پرواز می‌کند.»^۱

همچنین، هنگامی که عباسیان، عبدالله بن حسن مثنی را فریب دادند و او را قانع کردند که پسرش محمد، همان مهدی است و از او برای فرزندش در اجتماع آل حسن بیعت خواستند، و چون امام صادق (علیه السلام) به نزد آنان آمد و عبدالله بن حسن مثنی را نصیحت کرد و به او فرمود که این امر برای آنان نیست و در نهایت، دو پسرش (محمد و ابراهیم) کشته می‌شوند و کار به بنی عباس می‌رسد، عبدالله خشمگین شد و به امام گفت: «من دانسته‌ام [واقعیت] خلاف گفته‌ی توست. به خدا قسم، خدا تو را از غیبتش آگاه نکرده است، بلکه حسادت به پسر مرا تو را به گفتن این سخنان واداشته است.» امام (علیه السلام) فرمود: «به خدا سوگند، حسادت مرا واداشته است، ولی این شخص و برادرانش و فرزندان آنان از شما پیشی خواهند گرفت.» سپس با دست بر پشت ابوالعباس زد و آنگاه بر شانه عبدالله بن حسن زد و فرمود: «به خدا قسم، این امر نه از آن تو خواهد شد و نه از آن دو پسر، بلکه به آنان خواهد رسید؛ و یقیناً هر دو پسر تو کشته خواهند شد.» سپس برخاست ...^۲

هر بار امام صادق (علیه السلام)، محمد بن عبدالله بن حسن را می‌دید، چشمانش پر از اشک می‌شد و می‌فرمود: «جانم به فدای او؛ مردم درباره‌اش می‌گویند او همان "مهدی" است، درحالی‌که او کشته خواهد شد ...»^۳

ای فرزند رسول خدا، خدا بر صبرت بیفزاید! امام صادق (علیه السلام) می‌دانست که این کار به نهایت خود خواهد رسید و بنی امیه باید مدت خود را کامل کنند، و پس از آنان کار به بنی عباس خواهد رسید، و فرجام هر قیامی بعد از حسین (علیه السلام) و پیش از قیام قائم از آل محمد (علیه السلام) شکست

۱. الأمالی، صدوق، ۹۴.

۲. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۱۴۱ و ۱۴۲؛ الإزشاد، مفید، ۲ / ۱۹۲ و ۱۹۳.

۳. مراجعه کنید به: مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۱۴۲.

خواهد بود و صاحبش کشته خواهد شد. امام صادق (علیه السلام) تمامی این‌ها را می‌دانست و دلش به حال عمویش زید و پسرعمویش محمد بن عبداللہ بن حسن می‌سوخت و می‌خواست از سرِ رأفت از آنان محافظت کند، اما طرف مقابل دلسوزی امام و تلاش‌هایش را برای حفظ جان خودشان «حسادت» می‌پنداشت! و کدام مصیبتی بالاتر از این است!

در نهایت، آنچه امام به عبداللہ بن حسن مثنی خبر داده بود، دقیقاً حاصل شد؛ چنان‌که پیش‌تر نیز عمویش زید را از سرنوشتش آگاه کرده بود؛ و هنگامی که خبر کشته شدن زید در کوفه و فرار پسرش یحیی به خراسان و گرد آمدن مردم به دور او به امام رسید فرمود: «همان‌گونه که پدرش کشته شد، او نیز کشته خواهد شد و همانند پدرش به دار آویخته خواهد شد»^۱ و او در عمل، در جोजان کشته و به دار آویخته شد.

این موارد، به‌طور خلاصه بود. توضیحات بیشتری دربارهٔ این حقایق در مباحث پیش رو از کتاب «روز حسین» خواهد آمد؛ ان شاء الله.

حوادث پراکندهٔ پس از قیام زید

برخی از رویدادهای مهمی که در اواخر حکومت بنی‌امیه (لعنت‌الله‌علیهم) رخ داد:

زاممداری ولید بن یزید «ناقص» و کشته شدن او

پس از هلاکت هشام بن عبدالملک، در ربیع‌الثانی سال ۱۲۵ هجری، با برادرزادهٔ او ولید بن یزید بن عبدالملک - که به «ناقص» ملقب بود - بیعت شد؛ زیرا یزید، به‌خاطر فشار برخی از امویان، وصیت کرده بود پس از برادرش هشام، ولایت‌عهدی به پسرش ولید برسد. به پسرش می‌گفت: «خدا میان من و کسی که هشام را بین من و تو قرار داد داورى کند!»

یزید هنگامی که پسرش ولید یازده ساله بود، برای او عقد ولایتعهدی را منعقد کرد. ولید پانزده ساله بود که پدرش از دنیا رفت؛ پس ولید در ناز و نعمت و بی‌بندوباری بزرگ شد تا آنجا که فساد و شرابخواری و مجالس فسق و فجور او آشکار گردید. عمویش هشام خواست او را از این کارها بازدارد؛ ازین‌رو، در سال ۱۱۶ هجری او را به حج فرستاد، ولی ولید صندوق‌هایی که سگ‌ها و انواع شراب‌ها را در خود جای داده بود به همراه خودش به مکه برد، و چادر بزرگی به اندازه کعبه آماده کرد تا آن را بر بالای کعبه نصب کند و به عربده‌کشی و شرابخواری بپردازد، اما برخی از یارانش او را از واکنش مردم ترساندند و او از این کار منصرف شد.^۱

آشکار شدن فسق و فساد ولید در میان مردم، هشام را به فکر مخالفت با وصیت برادرش یزید واداشت و او درصدد برآمد که برای پسرش «مسلمه» بیعت بگیرد و برادرزاده‌اش ولید را از ولایتعهدی خلع کند، اما ولید این را نپذیرفت؛ پس هشام به‌صورت پنهانی به زمینه‌سازی برای ولایتعهدی پسرش اقدام کرد، و برخی از نزدیکان و خواصش با او همراه شدند.

از سوی دیگر، ولید در شرابخواری و لذت‌طلبی آن‌قدر افراط کرد که هشام به او گفت:

«وای بر تو ای ولید، به خدا سوگند نمی‌دانم تو بر اسلام هستی یا نه! هیچ منکری را فروگذار نمی‌کنی، مگر آن‌که آن را آشکارا و گستاخانه مرتکب می‌شوی.» ولید در پاسخ به او نوشت:

«ای کسی که از دین ما می‌پرسی / ما بر دین ابوشاکر هستیم

آن را خالص می‌نوشیم و گاهی آمیخته / گاه با گرمی و گاه با سردی»

هشام بر پسرش مسلمه - که کنیه‌اش ابوشاکر بود - خشم گرفت و به او گفت: «ولید

با این شعر به من طعنه می‌زند، درحالی‌که من تو را برای خلافت آماده می‌کنم!»^۲

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن‌کثیر، ۵ / ۳۶۴.

۲. الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ۵ / ۳۶۵.

به هر حال، ولید مدتی از دمشق فاصله گرفت و در «آرزق» در اردن اقامت گزید، تا زمانی که هشام به هلاکت رسید. سپس، پس از رسیدن حکومت به او، به دمشق بازگشت و در سال ۱۲۵ هجری برایش بیعت گرفته شد. او برای دو پسرش، حَکَم و عثمان - یکی پس از دیگری - پیمان ولایتعهدی را ستاند و حَکَم را مقدم کرد، و این موضوع را به همه بلاد نوشت؛ اما در عین حال، او به فسق و فجور و هتک حرمت‌های الهی ادامه داد، تا آنجا که به زنا با مادران فرزندان پدرش معروف شده بود. برخی از اهل بیتش و نزدیکان بنی امیه، به همراه برخی از رعایا و سپاهیان، تصمیم گرفتند با اعمال او مخالفت کنند و به او حمله کنند؛ به خصوص پس از آن که پسرعموهایش، هشام و ولید - پسران عبدالملک - را زندانی کرد، برخی را شلاق زد و برخی از کنیزان آنان را گرفت. او شدیدترین دشمنی را از میان پسرعموهایش، از سوی یزیدبن ولیدبن عبدالملک می‌دید؛ بعضی از مردم نیز به او گرایش داشتند.

به‌طور کلی، در زمان ولید ناقص، مردم به دو دسته تقسیم شدند: حامیان او، که از مضریه بودند و مخالفان او، که از اهل بیتش و یمانیه بودند. درگیری‌هایی میان دو طرف روی داد و یمانیه برتری یافتند. آنها دمشق را تصرف کردند و نزدیکان ولید را بیرون راندند و او در قصرش متحصن شد. سپس برای پسرعمویش، یزید، درحالی که او در قصر محصور بود، بیعت گرفته شد. سرانجام وارد قصر شدند و در سال ۱۲۶ هجری او را کشتند؛ و حکومت «ناقص» بیش از یک سال و دو ماه به طول نینجامید.^۱

آشوب‌هایی که در اواخر حکمرانی بنی‌امیه آنان را فراگرفت

آشوب‌ها کم‌کم مرکز حکومت بنی‌امیه در شام را در بر گرفت، و به دلیل قتل ولید، فتنه‌ای میان خود امویان بر پا شد. در عمان، سلیمان بن هشام بن عبدالملک شورش کرد و اموالی را

که در آنجا بود، به تصاحب خود درآورد؛ زیرا پیش‌تر، ولید او را در آنجا حبس کرده بود. در حمص، مردم برای ولید ناقص عزاداری کردند و درهای شهر را به روی یزیدبن ولیدبن عبدالملک بستند و با او بیعت نکردند. آنها به خانه برادرش، عباس، حمله کردند، خانه‌اش را ویران کردند، و حرم او را به تاراج بردند؛ زیرا عباس در کشتن خلیفه مقتول به قاتلان کمک کرده بود. سپس، به دنبال عباس رفتند، اما او از حمص به نزد برادرش، یزید، در دمشق گریخت. سپس، آنها سپاه خود را برای حرکت به سوی دمشق آماده کردند و برخی از امویان - مانند مروان بن عبداللہ بن عبدالملک - نیز با آنان همراه شدند؛ ولی پس از آن که گرایش او به یزیدبن ولید برایشان آشکار شد، او را به همراه پسرش به قتل رساندند. هنگامی که یزیدبن ولید از حرکت آنان آگاه شد، سپاهی برای مقابله با آنان فرستاد و جنگ سختی میان دو سپاه درگرفت. سپاه حمص شکست خورد و باقی ماندگانش با یزیدبن ولید بیعت کردند.

همچنین، مردم فلسطین علیه امیر خود سعیدبن عبدالملک شوریدند و او را بیرون کردند، و یزیدبن سلیمان بن عبدالملک را به جای او والی خود قرار دادند. چون یزیدبن ولید (حاکم جدید دمشق) از کار آنان باخبر شد، سپاهی بزرگ به سوی آنان فرستاد تا اوضاع فلسطین و اردن را تحت کنترل خود درآورد.

در عراق نیز، یزیدبن ولید، یوسف بن عمر ثقفی (کارگزار ولید) را از کار برکنار کرد و به جای او منصور بن جمهور را گماشت (و بعدها او را با عبداللہ بن عمر بن عبدالعزیز جایگزین کرد). یوسف جایی برای پناه بردن نیافت. پس تصمیم گرفت به سوی یزیدبن ولید در شام برود تا از او عفو بخواهد و اظهار اطاعت کند؛ اما در راه دستگیر شد و پس از آن فرار کرد و در میان زنان پنهان شد. زنان او را گرفتند و نزد یزیدبن ولید آوردند. یزید ریش او را کند و دستور داد او را به همراه دو پسر ولید ناقص زندانی کنند، و سپس همه‌شان را کشتند.^۱

سپس یزیدبن ولید در همان سال بیمار شد و فرمان داد برای برادرش، ابراهیم و پس از

او، برای عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک بیعت گرفته شود.

از سوی دیگر، «عبدالملک بن مروان بن محمد» در حران و جزیره شورش کرد. و پس از قتل ولید بر آن مناطق سیطره یافت و به پدرش که در ارمینیه بود نامه نوشت و او را از این ماجرا آگاه ساخت. پدرش با سپاه خود به سوی او حرکت کرد و خواستار خون‌خواهی ولید شد و با برخی از اهالی شام برای پیوستن آنان به خود مکاتبه کرد.

در ذی‌حجه سال ۱۲۶ هجری، یزید بن ولید از دنیا رفت و حکومتش فقط شش ماه طول کشید. پس از او، برادرش ابراهیم به خلافت رسید. اما کار برایش استوار نشد؛ زیرا مروان بن محمد با سپاه جزیره به سوی او حرکت کرد. ابراهیم از دمشق گریخت و مروان بن محمد با سپاهش وارد دمشق شد. در دمشق، برخی از طرفداران ولید ناقص شورش کردند، و به خانه عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک حمله کردند و او را کشتند، و قبر یزید بن ولید را نبش کردند، جسدش را بیرون آورده و بر دروازه جاییه به دار آویختند. به این ترتیب، بیعت برای مروان بن محمد در سال ۱۲۷ هجری کامل شد. و او سه ماه پس از بیعت، دمشق را ترک کرد و در حِزَن اقامت گزید.

پس از مدت کوتاهی، مردم حمص علیه مروان شوریدند و بیعت خود را شکستند. مروان سپاهی برای جنگ با آنان فرستاد، عده‌ای را اسیر کرد و برخی را به دار آویخت. سپس مردم غوطه علیه مروان شوریدند و کارگزار او را بیرون کردند و یزید بن خالد قسری را به جای او منصوب کردند و برای محاصره به سوی دمشق حرکت کردند. مروان سپاه بزرگی برای مقابله با آنان فرستاد و آنها را شکست داد و یزید قسری را به قتل رساند.

سپس بعد از آنان مردم فلسطین شورش کردند، و اوضاع به همین صورت میان کشمکش و آرامش در نوسان بود؛ هرگاه در جایی فتنه‌ای خاموش می‌شد، فتنه‌ای دیگر در جای دیگر شعله‌ور می‌گردید. سلیمان بن هشام بن عبدالملک علیه مروان بن محمد شورید و با او جنگید؛ او با برادرانش و سپاهیان گردآمده از شام حرکت کرد. شمار آنان به هفتاد هزار رسید. مروان

نیز با سپاهی بزرگ به جنگ آنان شتافت و نبرد سختی میان دو طرف درگرفت که به کشتار بزرگی منجر شد و هزاران نفر در آن جنگ که به «واقعۀ خساف» معروف شد، کشته شدند. بی‌شک، این اختلافات و آشوب‌های پی‌درپی در درون خاندان اموی، حکومتشان را به‌شدت تضعیف کرد؛ و مروان بن محمد آخرین حاکم بنی‌امیه بود.

قیام عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر در کوفه

آشوب‌های درون خاندان اموی در شام و جنگ شدید میان طرف‌های درگیر بر سر حکومت، سایه خود را بر دیگر سرزمین‌های اسلام، به‌ویژه کوفه، افکند.

در سال ۱۲۷ هجری، عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر، همراه با برادرانش وارد کوفه شد. در آن زمان، والی کوفه، عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بود. او عطایای فراوانی برای عبدالله بن معاویه و برادرانش تعیین کرد. سپس، پس از مرگ یزید بن ولید و وقوع درگیری میان برادرش، ابراهیم و مروان بن محمد - تا این‌که در نهایت امور به مروان منتهی شد - عبدالله بن عمر تصمیم گرفت عطایای عبدالله بن معاویه را افزایش دهد تا او را به‌سوی خودش متمایل کند و در برابر مروان بن محمد قرار دهد و با او بجنگد.

از سوی دیگر، سیاست مالی عبدالله بن عمر، برای بسیاری از مردم کوفه رضایت‌بخش نبود. عبدالله بن معاویه از این فرصت بهره برد و به دعوت مردم به‌سوی خود پرداخت و بیعت طلبید. شماری از مردم کوفه - به‌ویژه شیعیان - با او بیعت کردند. سپس برخی از مردم مدائن نیز با او بیعت کردند. عبدالله بن معاویه با سپاهش به‌سوی عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز که در آن هنگام در حیره بود حرکت کرد. عبدالله بن عمر اموال فراوانی آورد و خواست آن را میان فرماندهان سپاه ابن معاویه تقسیم کند، ولی آنان او را تنها گذاشتند. پس او به همراه بازماندگانش به کوفه گریخت.

«سپس [قبیله] ربیعۀ برای عبدالله بن معاویه و نیز برای خودشان و زیدیه امان گرفتند

تا بتوانند هر جا که بخواهند بروند. ابن معاویه از کوفه خارج شد و در مدائن اقامت گزید.

گروهی از مردم کوفه نزد او رفتند و او نیز همراه آنان خارج شد، و بر حلوان و جبال و همدان و اصفهان و ری چیره شد.^۱

«زیدیه» گروهی از اصحاب زید بن علی شهید بودند. زید اگرچه به شهادت رسید و ادعای امامت نکرد، و همان گونه که پیش تر دانستیم به امامت برادرزاده اش، امام صادق (علیه السلام)، اعتقاد داشت، اما برخی از اصحابش پس از او باقی ماندند و خود را با انتساب به او «زیدیه» نامیدند. آنها همواره در کنار هرکسی که با شمشیر قیام می کرد صف می بستند؛ چنان که در آینده خواهیم دید، در نبرد آل حسن علیه عباسیان در مدینه و بصره همراه شدند. و اکنون نیز با ابن معاویه همراه شده بودند، چون با شمشیر قیام کرده بود.

برخی مورخان ذکر کرده اند رویکرد ابن معاویه بسیار بد بود و به خشونت و ظلم و همراهی با اطرافیان بدنام شهره بود. هنگامی که خشمگین می شد، دستور می داد یک نفر را تازیانه بزنند و آن قدر ادامه می داد تا بمیرد.^۲ برخی نیز او را هم نشین ولید بن یزید دانسته اند.^۳

می گویم: روشن است افرادی که با ابن معاویه بیعت کردند یا با او ابراز همدلی نمودند، نه به خاطر دوستی با شخصیت فردی او، بلکه به سبب محبت به آل محمد (علیهم السلام) بود. اما تعیین مصادیق «آل» - آن گونه که مورد رضایت خداوند سبحان است - برای همه مسلمانان روشن نبود. به هر حال، قاضی ذکر کرده است: «او ادعای امامت کرد، و گفته شده ابوهاشم به او وصیت کرده بود ... و این در سال ۱۲۷ هجری بود.»^۴

نقل شده است که او در ایام خلافت یزید بن ولید، در کوفه قیام کرد و مردم را با شعار «الرضا من آل محمد» به بیعت با خود فراخواند. لباس پشمین پوشید و ظاهر صالحان به خود

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۲۲۷.

۲. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۱۱۲.

۳. مراجعه کنید به: تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۳۳ / ۲۱۲.

۴. شرح الأخبار، قاضی نعمان، ۳ / ۳۲۱.

گرفت. گروهی از مردم کوفه گرد او آمدند و با او بیعت کردند، اما همه مردم کوفه با او بیعت نکردند و به او گفتند: «از ما کسی باقی نمانده است؛ بیشتر ما همراه اهل این بیت کشته شده‌ایم.» و او را به رفتن به سوی فارس و نواحی مشرق توصیه کردند. پس او به پشت کوفه رفت و با ابن عمر جنگ سختی کرد. سپس شکست خورد و گریخت، و به گردآوری هوادار از مناطق مختلف پرداخت، تا آن که شمار یارانش بسیار شد و بر آب‌های کوفه و بصره، و بر همدان و قم و ری و اصفهان و فارس چیره گشت، و خود در اصفهان اقامت گزید. وقتی از مردم بیعت می‌خواست و آنان می‌پرسیدند: «براساس چه چیزی با تو بیعت کنیم؟» می‌گفت: «براساس هرچه دوست دارید و براساس هرچه کراهت دارید.» پس مردم نیز با او بر همین اساس بیعت می‌کردند.^۱

همچنین نقل شده است که او مردم را به سوی خودش دعوت می‌کرد، نه به سوی «الرضا من آل محمد».

«عبدالله بن معاویه به شهرها نامه نوشت ... و او مردم را به سوی خودش دعوت می‌کرد، نه به سوی «الرضا من آل محمد». او برادرش حسن را بر اصطخر، برادرش یزید را بر شیراز، برادرش علی را بر کرمان و برادرش صالح را بر قم و نواحی آن گماشت. همه بنی‌هاشم به سوی او آمدند، از جمله سفاح، منصور، و عیسی بن علی. ابن ابی خيثمه از مصعب نقل کرده است که بزرگان قریش از بنی امیه و غیر آنان نیز به سوی او رفتند.^۲ از جمله بنی امیه

۱. مراجعه کنید به: مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۱۱۴.

۲. از جمله آنان ابوجعفر منصور عباسی بود؛ زیرا به همراه افرادی از بنی‌هاشم که به سوی ابن معاویه رفتند نزد او رفت. ابن معاویه او را بر ایذه از نواحی اهواز گماشت و او خراج آنجا را جمع‌آوری می‌کرد. هنگامی که کار ابن معاویه تضعیف شد منصور به بصره گریخت. سلیمان بن حبیب بن مهلب - والی اهواز - او را دستگیر کرد، آن اموال را از او گرفت، او را مجروح ساخت و زندانی‌اش کرد و قصد کشتن او را داشت، ولی سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب او را از این کار بازداشت. مراجعه کنید به: انساب‌الأشراف، بلاذری: ۲ / ۶۳ - ۶۴. از این رو هنگامی که منصور به خلافت رسید ابن مهلب را کشت با آن که برادرش سفاح از او گذشته و او را والی اهواز کرده بود. مراجعه کنید به: سیر أعلام النبلاء، ذهبی: ۷ / ۲۳.

که نزد او آمدند سلیمان بن هشام بن عبدالملک و عمر بن سهیل بن عبدالعزیز بن مروان بودند. هر کدام از آنها که چیزی می‌خواست به او می‌داد، و هر که صله می‌خواست به او می‌بخشید. او همچنان در این مناطقی که چیره شده بود اقامت داشت تا آن که مروان بن محمد که به «مروان حمار» شهرت داشت به خلافت رسید. مروان، عامر بن ضباره را با سپاهی بزرگ به‌سوی او فرستاد. هنگامی که سپاه به اصفهان نزدیک شد، ابن معاویه یارانش را به خروج و جنگ با دشمن دعوت کرد، ولی آنان اجابت نکردند و از او حمایت نمودند. پس او با شتاب به همراه برادرانش به‌سوی خراسان حرکت کرد؛ درحالی که در آن زمان ابومسلم بر خراسان غلبه کرده و نصرین سیار را از آنجا رانده بود.

او در طول مسیر خود به مردی از بزرگان و دارای مروت و نعمت وارد شد و از او کمک خواست. آن مرد از او پرسید: آیا تو از فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستی؟ پاسخ داد: نه. پرسید: آیا تو همان ابراهیم امام هستی که در خراسان به نام او دعوت می‌شود؟ پاسخ داد: نه. گفت: پس نیازی به یاری تو ندارم.

سپس با امید به یاری ابومسلم نزد او رفت. ابومسلم او را گرفت و نزد خود زندانی کرد و دربارهٔ سرنوشت او پس از حبس شدن اختلاف است.^۱ برخی گفته‌اند دستور قتلش را صادر کرد.

اما این که چرا ابومسلم او را کشت؛ روشن است؛ زیرا ابن معاویه برای دعوت عباسیان یک خطر محسوب می‌شد، به‌ویژه با توجه به این که او ادعا می‌کرد ابوهاشم (عبدالله بن محمد بن حنفیه) به او وصیت کرده است.

قیام عباسیان و آغاز حکمرانی‌شان

بنی‌عباس در یاری رساندن به حسین (علیه السلام) هیچ موضع قابل‌ذکری نداشتند و افرادی از

۱. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۱۱۴-۱۱۶.

بنی عباس که در زمان قیام حسین (علیه السلام) حضور داشتند - مانند عبداللہ بن عباس و برادرانش - همه او را تنها گذاشتند و هیچ کدام از آنان، هنگامی که امویان زینب دختر علی (علیه السلام) را پس از بازگشت کاروان اسرا به مدینه، از مدینه تبعید کردند - چنان که در انتهای جلد دوم کتاب «روز حسین» گفته شد - موضعی نگرفتند.

بنی عباس در قیامهای خونخواهی که پس از شهادت حسین (علیه السلام) برای گرفتن انتقام خون آن حضرت (علیه السلام) برپا شد نیز هیچ نقشی نداشتند؛ آنها نه با توابعین همراه شدند و نه با مختار ثقفی در قیامش مشارکت کردند. حتی در برابر زید شهید که در کوفه علیه امویان قیام کرد، نیز موضع روشنی نداشتند؛ بلکه در واقع، برعکس - چنان که خواهیم دید - پیروان خود را از شرکت در قیام زید بازداشتند. با این وجود، آنان از تغییرات و ضعفهایی که قیام زید در پیکر حکومت اموی ایجاد کرده بود، بهره بردند.

به طور کلی، قیام عباسیان از مشرق آغاز شد؛ و این قیام - بی هیچ تردیدی - بهره برداری آشکاری از خون حسین شهید (علیه السلام)، تعدی آشکار به مقام ائمه از فرزندان او (آل محمد حقیقی)، سوءاستفاده شرم آور از جایگاه آنان، و ربودن بی محابای شیعیان و محبان آنان بود.

رهبران قیام و انتخاب خراسان

عباسیان پس از شهادت زید (علیه السلام) از ضعف بنی امیه استفاده کردند و شرایط را برای گسترش دعوت خود در خراسان و دعوت مردم (به ویژه دوستداران آل محمد) به سوی خود مناسب دیدند.

هرکس صفحات تاریخ قیام عباسیان را مطالعه کند درمی یابد که سه شخصیت، این قیام را راهبری و جهت دهی کردند: بکیرین ماهان، ابوسلمه خلیل و عبدالرحمن بن مسلم (ابومسلم خراسانی) که در مدت دو سال توانست سراسر سرزمینهای مشرق و سپس عراق را به زیر سلطه عباسیان درآورد و در نهایت، به بیعت با نخستین پادشاه آنان - ابوالعباس سفااح - انجامید؛ اما تلاشهای سفااح و

ولیعهدش منصور به انتقال خانواده‌هایشان به صورت مخفیانه از «حمیمه» به کوفه خلاصه می‌شد و آنها تا سقوط حکومت اموی در کوفه - که با طراحی ابوسلمه و ابومسلم صورت گرفت - در خفا به سر می‌بردند.

عباسیان - در حقیقت - برای قیام علیه حکومت اموی، خودشان را چندان به زحمت نینداختند. نخستین کسی که این ایده را به ذهن آنان متبادر کرد، ابوهاشم (عبدالله بن محمد بن حنفیه) بود که هنگام وفاتش در سال ۹۸ هجری، چنان‌که پیش‌تر دانستیم، به شیوه‌ای که گویی از کیسه دیگری می‌بخشد، به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وصیت کرد. پس از مرگ او، پسرش ابراهیم این کار را به عهده گرفت و با توجه به چگونگی عملکرد این شخص، او صرفاً به برقراری ارتباط‌های محدود و محرمانه با رهبران جنبش بسنده کرد و بیش از این پیش نرفت؛ اما ماجرای دستگیری او به دست مروان حمار زمانی رخ داد که وقایع در مشرق به آستانه پیروزی بود و شهرت آن به حدی رسیده بود که همه از آن آگاه شده بودند.

اما انتخاب «خراسان» به عنوان مرکز حرکت عباسیان تصادفی نبود؛ بلکه از ابتدا مورد توجه پدرش «محمد بن علی» قرار داشت، چنان‌که او در سخنی وضعیت سرزمین‌های مسلمانان را این گونه توصیف کرده بود:

«اما کوفه و نواحی آن، در آنجا شیعیان علی بن ابی طالب هستند؛ و اما بصره، عثمانیانی در آن سکونت دارند که به کفر می‌گروند و می‌گویند: بنده خدای مقتول باش و بنده خدای قاتل مباش. در جزیره، حروریان مارق و اعرابی همچون اجانب و مسلمانانی با خلق و خوی نصاری هستند. اهل شام، جز آل ابوسفیان و اطاعت بنی مروان چیزی نمی‌شناسند؛ دشمنی آنان با ما ریشه‌دار و جهل‌شان شدید است. اهل مکه و مدینه، ابوبکر و عمر بر آنان غالب شده‌اند. اما شما باید به خراسان توجه کنید؛ زیرا در آنجا شمار بسیار، صلابت آشکار، سینه‌هایی پاک و دل‌هایی خالی از هوا و هوس یافت می‌شوند که به فرقه‌ها آلوده نشده‌اند، مذاهب گوناگون آنان را به خود مشغول نکرده است، فساد در آنها رسوخ نکرده، غیرت‌های

عربی امروز در آنان نیست، و حزب‌گرایی‌های پیروان سادات یا پیوندهای قبیله‌ای یا تعصبات عشیره‌ای در آنها دیده نمی‌شود.^۱

تردیدی نیست که انتخاب خراسان به‌عنوان نقطه شروع حرکت عباسیان، انتخابی هوشمندانه و کاری زیرکانه بود؛ به دو دلیل:

اول: شهادت حسین به‌مرور زمان باعث شد عنوان «آل محمد» در میان مردم جایگاه و محبوبیت والایی پیدا کند؛ و به همین دلیل بیشتر قیام‌ها شعار «الرضا من آل محمد» را سر می‌دادند، بدون آن که مصداق آن را معین کنند. در خصوص خراسان نیز، مدتی این شعار بدون تعیین مصداق خاصی مطرح بود و عباسیان از این فرصت سوءاستفاده کردند و ابراهیم‌بن محمد «امام» خودش را به‌عنوان مصداق آن معرفی کرد، به این بهانه که جدش «عباس» عموی پیامبر بوده، و در نتیجه، او هاشمی و از آل محمد است! به همین سبب، در روایت پیشین دیدیم ابومسلم خراسانی به ابن معاویه گفت: «آیا تو ابراهیم همان امامی هستی که در خراسان برایش دعوت می‌شود؟ گفت: نه. گفت: پس نیازی به یاری تو ندارم!»

این کاری که «ابراهیم امام» توانست به‌آسانی در خراسان پیش ببرد، برای او در کوفه به این سادگی مقدور نبود؛ زیرا بسیاری از شخصیت‌های بزرگ در کوفه مصداق حقیقی آل محمد را به خوبی می‌شناختند و می‌دانستند آنان فقط امامانی از نسل حسین هستند که به اسمشان تصریح شده است. محمدبن علی (پدر ابراهیم) نیز این نکته را به خوبی می‌دانست و در سخن پیشین خود درباره توصیف کوفه به آن اشاره کرده و گفته بود: «اما کوفه و نواحی آن، در آنجا شیعیان علی‌بن ابی‌طالب هستند.»

دلیل دوم: سرزمین‌های مشرق از ظلم و ستم امویان بسیار رنج برده بودند؛ زیرا دوران حکومت آنان با تبعیض نژادی زننده‌ای همراه بود و این ویژگی مردم را به قیام علیه بنی‌امیه

سوق می‌داد. افزون بر آن، در این مناطق پایگاهی گسترده از مردانی وجود داشت که می‌توانستند از آنان برای تشکیل سپاه مورد نظر بهره ببرند، به‌ویژه با توجه به این که این مردم همانند مردم عراق گرفتار جنگ‌ها و درگیری‌ها و اختلافات چندین ساله نشده بودند.

آغاز قیام ابومسلم در خراسان

در هنگامه‌ای که جنگ‌های داخلی، حکومت بنی‌امیه را فرسوده و بسیار تضعیف کرده بود، پیروان بنی‌عباس در حال قوت گرفتن و رو به فزونی بودند. در سال ۱۲۷ هجری، هیئت‌هایی از خراسان با ابراهیم بن محمد بن علی عباسی معروف به «ابراهیم امام» در حمیمه دیدار کردند. او ابوسلمه را برای اداره دعوت عباسیان در خراسان به‌سوی آنان فرستاد و مردم خراسان گرد او آمدند و شیعیان خراسان صدقات و خمس‌های خود را به او تحویل می‌دادند.^۱

در سال ۱۲۸ هجری، ابومسلم خراسانی رفت‌وآمد میان مردم خراسان را آغاز کرد:

«ابومسلم پیوسته به خراسان رفت‌وآمد می‌کرد تا این که تعصبات قبیله‌ای در آنجا شدت گرفت و اوضاع ناآرام شد. پس سلیمان بن کثیر به ابوسلمه خلال نوشت و از او خواست تا به ابراهیم نامه بنویسد و از او بخواهد مردی از خاندانش را به‌سوی آنان گسیل دارد. ابوسلمه نیز به ابراهیم نوشت و او ابومسلم را فرستاد ...»^۲

شدت ابومسلم خراسانی در اطاعت از عباسیان شناخته‌شده بود و ابراهیم نیز برای مردم خراسان نامه‌ای نوشت و به آنان دستور داد از او پیروی کنند. سلیمان بن کثیر و همراهانش در ابتدا به دلیل سن و سال کمش او را نپذیرفتند، اما سرانجام به او رضایت دادند و کار خود را به او سپردند.

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۳۵۶ - ۳۵۸.

۲. تاریخ طبری، ۶ / ۲۲ و ۲۳.

از جمله سفارش‌های ابراهیم به ابومسلم این بود که گفت:

«هرکسی را که در کارش تردید داشتی، و هرکسی را که در کارش شبهه‌ای داشتی، و هرکسی را که نسبت به او در دلت چیزی خطور کرد، به قتل برسان! و اگر توانستی کاری کنی که در خراسان عرب‌زبانی باقی نماند، چنین کن! هر کودکی که قدش به پنج وجب رسیده و به او بدگمان شده باشی، بکش! با این پیرمرد - یعنی سلیمان بن کثیر - مخالفت مکن و فرمانش را نافرمانی مکن، و اگر در کاری برایت ابهامی پیش آمد، از من کسب تکلیف کن.»^۱

به هر حال، دعوت به سوی بنی‌عباس در خراسان شدت گرفت و جنبش ابومسلم در شهرهای مختلف گسترش یافت و مردم فوج فوج به دعوت او می‌پیوستند. کم‌کم کار او از تبلیغ و دعوت، به جنگ و برداشتن سلاح علیه والی اموی، نصر بن سیار و عاملانش کشیده شد. ابراهیم امام برای ابومسلم خراسانی پرچمی به نام «ظل» و رابیتی به نام «سحاب» فرستاد. او این پرچم‌ها را پیش از پایان ماه رمضان سال ۱۲۹ هجری برافراشت و این آیه را تلاوت کرد: ﴿أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأْتَهُمْ ظُلُمًا وَإِنِ اللَّهُ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ (به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده اجازه [جهاد] داده شده است؛ زیرا مورد ستم قرار گرفته‌اند و خداوند برای یاری آنان تواناست). او و سلیمان بن کثیر و همراهانشان لباس سیاه پوشیدند، برای پیروان و شیعیانشان آتش افروختند، و درباره تأویل «ظل» و «سحاب» چنین گفتند: «سحاب سراسر زمین را می‌پوشاند و همان‌گونه که زمین از سایه خالی نمی‌شود، خلافت عباسیان نیز تا پایان روزگار باقی خواهد بود»؛ و پیروان او از مناطق مختلف به سویش آمدند.^۲

واقعیت این است که استقبال مردم مشرق از دعوت عباسیان و همراهی‌شان با جنبش ابومسلم، نه از سر علاقه به خود عباسیان، بلکه به این سبب بود که آنان عباسیان را جزو

۱. تاریخ طبری، ۶ / ۱۴ و ۱۵؛ الکمل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۳۴۸.

۲. مراجعه کنید به: الکمل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۳۵۶ - ۳۵۸.

«آل محمد» می‌دانستند. عباسیان و طالبی‌ها (فرزندان ابوطالب) هر دو در جدی به نام «عبدالمطلب» به یکدیگر می‌رسند، و علویان و عباسیان هر دو از بنی‌هاشم‌اند. بسیاری از مردم - به سبب جهل و نادانی و عوامل دیگر - دایره «آل محمد» را گسترش می‌دادند، به طوری که تمام بنی‌هاشم را در بر می‌گرفت. برخی نیز آن را فقط به فرزندان فاطمه محدود می‌دانستند و تمام فرزندان حسن و حسین (علیه السلام) را شامل می‌کردند. درحالی که عده اندکی بودند که جایگاه صحیح آن را می‌شناختند و می‌دانستند که آن «آل محمد» که اطاعت و ولایتشان واجب است، فقط امامان معصومی هستند که به آنان تصریح شده است و پس از حسین (علیه السلام) فقط در نسل حسین (علیه السلام) منحصر می‌شوند.

به هر حال، پس از یک سال و نیم از آغاز حرکت ابومسلم در خراسان، نصر بن سیار سپاهی برای جنگ با ابومسلم - که او و یارانش مردم را به «الرضا من آل رسول الله» دعوت می‌کردند - تدارک دید. یکی از فرماندهان نصر بن سیار در توصیف حال آنان به امیر خود گفت: «به خدا سوگند، آنان نماز را به وقت خود با اذان و اقامه می‌خوانند، قرآن تلاوت می‌کنند، بسیار به یاد خدا هستند و به ولایت رسول خدا دعوت می‌کنند و گمان نمی‌کنم کارشان جز این باشد که به پیروزی خواهد انجامید.»^۱

در این بین، فتنه بزرگی در خراسان میان نصر بن سیار و حرث بن سَریح درگرفت. عده بسیاری از مردم گرد حرث جمع شده بودند و او مدعی بود صاحب پرچم‌های سیاه مشرقی است. علاوهر او، شخص سومی به نام «کرمانی» نیز به میدان آمد. هریک از این سه نفر می‌خواستند بر مرو مسلط شوند و در میان آنان جنگ‌هایی درگرفت که آنان را به شدت فرسوده کرد. ابومسلم در نزدیکی این وقایع بود و می‌توانست از فرصت استفاده کند و اوضاع را در مرو به سود عباسیان و خودش خاتمه دهد، اما چنین نکرد و همین امر خشم شدید ابراهیم امام

را برانگیخت. وقتی فرستاده ابومسلم خبر را به او رساند، نامه‌ای به ابومسلم فرستاد و در آن به او دشنام داد و او را لعنت کرد و دستور داد در خراسان حتی یک عرب‌زبان را باقی نگذارد و همه‌شان را بکشد!

این نامه ابراهیم به ابومسلم درز پیدا کرد و به مروان بن محمد (مروان حمار) رسید. او به عامل خود در بلقاء نوشت به حمیمه برود و ابراهیم را دستگیر کند و نزد او بفرستد. او نیز به حمیمه رفت، ابراهیم را دستگیر کرد و کت‌بسته به مروان تحویل داد. مروان او را زندانی کرد و سپس به قتل رساند.

از سوی دیگر، نصر بن سیار از مروان حمار درخواست نیرو کرد تا دوباره بر اوضاع مسلط شود، اما مروان که خودش گرفتار ضعف بود، عذر آورد. با این حال، نصر دست از تلاش برنداشت؛ زیرا مدتی طولانی بر خراسان حکومت کرده بود و با سران قبایل عرب ساکن آنجا روابط گسترده‌ای داشت؛ پس با آنها تماس گرفت و به جنگ با ابومسلم اتفاق نظر پیدا کردند. خبر آنان به ابومسلم رسید؛ پس از پسر کرمانی به نام «علی» که کینه نصر را به سبب کشته‌شدن پدرش در وقایع مرو در دل داشت، کمک گرفت. هر دو طرف آماده نبرد شدند؛ اما بعد از پیوستن ابن کرمانی و یارانش به ابومسلم و به‌ویژه پس از همراهی قبایل یمن و بیشتر شیعیان با جبهه او، کفه به نفع ابومسلم سنگین‌تر شد.

به این ترتیب، ابومسلم توانست وارد «مرو» شود. او به قصر حکومتی آنجا رفت و شروع به بیعت‌گرفتن از سپاهیان و مردم کرد. بیعت او چنین بود:

«با شما بیعت می‌کنم براساس کتاب خدا و سنت فرستاده‌اش محمد ﷺ و اطاعت از "الرضا من اهل بیت رسول الله" (کسی که مورد رضایت اهل بیت رسول خداست)، و عهد خدا و پیمان او و طلاق و آزاد کردن بردگان و رفتن به‌سوی خانه خدا (کعبه) را بر عهده شما قرار می‌دهم؛ و نیز این که تا وقتی حاکم به شما رزق و غذا ندهد، خودتان از او چیزی طلب نکنید.» سپس

بیشتر رجال نصر بن سیار را دستگیر و زندانی کرد و دستور کشتن آنان را صادر نمود؛ اما نصر از مرو به سرخس گریخت و از آنجا به نیشابور رفت.^۱

همچنین ابومسلم به قتل و حذف تمام رقیبان و افرادی که برای خود پیروانی داشتند پرداخت. او ابن کرمانی، شیبان خارجی و دیگران را کشت و به این ترتیب، در سال ۱۳۰ هجری عرصه خراسان به طور کامل به نفع ابومسلم و عباسیان پاک سازی شد.

«و در این سال، قحطبه بن شیب به سوی ابراهیم امام با پرچی که ابراهیم برای او بسته بود، نزد ابومسلم آمد. ابومسلم او را در رأس سپاه خود قرار داد و فرماندهی عزل و نصب ها را به او سپرد و به سپاه نوشت که از او فرمان بری و اطاعت کنند.»^۲

سپاه ابومسلم به فرماندهی قحطبه به سوی نیشابور حرکت کرد و پسر نصر بن سیار و دیگران را به قتل رساند. نصر از آنجا به «قومس» گریخت، پس از آن که یارانش از گرد او پراکنده شدند، و سپس از قومس به «ساوه» در نزدیکی ری فرار کرد و در آنجا بیمار شد و در سال ۱۳۱ هجری از دنیا رفت. قحطبه همچنان به پیشروی ادامه داد تا وارد ری شد و از آنجا به ابومسلم نامه نوشت؛ سپس به همدان، نهاوند، حلوان و دیگر شهرهایی که یکی پس از دیگری به عباسیان می پیوستند، رفت.

در خصوص عراق، والی کوفه در زمان مروان بن محمد، یزید بن عمر بن هبیره بود. قحطبه بن شیب با سپاه بزرگی که شمارش آن ممکن نبود، به سوی عراق حرکت کرد. بخشی از سپاه خود را به سوی انبار فرستاد و بخشی را به سوی کوفه روانه کرد. سپاه خراسان در ماه محرم سال ۱۳۲ هجری، پس از آن که قحطبه در نزدیکی فلوجه اردو زده بود، از فرات عبور

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۳۷۸ - ۳۸۲.

۲. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۳۸۵.

کرد. در این میان، قحطبه از دنیا رفت و پیش از مرگ به پسرش حسن وصیت کرد که فرماندهی سپاه را به عهده بگیرد و گفت: «هنگامی که به کوفه رسیدید، وزیر آل محمد ابوسلمه^۱ خلال را بیابید و این امر را به او واگذار کنید.»^۱

حسن بن قحطبه با سپاه خود به سوی کوفه حرکت کرد. در این هنگام، محمد بن خالد بن عبدالله قسری در کوفه قیام کرده بود؛ زیرا ابن هبیره به واسطه گریخته بود. محمد بن خالد به حسن بن قحطبه نامه نوشت و او را از این موضوع آگاه کرد. ابن قحطبه با سپاه خود وارد کوفه شد و همراه با یارانش نزد ابوسلمه رفت و زمام امور را به او سپردند و در تخیله اردو زد. سپس، ابوسلمه، ابن قحطبه را برای جنگ با ابن هبیره به سوی واسط و مدائن فرستاد و مسیب بن زُهیر و خالد بن برمک و بسام بن ابراهیم را به سوی اهواز و دیگر مناطق اعزام کرد. همچنین محمد بن خالد قسری را به عنوان والی کوفه گماشت. مردم با ابوسلمه خلال که نامش حفص بن سلیمان بود و به او «وزیر آل محمد» گفته می شد، بیعت کردند تا زمانی که ابوالعباس سفاح ظهور کرد.^۲

بیعت ابوالعباس سفاح

* مکان: عراق / کوفه

* زمان: ربیع الاول سال ۱۳۲ هجری

در ربیع الاول سال ۱۳۲ هجری، در کوفه برای ابوالعباس سفاح بیعت گرفته شد؛ پس از آن که برادرش ابراهیم امام به او وصیت کرده بود. زیرا همان طور که پیش تر گفته شد، مروان حمار گروهی را به «حمیمه» فرستاد تا ابراهیم را نزد او آورند. ابراهیم خود را برای مرگ آماده ساخت

۱. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۴۰۴.

۲. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۴۰۴ - ۴۰۶.

و به خانواده‌اش دستور داد به همراه برادرش ابوالعباس سفاح به کوفه بروند و پس از او از برادرش اطاعت کنند. پس ابوالعباس همراه خانواده و برادرانش - که برادر بزرگ‌ترش ابوجعفر منصور نیز با او بود - و عموهایش از فرزندان علی بن عبدالله بن عباس، به سوی کوفه حرکت کردند و در ماه صفر سال ۱۳۲ هجری وارد کوفه شدند.

ابوسلمه^۱ خلال^۱ در حمام اُعین (در اطراف کوفه) به استقبال آنان رفت و ایشان را در خانه ولید بن سعد - مولای بنی هاشم - اسکان داد و موضوع ورود آنان را به مدت چهل روز از همه پنهان کرد و حتی کرایه شترهایی را که بار آنان را حمل کرده بودند نیز به صاحبانشان نپرداخت. این رفتار او عجیب به نظر می‌رسد و شگفتی بسیاری از تاریخ‌نگاران را برانگیخته است.

آنچه ابوسلمه در برخورد با عباسیانی که به‌سویش آمده بودند انجام داد، دست‌کم اعترافی به این بود که آنان را صاحب ولایت بر خودش نمی‌دانست. همچنین روند وقایع بعدی نشان داد پنهان نگه داشتن آنان از سوی او برای حفظ جانشان نبود - هرچند در ابتدا چنین وانمود می‌شد - بلکه نوعی عزل و در حکم زندانی کردن بود. از همین رو، سفاح بعدها این کار را خیانتی از سوی ابوسلمه دانست، و این دلیلی برای کشته شدن ابوسلمه با دستور سفاح شد!

برخی تاریخ‌نگاران^۲ ذکر کرده‌اند که دلیل این پنهان‌کاری آن بود که ابوسلمه از قتل ابراهیم امام و وصیت او به برادرش ابوالعباس آگاه شده بود و قصد داشت امر خلافت را از بنی عباس به آل ابوطالب منتقل کند. وقتی از او درباره امام پرسیده می‌شد، پاسخ می‌داد: «شتاب نکنید!» و این وضعیت ادامه داشت تا این‌که ابراهیم حمیری «ابوحمید» خادمی از ابراهیم امام به نام «سابق» را در کوفه دید و او را شناخت و از او درباره ابراهیم و برادرانش

۱. او حفص بن سلیمان همدانی کوفی بود. ابوالعباس سفاح در آغاز حکومتش او را به وزارت برگزید و او را «وزیر آل محمد» می‌نامیدند. سپس، پس از آن‌که خیانت او برای سفاح (به ظن خودش) آشکار شد، او را به قتل رساند.

۲. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۴۰۹.

پرسید. سابق خبر مرگ ابراهیم و وصیت او به برادرش سفاح را به او داد و به او اطلاع داد که هم‌اکنون سفاح با همه خاندانش در کوفه حضور دارد و به او وعده داد که در صورت موافقت عباسیان، اجازه دیدار را برایش خواهد گرفت. فردای آن روز او را نزد عباسیان برد و با آنان ملاقات کرد. از آنان درباره خلیفه پرسید. داوودبن علی به او گفت: «این امام و خلیفه شماست» و به ابوالعباس اشاره کرد. پس او با ابوالعباس بیعت کرد و دستش را بوسید و به خاطر برادرش ابراهیم به او تسلیت گفت.

به این ترتیب، برخی از سران کوفه از ماجرا آگاه شدند و با ابوالعباس ملاقات و با او بیعت کردند و بر ابوسلمه خرده گرفتند که چرا موضوع را از آنان مخفی کرده بود. توضیحات بیشتر درباره دلیل رفتار ابوسلمه با عباسیان را در ادامه، خواهیم آورد.

به هر صورت، در ماه ربیع‌الاول سال ۱۳۲ هجری، ابوالعباس همراه با خانواده و یارانش وارد دارالاماره کوفه شد و برایش بیعت گرفته شد. ازجمله سخنان او در خطبه‌اش برای مردم چنین بود:

«... و شامیان گمراه پنداشتند که از ما به ریاست و سیاست و خلافت سزوارترند. پس زشت باد چهره‌هایشان! چرا و به چه دلیل، ای مردم؟ به‌واسطه ما بود که خداوند مردم را پس از گمراهی‌شان هدایت کرد، پس از نادانی‌شان بینا نمود، پس از هلاکت نجاتشان داد؛ به‌واسطه ما بود که حق را آشکار و باطل را نابود کرد، فساد را اصلاح نمود، پستی را برطرف ساخت، نقص را کامل گردانید و پراکندگی را جمع کرد، تا آن‌که مردم پس از دشمنی، اهل مهربانی و نیکی و مواسات در دنیا و برادرانی بر تخت‌هایی روبه‌روی هم در آخرت شدند. خداوند این را به‌عنوان منتی برای محمد ﷺ گشود و مایه سرور او قرار داد. پس چون خداوند او را به‌سوی خود برد، اصحابش بعد از او به امر خلافت قیام کردند و امرشان به مشورت میان خودشان واگذار شد. میراث ملت‌ها را بازنگری کردند و به عدالت در میانشان تقسیم کردند و هر چیزی را در جای خود قرار دادند و به اهلش سپردند و از آن چیزی برای خود برنداشتند. سپس بنی‌حرب و بنی‌مروان به آن چنگ انداختند، آن را غصب کردند و در میان خود دست‌به‌دست کردند. در آن ستم ورزیدند، آن را به خود اختصاص دادند و به

اهلش ستم کردند تا آن که خداوند به سبب پر شدن پیمانه ظلم و ستمشان به خشم آمد. پس هنگامی که خشمگین شد، به دست ما از آنان انتقام گرفت و حق ما را به ما بازگرداند، به وسیله ما امت را بازسازی کرد، یاری ما را به عهده گرفت و کار ما را به ما سپرد، تا با ما بر مستضعفان زمین منت نهد و همان گونه که آغاز کرد، با ما ختم نماید؛ و من امید دارم از همان جایی که خبر آمد، جور و ستم نیاید، و از همان جایی که صلاح آمد، فساد نیاید؛ و توفیق ما اهل بیت جز به دست خداوند نیست.

ای مردم کوفه، شما جایگاه محبت ما و منزل دوستی و مودت ما هستید. شما همان کسانی هستید که از آن دست برنداشتید و ظلم ستم پیشگان شما را از آن بازداشت تا به دوران ما رسیدید و خداوند دولت ما را به شما ارزانی فرمود. پس شما سعادتمندترین مردم با ما و گرامی ترین آنان نزد ما هستید. من عطایای شما را صد درهم افزایش دادم. آماده باشید، منم سفاح آن مباح کننده و انقلابی نابودگر.

او بیمار بود و بیماری اش شدت یافته بود؛ پس بر منبر نشست و عمویش داوود بر پله های منبر ایستاد و گفت: «ستایش خداوند را که دشمن ما را نابود کرد و میراث پیامبران محمد (صلی الله علیه و آله) را به ما رساند... بدانید، پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، خلیفه ای بر فراز این منبر شما بر نیامد مگر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و امیر المؤمنین عبدالله بن محمد؛ و با دست به ابوالعباس سفاح اشاره کرد؛ «و بدانید این امر در ماست و از ما خارج نمی شود تا آن را به عیسی بن مریم (علیه السلام) واگذار کنیم؛ و سپاس و ستایش خداوند را برای آنچه به ما عطا فرموده و به ما ارزانی داشته است.»^۱

می گویم: چیزی که سفاح در خطبه اش به آن مباهات کرد و میراثی که عمویش داوود ادعایش را داشت، دست همه عباسیان از آن به طور کامل خالی بود. هدایت مردم و نجات آنان از گمراهی و ... همه و همه به فضل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و وصی اش امیر المؤمنین و اهل بیت پاک و مطهر آن دو (علیهم السلام) بازمی گردد؛ و گرنه ابوالعباس و برادران و عموهایش هیچ کدامشان

کوچک‌ترین فضیلتی بر هیچ مسلمانی نداشته‌اند و تاریخ برای هیچ‌کدام از آنان هیچ موضعی ثبت نکرده که به‌عنوان مثال، برای اسلام سنگری برپا کرده باشند، یا میخی برای دین خدا کوبیده باشند، یا اسم خدا را به بلندای آسمان‌ها رسانده باشند، یا در راه رسول خدا ﷺ سختی و مشقتی را از او دفع کرده باشند، یا هر چیز دیگری از این دست که شایسته یادآوری باشد؛ هیچ‌کدام از این‌ها برای آنان حاصل نشده است. البته تنها سرمایه آنان همان نسبت خویشاوندی نسبی با رسول خدا ﷺ است، نه بیشتر و نه کمتر. به‌عنوان مثال، در همان زمانی که امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) در بدر واحد و احزاب و دیگر جنگ‌ها کمر قریش و شرک را شکست، عباس - جد عباسیان - برای جنگ با رسول خدا ﷺ به همراه قریش در بدر حضور پیدا کرد و در آن جنگ اسیر شد، و می‌دانیم که رسول خدا ﷺ به سبب مهریانی‌اش با قوم خود، او و دیگر اسیران قریش را آزاد کرد! اما پسرش «عبدالله» اگر دانشی داشته باشد، همان قطره‌ای است که از دریای علوم امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) برگرفته بود، آن هنگام که همراه او شد و پس از آن با دو فرزندش حسن و حسین (علیه السلام) همراهی کرد. حقیقت این است که نمی‌دانم داوود عباسی از کدام میراث سخن می‌گوید؛ و گمان نمی‌کنم او حتی تفسیر یک آیه از کتاب خدا را بفهمد!

به‌راستی آنچه ما از سفاح و عمویش داوود شنیدیم، بسیار بزرگ‌تر از حد و اندازه آنهاست؛ درحالی‌که سیره عباسیان - همچون امویان - گواه آن است که آنان نه به دین خدا، نه به اسلام و نه به مسلمانان اهمیتی نمی‌دادند؛ و تنها چیزی که برایشان اهمیت داشت، دنیا و حکومت و سلطه بر مردم بود. از همین رو آن فخرفروشی‌هایی که اندکی پیش سفاح در خطبه‌اش درباره‌شان داد سخن سر داد، او و برادرش منصور (خداوند هر دو را رسوا کند) به محض آن‌که شیرینی حکومت را چشیدند و بر کرسی خلافت نشستند، به‌سرعت از آن دست کشیدند؛ و آن مجرم خبیث، همچون کفتاری حریص که تشنه خون علویان بود، بر آنان تاخت؛ و کار به جایی رسید که اجساد علویان و شیعیان آل‌محمد برای استحکام پایه‌های

کاخ‌های خود (که حتی لحظه‌ای از لُهو و فساد جدا نبود) به‌کار گرفته می‌شد! و جنایات عباسیان که به اهل بیت محمد - یعنی امامان (علیهم السلام) - رسید، کمتر از جنایات امویان نبود. اگر نگوییم که از چندین برابر آن هم فراتر رفت!

به هر حال - همان‌گونه که محمد و آل محمد (علیهم السلام) وعده داده بودند و امام صادق (علیه السلام) بارها و بارها یادآور شده بود - کار برای بنی عباس به سرانجام رسید. هیئت‌هایی از مسلمانان برای بیعت نزد او آمدند و از جمله افرادی که برای بیعت به نزد او آمد، «عبدالله بن حسن مثنی» بود:

«عبدالله بن حسن بن حسن به همراه برادرش حسن بن حسن نزد ابوالعباس آمد. ابوالعباس با او به نیکی رفتار کرد و او را بزرگ داشت و عطایای فراوانی به او بخشید. سپس خبری درباره محمد بن عبدالله به ابوالعباس رسید که او را ناراحت کرد. این مطلب را با عبدالله بن حسن در میان گذاشت. عبدالله گفت: "ای امیرالمؤمنین، از جانب محمد علیه تو چیزی نیست که آن را ناخوش بداری." برادرش حسن بن حسن به ابوالعباس گفت: "ای امیرالمؤمنین، آیا از روی اطمینان و خویشاوندی سخن می‌گویی یا از روی ترس از سلطنت و هیبت خلافت؟" گفت: "بلکه با زبان خویشاوندی سخن می‌گوییم." گفت: "ای امیرالمؤمنین، اگر خداوند برای محمد این امر را مقدر کرده باشد، آنگاه اگر تو و اهل آسمان‌ها و زمین با هم گرد آیید، آیا می‌توانی آن را از او منع کنی؟" گفت: "نه!" گفت: "و اگر خداوند آن را برای محمد مقدر نکرده باشد، و سپس محمد و اهل آسمان‌ها و زمین همراه او شوند، آیا محمد به تو زیانی می‌رساند؟" گفت: "نه، به خدا قسم؛ و سخنی جز آنچه گفתי نیست!" گفت: "پس چرا نعمت و احسان خود را بر این پیرمرد تباه می‌کنی؟" گفت: "بعد از امروز دیگر درباره او چیزی نخواهم گفت."

وقتی به ابوالعباس خبر رسید که محمد بن عبدالله در مدینه به حرکت افتاده، به عبدالله بن حسن درباره آن نامه‌ای نوشت و در نامه چنین سرود:

من می‌خواهم او زنده بماند و او می‌خواهد مرا بکشد. وای بر تو از دوستی که از قبیلهٔ مراد است.

عبدالله بن حسن در پاسخ نوشت:

چگونه می‌خواهد چنین کند،

درحالی که تو برای او در جایگاه پیوند رگ قلب با دل هستی

و چگونه می‌خواهد چنین کند، درحالی که تو برای هاشم

همچون زعیم و بزرگ قبیله هستی

در زمان خلافت ابوالعباس، کار محمد بالا نگرفت و چیزی از او ظاهر نشد. هرگاه خبری دربارهٔ او به ابوالعباس می‌رسید، آن را با عبدالله در میان می‌گذاشت و عبدالله می‌گفت: "ای امیرالمؤمنین، ما از آن محافظت می‌کنیم و هر گردی را که به چشم تو برسد می‌زداییم." پس ابوالعباس می‌گفت: "به تو اعتماد دارم و به خدا توکل می‌کنم."^۱

پس از آن که بیعت با سفاح کامل شد، به‌سوی اردوگاه ابوسلمهٔ خلال در حمام‌اعین در اطراف کوفه رهسپار شد، درحالی که در دلش نسبت به ابوسلمه کینه‌ای داشت که هنوز آن را آشکار نکرده بود. سپس عمویش داوود بن علی را بر مسند ولایت کوفه گماشت.

سقوط دمشق و کشته شدن آخرین حاکم بنی‌امیه

ابوالعباس سفاح سپاه خود را به فرماندهی عمویش «عبدالله بن علی» برای رویارویی با سپاه مروان بن محمد به زاب فرستاد. میان دو سپاه نبردهایی درگرفت و ضعف و سستی در جبههٔ مروان آشکار شد. او برای تشویق سپاهیان‌ش اموالی را برای آنان کنار گذاشته بود تا اگر

جنگیدند و پیروز شدند، به آنها دهد؛ اما سپاهیان به اموال هجوم بردند و آن را غارت کردند و در نهایت، نبرد با شکست سپاه مروان بن محمد پایان یافت.^۱

مروان به موصل گریخت و سپس از آنجا به حران رفت. سپاه عبدالله بن علی به تعقیب او پرداخت و مروان همراه خانواده‌اش از حران گریخت و برادرزاده‌اش ابان بن یزید را در آنجا باقی گذاشت. وقتی سپاه عباسی وارد حران شد، مردم با آنان بیعت کردند و در امان ماندند. مروان به حمص رفت، ولی نزدیک بود مردم آنجا او را بکشند؛ پس از آنجا نیز گریخت تا به دمشق رسید. در آنجا ولید بن معاویه بن مروان حضور داشت. مروان او را ترک کرد و به فلسطین رفت. سفاح در همین زمان به عبدالله بن علی نوشت که به تعقیب مروان برود و او را به قتل برساند. سپاه عباسی در پی او به راه افتاد و از هر شهری که می‌گذشتند، مردمش با عباسیان بیعت می‌کردند و به این ترتیب، شهرهای شام یکی پس از دیگری به دست عباسیان افتاد تا به دمشق رسیدند:

«سپس عبدالله به سوی باب شرقی دمشق حرکت کرد و در آنجا مستقر شد. صالح بر دروازه جاییه فرود آمد. ابوعون بر باب کیسان مستقر شد. بسام بن ابراهیم بر باب صغیر مستقر گردید. حمید بن قحطبه بر باب توما ایستاد و عبدالصمد و یحیی بن صفوان و عباس بن یزید در فرادیس جای گرفتند. در آن هنگام، ولید بن معاویه در دمشق بود. او را محاصره کردند و روز چهارشنبه، پنج روز گذشته از ماه رمضان سال ۱۳۲ هجری، شهر را با جنگ تصرف کردند.»^۲

سپس وارد دمشق شدند و والی اموی آن، «ولید بن معاویه»، را در میان جمعیتی به قتل رساندند. آنگاه به تعقیب مروان تا فلسطین رفتند، ولی او از آنجا به مصر گریخت و مردم اردن و فلسطین نیز بیعت خود را با بنی عباس اعلام کردند. سپاه عباسی او را تا مصر دنبال کردند

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۴۱۷ - ۴۲۰.

۲. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۴۲۵.

و پس از آن که او را در کلیسایی در «بوصیر» یافتند - که همراه خانواده‌اش در آن پنهان شده بود - او را به قتل رساندند. قتل او در اواخر ذی‌قعدة سال ۱۳۲ هجری رخ داد.^۱

«و وقتی مروان کشته شد، عامر به کلیسایی که خانواده مروان در آن بودند رفت. مروان پیش از آن، خادمی را بر آنان گمارده بود و به او دستور داده بود که پس از مرگش آنان را بکشد. عامر آن خادم را گرفت و زنان و دختران مروان را به نزد صالح بن علی بن عبدالله بن عباس فرستاد. وقتی نزد صالح رسیدند، دختر بزرگ مروان لب به سخن گشود و گفت: "ای عموی امیرالمؤمنین، خداوند از امور تو آنچه را دوست داری برای حفظ کند؛ ما دختران تو و دختران برادرت و پسرعمویت هستیم؛ پس از عفوتان همان بهره‌ای را ببریم که شما از ظلم ما بهره بردید." صالح گفت: "به خدا سوگند، هیچ‌یک از شما را زنده نمی‌گذارم! آیا پدرت نبود که پسر برادرم ابراهیم امام را کشت؟ آیا ولیدبن یزید نبود که یحیی بن زید را کشت و در خراسان به دار آویخت؟ آیا ابن‌زیاد حرام‌زاده، مسلم بن عقیل را نکشت؟ آیا یزیدبن معاویه نبود که حسین بن علی و اهل‌بیتش را کشت؟ آیا زنان حرم رسول خدا را به اسارت نبرد و آنان را همچون اسیران در برابر مردم قرار نداد؟ آیا سر حسین را برنداشتند و با چوب بر سرش نزدند؟ پس چه چیزی مرا به زنده نگه‌داشتن شما وامی‌دارد؟"

دختر گفت: "پس ما را از عفو خود بهره‌مند ساز." گفت: "آری، این را می‌پذیرم و اگر بخواهی تو را به همسری پسر فضل درمی‌آورم." گفت: "و کدام عزتی بهتر از این؟ بلکه ما را به حران بازگردان." پس آنان را به حران بردند و چون وارد آنجا شدند و کاخ‌های مروان را دیدند، صدای گریه‌شان بلند شد.^۲

کشتار امویان توسط عباسیان

به نقل از برخی تاریخ‌نگاران، شبل، شاعر و مولای بنی‌هاشم، به دیدار عبدالله بن علی

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ۵ / ۴۲۶.

۲. الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ۵ / ۴۲۷ - ۴۲۸.

عباسی در دمشق رفت. در آنجا نود نفر از امویان بر سر سفره‌ای نشسته بودند. شب این اشعار را سرود:

«پادشاهی استوار گردید برای بزرگان بنی عباس

خون‌خواهی هاشم را طلبیدند و آن را ستاندند

پس از زمانی طولانی و سختی‌ها»

تا آنجا که گفت:

«و مرا و دیگران را به خشم آورد

نزدیکی‌شان به بالش‌ها و تخت‌ها

آنان را در جایی نشانند که خداوند

آن را خانه خواری و اندوه قرار داد

به یاد آورد صحرای کربلا و زید را

و آن‌که در کنار سنگ آسیاب کشته شد.»

وقتی عبدالله این شعر را شنید، دستور داد آن نود نفر را با گرز آهنین در هم بکوبند تا همه کشته شدند؛ درحالی‌که هنوز ناله‌های برخی از آنان شنیده می‌شد و او همچنان به غذا خوردن ادامه می‌داد. سپس فرمان داد قبرهای بنی امیه را در دمشق بشکافند. قبر معاویه بن ابوسفیان را گشودند، اما جز رشته‌ای چیزی نیافتند. قبر یزید بن معاویه را گشودند و تلی از خاکستر یافتند. سپس دستور داد قبر عبدالملک بن مروان را بشکافند و جمجمه او را یافتند. قبر

هشام بن عبدالملک را نیز گشودند و جسد او را سالم یافتند؛ پس فرمان داد او را تازیانه بزنند، به دار آویزند، جسدش را بسوزانند و خاکسترش را در باد پراکنده سازند.^۱

«فرزندان خلفای بنی امیه و دیگران را تعقیب کردند و گرفتند؛ جز کودکی شیرخواره یا کسی که به اندلس گریخت، هیچ کس نجات نیافت. آنان را کنار رودخانه «ابوفطرس» کشتند ... و در بصره، سلیمان بن علی بن عبداللہ بن عباس، گروهی از بنی امیه را که لباس های فاخر و نقش دار به تن داشتند به قتل رساند و دستور داد آنان را کشان کشان ببرند و رها کنند تا سگ ها اجسادشان را بخورند. وقتی بنی امیه این صحنه ها را دیدند، ترس و وحشت بر آنها چیره شد و پراکنده شدند و هر کس توانست، خود را پنهان کرد.»^۲

سفاح مهم ترین یاران خود را می کشد

به محض این که در سال ۱۳۲ هجری برای سفاح بیعت گرفته شد، او به فکر خلاصی از مهم ترین رقیبان خود در کوفه و خراسان افتاد؛ یعنی ابوسلمه خلال و ابومسلم خراسانی.

در خصوص ابوسلمه خلال: علت کنار زدن او این بود که سفاح از تمایلش به آل ابوطالب آگاه شده بود. هنگام ورود عباسیان به کوفه، او قضیه آنها را چهل روز از شیعیان پنهان کرده بود؛ و این از نظر سفاح خیانت به او و عباسیان بود. از این رو، سفاح به او بدگمان شد و از او کناره گرفت و به «هاشمیه» و سپس به «حیره» رفت. موضوع را با ابومسلم خراسانی در میان گذاشت و ابومسلم نیز کشتن ابوسلمه را پیشنهاد کرد. اما داوود بن علی (عموی سفاح) به او توصیه کرد خودش دست به این کار نزند تا بهانه ای به دست ابومسلم و اهل خراسان نیفتد؛ بلکه نامه ای به ابومسلم بنویسد و از او بخواهد کسی را برای کشتن ابوسلمه بفرستد. پس سفاح برای ابومسلم نامه نوشت و ابومسلم نیز مرابن انس ضبی را به کوفه فرستاد. مرار پس از ورود به کوفه، موضوع را به اطلاع سفاح رساند و مأموریت را انجام داد و ابوسلمه را کشت.

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۴۳۰.

۲. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۴۳۰ و ۴۳۱.

گفته‌اند ماجرا را به گردن خوارج انداختند. سپس یحیی بن محمد بن علی عباسی (برادر سفاح) برای جنازه‌اش نماز خواند و او را در هاشمیه، نزدیک کوفه، دفن کردند.^۱

پس از کشته شدن ابوسلمه، سفاح برادرش ابوجعفر منصور را به‌سوی ابومسلم خراسانی فرستاد. هنگامی که منصور به خراسان رسید، در مسیر با سلیمان بن کثیر و عبیدالله بن حسین اصغر بن علی (زین العابدین (علیه السلام)) معروف به «عبیدالله اعرج» همراه شد. سلیمان به عبیدالله گفت: «امید داشتیم کار شما به سامان برسد؛ پس هروقت خواستید، ما را به‌سوی آنچه می‌خواهید دعوت کنید.» عبیدالله گمان برد این سخن نقشه‌ای از سوی ابومسلم است؛ پس موضوع را به اطلاع ابومسلم رساند. ابومسلم نیز این را خیانت به امامش سفاح دانست و سلیمان بن کثیر را فراخواند و فرمان داد گردنش را بزنند.

هنگامی که ابوجعفر نزد سفاح بازگشت، به او توصیه کرد هرچه زودتر از شر ابومسلم خراسانی خلاص شود؛ زیرا (به گفته او) ابومسلم جز به خواست خود عمل نمی‌کند. سفاح از برادرش خواست این موضوع را پنهان نگه دارد.^۲

مرگ سفاح و خلافت منصور

در سال ۱۳۶ هجری، ابومسلم خراسانی از امیر خود سفاح اجازه خواست به حج برود. سفاح به او اجازه داد و او با شکوه، سپاه و اموال بسیار به‌سوی عراق حرکت کرد. سفاح از او استقبال کرد و او را تکریم نمود؛ ولی برادرش ابوجعفر منصور - چنان که پیش‌تر گذشت - همچنان نسبت به ابومسلم نظر خوشی نداشت. او بار دیگر به برادرش سفاح یادآور شد که باید از ابومسلم خلاص شود؛ زیرا به‌زعم او، ابومسلم اهل خیانت بود!

افزون بر این، ابومسلم تمایل داشت سفاح او را در همان سال (۱۳۶ ق) به‌عنوان امیر حج

۱. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۴۳۶.

۲. مراجعه کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۴۳۷.

منصوب کند؛ اما ابوجعفر تصمیم گرفت همان سال به حج برود. سفاح، برادرش را مسئول حج کرد و ابومسلم از این موضوع رنجید و گفت: «آیا ابوجعفر سال دیگری جز همین سال برای حج رفتن نیافت؟»^۱

به هر حال، آن دو (ابوجعفر و ابومسلم) هم‌زمان به حج رفتند. پس از رسیدنشان به مکه، سفاح در همان سال در ماه ذی‌حجه در الانبار، به سبب بیماری آبله، درگذشت؛ و در آن هنگام ۳۶ سال داشت. برخی گفته‌اند اندکی بیشتر بود. مدت خلافت او حدود چهار سال و هشت ماه بود.

با مرگ سفاح، ولیعهدش «ابوجعفر» در مکه بود. پسرعمویش، عیسی بن موسی بن داوود عباسی، به او نامه نوشت و او را از مرگ سفاح و بیعت گرفتن مردم برایش آگاه ساخت. وقتی خبر به ابوجعفر رسید، گفت: «برای ما خالص شد، اگر خدا بخواهد!» سپس ابومسلم را فراخواند. وقتی ابومسلم نزد او آمد، دید سخت گریه می‌کند و بسیار آشفته و نگران است. از او درباره نگرانی‌اش پرسید، علی‌رغم این که خلافت به او رسیده بود. ابوجعفر گفت: «از شَرِّ عمومیم عبدالله بن علی و از شیعیان علی بیم دارم!» ابومسلم پاسخ داد: «از او مترس؛ من او را کفایت می‌کنم، اگر خدا بخواهد؛ زیرا بیشتر سپاهش از خراسان‌اند و آنان مرا نافرمانی نمی‌کنند.» سپس ابوجعفر به کوفه حرکت کرد و ابومسلم زودتر از او به راه افتاد. این امر ابوجعفر را سخت آزرده‌خاطر ساخت.

از سوی دیگر، عیسی بن موسای عباسی برای عمویش عبدالله بن علی در شام نامه‌ای فرستاد و او را از مرگ سفاح و خلافت منصور آگاه کرد و به او دستور داد از مردم برای منصور بیعت بگیرد؛ اما عبدالله بن علی، مردم را جمع کرد و آنان را از مرگ سفاح آگاه ساخت و به بیعت با خودش فراخواند. او شروع به ضمیمه کردن برخی شهرهای شام به قلمرو و بیعت خودش کرد. وقتی خبر او به منصور رسید، ابومسلم خراسانی نزدش بود. منصور از ابومسلم

خواست به‌سوی عبدالله حرکت کند یا اجازه یابد به خراسان بازگردد و سپاه مورد نیازش را برای جنگ آماده کند. منصور به او دستور داد به‌سوی عبدالله بن علی برود، و برادرش عبدالصمد بن علی نیز در این کار او را یاری می‌کرد.

آن دو در «نصبیین» از سرزمین شام با سپاه خود موضع گرفتند. ابومسلم با سپاهی عظیم به‌سوی آنان رفت. دو سپاه با یکدیگر روبه‌رو شدند و جنگ‌های پی‌درپی میانشان درگرفت که پنج ماه ادامه یافت و شمار زیادی در این نبردها کشته شدند. در نهایت، سپاه عبدالله بن علی شکست خورد و او همراه برادرش عبدالصمد گریخت.

عبدالصمد بن علی به کوفه بازگشت و از برادرزاده‌اش منصور امان خواست. منصور نیز به او امان داد. اما عبدالله به برادرش سلیمان بن علی (والی بصره) پناه برد و مدتی در آنجا مخفیانه اقامت گزید.^۱

منصور، ابومسلم و عموهای عباسی خود را از بین می‌برد

پس از پایان نبرد با عبدالله بن علی، اختلاف میان منصور و ابومسلم خراسانی شدت یافت. علت اختلاف آن بود که منصور شخصی را فرستاد تا اموال غنیمت‌گرفته‌شده از سوی سپاه ابومسلم را فهرست کند. این کار، ابومسلم را سخت خشمگین کرد و آن را توهینی به خود دانست، تا آنجا که قصد داشت فرستاده منصور را بکشد و گفت: «آیا من در خون‌ها امین هستم و در اموال خیانت‌کار؟!» او حتی در حضور برخی افراد به منصور دشنام داد. این افراد وقتی به نزد منصور بازگشتند، او را از رفتار ابومسلم آگاه کردند. منصور تصمیم گرفت ابومسلم را از خراسان - که قدرتش در آنجا افزایش یافته بود - دور کند. به همین دلیل برایش نوشت: «تو را به حکومت مصر و شام گماردم که برای تو بهتر از خراسان است.»

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۶ / ۱۲۱ - ۱۲۷؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۴۶۱ - ۴۶۸.

ابومسلم که از این نیرنگ آگاه شده بود، سخت خشمگین شد و تصمیم گرفت با همراهانش به خراسان بازگردد. در همین میان، منصور از الانبار به مدائن رفت و برای ابومسلم نوشت که نزد او بیاید. پس از رسیدن نامه، برخی نزدیکان ابومسلم او را از رفتن بازداشتند و توصیه کردند در ری بماند؛ چراکه منصور «ابوداوود» (یکی از نزدیکان ابومسلم) را به عنوان والی خراسان گمارده بود. پس از گفت‌وگوها و وعده‌های فراوان، ابومسلم پذیرفت که با گروهی از یارانش نزد منصور برود. هر دو طرف از مکر و حيله یکدیگر بیم داشتند. اما منصور نقشه‌ای طراحی کرده بود و چهار نفر از محافظان ویژه‌اش را مأمور کرد که اگر با کف زدن علامت داد، او را به قتل برسانند.

هنگامی که ابومسلم رسید، منصور با احترام از او استقبال کرد و دستور داد محافظانش نیز از او استقبال کنند. روز بعد، او را به خلوت فراخواند و در حضور همان محافظان، شروع به سرزنش او کرد. از جمله مواردی که منصور ابومسلم را به خاطر آن ملامت کرد، این بود که پس از مرگ سفاح، تنها به تعزیت بسنده کرده و خلافت او را تبریک نگفته بود؛ همچنین در بازگشت از حج بر او پیشی گرفته بود و دیگر رفتارهایی که پس از پایان جنگ با عبدالله بن علی از او سر زده بود. سپس منصور فریاد زد و با دست کف زد. محافظانش وارد شدند و او را با شمشیرهای خود قطعه‌قطعه کردند. این واقعه در پایان شعبان سال ۱۳۷ هجری رخ داد.^۱

سپس منصور به سراغ عموهای خود رفت که در خلافت با او به رقابت برخاسته بودند و یکی یکی آنها را از میان برداشت. کار را با عزل عمویش سلیمان از ولایت بصره در سال ۱۳۹ هجری آغاز کرد:

«هنگامی که سلیمان از ولایت بصره عزل شد، برادرش عبدالله بن علی و همراهانش

از ترس منصور پنهان شدند. وقتی خبر به منصور رسید، به سلیمان و عیسی - فرزندان علی بن عبدالله بن عباس - دستور داد عبدالله را نزد او بیاورند و به او امان دهند.

سلیمان و عیسی، عبدالله را با خانواده و موالی اش آوردند و به حضور منصور رساندند. آنها در ماه ذی حجه وارد شدند. هنگامی که به حضور منصور رسیدند، منصور به سلیمان و عیسی اجازه ورود داد. آنان وارد شدند و او را از حضور عبدالله آگاه کردند و برای ورودش اجازه خواستند. منصور نیز اجازه داد و با آن دو به گفتگو پرداخت. در این میان، منصور پیشتر مکانی را در قصرش برای عبدالله آماده کرده بود؛ پس دستور داد بعد از ورود سلیمان و عیسی، عبدالله را به آنجا ببرند؛ و چنین کردند. سپس منصور برخاست و به سلیمان و عیسی گفت: «عبدالله را همراه خود ببرید.» اما وقتی بیرون رفتند، اثری از عبدالله نیافتند و فهمیدند که زندانی شده است. پس بازگشتند تا نزد منصور بروند، اما از دیدار او منع شدند و شمشیرهایشان گرفته شد و آنها را زندانی کردند.

پیش از آن، خفاف بن منصور آنها را از این نیرنگ برحذر داشته و خود نیز از آمدن پیشیمان شده بود. او گفته بود: «اگر از من اطاعت کنید، ناگهان به ابوجعفر حمله می‌کنیم. به خدا سوگند، هیچ مانعی میان ما و او نخواهد بود تا کارش را یکسره کنیم و اگر کسی در میان باشد، او را هم می‌کشیم و خود را نجات می‌دهیم.» اما آنها به حرفش گوش ندادند. پس زمانی که شمشیرهایشان گرفته شد و بازداشت شدند، خفاف شروع کرد به انداختن باد شکم در ریش خودش و آب دهان به صورت یارانش. سپس منصور دستور داد برخی از آنها را در حضور خودش به قتل برسانند و باقی مانده را نزد ابوداوود خالد بن ابراهیم در خراسان فرستاد و او نیز آنها را در آنجا کشت.^۱

لازم به یادآوری است که منصور در سال ۱۴۴ هجری، والی خود در مدینه - محمد بن عبدالله قسری - را عزل کرد و به جای او ریاح بن عثمان را گماشت. این فرد خیث - به همراه

عیسی بن موسی عباسی - از مهم‌ترین عاملان جنایاتی بود که «ابوجعفر منصور» در حق علویان مرتکب شد، چنان‌که در مباحث بعدی خواهیم دید.

نکات مهم

۱. بهره‌برداری عباسیان از قیام زید شهید به نفع خودشان:

بنی عباس، در حقیقت، همان کاری را انجام دادند که ابن‌زبیر انجام داده بود. چنان‌که پیش‌تر دیدیم، ابن‌زبیر برای رسیدن به مقصود خود (حکومت و دنیا) از شهادت امام حسین (علیه السلام) سوءاستفاده کرد. او پیش از مرگ یزید، مردم را به خون‌خواهی حسین (علیه السلام) دعوت می‌کرد تا مردم را به طرف خودش جذب کند، اما همین‌که به هدفش نزدیک شد - پس از مرگ یزید - مردم را به خودش دعوت کرد و حتی قاتلان حسین (علیه السلام) را پناه داد و کسانی را که برای خون‌خواهی حسین قیام کرده بودند به قتل رساند. عباسیان نیز دقیقاً همین روش را در پیش گرفتند. آنان از شهادت زیدبن علی (علیه السلام) و تأثیری که قیام او در عراق و سایر سرزمین‌های اسلامی به جا گذاشته بود و موجب تضعیف و فروپاشی حکومت امویان شده بود، به نفع خود بهره بردند و دعوتگران خود را به خراسان اعزام کردند تا برایشان دعوت کنند.

همچنین شعار «الرضا من آل محمد» را دستاویز و وسیله‌ای برای جذب شیعیان آل محمد و دوستداران اهل بیت قرار دادند، درحالی‌که در این ادعا صادق نبودند و همچون امویان و زبیریان در پی دنیا و حکومت بودند. از همین رو، امام صادق (علیه السلام) هرگز دست دوستی به سوی آنان دراز نکرد و - نه دور و نه نزدیک - با آنان همکاری نکرد؛ زیرا از نیات و اهداف و سرنوشت آنان به طور کامل آگاه بود.

برای این‌که بهتر متوجه شویم عباسیان تا چه اندازه از قیام زید شهید برای نقشه خود بهره بردند، به این سخن یکی از بزرگ‌ترین طراحان نهضت عباسی «بُکیر بن ماهان» توجه کنیم، زمانی که محمدبن علی عباسی از او پرسید: «یاران‌تان در کوفه چند نفرند؟» گفتیم: «به سی

نفر هم نمی‌رسند.» گفت: «خواهند شد و بسیار خواهند گردید.»^۱

در نظر داشتن پاسخ بکیر از یک سو و آگاهی از این که زمان این پرسش، سال ۱۲۵ هجری (سال وفات محمد عباسی) بوده است، از سوی دیگر نشان می‌دهد دعوت عباسیان پس از حدود سی سال از آغازش، بیش از سی نفر را به خود جذب نکرده بود!

اما به سبب قیام زید (علیه السلام) و تأثیراتی که از خشم و نفرت شدید مردم نسبت به حاکمان اموی به جا گذاشته بود، و نیز به دلیل شکل‌گیری موج بزرگی از هم‌دردی با «آل محمد» و درخواست خلافت برای آنان - که این موضوع به تدریج پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) آغاز شد و پس از شهادت زید شهید به اوج رسید؛ زیرا چهره سیاه حکومت امویان به طور کامل برای همه مسلمانان آشکار شده بود - تمامی این عوامل به صورت اساسی و گسترده، به توسعه نقشه عباسیان و افزایش استقبال مردم از جنبش آنان کمک کرد، تا سرانجام به سقوط حکومت بنی‌امیه انجامید.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«قیام‌های خون‌خواهی که پس از شهادت حسین (علیه السلام) رخ دادند، به تدریج پایه‌های حکومت امویان را فرسوده کردند تا این که به قیام زید رسید. در حقیقت، قیام عباسیان چیزی جز امتداد قیام زید نبود؛ زیرا عباسیان از اوضاع و واکنش‌هایی که پس از قیام زید به وجود آمد، بهره‌برداری کردند و از خشم مسلمانان - به ویژه شیعیان آل محمد - بهره جستند و علیه بنی‌امیه قیام کردند و حکومت آنان را سرنگون کردند. بنابراین، فضل و شایستگی - در واقع - به قیام‌هایی بازمی‌گردد که شیعیان آل محمد (علیهم السلام) به جهت خون‌خواهی حسین و اهل بیت و یارانش (علیهم السلام) به راه انداخته بودند.»^۲

۱. اخبار الدولة العباسية، تحقیق: عبدالعزيز الدوری، ۱۹۶.

۲. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

برخی مورخان نیز به این حقیقت اشاره کرده‌اند. یعقوبی گفته است:

«وقتی زید کشته شد و کار به فرجامش رسید، شیعیان در خراسان به حرکت درآمدند و کارشان بالا گرفت. افراد زیادی به آنان پیوستند و با آنان همدلی کردند و به بیان اعمال بنی امیه و ستم‌هایی که نسبت به آل رسول خدا روا داشتند اقدام کردند، تا آن‌که شهری باقی نماند مگر آن‌که این خبر در آن منتشر شد و دعوتگران پا به عرصه نهادند و خواب‌ها و رؤیاها بسیار شدند و کتاب‌های ملاحم خوانده می‌شدند...»^۱

۲. عباسیان می‌دانستند که «حکمرانی» سرانجام به آنها خواهد رسید:

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«اگر رسول خدا ﷺ حکومت بنی‌امیه را - با وجود این‌که محدود به چند دهه (دقیقاً ۸۳ سال) بود - ذکر کرده است، پس درباره حکومت بنی‌عباس که صدها سال به طول انجامید، چه می‌توان گفت؟! معقول نیست رسول خدا یا امیرالمؤمنین یا ائمه علیهم‌السلام درباره حکومت عباسیان سخنی نگفته باشند.»^۲

آگاهی عباسیان از این‌که حکومت پس از امویان سرانجام به آنان خواهد رسید، به دو علت بازمی‌گردد:

اول: آگاهی‌شان از آنچه رسول خدا ﷺ و اهل بیت رسول خدا ﷺ خبر داده بودند. برخی از این اخبار تقدیم می‌شود:

• از ابومیسره، خدمتکار عباس، روایت شده است که گفت: از عباس شنیدم می‌گفت: شبی نزد رسول خدا ﷺ بودم. به من فرمود: «بین آیا چیزی از آسمان را می‌بینی؟» گفتم: آری. فرمود: «چه می‌بینی؟» گفتم: ستاره‌تیرا را می‌بینم. فرمود: «به تعداد این ستاره‌ها، از

۱. تاریخ یعقوبی، ۲ / ۳۲۶.

۲. از گفت‌وگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

نسل تو بر این امت حکومت خواهد کرد.»^۱

• از ابان بن عثمان روایت شده است که گفت: امام جعفر بن محمد (علیه السلام) فرمود: «روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بقیع بود... سپس به عباس نگاه کرد و فرمود: «ای عموی پیامبر، آیا چیزی را که جبرئیل به من خبر داده است به تو نگوییم؟» گفت: «بفرمایید، ای رسول خدا.» فرمود: «جبرئیل به من گفت، "وای بر ذریه تو از نسل عباس." عباس گفت: «ای رسول خدا، آیا از زنان کناره بگیرم؟» فرمود: "خداوند آنچه را باید رخ دهد مقدر کرده است."»^۲

• از محمد بن معاویه با سند خود به صورت مرفوع روایت شده است که گفت: جبرئیل (علیه السلام) بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرود آمد در حالی که قبایی سیاه بر تن داشت و کمربندی بسته بود که خنجری در آن قرار داشت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «ای جبرئیل، این لباس چیست؟» گفت: «این لباس فرزندان عمویت عباس است، ای محمد، وای بر فرزندان تو از فرزندان عباس!» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد عباس رفت و فرمود: «ای عمو، وای بر فرزندان من از فرزندان تو.» عباس گفت: «ای رسول خدا، آیا خودم را اخته کنم؟» فرمود: «مرکب نوشته‌های قلم خشک شده است (قطعی است).»^۳

این موضوع برای ابن عباس نیز روشن بود، به خاطر اطلاع رسانی رسول خدا و امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او:

• از ابان بن ولید بن عقبه بن ابی معیط روایت شده است که گفت: عبدالله بن عباس نزد معاویه آمد و من حضور داشتم. معاویه به او صله ای نیکو داد. سپس گفت: «ای ابوالعباس، آیا برای شما دولتی خواهد بود؟» گفت: «ای امیرالمؤمنین، مرا معاف دار.» گفت: «باید مرا آگاه کنی.» گفت: «آری.» گفت: «یاوران شما چه کسانی خواهند بود؟» گفت: «اهل

۱. دلائل النبوة، بیهقی، ۶ / ۵۱۸.

۲. غیبت، نعمانی: ۲۵۵ و ۲۵۶.

۳. علل الشرائع، صدوق، ۲ / ۳۴۸.

خراسان؛ و بنی‌امیه از بنی‌هاشم بهره‌اندکی خواهند داشت.»^۱

همچنین: پسرش علی بن عبدالله بن عباس نیز از این موضوع آگاه بود؛ چنان‌که به ولید بن عبدالملک - هنگامی که او را مضروب ساخته بود- گفت: «این امر در فرزندان من خواهد بود... به خدا قسم، در میان آنان چنان گسترش خواهد یافت که بندگانشان بر آنان حکم خواهند راند.»^۲

امام صادق (علیه السلام) نیز این موضوع را با جزئیات بیان فرموده بود؛ و به همین دلیل، هنگامی که عبدالله بن حسن مثنی از او خواست با فرزندش محمد (به‌عنوان مهدی) بیعت کند، و ابوالعباس سفاح و برادرش ابوجعفر منصور نیز در میان جمع بودند، به او فرمود:

«به خدا سوگند، این امر نه به تو می‌رسد، و نه به دو فرزندت؛ بلکه از آن شخص است - و به سفاح اشاره کرد - سپس به این شخص خواهد رسید - و به منصور اشاره کرد - و بعد از آن به فرزند او خواهد رسید. این حکومت در میان آنها باقی می‌ماند تا آنجا که کودکان به امارت می‌رسند و با زنان مشورت می‌شود.»

عبدالله گفت: «به خدا سوگند، ای جعفر، خدا تو را از غیبش آگاه نکرده است و تو این سخن را فقط از روی حسادت به فرزندم گفتی.» امام فرمود: «نه، به خدا سوگند من به فرزند تو حسادت نکردم. به‌درستی که این مرد - و منظورش ابوجعفر بود - او (یعنی محمد) را در کنار سنگ‌های زیتون خواهد کشت؛ سپس برادرش (یعنی ابراهیم) را پس از او در طفوف خواهد کشت، درحالی‌که دست و پای اسبش در آب است.» سپس درحالی‌که خشمگین بود و ردایش را جمع می‌کرد، برخاست. ابوجعفر به‌دنبال او آمد و گفت: «ای اباعبدالله، آیا متوجه هستی چه گفتی؟» فرمود: «بله، به خدا سوگند می‌دانم و حتماً چنین خواهد شد.»

۱. دلائل النبوة، بیهقی، ۶ / ۵۱۳.

۲. الوافی بالوفیات، صفدی، ۲۱ / ۱۳۳.

راوی می‌گوید: از شخصی شنیدم که از ابوجعفر نقل می‌کرد: همان لحظه که سخن امام صادق را شنیدم برگشتم و کارگزاران خود را سازمان‌دهی کردم و امورم را به‌طور کامل سامان بخشیدم.^۱

هنگامی که امام صادق (علیه السلام) از جمع آنان برخاست، به‌دست عبدالعزیز بن عمران زهری تکیه کرد و به او فرمود: «آیا آن مرد صاحب ردای زرد را دیدی؟» و منظورش ابوجعفر بود. عبدالعزیز گفت: بله. امام فرمود: «به خدا سوگند، ما او را چنین یافته‌ایم که او را خواهد کشت.» عبدالعزیز پرسید: آیا محمد را می‌کشد؟ فرمود: «بله.» راوی می‌گوید: در دل گفتم: به پروردگار کعبه سوگند به او حسادت می‌کند. سپس - به خدا سوگند - از دنیا رفتم تا این که دیدم آن دو را به قتل رساند.^۲

و نتیجه این که همه آنچه امام صادق (علیه السلام) خبر داده بود، محقق شد.

همچنین، پیشگویی‌های رسول خدا و ائمه (علیهم‌السلام) درباره حکومت بنی‌عباس، علمی را برای اهل بیت و برادران و پسرعموهای آنها ایجاد کرده بود. در غیر این صورت، ابوهاشم (عبدالله بن محمد بن حنفیه) چگونه از این موضوع آگاه شده بود؟ از نظر تاریخی، معروف است که ابوهاشم با محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (پدر سفاح و منصور) ارتباط نزدیکی داشت. وقتی حاکم اموی در شام او را فراخواند و به او زهر خوراند و پس از آن به او اجازه بازگشت داد، ابوهاشم به ماجرا پی برد و در راه بازگشت، مسیر خود را به‌سوی «حمیمه» در اردن تغییر داد و با محمد عباسی (پدر سفاح) دیدار کرد و به او گفت: «ای پسرعمو، من دانشی دارم که آن را به تو می‌سپارم، پس آن را برای کسی فاش مکن. این امری که مردم در انتظار آن‌اند در خاندان شما خواهد بود.» محمد گفت: «آگاه شدم؛ اما اجازه نده کسی آن را

۱. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ۱۷۲ و ۱۷۳.

۲. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ۱۴۲.

از شما بشنود.»^۱

حتی برخی از امویان نیز از این حقیقت آگاه شده بودند و می‌دانستند پرچم‌های سیاه مشرقی از خراسان سر برمی‌آورند و حکومت بنی‌امیه را سرنگون می‌کنند. به همین جهت، هنگامی که در زمان عبدالملک بن مروان، شورش در شرق (به‌طور مشخص در سجستان) به پا خواست، خالد بن یزید بن معاویه به او گفت: «اگر فتنه از سجستان برخاسته باشد، جای نگرانی نیست؛ ما فقط از خراسان بیم داشتیم.»^۲

خلاصه کلام: با وجود وضوح و روشنی ماجرا برای امام معصوم (یعنی امام صادق علیه السلام) با تعلیمات الهی و اخبار اولیای پیشین، طبیعی است که ایشان هیچ‌گونه حمایتی از عباسیان نکرده باشد و در دنیایی که همانند بنی‌امیه به عباسیان داده شده بود، با آنان همراهی نکرده باشد.

۳. همکاری نکردن امام صادق علیه السلام با عباسیان:

امام صادق علیه السلام به هیچ‌وجه از جنبش عباسیان حمایت نکرد؛ زیرا به نیات آنان و فرجام کارشان آگاه بود و می‌دانست که سرنوشتشان در ظلم و فساد و انحراف از حق، تفاوتی با امویان نخواهد داشت. با این حال با آنان وارد جنگ نیز نشد؛ نه به دلیل آن‌که ظلم و فساد و انحرافشان برایش روشن نبود، بلکه به سبب امتثال امر خداوند متعال، چنان‌که پیش‌تر به آن اشاره شد و بعداً نیز به تفصیل روشن خواهد شد.

به‌عنوان نمونه، امام صادق علیه السلام از پاسخ دادن به نامه‌ای که ابوسلمه خلال پس از کشته شدن ابراهیم امام برای او فرستاده بود، خودداری کرد. در آن نامه، ابوسلمه او را به پذیرفتن خلافت دعوت کرده بود. آن نامه خطاب به امام صادق علیه السلام و عبداللّه بن حسن مثنی نوشته

۱. تاریخ طبری، ۶ / ۷۸؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۴۰۸.

۲. منبع قبلی.

شده بود:

«راوی گفت: و هنگامی که ابراهیم امام (علیه السلام) کشته شد، ابوسلمه ترسید امور از هم گسسته و تباه شود. پس محمد بن عبدالرحمن بن اسلم را با دو نسخه از یک نامه فرستاد؛ یکی خطاب به ابوعبدالله جعفر صادق، و دیگری خطاب به عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (علیه السلام)؛ و هرکدام را به آمدن نزد خود فراخواند. اما درباره صادق (علیه السلام): فرستاده ابوسلمه شبانه به ملاقات ایشان آمد و گفت که فرستاده ابوسلمه است و نامه‌اش را تقدیم کرد. ابوعبدالله [امام صادق] به او فرمود: «من و ابوسلمه چه نسبتی با هم داریم؟ او از شیعیان من نیست.» فرستاده گفت: من فقط یک فرستاده‌ام؛ نامه او را بخوان و پاسخی را که صلاح می‌دانی بده. امام نامه ابوسلمه را روی چراغ گذاشت و سوزاند و فرمود: «هرچه دیدی به صاحب بگو.» سپس این بیت از کمیت را خواند:

ای کسی که شعله آتش را برای دیگری افروختی

و ای کسی که هیزم در ریسمان دیگری می‌ریزی.

فرستاده از نزد ایشان خارج شد و نزد عبدالله بن حسن رفت. عبدالله نامه را خواند و شادمان شد. فردای آن روز به خانه ابوعبدالله جعفر بن محمد صادق آمد. ابوعبدالله صادق از نظر سنی از عبدالله بزرگ‌تر بود، پس به او فرمود: «ای ابامحمد، چیزی پیش آمده که به اینجا آمدی؟» عبدالله گفت: آری، امری بزرگ‌تر از آن که توصیف شود. این نامه ابوسلمه است که مرا به سوی خود فراخوانده، و شیعیان ما از خراسان نزد او آمده‌اند. فرمود: «از کی اهل خراسان شیعه تو بوده‌اند؟ آیا تو ابومسلم را به خراسان فرستادی؟ آیا تو دستور دادی او سیاه‌پوش شود؟ اینانی که به عراق آمده‌اند به دستور تو آمده‌اند؟ اصلاً کسی از آنان را می‌شناسی؟» عبدالله با ایشان به منازعه لفظی پرداخت تا آن که گفت: آنان فقط پسر محمد را می‌خواهند؛ زیرا او مهدی این امت است. ابوعبدالله به او فرمود: «به خدا سوگند، او مهدی این امت نیست و اگر خودش را آشکار کند، کشته خواهد شد.» عبدالله گفت: به خدا سوگند، جز حسادت تو را از او باز نمی‌دارد. ابوعبدالله فرمود: «به خدا سوگند، این جز خیرخواهی من برای تو نیست. ابوسلمه همان نامه‌ای را که به تو نوشت برای من هم نوشته

است و من نامه‌اش را پیش از خواندنش سوزاندم.» عبدالله خشمگین بازگشت و فرستاده ابوسلمه به او نرسیده بود که مردم با سفاح بیعت کردند.^۱

در روایتی دیگر آمده است که ابوسلمه نامه را به سه نفر از آل ابوطالب فرستاد؛ یعنی به عمر بن علی بن حسین معروف به «عمر اشرف» نیز نامه نوشته بود:

«و هنگامی که ابوالعباس سفاح و خانواده‌اش به‌طور پنهانی نزد ابوسلمه[ؓ] خلال به کوفه آمدند، ابوسلمه امر را مخفی نگه داشت و تصمیم داشت خلافت را به‌صورت شورا میان فرزندان علی و عباس واگذار تا خودشان هرکه را بخواهند برگزینند. سپس گفت: بیم آن دارم توافق نکنند. از این‌رو تصمیم گرفتم خلافت را به فرزندان علی از نسل حسن و حسین واگذارم. پس برای سه تن از آنان - یعنی جعفر بن محمد بن علی بن حسین[ؓ]، عمر بن علی بن حسین و عبدالله بن حسن - نامه‌هایی فرستاد و نامه‌ها را به‌دست یکی از موالیان ایشان که در کوفه ساکن بود، سپرد. آن فرستاده نخست نزد جعفر بن محمد[ؓ] آمد و شبانه او را دید و اطلاع داد که فرستاده ابوسلمه است و نامه‌ای برای ایشان دارد. امام[ؓ] فرمود: «مرا با ابوسلمه چه کار؟ او از شیعیان غیر من است.» فرستاده گفت: «نامه را بخوانید و هر پاسخی که صلاح دیدید بدهید.» امام[ؓ] به خدمتکارش فرمود: «چراغ را جلو بیاور.» چراغ را آورد و امام نامه ابوسلمه را روی آن گذاشت و سوزاند. فرستاده گفت: «آیا پاسخی نمی‌دهید؟» امام فرمود: «پاسخ را دیدی.»

فرستاده از نزد او بیرون رفت و به نزد عبدالله بن حسن بن حسن آمد. عبدالله نامه را گرفت و بوسید و نزد جعفر بن محمد[ؓ] آمد. جعفر فرمود: «ای ابامحمد، برای چه آمدی؟ اگر به من خبر می‌دادی، خودم به دیدن می‌آمدم.» عبدالله گفت: «برای امری که بزرگ‌تر از آن است که توصیف شود.» امام فرمود: «چه امری است، ای ابامحمد؟» گفت: «این نامه ابوسلمه است که مرا به‌سوی خلافت دعوت کرده و مرا سزاوارترین مردم به آن دانسته است، و شیعیان ما از خراسان نزد او آمده‌اند.» جعفر صادق[ؓ] فرمود: «از کی آنها شیعیان

تو شده‌اند؟ آیا تو ابوسلمه را به خراسان فرستادی؟ آیا تو به او دستور دادی سیاه‌پوش شود؟ آیا اینانی که به عراق آمده‌اند، به دستور تو آمده‌اند؟ آیا حتی نام یکی از آنها را می‌دانی؟ چگونه ایشان از شیعیان تو باشند، درحالی‌که نه تو آنان را می‌شناسی و نه آنان تو را می‌شناسند؟» عبدالله گفت: «این سخن را تو به منظوری می‌گویی.» امام صادق (علیه السلام) فرمود: «خدا می‌داند که من بر خود واجب کرده‌ام که خیرخواه همهٔ مسلمانان باشم. پس چگونه خیرخواهی را از تو دریغ کنم؟ به آرزوهای باطل دل میند. این حکومت برای این قوم (عباسیان) تمام می‌شود و برای هیچ‌یک از آل ابوطالب به نتیجه نمی‌رسد. همان نامه‌ای که به تو رسیده، به من هم رسیده است.» سپس عبدالله با ناراحتی بازگشت.

اما عمر بن علی بن حسین، نامه را بازگرداند و گفت: نویسنده را نمی‌شناسم تا پاسخی به او بدهم.^۱

در روایت سوم آمده است که ابوسلمه از فرستادهٔ خود خواسته بود اگر امام صادق (علیه السلام) دعوت را بپذیرد، دو نامهٔ دیگر را نابود کند:

«وقتی ابوسلمه احوال بنی‌عباس را آزمود، تصمیم گرفت از آنها صرف‌نظر کند و به‌سوی فرزندان علی برو؛ پس برای سه نفر از بزرگان آنان نامه نوشت: جعفر بن محمد صادق، عبدالله محض بن حسن بن علی بن ابی‌طالب و عمر اشرف بن زین‌العابدین؛ و نامه‌ها را با یکی از موالیان آنان فرستاد و به او گفت: نخست نزد جعفر بن محمد صادق برو؛ اگر او پذیرفت، دو نامهٔ دیگر را نابود کن و اگر نپذیرفت، نزد عبدالله محض برو؛ اگر او پذیرفت، نامهٔ عمر را باطل کن و اگر او هم نپذیرفت، نامه را به عمر بده.»^۲

و این یعنی ابوسلمهٔ خلال عملاً شروع به تصحیح اعتقاد خود کرده بود.

۱. عمدة الطالب، ابن‌عنبه: ۱۰۱ و ۱۰۲.

۲. الفخری فی الآداب السلطانیة و الدول الإسلامية، ابن طقطقا، ۱۵۴.

همچنین، برخی - به نقل از مسعودی - درباره امام صادق (علیه السلام) نقل کرده‌اند:

«ابومسلم خراسانی نزد او آمد و در نهان دعوت خود را به ایشان عرضه داشت و به او خبر داد که خلق بسیاری دعوتش را پذیرفته‌اند. صادق (علیه السلام) به او فرمود: «آنچه به سببش اشاره می‌کنی برای ما تحقق نمی‌یابد، تا آن که کودکان از فرزندان عباس با آن بازی کنند.» پس ابومسلم نزد عبدالله بن حسن رفت و او را دعوت کرد. عبدالله اهل بیت خود را جمع کرد و تصمیم به این کار گرفت. و ابوعبدالله (علیه السلام) را برای مشورت فراخواند. چون حضرت حاضر شد، میان سفاح و منصور نشست و هنگام مشورت دست به شانه سفاح زد و فرمود: «نه به خدا سوگند، ابتدا این (سفاح) بر آن سلطه خواهد یافت.» سپس با دست دیگر خود به شانه منصور زد و فرمود: «و کودکان از فرزندان این شخص با آن بازی خواهند کرد.» سپس برخاست و از مجلس بیرون رفت.»^۱

به هر حال، امام (علیه السلام)، شیعیان و افرادی را که به سخنش گوش می‌دادند از همکاری با عباسیان نهی فرمود، هنگامی که درباره قیام عباسیان از ایشان سؤال می‌کردند. اینک برخی از روایاتی که این مطلب را تأیید می‌کنند تقدیم می‌شود:

از معلى بن خنيس نقل شده است که گفت: «نامه عبدالسلام بن نعیم و سدير و نامه‌های دیگران را به همراه خود نزد اباعبدالله (علیه السلام) بردم. آن روزها پرچم‌های سیاه پدیدار شده بودند و قبل از آن بود که فرزندان عباس آشکار شوند. در نامه‌ها نوشته بودند ما گمان می‌کنیم این امر به سوی شما بازخواهد گشت؛ شما چه می‌فرمایید؟ حضرت نامه‌ها را به زمین انداخت و فرمود: "اف اف! من امام اینان نیستم. آیا نمی‌دانند فقط اوست که سفیانی را خواهد کشت."»^۲

- «پرچم سیاه»: یعنی حرکت عباسیان که «سیاه» را شعار خود قرار داده بودند.

۱. الامام الصادق، محمد حسن المظفر، ۱ / ۲۶۰ و ۲۶۱.

۲. کافی، کلینی، ۸ / ۳۳۱.

- «آیا نمی‌دانند فقط اوست که سفیانی را خواهد کشت»: یعنی نشانه پرچم‌های سیاه حقیقی - که مهدی و قائم از آل محمد (علیهم‌السلام) آن را رهبری می‌کنند - این است که سفیانی هم‌زمان با حرکت او ظهور می‌کند و قائم (علیه السلام) او را به قتل می‌رساند. و این وضعیت هنگام خروج پرچم‌های سیاه عباسیان تحقق نیافته بود.

از ابوبکر حضرمی روایت شده است که گفت: «من و ابان به حضور اباعبدالله (علیه السلام) وارد شدیم، و این زمانی بود که پرچم‌های سیاه در خراسان ظاهر شده بودند. گفتیم: چه می‌فرمایید؟ فرمود: "در خانه‌های خود بنشینید؛ و هرگاه دیدید ما بر مردی اجتماع کرده‌ایم، با سلاح به سوی ما بشتابید."»^۱

۴- رهبران انقلاب عباسی:

ما می‌توانیم بگوییم - همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد - خود عباسیان نقش تعیین‌کننده‌ای در تحقق نقشه حکومت دنیوی‌شان نداشتند، و نهایت آنچه آنها در اختیار داشتند آگاهی از اخباری بود که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و اهل بیت طاهرش (علیهم‌السلام) درباره سلطنت آنان خبر داده بودند؛ به همراه جنبشی ابتدایی و محدود که محمدبن علی عباسی در سال ۹۷ هجری انجام داد؛ آنگاه که دو تاجر (ابوعکرمه و حیان عطّار) را به‌صورت پنهانی برای دعوت به‌سوی خودش به خراسان فرستاد؛ و سپس آنان پس از چند سال بازگشتند و به او خبر دادند که بذر را کاشته‌اند و امید دارند در زمان مناسب به ثمر بنشینند. در آن زمان، فرزندش عبدالله «سفاح» متولد شده بود؛ پس او را نزد آن دو آورد و گفت: «این صاحب شماس است!»^۲ حتی آن گروهی که به نام «نُقبّا» معروف شدند و محمدبن علی عباسی بعدها آنان را برای دعوت به‌سوی خود به خراسان فرستاد (و از جمله آنان سلیمان بن کثیر بود که پیش‌تر از او یاد شد) آنها نیز به انتخاب خودش نبودند، بلکه عکرمه سراج (ابومحمد صادق)

۱. غیبت، نعمانی، ۲۰۳.

۲. مراجعه کنید به: الأخبار الطوال، دینوری، ۳۳۲.

آنان را برای او برگزیده بود.^۱

اما به عنوان یک کار مستمر و پیگیر و حرکتی عملی و برنامه ریزی شده، چنین حرکتی از سوی عباسیان انجام نگرفت؛ بلکه این کار را بکیربن ماهان به انجام رساند. او مردی ایرانی تبار از «مرو» بود که در کوفه اقامت داشت و در فتوحاتی که والیان و امرای بنی امیه در فارس انجام می دادند مشارکت می کرد. والی خراسان - جنیدبن عبدالرحمن - او را به عنوان کاتب انتخاب کرد و بکیر توانست ثروت خوبی به دست آورد. پس از برکناری جنید، بکیر با ثروتش به کوفه بازگشت:

«پس چون جنید برکنار شد، بکیر به کوفه آمد درحالی که چهار خشت نقره و یک خشت طلا همراه داشت، و با آن به کوفه بازگشت... سپس خبر دعوت بنی هاشم به او رسید. او این دعوت را پذیرفت و مورد پسندش قرار گرفت و آنچه را همراه داشت، در راه آنان هزینه کرد.»^۲

سپس والی کوفه «جنید و کارگزارانش» را زندانی کرد. بکیر نیز به زندان افتاد و در زندان با بنی معقل - که به اتهام فساد مالی مربوط به اموال خراج زندانی بودند - هم بند شد. در میان آنان غلامی بود که به او لقب «ابومسلم» داده بودند. بکیر در سال ۱۲۴ هجری او را به بهای چهارصد درهم از آنان خرید.^۳

از آنجا که بکیر اموال خود را برای تقویت دعوت عباسیان و پیروانشان هزینه کرده بود، کم کم بر دل های آنان مسلط شد و اعتماد محمدبن علی عباسی را به دست آورد. پس محمد اداره امور دعوت در کوفه را به او واگذار کرد، و حتی بکیر واسطه میان محمد و پیروانش شد. او به عنوان تاجر عطر به نزد محمد می رفت و اموال و هدایایی را به او می رساند و با او بسیار

۱. مراجعه کنید به: تاریخ طبری، ۵ / ۳۱۶؛ تجارب الأمم، رازی، ۲ / ۴۶۸.

۲. تاریخ طبری، ۵ / ۴۷۶؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۵ / ۱۲۵.

۳. مراجعه کنید به: أخبار الدولة العباسية، تصحیح: عبدالعزيز الدوری، ۲۵۴.

خلوت می کرد، تا آنجا که برادرش عبداللہ بن علی می گفت: «این عطار بر اباعبداللہ چیره شده است!»

متن زیر، سرآغاز فعالیت جدی دعوت بنی عباس به دست بکیرین ماهان را پس از گرفتن اختیار از محمد بن علی شرح می دهد:

«پس هنگامی که بکیر آماده رفتن به عراق شد، محمد بن علی گفت: «من شهرها را پیمودم و به خراسان وارد شدم و در فتح گرگان به همراه یزید بن مهلب حضور داشتم؛ هیچ قومی را مهربان تر و نرم دل تر از مردم مشرق در یاد آل رسول نیافتم...» محمد گفت: «ای اباهاشم، دعوت ما مشرقی است و یاران ما اهل مشرق اند و پرچم های ما سیاه است... من به تو اجازه دادم که دعوت را در خراسان منتشر کنی، اما آن را آشکار نکردن تا به گرگان بازگردد، و امر خود را جز به افراد مورد اعتماد اهل آنجا عرضه مکن؛ زیرا تو آغازگر این امر هستی و به دست تو گشوده خواهد شد... و دعوت شما و آنچه به مردم می گوئید این باشد که آنان را به سوی الرضا از آل محمد دعوت کنید، و از ستم بنی امیه سخن بگوئید و این که آل محمد به امر خلافت سزاوارتر از آنان هستند... و آنچه را به تو سپردم، به یارانت برسان و به آنان فرمان بده جز در مواردی همانند آنچه گفتم حرکتی نکنند تا نظر من به ایشان برسد؛ و شیعیان ما را از هر حرکتی که پسرعموهای ما از آل ابوطالب در آن وارد می شوند منع کن؛ زیرا خروج کننده آنان کشته می شود و قیام کننده شان ناکام می گردد، و آنان را در این امر نصیبی نیست؛ ما خون خواهی آنان را خواهیم کرد و از رنج تلاش آنان به امتحان می افشیم، و زبان آن جز به خود آنان باز نمی گردد! از جماعت اهل کوفه برحذر باش و از آنان کسی را نپذیر مگر اهل بصیرت را؛ زیرا اگر یاری کنند، موجب عزت نمی شوند و اگر دست از یاری بردارند، موجب ضعف نمی شوند! ای اباهاشم، شما خواص و رازداران و مورد اعتماد و امینان من هستید و قائم به امر ما از میان شما خواهد بود.»^۱

این گفته او: «تو آغازگر این امر هستی و به دست تو گشوده خواهد شد»، آنچه را پیش تر

گفتیم تأیید می‌کند؛ این که فعالیت عباسیان پیش از ابن ماهان ارزش قابل توجهی نداشته است. شایان ذکر است حرکت عملی در دو مرحله آغاز شد: نخست حرکت مسالمت‌آمیز که پس از قیام زید شهید^۱ و با آشفته‌گی حکومت اموی پس از مرگ هشام بن عبدالملک در سال ۱۲۵ هجری آغاز شد؛ و دوم حرکت مسلحانه به رهبری ابومسلم خراسانی (غلام بکیر) که - همان‌طور که دانستیم - در اواخر سال ۱۲۹ هجری صورت پذیرفت.

زندگی بکیر بن ماهان چندان به درازا نکشید؛ زیرا او در سال ۱۲۶ هجری، در زمان کشته شدن ولید بن یزید اموی، درگذشت و امر دعوت را پس از خود به دامادش ابوسلمه^۲ خلال واگذار کرد. ابراهیم امام به ابوسلمه نامه نوشت و او را به اداره امور یارانش فرمان داد و به اهل خراسان نیز نوشت که امورشان را به ابوسلمه سپرده است. ابوسلمه به خراسان رفت؛ ایشان او را تصدیق کردند، امرش را پذیرفتند و اموال گردآمده از نفقات شیعه و خمس اموالشان را به او سپردند.^۳

متن یکی از مورخان که شرح حال ابوسلمه را بیان می‌کند، چنین است:

«او مردی باوقار، سیاست‌مدار، شجاع، توانگر، خوش‌مشرب و باادب و آگاه به امور بود. او صراف بود و اموال فرلوانی را در راه برپایی دولت عباسی هزینه کرد و به خراسان رفت و ابومسلم در دعوت تابع او بود. سپس پس از کشته شدن مروان و ابراهیم امام، گمان برده شد که او به‌سوی آل علی متمایل شده است. چون سفاح قیام کرد، او را وزیر خود قرار داد، ولی از بابت او در دل خود نگرانی داشت. ابومسلم به سفاح نوشت و او را به کشتنش ترغیب کرد، ولی سفاح نپذیرفت و گفت «این مرد جان و مالش را در راه ما بذل کرده است!»

۱. بکیر - پیرو سفارش‌های محمد بن علی عباسی به او - یارانش را از شرکت در قیام یحیی بن زید باز می‌داشت: «چون بکیر به خراسان بازگشت، به آنان گفت: "یحیی بن زید در برابر دیدگان شما پنهان شده است و گویا او بر این قوم خروج خواهد کرد؛ پس هیچ‌کس از شما با او خروج نکند و در کار او اقدامی ننماید؛ زیرا او کشته خواهد شد و امام خبر مرگ او را به اهل بیت خود داده است."» أخبار الدولة العباسية، تصحیح: عبدالعزيز الدوری، ۲۴۲.
 ۲. تاریخ الطبری، ۵ / ۶۲۲.

سپس ابومسلم شبانه شخصی را پنهانی به سوی او فرستاد و او را در انبار ترور کرد. وی پس از شب نشینی نزد خلیفه خارج شد؛ گروهی به او هجوم بردند و جانش را گرفتند. این واقعه پس از چهار ماه از قیام سفاح در ماه رجب سال ۱۳۲ هجری روی داد. عوام گفتند خوارج او را کشته اند. خداوند او را بیامرزد. به او «وزیر آل محمد» گفته می شد.^۱

مسئله گرایش خلال به آل علی را بسیاری از مورخان نقل کرده اند و این امر صحیح است؛ زیرا او اساساً در کوفه، میان همدانیان اقامت داشت و همدان به محبت مردانش نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و فرزندان او تشیع آنان معروف است.

پیش تر نقل کردیم که علت پنهان نگه داشتن امر عباسیان از جانب او در کوفه این بود که با امام صادق (علیه السلام)، عبدالله بن حسن مثنی و عمر اشرف - فرزند امام سجاد (علیه السلام) - مکاتبه داشت و ابتدا با امام صادق (علیه السلام) آغاز کرده بود. سپس خلال اعتقاد خود را تصحیح کرد و از همین رو سفاح دستور کشتن او را صادر نمود.

سید احمد الحسن می فرماید:

«حرکت عباسیان در آغاز خود به «رضایت از آل محمد» دعوت می کرد. در نتیجه، هرکسی که این حرکت را به پا داشت، یا دوستدار آل محمد بود یا خواهان به دست گرفتن حکومت به دست آنان؛ اما اشکال در تشخیص آل محمد (علیه السلام) بود. عده ای بنی عباس را نیز شامل این عنوان می دانستند، برخی آن را فقط به فرزندان فاطمه محدود می کردند و عده ای هم فقط ائمه (علیه السلام) را مصداق می دانستند و این ها اندک بودند. در نهایت، کار به بنی عباس رسید.

در جریان قیام و پس از پایان آن، بسیاری از انقلابیون و رهبرانشان سرانجام به گرایش به ائمه (علیه السلام) یا تشیع آل محمد (علیه السلام) رسیدند و خلال نیز از همین گروه بود؛ او

شیعه دوستدار [آل محمد] از دنیا رفت یا کشته شد.^۱

وضعیت سلیمان بن کثیر (یکی از رهبران دعوت عباسی در خراسان) نیز به احتمال زیاد چنین نبود؛ زیرا علت کشته شدن او گفتگوش با یکی از علویان (عبیدالله اعرج، فرزند حسین بن امام سجاد (علیه السلام)) بود. او جانش را به خطر انداخت و موضوع را به مردی علوی عرضه کرد و بنی عباس را رها نمود؛ زیرا در واقع دوستدار آل محمد بود. اما در تشخیص مصداق اشتباه کرد و عنوان «آل محمد» را شامل همه فرزندان فاطمه می دانست. احتمال دارد او نیز مانند خلال بعدها اعتقادش را تصحیح کرده باشد؛ از همین رو ابومسلم خراسانی - چنان که پیش تر بیان شد - دستور قتل او را داد.

درباره ابومسلم خراسانی، پیش تر اجتهاد او در اطاعت از عباسیان گفته شد و به عنوان «صاحب الدوله» ملقب گردید؛ زیرا او نخستین فرمانده نظامی این دولت بود. برخی بر این باورند که او در ابتدا کیسانی بود و سپس از کیسانی به عباسیان گرایش یافت:

«ابومسلم "صاحب دولت" در ابتدا بر مذهب کیسانی بود و از دعوت کنندگان آنان علوم ویژه ای را آموخته بود و در میان آنان احساس کرده بود که این علوم نزد آنان به امانت سپرده شده است. پس در جستجوی صاحب واقعی این علوم برآمد، و به همین دلیل به جعفر بن محمد صادق (خدا از او راضی باشد) نامه نوشت: «من دعوت به کلمه حق را ظاهر ساخته و مردم را از ولایت بنی امیه به ولایت اهل بیت دعوت کرده ام؛ اگر شما آن را بپذیری، چیزی بیش از این نمی خواهم.» صادق (خدا از او راضی باشد) در پاسخ نوشت: «تو از رجال من نیستی و این زمان، زمان من نیست.» پس ابومسلم به ابوالعباس عبدالله بن محمد سفاح روی آورد و خلافت را به او سپرد.^۲

«ابومسلم مروزی صاحب دولت به جعفر صادق (خدا از او راضی باشد) نامه نوشت و

۱. از گفتگویی خصوصی با سید احمد الحسن.

۲. الملل و النحل، شهرستانی، ۱ / ۱۵۴.

گفت: «من مردم را به ولایت اهل بیت دعوت کرده‌ام؛ اگر شما بخواهی، من با شما بیعت می‌کنم.» صادق به او پاسخ داد: «تو از رجال من نیستی و این زمان نیز زمان من نیست.» سپس ابومسلم به کوفه آمد و با سفاح بیعت کرد و خلافت را به او سپرد.^۱

در این دو متن مشاهده می‌کنیم که امام صادق (علیه السلام) به ابومسلم فرمود: «تو از رجال من نیستی و این زمان نیز زمان من نیست»؛ و نیز روایت شده است که نامه او را بدون پاسخ رها کرد، و شاید این نامه دیگری بوده باشد:

«از فضل کاتب روایت شده است که گفت: نزد اباعبدالله [امام صادق (علیه السلام)] بودم که نامه ابومسلم به ایشان رسید. حضرت فرمود: «نامه‌ات پاسخی ندارد، از نزد ما بیرون برو.» ما در میان خود آهسته با یکدیگر سخن گفتیم. حضرت فرمود: «ای فضل، درباره چه چیزی با یکدیگر سخن می‌گویید؟ همانا خداوند عزوجل با شتاب بندگان شتاب نمی‌کند، و کندن کوهی از جای خود آسان‌تر از زوال سلطنتی است که هنوز اجلس به سر نیامده است.» سپس فرمود: «فلانی فرزند فلانی، و تا به هفتمین از فرزندان فلانی برسد.» گفتیم: «پس علامت میان ما و شما چیست، فدایت شوم؟» فرمود: «ای فضل، از جای تکان نخور و هیچ حرکتی نکن تا سفیانی خروج کند؛ و وقتی سفیانی خروج کرد به سوی ما روی آورید - این را سه بار فرمود - و او از امور حتمی است.»^۲

خلاصه:

بنی عباس از هیچ پشتوانه حقیقی برخوردار نبودند تا به واسطه اش مستحق سلطنت بشوند؛ نه پشتوانه اخروی و نه دنیوی.

از نظر اخروی: روشن است که دین مورد رضایت خداوند سبحان، اعتقاد به حاکمیت اوست؛ مقتضای آن این است که مردی که برایش بیعت گرفته می‌شود حتماً باید از سوی

۱. تبلیح المودة. قندوزی، ۳ / ۱۶۱.

۲. کافی، کلینی، ۸ / ۲۷۴.

خداوند منصوب و تعیین شده باشد، با نص صریح از سوی رسول او ﷺ که از سر هواوهوس سخن نمی‌گوید (و هرگز چنین نبود)؛ و خلافت بنی‌عباس قطعاً و یقیناً فاقد چنین خصوصیتی بود.

از نظر دنیوی:

عباسیان اساساً هیچ تلاشی که آنان را شایسته تکیه زدن بر مسند رهبری مسلمانان و حکومت و تدبیر امور کند، انجام ندادند. بلکه کسانی کوشش نمودند که محبت به آل محمد و درک مظلومیت ایشان و تلاش برای رفع ظلم و ستم پس از شهادت حسین (علیه السلام) به حرکت وادارشان کرده بود. این افراد می‌خواستند حق را به آل محمد بازگردانند و رضایت ایشان را جلب کنند، اما در تشخیص مصداق «آل» دچار اشتباه شدند. بنی‌عباس از این ضعف سوءاستفاده کردند و چون فرصت‌طلبانی فرومایه، از این راه به مسند قدرت نفوذ کردند.

در اینجا، بنده نمی‌خواهم پرونده علل و عوامل به اشتباه افتادن دوستداران آل محمد را در تعیین مصداق «آل» باز کنم، و چه بسا شخص تیزهوش بتواند از طریق مباحث گذشته به برخی از این علل پی ببرد، اما قطعاً این مسائل در مباحث آتی کتاب «یوم الحسین» روشن‌تر خواهد شد؛ ان شاء الله.

نگاهی اجمالی به علل اصلی:

روشن خواهد شد که - علاوه بر جهل و سیاست ستمکاران حاکم و واعظان درباری - یکی از علل و اسباب این بود که عده بسیاری به «امامت» طمع داشتند و گردن‌های خود را به‌سوی آن دراز می‌کردند، از جمله هاشمیان و طالبیان، و چه برسد به دیگری غیر آنان؛ و در نتیجه، با صاحب حق الهی که فقط به «ائمه از فرزندان حسین (صلوات الله علیه و علیهم)» اختصاص یافته بود تلاقی‌هایی ایجاد می‌شد. طبیعتاً این وضعیت در طول دوران ائمه (علیهم السلام) باعث بروز ادعاها و سردرگمی و هرج و مرج بسیاری شده بود؛ به‌ویژه با توجه به این‌که:

* کسی که با صاحب حق به نزاع برمی‌خاست گاهی به رسول خدا و علی و فاطمه

(صلوات الله علیهم) منتسب بود، و چون جامعه دارای ساختار و ماهیت قبیله‌ای بود، این به آن معنا بود که قضیه نَسَب برایشان در اولویت قرار می‌گرفت، و عده بسیاری حتی آن را بر نص و علم - که صفت ویژه امام حق است و به وسیله آن حق و فضیلت او شناخته می‌شود - مقدم می‌داشتند!

* ائمه (علیهم السلام) مکلف به اجرای اراده خداوند بودند و هیچ چیز دیگری غیر از خدا را در محاسبات خود دخیل نمی‌کردند؛ و مأموریت مشترک آنان در رسالت الهی‌شان پس از پدرشان حسین (علیه السلام) - که خون پاک و مطهرش ظالمانه ریخته شد - این بود که خود را حفظ کنند تا دین خدا نابود نشود و حجت را بر خلق تمام کنند و هدایت را به هرکه جویای هدایت باشد عرضه کنند، و خداوند بعد از «روز حسین» اساساً به هیچ کدام از آنان اجازه استفاده از نیروی نظامی را نداده بود؛ و این امر - به طور طبیعی - برای بسیاری از افرادی که خواهان رهایی فوری و آنی از ظلم و ستم بودند قابل هضم نبود؛ ولی خداوند با شتاب بندگان شتاب نمی‌کند؛ همان گونه که ائمه می‌فرمودند: «تعجیل کنندگان هلاک شدند»؛ زیرا مردم، در بیشتر مواقع، از درک و احاطه بر مقاصد الهی که اولیای خدا برای بیان و شرح آن به ویژه برای گروه‌های بسیاری تلاش کرده بودند، عاجز بودند و در نهایت، تنها شیعیان خاص ایشان این حقیقت را پذیرفتند.

شایان ذکر است که یکی از اهداف «تأخیر» این است که طرح الهی مقدر برای «روز حسین» چنین بود که آن روز امتداد یابد و به «روز فرزندش، قائم» در آخرالزمان متصل گردد. و در فاصله میان این دو روز (روز حسین و روز قائم)، امامان (علیهم السلام) تکلیف و رسالت الهی را بر دوش گرفتند و برای پیوند دادن این دو روز به کامل‌ترین شکل ممکن، زمینه‌سازی کردند تا «کلمه خدا» به راستی و عدالت تحقق یابد و - همان گونه که خدا خواسته است - هدف قیام حسین شهید (علیه السلام) به دست قائم از نسل حسین (علیه السلام) محقق شود.

اما این دنیا «دنیای امتحان» است، و اهداف و مقاصد الهی طبیعتاً به آسانی حاصل نمی‌شوند، و قطعاً ابلیس و هوا و هوس و حسادت و امیال سرکش باطل اجازه نمی‌دهند امور

در دنیای امتحان و آزمون و فتنه‌ها طبق مسیر صحیح و تعیین شده الهی پیش رود.

و در میانه این کشاکش اراده‌ها، گسترده کردن مفهوم «آل محمد» به گونه‌ای که دیگر علویان یا حتی عموم بنی‌هاشم را نیز شامل شود، به عنوان راه‌حلی برای برآورده کردن طمع بسیاری از افراد شتاب‌زده و جاه‌طلب پدید آمد؛ و به همین دلیل بود که بنی‌عباس در آغاز زمان - و همچنین در آخرالزمان - افرادی را یافتند تا به بهانه این که آنان از اهل بیت رسول خدا هستند یا به ایشان منسوب‌اند از آنان پیروی کنند!

و تا همین امروز نیز مردم در برابر ائمه از فرزندان حسین (صلوات‌الله‌علیهم) به دو دسته تقسیم شده‌اند: گروهی که به حق هدایت یافته و به امامت آنان ایمان آورده‌اند و گروهی که از آنان روی گردان شده‌اند.

و این هدایت‌یافتگان نیز به دسته‌هایی تقسیم شدند:

- عده‌ای که برای تحقق امر خدا شتاب کرده‌اند و چه بسیار این سؤال را از چندین امام حق پرسیده‌اند: «آیا تو صاحب این امر هستی؟» و حتی از غیر امام حق نیز چنین سؤالی پرسیده‌اند؛ اما خدا با شتاب‌بندگان شتاب نمی‌کند!
- عده‌ای که طمع و شهوت، آنان را به آنچه مستحقش نیستند وسوسه می‌کند و خودشان و دیگران را گرفتار می‌سازند. چنین شخصی همچنان مدتی گرفتار هواوهوس و خودخواهی می‌ماند؛ سپس گاهی به رحمت الهی حال خود را سامان می‌دهد، و گاهی دیگر - پناه بر خدا - فرصت جبران را از دست می‌دهد.
- عده‌ای مؤمن که جز نجات چیزی نمی‌جویند؛ که گاه دچار کوتاهی و بی‌اعتنائی می‌شوند و عمل صالح را با غیر آن در هم می‌آمیزند، ولی به هر حال نقصان برخی اعمالشان آنان را از دایره ایمان خارج نمی‌کند؛ و این گروه غالباً بیشترین شمار را دارند، هرچند درجات کوتاهی در میان آنان متفاوت است.

- و عده‌ای که تسلیم‌اند و در سکوت کار می‌کنند؛ اینان یاور امامشان هستند، به او ملحق می‌شوند و در هرجا او بخواهد حاضر می‌شوند؛ البته با درجات مختلفی از همراهی؛ و قطعاً این دسته (تسلیم‌شدگان با تمامی مراتبی که دارند) کمیاب‌تر از گوگرد سرخ‌اند!

و «حسین» در آن روز الهی وعده داده شده، همچنان شاهد بر همگان باقی خواهد ماند. از این رو، اوضاع و شرایط پس از «روز حسین» همانند پیش از آن در مسیر رسالت‌های الهی نیست؛ چه در سطح رسالت امامان از نسل او (صلوات خدا بر آنان)، چه در سطح تکلیف مؤمنان به امامت و ولایت آنان، و چه حتی در سطح عموم دوستداران ایشان. و قبل و بعد از هر چیز، امر فقط از آن خداست.

منابع

قرآن کریم.

۱. الإتحاف بحب الأشراف، عبدالله بن محمد بن عامر الشبراوی، مكتبة الشريف الرضى - قم.
۲. الاحتجاج، ابومنصور احمد بن على الطبرسى، تعليق: سيد محمد باقر الخرسان، دار النعمان للطباعة والنشر - نجف اشرف، ۱۹۶۶ ميلادى.
۳. أخبار الدولة العباسية، تصحيح: عبدالعزيز الدورى، دار الطليعة للطباعة والنشر - بيروت، ۱۹۷۱ ميلادى.
۴. الأخبار الطوال، احمد بن داود ابوحنيفة دينورى، تصحيح: عبد المنعم عامر، دار احياء التراث العربى، چاپ اول - قاهره، ۱۹۶۰ ميلادى.
۵. الاختصاص، ابو عبدالله محمد بن نعمان، تصحيح: على اكبر غفارى، دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت، چاپ دوم، ۱۹۹۳ ميلادى.
۶. اختيار معرفة الرجال، محمد بن الحسن طوسى، تصحيح و تعليق: ميرداماد استرآبادى، تصحيح: سيد مهدي رجائى، نشر مؤسسه آل البيت لإحياء التراث - قم، ۱۴۰۴ هجرى.
۷. الفخرى فى الآداب السلطانية والدول الإسلامية، محمد بن على بن طباطبا "ابن الطقطقا"، دار صادر - بيروت.
۸. الإرشاد فى معرفة حجج الله على العباد، محمد بن محمد بن نعمان مفيد، تصحيح: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، دار المفيد - بيروت، چاپ دوم، ۱۹۹۳ ميلادى.

٩. الاستيعاب في معرفة الأصحاب، يوسف بن عبد الله بن محمد ابن عبد البر، تصحيح: على محمد بجاوي، دار الجيل - بيروت، چاپ اول، ١٩٩٢ ميلادي.
١٠. أسد الغابة في معرفة الصحابة، على بن ابي الكرم الشيباني ابن الأثير، دار الكتاب العربي، بيروت - لبنان.
١١. الإصابة في تمييز الصحابة، احمد بن علي بن حجر عسقلاني، تصحيح: عادل احمد عبدالموجود، على محمد معوض، دار الكتب العلمية - بيروت، چاپ اول، ١٩٩٥ ميلادي.
١٢. الاعتقادات في دين الامامية، صدوق، تصحيح: عصام عبد السيد، دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت، چاپ دوم، ١٩٩٣ ميلادي.
١٣. الأعلام، خير الدين زركلي، دار العلم للملايين - بيروت، چاپ پنجم، ١٩٨٠ ميلادي.
١٤. أعيان الشيعة، سيد محسن امين، تحقيق و تصحيح: حسن امين، نشر دار التعارف للمطبوعات - بيروت.
١٥. الأغاني، ابوالفرج اصفهاني، دار احياء التراث العربي.
١٦. الأمالي، محمد بن علي بن حسين صدوق، تصحيح: مؤسسه البعثة - قم، چاپ اول، ١٤١٧ هجري.
١٧. الأمالي، محمد بن الحسن طوسي، تصحيح: قسم الدراسات الإسلامية - مؤسسه البعثة، دار الثقافة للطباعة والنشر والتوزيع - قم، چاپ اول، ١٤١٤ هجري.
١٨. الإمام الصادق، محمد حسن مظفر، دار الزهراء للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت، چاپ سوم، ١٩٧٨ ميلادي.
١٩. الإمامة وأهل البيت، محمد بيومي مهران، مركز الغدير للدراسات الإسلامية، چاپ دوم، ١٩٩٥ ميلادي.
٢٠. الإمامة والسياسة، ابن قتيبة دينوري، تصحيح: على شيري، انتشارات الشريف الرضي، چاپ اول، ١٤١٣ هجري.

۲۱. أنساب الأشراف، احمد بن يحيى بلاذرى، تصحيح: د. محمد حميد الله، دار المعارف بمصر، ۱۹۵۹ ميلادى.
۲۲. بحار الأنوار، محمد باقر مجلسى، مؤسسه الوفاء، بيروت - لبنان، چاپ دوم، ۱۹۸۳ ميلادى.
۲۳. البداية والنهاية، اسماعيل بن كثير دمشقى، تصحيح: على شيرى، دار إحياء التراث العربى - بيروت، چاپ اول، ۱۹۸۸ ميلادى.
۲۴. بصائر الدرجات، محمد بن الحسن صفار، تصحيح: ميرزا حسن كوجه باغى، منشورات الأعلمى - تهران، چاپ چهارم، ۱۴۰۴ هجرى.
۲۵. تاريخ الإسلام، ذهبى، تصحيح: د. عمر عبدالسلام تدمرى، دار الكتاب العربى - بيروت، چاپ اول، ۱۹۸۷ ميلادى.
۲۶. تاريخ خليفه بن خياط، خليفه بن خياط عصفرى، تصحيح: د. سهيل زكار، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت، ۱۹۹۳ ميلادى.
۲۷. تاريخ الطبرى، محمد بن جرير طبرى، مؤسسه الأعلمى للمطبوعات - بيروت، مقابله شده با نسخه چاپ مطبعة "بريل" در شهر لندن سال ۱۸۷۹ ميلادى.
۲۸. تاريخ مدينة دمشق، على بن حسن ابن عساكر، تصحيح: على شيرى، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت، ۱۹۹۵ ميلادى.
۲۹. تاريخ المدينة المنورة، عمر بن شبة نميرى، تصحيح: فهيم محمد شلتوت، دار الفكر - قم، ۱۴۱۰ هجرى.
۳۰. تاريخ اليعقوبى، احمد بن ابى يعقوب يعقوبى، دار صادر - بيروت، مؤسسه نشر فرهنگ اهل بيت - قم.
۳۱. تجارب الأمم، احمد بن محمد مسكويه رازى، تصحيح: د. ابوالقاسم امامى، دار سروش للطباعة والنشر، چاپ دوم، ۲۰۰۱ ميلادى.
۳۲. تذكرة الخواص، سبط ابن الجوزى، مؤسسه اهل البيت عليهم السلام، بيروت.

٣٨٠..... انتشارات انصار امام مهدي عليه السلام - روز حسين عليه السلام، جلد سوم

٣٣. تفسير الإمام العسكري عليه السلام، تصحيح: مدرسه الإمام المهدي عليه السلام، نشر مدرسه الإمام المهدي عليه السلام - قم، چاپ اول، ١٤٠٩ هجری.

٣٤. تفسير القرآن الحكيم "تفسير المنار"، محمد رشيدین علی رضا، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ١٩٩٠ میلادی.

٣٥. التنبيه و الإشراف، مسعودی، دار صعب - بیروت.

٣٦. تهذيب الكمال، ابوالحجاج يوسف مزی، تصحيح: د. بشار عواد معروف، مؤسسه الرسالة - بیروت، چاپ چهارم، ١٤٠٦ هجری - ١٩٨٥ میلادی.

٣٧. الثقات، محمد بن حبان، مجلس دائرة المعارف العثمانية بحیدر آباد - هند، چاپ اول، ١٣٩٣ هجری.

٣٨. ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، محمد بن علی بن حسین صدوق، منشورات الرضی - قم، چاپ دوم، ١٣٦٨ شمسی.

٣٩. جواهر المطالب فی مناقب الإمام علی بن ابی طالب، محمد بن احمد دمشقی الباعونی الشافعی، نشر مجمع إحياء الثقافة الإسلامية - قم، ١٤١٥ هجری.

٤٠. حلیة الأبرار، هاشم بحرانی، مؤسسه المعارف الإسلامية - قم، چاپ اول، ١٤١٤ هجری.

٤١. الخرائج والجرائح، قطب الدين راوندی، تصحيح: مؤسسه الإمام المهدي عليه السلام، اشرف: سيد محمد باقر موحد ابطحي، چاپ اول، ذی الحجه ١٤٠٩ هجری.

٤٢. الخصال، محمد بن علی بن حسین صدوق، تعليق: علی اکبر غفاری، منشورات جماعة المدرسين در حوزة علمیه قم مقدسه، ١٤٠٣ هجری.

٤٣. خلاصة الأقوال، علامه حلی، حسن بن یوسف بن مطهر، تصحيح: شیخ جواد قیومی، مؤسسه النشر الإسلامی، چاپ اول، ١٤١٧ هجری.

٤٤. الدر المنثور فی التفسير بالمأثور، جلال الدين عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی، دارالفکر بیروت - لبنان.

۴۵. دلائل الإمامة، محمد بن جریر بن رستم طبری، تصحیح: قسم الدراسات الإسلامية، مؤسسه البعثة - قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ هجری.
۴۶. دلائل النبوة، ابونعیم احمد بن عبدالله بن احمد اصفهانی، تصحیح: د. محمد رواش قلعه‌جی، دار النفائس - بیروت، چاپ دوم، ۱۹۸۶ میلادی.
۴۷. ذوب النصار، جعفر بن محمد بن جعفر ابن نما حلی، تصحیح: فارس حسون کریم، مؤسسه النشر الاسلامی وابسته به جماعة المدرسين در قم مقدسه، چاپ اول، ۱۴۱۶ هجری.
۴۸. الرد علی المتعصب العنید المانع من ذم یزید، عبدالرحمن بن علی بن محمد ابن جوزی، تصحیح: د. هيثم عبدالسلام محمد، دار الكتب العلمية - بیروت، چاپ اول، ۲۰۰۵ میلادی.
۴۹. روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم والسبع المثانی، شهاب‌الدین محمود الوسی بغدادی، چاپ دار احیاء التراث العربی - بیروت.
۵۰. سر السلسلة العلوية، ابونصر سهل بن عبدالله بخاری، تعلیق: محمد صادق بحر العلوم، انتشارات الشریف الرضی - قم، چاپ اول، ۱۹۶۲ میلادی.
۵۱. سلسلة الأحادیث الصحيحة، محمد ناصرالدین آل‌بانی، مكتبة المعارف للنشر و التوزيع - ریاض، چاپ اول، ۲۰۰۲ میلادی.
۵۲. سیر أعلام النبلاء، ذهبی، تصحیح: شعيب الأرناؤوط، حسين الأسد، مؤسسه الرسالة - بیروت، چاپ نهم، ۱۹۹۳ میلادی.
۵۳. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار، نعمان بن محمد مغربی، مؤسسه النشر الاسلامی وابسته به جماعة المدرسين در قم مشرفه، چاپ دوم، ۱۴۱۴ هجری.
۵۴. شرح أصول الكافي، محمد صالح مازندرانی، تصحیح: ابوالحسن شعرانی، دار احیاء التراث العربی - بیروت، چاپ اول، ۲۰۰۰ میلادی.

٣٨٢..... انتشارات انصار امام مهدي عليه السلام - روز حسين عليه السلام، جلد سوم

٥٥. شرح المقاصد في علم الكلام، تفتازاني، دار المعارف النعمانية - پاکستان، چاپ اول، ١٩٨١ ميلادی.

٥٦. شرح نهج البلاغة، ابن ابي الحديد، تصحيح: محمد ابوالفضل ابراهيم، دار احياء التراث العربي، چاپ اول، ١٩٥٩ ميلادی.

٥٧. صحيح البخاري، محمد بن اسماعيل، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، ١٩٨١ ميلادی.

٥٨. صحيح مسلم، مسلم بن حجاج قشيري، دار الفكر - بيروت.

٥٩. الصحيفة السجادية، ادعيه امام زين العابدين عليه السلام، دفتر نشر الهادي - قم، چاپ اول، ١٤١٨ هجری.

٦٠. الصواعق المحرقة، احمد بن حجر هيثمي مكي، دار الكتب العلمية - بيروت.

٦١. الطبقات الكبرى، محمد بن سعد، دار صادر، بيروت.

٦٢. طوائف المقال في معرفة طبقات الرجال، علي اصغر بن محمد بروجردی، تصحيح:

مهدي رجائي، مكتبة المرعشي النجفي - قم، چاپ اول، ١٤١٠ هجری.

٦٣. عقائد الاسلام، سيد احمد الحسن، انتشارات أنصار الإمام المهدي عليه السلام.

٦٤. علل الشرائع، محمد بن علي بن حسين، منشورات المكتبة الحيدرية و مطبعتها - نجف اشرف، ١٩٦٦ ميلادی.

٦٥. عمدة الطالب في أنساب آل أبي طالب، احمد بن علي حسيني "ابن عنبه"، تصحيح:

محمد حسن طالقاني، منشورات المطبعة الحيدرية - نجف اشرف، چاپ دوم، ١٩٦١ ميلادی.

٦٦. عمدة القاري شرح صحيح البخاري، محمود بن احمد بن موسى حنفي بدرالدين عيني، دار احياء التراث العربي - بيروت.

٦٧. عوالم العلوم و المعارف و الأحوال من الآيات و الأخبار و الأقوال، معروف به «عوالم - الامام الحسين»، شيخ محدث عبدالله بحراني، تصحيح و نشر: مدرسه الامام المهدي (عليه السلام) - قم مقدسه، چاپ اول، ١٤٠٧ هجرى.
٦٨. عيون أخبار الرضا (عليه السلام)، محمد بن على بن حسين «صدوق»، تعليق: شيخ حسين الاعلمى، مؤسسه الاعلمى للمطبوعات - بيروت، ١٩٨٤ ميلادى.
٦٩. عيون الأخبار، ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبه دينورى، تعليق و مقدمه: د. يوسف على طويل، منشورات دار الكتب العلمية - بيروت، چاپ سوم، ٢٠٠٣ ميلادى.
٧٠. الغارات، ابراهيم بن محمد تقفى كوفى، تصحيح: سيد جلال الدين حسينى، چاپ به شيوه افسست در مطابع بهمن.
٧١. الغيبة، محمد بن الحسن طوسى، تصحيح: شيخ عبادالله طهرانى، شيخ على احمد ناصح، مؤسسه المعارف الاسلاميه - قم، چاپ اول، ١٤١١ هجرى.
٧٢. الغيبة، محمد بن ابراهيم نعمانى، تصحيح: فارس حسون كريم، منشورات انوار الهدى - قم، چاپ اول، ١٤٢٢ هجرى.
٧٣. فتح البارى شرح صحيح البخارى، شهابالدين ابن حجر عسقلانى، دار المعرفة للطباعة والنشر - بيروت، چاپ دوم.
٧٤. الفتوح، ابو محمد احمد بن اعثم كوفى، تصحيح: على شيرى، دار الأضواء، چاپ اول، ١٩٩١ ميلادى.
٧٥. فرحة الغرى فى تعيين قبر اميرالمؤمنين (عليه السلام)، عبدالكريم ابن طاووس حسنى، تصحيح: تحسين آل سيبب موسوى، مركز الغدير للدراسات الاسلاميه، چاپ اول، ١٩٩٨ ميلادى.
٧٦. الفصول المهمة فى معرفة الأئمة، ابن صباغ مالكى، مطبعة العدل - نجف.

۳۸۴..... انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - روز حسین (علیه السلام)، جلد سوم

۷۷. قاموس الرجال، محمد تقی تستری، تصحیح: مؤسسه النشر الاسلامی وابسته به جماعة المدرسين در قم مشرفه، چاپ اول، ۱۴۲۲ هجری.
۷۸. الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، تعلیق: علی اکبر غفاری، دار الکتب الاسلامیة - تهران.
۷۹. الکامل فی التاریخ، علی بن ابی الکریم ابن اثیر، دار صادر - بیروت، ۱۹۶۵ میلادی.
۸۰. کتاب الأربعین، محمد طاهر قمی شیرازی، تصحیح: مهدی رجائی، مطبعة الامیر - قم، چاپ اول، ۱۴۱۸ هجری.
۸۱. کتاب سلیم بن قیس الهمالی، تصحیح: محمد باقر انصاری، مطبعة نکارش - قم، چاپ اول، ۱۴۲۲ هجری.
۸۲. الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، جلاله محمود بن عمر زمخشری، شرکه مکتبة و مطبعة البابی الحلبي، ۱۹۶۶ میلادی.
۸۳. کشف العمة فی معرفة الأئمة، علی بن عیسیٰ اربلی، دار الکتب الاسلامی - بیروت.
۸۴. کفاية الأثر، علی بن محمد بن علی خزاز قمی، تصحیح: عبداللطیف حسینی، مطبعة الخيام - قم، ۱۴۰۱ هجری.
۸۵. الکنی والألقاب، شیخ عباس قمی، مقدمه: محمد هادی الامینی، مکتبة الصدر - تهران.
۸۶. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، نورالدین علی بن ابی بکر هيثمی، دار الکتب العلمیة - بیروت، ۱۹۸۸ میلادی.
۸۷. مدینة معاجز الأئمة الاثني عشر و دلائل الحجج علی البشر، سید هاشم بن سلیمان بحرانی، تصحیح: عزت الله همدانی، مؤسسه المعارف الاسلامیة، چاپ اول، ۱۴۱۳ هجری.
۸۸. مروج الذهب و معادن الجواهر، علی بن حسین مسعودی، منشورات دار الهجرة - قم، چاپ دوم، ۱۹۸۴ میلادی.

٨٩. المستدرک علی الصحیحین، ابو عبدالله حاکم نیشابوری، تصحیح: یوسف عبدالرحمن مرعشلی.
٩٠. مستدرکات علم رجال الحدیث، شیخ علی نمازی شاهرودی، چاپخانه شفق - تهران، ناشر: ابن المؤلف، چاپ اول، ١٤١٢ هجری.
٩١. المسترشد فی إمامة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (عليه السلام)، محمد بن جریر بن رستم طبری، تصحیح: احمد المحمودی، مؤسسه الثقافة الاسلامیة لکوشانبور، چاپ اول، ١٤١٥ هجری.
٩٢. مسند أبي يعلى، احمد بن علی بن مثنی تمیمی، تصحیح: حسین سلیم اسد، دار المأمون للتراث - بیروت.
٩٣. مسند أحمد، احمد بن حنبل، دار صادر - بیروت.
٩٤. مسند احمد بن حنبل، تصحیح علامه شعیب ارنؤوط، مؤسسه الرسالة للطباعة و النشر و التوزیع - بیروت.
٩٥. مسند زید بن علی، منشورات دار مکتبة الحياة، بیروت - لبنان.
٩٦. المطالب العالیة بزوائد المسانید الثمانية، ابن حجر عسقلانی، تصحیح: عبدالقادر بن عبدالکریم بن عبدالعزیز.
٩٧. معالم المدرستین، مرتضی عسکری، مؤسسه النعمان للطباعة و النشر و التوزیع - بیروت، ١٩٩٠ میلادی.
٩٨. معجم البلدان، یاقوت بن عبدالله حموی، دار إحياء التراث العربی - بیروت، ١٩٧٩ میلادی.
٩٩. معجم رجال الحدیث، ابوالقاسم خوئی، چاپ منقح و افزوده، چاپ پنجم، ١٩٩٢ میلادی.
١٠٠. المعجم الكبير، ابو القاسم سلیمان بن احمد طبرانی، تصحیح: حمدی عبدالمجید السلفی، دار إحياء التراث العربی، چاپ دوم.

۱۰۱. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، مقدمه: کاظم مظفر، منشورات المطبعة الحیدریة در نجف، ۱۹۶۵ میلادی.

۱۰۲. الملل والنحل، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی، تصحیح: محمد سید کیلانی، دار المعرفة - بیروت.

۱۰۳. مناقب آل أبي طالب، محمد بن علی ابن شهر آشوب، تصحیح و شرح و مقابله: کمیته‌ای از اساتید نجف اشرف، المطبعة الحیدریة - نجف اشرف، ۱۹۵۶ میلادی.

۱۰۴. المنتظم في تاريخ الملوك والأمم، ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد ابن الجوزی، تحقیق و بررسی: محمد عبدالقادر عطا، مصطفی عبدالقادر عطا، دار الكتب العلمية - بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۲ میلادی.

۱۰۵. من لا یحضره الفقیه، محمد بن علی بن حسین صدوق، تصحیح و تعلیق: علی اکبر غفاری، مؤسسه النشر الاسلامی وابسته به جماعة المدرسين در قم مشرفه، چاپ دوم، ۱۴۰۴ هجری.

۱۰۶. المنح المکیة في شرح الهمزية، شهاب الدین احمد بن محمد بن علی بن حجر هیتمی، تصحیح: احمد جسام محمد، دار المنهاج - بیروت، چاپ دوم، ۲۰۰۵ میلادی.

۱۰۷. موسوعة المصطفى والعتره، حسین شاکری، نشر الیهادی - قم، چاپ اول، ۱۴۱۷ هجری.

۱۰۸. نزل الأبرار بما صح من مناقب أهل البيت الأطهار، محمد بن معتمد خان بدخشانی، تصحیح: د. محمد هادی امینی، مطابع نقش جهان - تهران، چاپ اول، ۱۴۰۳ هجری.

۱۰۹. نهاية الإرب في فنون الأدب، احمد بن عبدالوهاب نوبری، وزارت فرهنگ و ارشاد قومی، مؤسسه المصرية العامة للتألیف و الترجمة و الطباعة و النشر.

۱۱۰. نهج البلاغة، خطب امام علی علیه السلام، تصحیح: د. صبحی صالح، چاپ اول، ۱۹۶۷ میلادی.

۱۱۱. الوافی، محمد محسن "فیض کاشانی"، تصحیح: ضیاءالدین حسینی، منشورات کتابخانه امام امیرالمؤمنین علیه السلام العامة - اصفهان، چاپ اول، ۱۴۰۶ هجری.

۱۱۲. الوافی بالوفیات، صفدی، تصحیح: احمد ارزووط و ترکی مصطفی، دار احیاء التراث - بیروت.

۱۱۳. وسائل الشیعة، محمد بن الحسن حر عاملی، تصحیح: مؤسسه آل البيت علیهم السلام لإحياء التراث - قم مقدسه، چاپ دوم، ۱۴۱۴ هجری.

۱۱۴. ینایع المودة لذوي القربى، شیخ سلیمان بن ابراهیم قندوزی، تصحیح: سید علی جمال اشرف حسینی، نشر دار الأسوة للطباعة و النشر، چاپ اول، ۱۴۱۶ هجری.